۷۴۴
۱۶۶۴۹

نام کتاب :
مؤلف :
مترجم :
مصحح :
ناشر :
تاریخ انتشار :
قطع :
تعداد صفحه :
تعداد جلد :
زبان :
موضوع :

۷۴۴
ق-۶

۷۷۶۵

٧٤٤
ق - ٦

٧٤٤
١٦٦٤٩

نزهة القلوب

محمد بن ابي بكر بن حمد الله المستوفي
القزويني

هداية الدين ميرزا علي

سنه
٩٩١

نسخه نفيس

كتاب نزهة القلوب لمحمد ابي بكر حمد الله المستوفي
العروضي المتوفى سنة ٧٥٠ خمس وسبعمائة كذا
في كشف الظنون

٩٩١

كتاب نزهة القلوب لحمد ابي بكر حمد الله المستوفي
القزويني المتوفي سنة ٧٥٠ خمس وسبعمائة كذا
في كشف الظنون

٧٤٤
١٤٤٤٩
نزهة القلوب
محمد بن ابي بكر بن حمد الله المستوفي
القزويني
هداية الدين ميرزا علي
سنة
٩٩١
نسخه نفيس

کتاب نزهة القلوب لحمد ابی بکر حمد الله المستوفی القزوینی المتوفی سنة ۷۵۰ خمس وسبعمائه کذا فی کشف الظنون

۷۴۴
۱۶۶۴۹

نزهة القلوب

محمد بن ابی بکر بن حمد الله المستوفی القزوینی

هدایة الدین میرزا علی

سنه ۹۹۱

نسخه نفیس

۷۴۴
ف - ۶

نزهة القلوب

نزهة القلوب

کتاب جهانمای

کتاب جهانمای فارسی

کل علم لیس فی القرطاس ضاع

کل سر جاوز الاثنین شاع

جهانمای فارسی

کل علم لیس

١٦٦٤٩

کل علم لیس فی القرطاس ضا

کل علم لیس فی القرطاس ضاع

کل علم لیس

کتابخانه

قزوینی فارسی

کل علم لیس فی القرطاس ضا

کل

٧٤٤

نزهة القلوب

سنه ٩٩١

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین
چون واهب مواهب بی علت علت
کلمتی که مبدع مخترعات و مخترع مبدعات است
در جامع قوانین فواید عواید مبانی
معانی یعنی کلام مجید که مبنی است بر
اصلیات مثالث و مثانی ترتیب
ترکیب سبع المثانی تعلیم فرموده است

که صدر کتاب و مبادی خطاب از آداب
کتاب آنست که ابتدا بتقدیم شرایط
تحمید و افتتاح بتقریر اسم مجید
نمایند و متابعت آن اشارت رموز
صاحب لواء لولاک و شیرین سرای
وما ارسلناك که بپسته شکربار اوشور
انا املح در دیار نبوت و بلاد فصاحت

انداخته است و رایت هدایت عباد بر رفع غوایت و عناد افراخته میفرماید که کل امر
ذی بال لم یبدا فیه ببسم الله فهو ابتر بر ارباب سخن آرای و اصحاب فصاحت نمای
واجب میشود در مبادی تقریرات و اوایل تحریرات از سر فکر مبین تمسک بحبل متین حمد
حضرت واجب الوجود و واهب المن و الجود که جلایل ذات و جمایل صفات او از تساویل انداد
و تماثیل اضداد منزه است و از تکلف تصرف اوهام و تعین و تغیر ارقام اقلام مقدس نمودن
چه استمتاع رشحات عوارف معارف و استشاح مقدمات معارف عوارف و استمطار افطار
امطار سحاب سحاب تحقیق دقایق و ترقیق حقایق بران موقوف تواند بود لاجرم بلبل بیان در چمن توحید
بزبان تمجید چنین میسراید که اجناس شکر و انواع سپاس متجاوز از اساس قیاس هر سخن شناس بارگاه
صمدیت و سراوقات احدیت پروردگاری را که سفینه سکینه معرفت صفات کمال سمات جلال
در بحر بحرانی معالی بمعاونت بسم الله مجریها روان کرده ملاح تقدیر اوست و اشراق انوار
تحصیل مفتاح بیان در شرح و کشف هر مفصل و مجمل از مشرق اضاآت و شوریار و نعما و آلا و حضرت
و آلا و او متجاوز از آنکه منطقه تقریر رقم و تحریر قلم حصر و ذکر شکر کرده شود از آن احاطه تواند کرد و تقریر
هیچ مصور مصور و تحریر محرر گردد که تحیرت فی وصف نعمائه فعقرت عن شکر آلائه
سوسن زبان در چمن دهان بقوت نطق که سبب تکریم بنی آدم و نخبه بیان بر غرفه دماغ بقدرت
فکر که مایه تفضیل بر اهل عالم است در گلزار بدایع صنایع او عندلیب وار این ابیات که اثبات مردود
انشا و انشاد میکند شعر تامل فی نبات الارض و انظر ؛؛ الی آثار ما صنع الملیک ؛؛ عیون
من لجین ناظرات ؛؛ کان حدقها ذهب سبیک ؛؛ علی قصب الزبرجد شاهدات
بان الله لیس له شریک ؛؛ خطیب تربیت تقدیر او در مقصوره ابکا و بر منبر اختراع خطبه ازدواج
آبای علوی و امهات سفلی خوانده تا موالید ثلثه را از کتم عدم بحیز وجود آورده حکیم حکمت بالغه او
بخصوصیت عقل و مزیت نطق نوع انسان را از جمیع مخلوقات برگزیده بل جمیع مخلوقات را بسبب ظهور
ایشان آفریده و قوت فاکره و مدرکه بغوص در بحار کلام قدیم و ادراک حقایق آن موجب تعظیم

ایشان

ایشان ساخته و لوای عز و علای ایشان در مبادی سخن وری که جولانگاه براق خواطر براق و رخش خامه
رخشان خداوندان اظهار نگار عذار شاهد نطق است افراخته تا زمان تحقیق با سر فرزدی از لوای
ایشان این ندا میکند بیت ترا از دو گیتی بر آورده اند ؛؛ بچندین میانجی بپرورده اند
نخستین فطرت پسین شمار ؛؛ توی خویشتن را بازی مدار ؛؛ ذوق شوق عشق عرفان کمال
ذات او در درج دل مشتاقان از بال اجلال توحید بی شوایب اخلال درج شده تا لذت کشف
اسرار تحقیقات حاصل داد و ارباب و نحا رو اطوار سه و جهار مروح ارواح طالبان که مروح اشواق
اشواق اند میکرد و بیت گر عشق نبودی و غم عشق نبودی ؛؛ چندین سخن خوب که گفتی که شنودی
سلطان فرمان مطاع او چندین هزار نقطه نبوت را در دایره وجود بر ارشاد خلایق و تهذیب حقایق
گماشته و افضال و اکرام ایشان اعلام نفی در کشور هدی بر افراشته تا بمتابعت ایشان اکثر
خلایق روی از بیابان گمراهی برگاشته و راه جاده شریعت و صراط مستقیم دین الهی بر داشته اند
و از انسان خلاصه مکونات و نقاوه موجودات کوی انا افصح من نطق بالضاد در میدان
فصاحت از همگنان ربوده در شرح کمال صفات ذات بیچونش بقصور اعتراف نموده و فرموده
لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک ؛ هرچند ذره قدر و عرصه صدر آن پسندیده
عالم اصطفا از آن مرتبه رفیع تر و وسیع ترست که باتصال و تحقیق غرایب آن تمام از هیچ یک
معلوم نمیشود بلکه هر وصفی از این اوصاف در جانبی می آید و از آن نیز بعضی قاصر بود و ارسال
صلوة صلوات ربنی بپذیرد بحکم آیت ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها
الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما بر زبان جان می باید گذرانید بلکه از درون دل
و جان بزبان می باید رسانید که تحف طرف تحیات صافیات که نمحات نسایم آن
سرابستان عنایت ازلی باشد نثار روضه مقدسه و تربت مطیبه و مشهد مطهره نورحدقه
رسالت نور حدیقه جلالت که نگین خاتم خاتمیت او ثبوت نبوت بشق قمر پیرایه انگشت
عظمت و جلال گردانید تا چون باشارت قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی زبان برگشود

برهان ولکن رسول الله وخاتم النبیین در شهر پیغمبری در ثبت وفصاحت آیات بیّنات
شواهد عدل مدعی آن مظهر سر عدالت گشت سلّموا یا قوم بل صلّوا علی الصدر الامین مصطفی
ما جاء الا رحمة للعالمین واز ان آل کرم ممکن موقر محترم مطهر او کسوت خلعت خلقت
ایشان از جمیع انسان علم قل لا اسئلکم علیه اجراً الا المودة فی القربی معلم است وصحابه
معظم او که بشرف خبر خیر امتی قرنی مشرف اند صلّی الله علیه وآله واصحابه واتباعه واحبابه
واشیاعه وسلّم تسلیماً کثیراً امّا بعد راقم این اطباق ومزین ظروف این حروف اضعف
عباد الله واحوجهم الی رحمة الله حمد الله بن ابی بکر بن حمد المستوفی القزوینی بصره الله بعیوب نفسه وجعل
یومه خیراً من امسه بحکم الکرامت فرزند همان کند بر حال ❁ که ما در خویش واز پدر دید ❁ از عنفوان شباب
شباب نوایر اشتغال را بر متابعت کار اباء واجداد یعنی شیوه عمل بیکی اشتغال میداشت وهمگی قصد
و نیت از سر صغار طویت بر ملازمت جناب اعاظم امراء واکابر وزراء می گماشت اذا کنت لابد
مستشرا فمن اعظم البحر فاستشرب صورت نصب العین داشته وحق الشمس لا یخفی بکل مکان
فرو نگذاشته چند گاهی تیر بر عظمت طواف اقطار واکناف امصار معنی الشمس بجناب السماء فرید
باظهار رسانید در اطراف بلاد فارغ از اطراف وبلاد میگشت زمانی با دل خسته شکسته بسته
تو تزع وانقسام خود در ابعیح لعل متسلی میکردانید وزمانی بساط انبساط نشاط بحصول مطلوب
ومقصود در عرصه شادکامی میگسترد وخصوص در خطه تبریز وبغداد واصفهان وشیراز حماها الله
تعالی که سایر زمین ومجمع اکابر ملک دین ومسکن افاضل اهل یقین است گاه زلیخا وار دست طلب
طرب از آستین هوا وهوس بر آورده بوصل یوسف مراد ومقصود عزیز مصر کام دار زر وشده علیها
صورتی بحصول موصول می شد گاه یعقوب صفت پای عجز وناکامی در دامن عزلت وعطلت کشیده
بفرقت ابن یامین دلخوشی رفیق پیر کنعان بیت الاحزان اندوه وتیمار آمده الهمای معنوی بجانب نواری
متواری میگشت گاه بر قلل شوامخ طور مقاصد امانی بتجلی کشف رموز مسایل سپل ید بیضای موسوی
در برهان امور دنیوی مینمود گاه بر دل طلاب معانی بیان حل مشکلات جامع اصول طریق دم عیسوی احیاء

احوال مؤلف

۱۹

علوم افزوی میکشود یعنی از صحبت یاران موافق ودوستان صادق استئناسی هر چه تمامتر می یافت
ودر حصول افادت واستفادت میشتافت واکثر اوقات بر مطالعه کتب مواظبت مینمود وبر
کلیات اعراض واقف شده حل فتاوی رموز واشارات آن قانون شفاء دل شیدا وذخیره نجات
بلامی بود وشعف بر مطالعه میفرمود از زمانی بحث علم ودرس شرح ❁ که باشد نفس انسان را کمالی
زمانی شعر وشطرنج وحکایات ❁ که خاطر را بود دفع ملالی ❁ تا نسخه صور الاقالیم بتالیف ابی زید احمد بن
سهل بلخی وکتاب البیان بتالیف احمد بن عبد الله ومسالک الممالک بتالیف ابی القاسم عبد الله
بن خردادبه خراسانی وجهان نامه بتالیف در نظر آمد وبر کیفیت صور ومعانی آن اطلاع افتاد هر یکرا
بر صورتی هر چه زیباتر ومعنی هر چه رعنا تر آراسته وپیراسته یافت الفاظشان از معانی اکثر ومعانی
از الفاظ اندکتر دید سخنی در عذوبت چون ماء معین وتقریری در لطافت چون خلد برین چون ایام
جوانی دلگشای وچون آب زندگانی جان فزای به بلندی بازار افلاک شکسته وبروانی آب
آب برده اما چون بعربی ساخته اند اکثر اهل عجم را از ان زیادت حظی نبود ووصف تکوین کائنات و ایجاد
موجودات وخلقت مخلوقات علوی وسفلی وشرح ربع مسکون وکیفیت موالید ثلثه وکمال وجود انسان
ووصف صورت ومعنی ایشان وذکر چگونگی ایران ووصف وتاریخ عمارات بلاد وولایات آن محصول
ارتفاعات وطبایع واشکال وادیان سکان سرو ایه ومخارج انهار وعیون وآبار وحیثیت بحار وبحار
وجبال وسهال وکیفیت معادن وکمیت مسافت وفراسخ طرق وتقریر عجایب دوستان در بحوث
میخواهند که چون بر احوال اکثر ایران واقف اگر این اوصاف بزبان فارسی در مجموعه جمع رود مجلس انس
اصحاب را شمع شود وچون بتمام در قید کتابت آید همگنان را از ان فرح فزاید وتراوا دکار نیکو
ونامداری باقی باشد گفتم اگر طبع وافیت انهزاری یکی واز بسیار اندکی کافیست ودیریست که گفته اند
در خانه اگر کس است یکحرف بس است ❁ با وجود فصاحت وعبارت آبدار واستعارات نامدار از ان
تصانیف معتبر وتالیفات مشتهر الفاظ نابکار وگفتار ناهموار خود عرض کردن از بلاهت
وقاحت باشد لطف فرمایند وبدین معنی تکلیف نمایند که پرده بر کار این ضعیف پوشیده در

وردر سوانی آن نکو شد کر کفته اند **بیت** زبان بریده بکنجی نشسته صم بکم :: به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم :: یاران ازین معنی هرچه امتثالی تمامتر نمودند و در بصورت مبالغهٔ عظیم فرمودند که تا البته این بهانه نهفتنی واین تراه شستنی واین التماس پذیرفتنی واین کتاب کفتنی و این کوهر سفتنی واین نافهٔ خوشبوی شکافتنی واین جامهٔ نیکو بافتنی کفتم اکرچه بمعنی صورت عمر زمان ازان عزیزترست کر در امثال چنین مهمات صرف شود وحق تعالی میفرماید الآیة وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ واکر کسی راز مان عمر وفا کند وتوفیق رفیق کردد کر از عهد آدم علیه السلام تا انقراض عالم طریق عبادت سپرد و یک سرموی ازان جاده نکذرد هنوز حق یک نعمت از صد هزاران هزار نعم کر حق تعالی در حق بندکان ارزانی داشته نکذارده باشد چنانکه در کلام مجید میفرماید الآیة وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا بلکه بحق یک جزو از صد هزاران جزو حق حق این توفیق قیام نموده باشد وبصورت معنی کفتار ناسزا این هرزه درای کاو پای خود رای خود را با آن مخترعات دلکشا و مبدعات جان فزا جلوه دادن چنانکه در سبب نظم کتاب ظفرنامه عذر خواسته ام عقل رخصت نمیدهد به **مثنوی** که بیهوده زین در سخن کسترم :: همی برخیره بکرمان برم :: بر پیش فروغ رخ مهر و ماه :: چراغ زن بیوه آرم براه :: بر سرو آزاد آرم کیا خماس کنم بار با کیمیا :: بتحفه بدریا برم قطره را :: فروشم بصراف خرمهره را :: اما بنابر کفتار شیخ سعدی شیرازی رحمة الله علیه کر کفته است **بیت** چو خشم آوری با کسی بیشتر کر از وی کریزت بود ناکزیر :: کنون چون شما را چنین است کام :: نهادم در این کار فرخنده کام و بقدر الوسع والطاقة کما هو عادة اهل الفاقه دران شروع نمود بعضی آنکه در کتب مذکوره و دیگر کتابها چون طبقات همدانی بتالیف ابی عبد الله کاتب الواقدی وعجایب المخلوقات بتالیف امام ذکریا ابن محمد بن محمود کموفی قزوینی وآثار البلاد هم بتالیف او وفارس نامه بتالیف ابن البلخی کان مستوفیا بالفارس فی الزمان السلطان محمد السلجوقی و در ذکر ولایت کرمان بتالیف خواجه ناصر الدین منشی کرمانی وعجایب البحر بتالیف امام علی بن عیسی الحرانی المعتمد وآثار الب

بتالیف شیخ ابوریحان محمد بن احمد بیرونی خوارزمی منجم وکتاب التفهیم فی التنجیم هم بتالیف او وکتاب ارشاد و در ذکر قزوین بتالیف امام جلیل حافظ خلیل قزوینی و رسالهٔ ملکشاهی در وصف دیاری که ملکشاه سلجوقی نور حضرته بخود در نظر آورده بود و در تاریخ اصفهان بتالیف حافظ عبد الله محمد بن اسحق الاصفهانی و رسالهٔ التجربه فی الکتابات العنصریه بتالیف امام فلان سهلان ساوجی وعجایب الاخبار بتالیف وتحفة الغرایب بتالیف امام وصور الکواکب شیخ ابو الحسن صوفی بعضد الدوله وتاریخ مغرب بتالیف واخلاق ناصری بتالیف استاد الحکما خواجه نصیر الدین طوسی وتنسخ نامهٔ ایلخانی هم بتالیف او و دیگر کتب تفسیر وحدیث وفقه واصول کلام وفلاحت وغیر آن که ذکر هر یک بوقت حاجت می آید مسطور بوده وبرخی آنکه برای العین مشاهده نموده وچندین از روایات معتمد القول شنوده بقدر الحصول بالایجاز والاختصار درین سلک کتابت کشیده واین را نزهت القلوب نام کرده امید بفضل وکرم بزرکان وارباب فضایل که این کتاب بنظر مبارکشان مشرف خواهد شد آنکه از روی محاسن شمایل بعین الرضا ملاحظه فرمایند واکر بخطا و زللی وقوف یابند بحکم اذا حسنت فی لفظی فتورا وخطی والبلاغة والبیان فترب لفهمی ان رقمنی على مقدار ایقاع الزمان على مقدار ایقاع الزمان این را از پریشانی خاطر بکثرت وقوع حوادث روزکار غدار وتراکم خسارات وزحمات بیشمار که از کاه وفات پادشاه سعید ابو سعید انار الله برهانه وافاض علیه مغفرته ورضوانه واقع میشود شمارند نه از قلت بضاعت که اکثر زانکه اندر حکمت ومنطق معانی وبیان :: در نجوم وطب وشعر وفقه واخبار وکلام :: کر فزون از همسرانم نیستم کم هم بهم :: قدر تم دانند و بر این سپهر فام :: وبزرکی فرموده بر مؤلف از آن عفو نکیرند وبشرف اصلاح مشرف کردانیده مؤلف را بدعای خیر مدد فرستند **بیت** مکر از دم پاکشان کردکار :: ببخشد کناهان این خیره کار :: ان شاء الله تعالی وحده :: اکنون بحکم عنوان الکتاب یدل على ما فی ضمنه در فهرست کتاب بصورت سیاقت شروع کنم والله الموافق باتمامه وعلیه یتوکل بفضله وکرمه والمطلوب الى الله عز وجل ان یعصمنا من الخطاء والزلل فی القول والعمل انه

مطلب اسم کتاب

المقدر للسداد والمیسر للمراد وصلى الله على محمد خیر العباد وآمین یا رب العالمین برحمتک یا ارحم الراحمین
فهرست الکتاب بناء سخن بر فاتحه وسه مقاله وخاتمه نهاده شد واگرچه در منهاء اول نزد بان
بیش اهل سیاقت جایز نیست اما چون قاعده خیر الکلام ما قل ودل پیش ایشان نیز مقررست در رعایت
قراین بتکرار مى‌انجامید ترک تکرار اولى بود وبزبان پایه قناعت نمود والله اعلم بالصواب
فاتحه وآن مشتملست بر مقدمه ودیباچه مقدمه در ذکر ترتیب ابداع افلاک
ونجوم وعناصر وما یتعلق بذلک من الآثار العلویه والسفلیه دیباچه در ذکر ربع مسکون وشرح
طول وعرض وصفت اقالیم ووصف اطراف آن مقاله اول در ذکر تکوین موالید
ثلثه معادن ونبات وحیوان وآن بر سه مرتبه است مرتبه اول در معدنیات وآن
بر سه جنس است جنس اول در ذکر فلذات کانی وعملی جنس ثانی در ذکر احجار
وآن سه پایه است جنس ثالث در ذکر ادهان اعلى حیوانی وکانی اوسط
کانی مجرد وادنى حیوانی وکانی وهوایی وعملی مرتبه دوم در ذکر نباتات وآن
بر دو شکل است شکل اول در ذکر اشجار مثمره وآزاد شکل دوم در ذکر لحوم
از اغذیه وادویه ومسمومات وسایره مرتبه سیوم در ذکر حیوانات وآن بر سه نوعست
برى وبحرى وهوایی نوع اول در ذکر حیوانات برى وآن بر پنج وجه است نوع ثانی
در ذکر حیوانات بحرى ماکول وممنوع نوع ثالث در ذکر حیوانات
هوایی مستانس ومتوحش وجه اول اهلى وجه ثانی وحشى وجه ثالث سباع
وجه رابع سوام وهوام وما یتعلق بها وجه خامس المشبه بعض اعضاءهم بالانسان
مقاله دوم در ذکر انسان وایشان بر دو گونه اند مکمل الصورة والمعنی
مکمل الصورة والمعنی وازیشان بعد از وصف کجاد و وجه چهار نظر یاد کنیم نظر اول
در شرح اعضای انسان وتفصیل قوای ایشان وتفصیل فواید ایشان وآن سه صفت صفت اول
در شرح اعضای انسان مفردات ومرکبات صفت دوم در ذکر قوای انسان ظاهرى وباطنى

مفردات وهی اثنا عشر صورة من العظام والغضروف والرباط والعصب والعضله
واللحم والشحم والشرایین مع الجداول والثرب والغشاء والمخ والجلد مرکبات بعضى
ظاهرى آمد وبعضى باطنى ظاهریه پنج صورتست باصره وسامعه وشامه وذایقه ولامسه باطنیه
همچنین پنج صورتست وهریک بر چهار صفت راس وما علیها من الاذن والعین والانف
والشفه والفم والاسنان واللسان والحنک والشعر والحاجب واللحیه والهدب بدن
وما یتعلق من العنق والصدر والید والکتف والبطن والظهر والجنب والعانه والفرج
والرجل والکعب والظفر قوى الجاذبه من الحادره والماسکه والهاضمه والدافعه
قوى المخدومه الغاذیه والنامیه والمولده والمصوره المذکرة من الحاسه والخیال والمفکره
والحافظه قواى المحرکه من الشهوانیه والغضبیه والفاعله والوهمیه قواى العقلیه من العاقله
والممیزه والمحصله والمحصیه باطنیه من الدماغ والریه والقلب والکبد والمرارة والطحال
والمعده والامعاء والکلیه والمثانه والانثیین صفت سیوم در ذکر فواید اعضا
وجوارح انسانی نظر دوم در ذکر اخلاق وفضایل ورذایل نظر سیوم
در ذکر صفات وآثار نفوس نظر چهارم در عشق اولى وطلب مولى که کمال نفس انسانیست
ومظهر مقصود یزدانى متفاوت البنیه والحرکه فی الاقوام المتفرقه مقاله سیوم
در صفت بلدان وولایات وبقاع وآن چهار قسم است قسم اول در ذکر حرمین شریفین
شرفه الله تعالى ومسجد اقصى که اشرف بقاع جهان وقبله اهل دل وایمانست قسم دوم
در شرح احوال ایران وآن مبنیست بر مطلع ومقصدى ومخلصى ومختمى مطلع در شرح تقسیم
وطول وعرض وحد ونواحى وقبله بلاد ایران زمین مقصد در ذکر ولایات
وبلاد ایران زمین وچگونگى آب وهوا وبنا وعمارت وصفت ساکنان هر ولایت وآن مشتملست
بر بیست باب باب اول در ذکر بلاد عراق عرب باب دوم در ذکر ولایت عراق عجم
باب سیم در ذکر مواضع آذربایجان باب چهارم در ذکر دیار اران وموغان

باب پنجم در ذکر بقاع شروان و کشتاسفی
باب ششم در ذکر بلاد و انهار و کرجستان
باب هفتم در ذکر ولایات ممالک روم

باب ۹ هشتم در ذکر دیار بکر ربیعه
باب ۱۰ نهم ذکر بقاع کردستان
باب ۱۱ دهم در ذکر بلاد خوزستان

باب ۱۲ یازدهم در ذکر مواضع بر و بحر مملکه فارس
باب ۱۳ دوازدهم در ذکر ولایت شبانکاره
باب ۱۴ سیزدهم در ذکر دیار کرمان و مکران و هرمز

باب ۱۵ چهاردهم در ذکر بقاع مفازه کرمان و قهستان
باب ۱۶ پانزدهم در ذکر بلاد قهستان و نیمروز
باب ۱۷ شانزدهم در ذکر ارباع مملکه خراسان

باب ۱۸ هفدهم در ذکر ولایات مازندران ؛؛ باب ۱۹ هیجدهم در ذکر دیار قومش و طبرستان ؛؛ باب ۲۰ نوزدهم در ذکر بقاع جیلانات

مخلص در صفت طرق و انهار و عیون و ابحار و بحیرات و جبال و معادن و این پنج فصل است فصل ۱ در ذکر کمیت مسافت منازل و فراسخ طرق فصل ۲ در شرح جبال فصل ۳ در ذکر معادن فصل ۴ در وصف مخارج انهار و عیون فصل ۵ در ذکر بحار و بحیرات مختتم در ذکر عجایب که در ایران زمینست
قسم سیم در ذکر بلادی که اگرچه از ایران نیست اما حکام ایران ساخته اند بچهار طرف ایران
قسم دیگر در ذکر عمارات عالیه مشهوره که در دیگر ولایات ربع مسکون است و از معظمات آنست خاتمه در ذکر عجایب که در سایر ولایات ربع مسکونست در بر و بحر بیرون از آنچه در ایران زمینست و ذکرش در پیش رفت فاتحه و آن منحصرست در مقدمه و دیباچه مقدمه در ذکر ترتیب ابداع افلاک و انجم و عناصر و ما یتعلق بذلک من الآثار العلویة و السفلیة ایها السامع وفقک الله سمعک للقبول بدانکه بدلایل نقلی بنص رسالت از حضرت عزت جلت قدرته و علت کلمته و اخبار انبیا علیهم السلام و براهین عقلی باقوال

حکماء متقدم و متاخر اعلی الله درجاتهم بتحقیق بی هیچ شکی و هیچ ریبی محقق و مقرر و مبرهن و معین است که ذات واجب الوجود تعالی و تقدس عزه و قدمیت و از چون و چرا و ابتدا و انتها و زوال و فنا و تغیر و هوا و جسم و جان و جا و مکان و خورش و پیوند و زن و فرزند و شبیه و نظیر و شیر و وزیر و شریک و انباز و یار و دمساز و سبب آلت سهو و غفلت و سهر و خواب و آرام و شتاب و هرچه ازین اقسام در تصور و عبارت توان آورد منزه و مبراست و بحکم حدیث تفکروا فی آلاء الله و لا تتفکروا فی ذات الله فکر در چگونگی ذاتش جایز نه بیت
یقین دان که هرگز نیاید پدید ؛؛ تو نتوان دانکس که وهم آفرید ؛؛ و ما سوی الله مخلوقست و اوند او چون خواست از نیست هست کرد و چون خواهد از هست نیست کند و در ان بر و هیچ اعتراض نتوان کرد و نبود یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و مخلوقات را ادراک توان کرد یا نه آنچه ادراک نتوان کرد بمعنی و یخلق ما لا تعلمون در شرح آن شروعی نکردن مستحب ترست بیت
شروع در غرضی کان باخری نرسد ؛؛ هزار بار نکردن به است تا کردن ؛؛ هرچه آن را درک توان کرد و حقیقت آن رشح شاید داد یا بقوت باصره برویت آن محسوس گردد یا نه آنچه مدد بصر بدان نمیرسد عرش و کرسی و ملائکه و جن و شیاطین اند و از ان جز بنقل و نص و خبر و اثر نشان نتوان داد و آنچه مدد بصر درک آن محسوس میشود و عقلا از صورتش نشان می توانند داد آسمانهاست و نجوم و ثوابت و سیارگان و حرکات ادوار و طلوع و غروب افلاک و انجم و حدوث غیوم و امطار و ثلوج و رعود و بروق و صواعق و شهب و عواصف و ریاح و کره ارض از جبال و سهال و بحار و قفار و عیون و معادن و ابار و نبات و حیوان و انسان و آنچه بدینها ماند و شعب و اقسام و صفات و حیات ظاهری و باطنی آن ما لا نهایت و هر یک ازین موجودات تا ذره از ذرات از حکمتی شامل و قدرتی کامل خالی نیست بلکه هر یکی دلیلی ساطع و برهانی قاطع است بر وحدانیت خالق و قدرت صانع آن تنزه آلاؤه و تقدس کبریاؤه و لله فی کل تحریکة و تسکینة ابدا شاهدا و فی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد ؛؛ و حق سبحانه و تعالی از کمال قدرت خالقیت و غایت حکمت

صانعیت در ابتدا آفرینش اجسام عالم را بر دو قسم آفریده یکی آنکه از جسمهای دیگر ترکیب ندارد
و آن را بسیط خوانند و آن باز بر دو گونه است یکی آنکه با هیچ بسیط دیگر آمیزش نگیرد و طبع ندارد
و آن افلاک و انجم است دوم آنکه آمیزش پذیرد و طبع دارد و آن عناصرست قسم دوم آنکه از بسایط
ترکیب دارد و آن را مرکب خوانند و آن موالید ثلثه کانی و نبات و حیوانست و از امتزاج عناصر
متولد میشود و افلاک و عناصر را شکل مدور داده است که بهترین اشکالست و از اینجا گفته اند
افضل الاشکال وهو المستدیر و افلاک تسعه و عناصر اربعه در میان یکدیگر موضوعست همچون زرده
در جوف بیضه و چون پیاز تو بر توست آنچه جرمش لطیف تر و آنچه کثیفتر زیرتر و پست تر از همه بالاتر
کرهٔ خاکست که از همه گرانترست و افلاک بکواکب و نجوم مزینست و در کلام مجید ذکرش بسیار
آمده منها انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب از نجوم آنچه برصدها و زیجها در آمده حصرشان یکهزار و
بیست و نه ستاره است و از ان هفت سیارات اند مبارکشاه غوری در مدخل گوید و دو بیست آمده آست
هزار هفت از یشان کواکب سیاره از سیارات آفتاب و ماه را نیرین خوانند آفتاب را نیر اعظم
و پادشاه کواکب دانند و آن عظیم النور و الجرم است و ماه را نیر اصغر خوانند و پنج ستارهٔ
دیگر متحیره اند جهت آنکه در وقوف بسبب رجعت و استقامت متحیر می نمایند عرب ایشان را خنس و
کنس خوانده و باقی را ثوابت خوانند و بعضی ثوابت را اسامی مشهورست در کلام مجید ذکر شمس و قمر
هرجا بسیار آمده است اما در دیگرها مجملا بکواکب و نجوم آمده و اجرام کواکب سیار و ثوابت همه کرویی اند
بموجب رصد حکیم بطلیموس در کتاب مجسطی آورده و اقوال کبار حکما که پیش ازو و بعد ازو بوده اند از همه
بزرگتر آفتابست و آن چند صد و شصت و شش بار و دو دانگ و ثلثی کرهٔ زمینست پس بار ترده
ستارهٔ ثابته که در قدر اول اند و بزرگترین ایشان شعری یمانی و آن چند نود و هشت بار و دانگی کرهٔ
زمین است پس مشتری و آن چند هشتاد و دو بار و دو دانگی و نیم کرهٔ زمین است پس زحل و آن چند هشتاد و
نه بار و نیم کرهٔ زمین است پس دیگر ستارگان ثابتهٔ مرصوده و کمترین ایشان آنکه بر جار جنوبی
شکل حوت جنوبیست و آن چند شانزده بار کرهٔ زمینست پس مریخ و آن چند یکبار و نیم کرهٔ زمین است

پس زهره و آن چند جزوی از سی و شش جزو کرهٔ زمینست پس قمر و آن مقدار بخشی از سی و نه بخش
و ربعی از کرهٔ زمینست و بعضی گفته اند از پنج و نه قسم و ربعی قسمیست و از زهره بزرگتر پس عطارد و آن
چند قسمی از صد و سی قسم کرهٔ زمینست و بعضی گفته اند دو هزار و سیصد جزو جزویست و گروهی
گفته اند از پنج و دو هزار بخش بخشیست العرض باتفاق از سیارات و ثوابت مرصوده هیچ ازان
کوچکتر نیست و بهمه قولی نور آفتاب ذاتیست و ازان قمر مستعار بود و بیستی و از آفتاب
اقتباس میکند و در نور کواکب متحیره و ثوابت اختلافست اما اکثر حکما بانکه ایشان را نیز نوری
ذاتیست و گفته اند اگر مستعار بودی بایستی که در قرب و بعد از آفتاب چون ماه زاید نور و ناقص نور
در نظر آمدندی و اگر نیز این قسم قمر در علویات نبودی زهره و عطارد که سفلی اند آفتاب بند البته چنین
بایستی بدین دلیل روشنست که نور ایشان نیز ذاتیست و سیارات سبعه هر یک بر فلکی از اول تا هفتم
مثبت اند فلک اول محل قمرست و آنرا بفارسی ماه و بترکی ای و بمغولی سار او بر ومی قنقس و بعبری
سارو بهندی جند و بخطائی تو ر خوانند قطر جرمش بقول ابوریحان سیصد و سی و نه فرسنگ و نیم
بر قیاس پس این قطر چنانکه ارشمیدس حکیم گفت که دور دایره چند سه بار و سبعی از قطرش باشد دور
جرمش دو هزار و ده فرسنگ بود و بعد اعتدالش از زمین بقول ابوریحان سی و شش هزار و دویست و
نود و پنج فرسنگ بود بدین دلیل دور فلکش دو بیست و پنج هشت هزار و دویست و نود و نه فرسنگ
مر قوسش اول باشد و چون حرکت قمر در بیست و هفت شبانروز و کسری دوری میکند سیر معتدل
یکشبانروز نسبت با متحیره سفلی زاید است الا آفتاب و متحیره علوی در قطع مسافت فراسنگ ازان
سیزده درجه و چهار دقیقه و چهار ده ثانیه گفته اند ازین فراسخ تقریبا هشت هزار و چهار صد فرسنگ
بود مر قوسش و اگر چه قمر را سریع السیر خوانند سرعت سیر او در قطع مسافت فراسخ ازان بیشتر و
تر اند و کمیت فراسخ سیر هر یک متعاقب خواهد آمد برهان این تقریرست اما چون افلاک ایشان
بزرگترست هر چند مسافت بفراسخ بیشتر می برند چون بحسب درجات و دقایق اندک می باشد
ایشان را ابطی السیر مینماید و سطبری فلک قمر سی و سه هزار و صد و پنج و دو فرسنگ گفته اند

مرفوعش [illegible] باشد **فلک دوم** مقام عطارد است آن را بفارسی تیر و بترکی [illegible] و برومی
هارس و بعبری کوکب خوانند قطر جرمش بقول ابوریحان صد و چهل و پنج فرسنگ و ربعی بود و دور
جرمش چهارصد و پنجاه و شش فرسنگ و نیم و بعد اعتدالش از زمین شصت و نه هزار و چهارصد و
هفده فرسنگ شمارند و بحساب این بعد دور فلکش چهارصد و سی و شش هزار و سیصد و سی و هشت
فرسنگ مرفوعش [illegible] و چون سیر وسط عطارد در شبانروزی [illegible] یک درجه و پنجاه و هشت
دقیقه است بدین حساب ازین فراسخ تقریبا دو هزار و صد و بیست و سه فرسنگ بود مرفوعش
و از افلاک سیارات هیچ ازان اندک حرکت تر نیست و سطبری آن فلک صد و چهار هزار و
دویست و چهل فرسنگ است مرفوعش [illegible] باشد **فلک سیوم** طربگاه زهره است آن را
بفارسی ناهید و بترکی [illegible] و بمغولی [illegible] و برومی [illegible] و بعبری [illegible] و بهندی [illegible] و بختائی [illegible]
خوانند قطر جرمش بقول ابوریحان ششصد و چهل و دو فرسنگ و نیم و دور جرمش دو هزار و
نوزده فرسنگست و بعد اعتدالش از زمین صد و هشتاد و سه هزار و ششصد و پنجاه و هفت
فرسنگ گفته اند مرفوعش [illegible] و بشمار این بعد دور فلکش هزار هزار و صد و پنجاه و چهار هزار و
چهارصد و ده فرسنگ مرفوعش [illegible] چون سیر وسط زهره هر شبانروزی مانند آفتاب
پنجاه و نه دقیقه و کسری نهاده اند بدین دلیل سه هزار و صد و نود و هشت فرسنگ باشد مرفوعش
[illegible] و سطبری این فلک هزار هزار و هشتاد هزار و نهصد و هشتاد و دو فرسنگست مرفوعش
[illegible] **فلک چهارم** وسط سموات سبع است و در افلاک ثابت دل در بدن لاجرم تختگاه شمس شد
که پادشاه کواکبست آن را بفارسی آفتاب و مهر و خورشید و بترکی کون و بمغولی ناران و برومی
ایلیوس و بعبری [illegible] و بهندی [illegible] و بختائی [illegible] خوانند قطر جرمش بقول ابوریحان ١١٩٣٦
یازده هزار و نهصد و سی و شش فرسنگ بدین حساب دور جرمش چهل هزار و نهصد و هشت و
سه فرسنگ و بعد اعتدالش از زمین هزار هزار و دویست و پنجاه و چهار هزار و ششصد و سی و نه
فرسنگ گیرند مرفوعش [illegible] و بحساب این بعد دور فلکش هفت هزار هزار و هفتصد و هشتاد و شش

هزار و سیصد و پنج فرسنگ مرفوعش [illegible] و چون آفتاب را سیر معتدل شبانروزی
[illegible] پنجاه و نه دقیقه و هشت ثانیه و بیست ثالثه است ازین فرسنگها بیست و یک هزار و
پانصد و نود و سه فرسنگ بود مرفوعش [illegible] فرسنگ یا تند است عدد فراسخ سیر شش
نفس کشیدن آدمی که در هر نفسی تقریبا فرسنگی میرود و سطبری آن فلک هزار هزار و
چهارصد و هشت هزار و چهارصد و بیست و یک فرسنگ مرفوعش [illegible] باشد **فلک پنجم**
پیشگاه مریخ است و آن را بفارسی بهرام و بترکی و برومی ارش و بعبری [illegible] خوانند قطر جرمش بقول
ابوریحان یکهزار و هفتصد و پنجاه و دو فرسنگ و عشری و دور جرمش ٥٥٠٧ پنج هزار و پانصد و
هفت فرسنگ و بعد اعتدالش از زمین دو هزار هزار و ششصد و شصت و سه هزار و سیصد و شصت و
یک فرسنگ مرفوعش [illegible] و بنابرین بعد دور فلکش شانزده هزار هزار و هفتصد و
چهل و یک هزار و صد و بیست و شش فرسنگ مرفوعش [illegible] و چون سیر وسط مریخ در
شبانروزی [illegible] سی و یک دقیقه نهاده اند بدین حساب بیست و سه هزار و سیصد و شانزده
فرسنگ بود مرفوعش [illegible] و از افلاک سیارات هیچ ازان تیز حرکت تر نیست و فلک [illegible]
هیچ کوکب ازان بزرگتر نسطبری آن فلک [illegible] هفت بار هزار هزار و دویست و پنجاه و شش
هزار و سیصد و هشتاد و دو فرسنگ مرفوعش [illegible] باشد **فلک ششم** ایوان مشتریست
آن را بفارسی برجیس و زاوش و اورمزد و بترکی و برومی زیونس و بعبری صدق خوانند قطر
جرمش بقول ابوریحان نه هزار و ششصد و هشتاد و یک فرسنگ و عشری و دور جرمش سی و
یکهزار و پنجاه و چهار فرسنگ بعد اعتدالش از زمین نه بار هزار هزار و نهصد و نود و دو هزار و
چهارصد و چهل و سه فرسنگ مرفوعش [illegible] و بر قیاس این بعد دور فلکش بیست و دو بار
هزار هزار و سیصد و پنجاه و سه هزار و پانصد و سی و پنج فرسنگ مرفوعش [illegible] که [illegible]
و چون سیر وسط مشتری هر شبانروزی پنج دقیقه نهاده اند ازین فراسخ سیصد هزار و ششصد و
نود و پنج فرسنگ بود مرفوعش [illegible] و سطبری آن فلک هفت بار هزار هزار و نهصد و نود و

چهار هزار و هفتصد و نود و هشت فرسنگ مرفوعش لرموما باشد **فلک هفتم** ایوان زحل است
آنرا بفارسی کیوان و برومی افرونیقس و بعبری شبتای خوانند قطر جرمش بقول ابوریحان نه هزار و
ششصد و هشتاد و دو فرسنگ و دو خمس و در جرمش سی هزار و نهصد و نود و هشت فرسنگ و دو خمس
دوراعتدالش از زمین هفده بار هزار هزار و نهصد و چهارده هزار و دویست و چهل و یک فرسنگ
شمارند مرفوعش الکسونوماماد بدین حساب دور فلکش صد و دوازده بار هزار هزار و ششصد و
سه هزار و هفتصد و نود و هفت فرسنگ مرفوعش مانهطنز و چون سیر وسط زحل هر شبانروزی دو
دقیقه گفته اند ازین فراخ ده هزار و چهارصد و بیست و دو فرسنگ و نیم بود مرفوعش ام هه
و سطبری آن فلک دوازده بار هزار هزار و چهارصد و دوازده هزار و هفتصد و هشت و نه
فرسنگ بود مرفوعش فرلطا باشد **فلک هشتم** مقر ثوابت است و ذکر رفت که مرصودات
ایشان را حصر یکهزار و بیست و دو ستاره است امّا ابوالحسین صوفی ایشان را یکهزار و بیست و سه
میشمارد و شرحش متعاقب خواهد آمد و بزرگی و خردی اجرام ایشان بر شش مرتبه نهاده است
و هر مرتبه به پایه کبیر و وسط و صغیر کرده آن مراتب را قدر خوانند و عظم نیز گویند و اهل نجوم آنرا
شرف خوانند بوتیره آنچه در قدر اول و دوم بود باتفاق تمامت حکما پانزده در قدر اولند
و در دیگر اقدار اختلاف حکمات و درین کتاب ذکر اقدار و رمین بسر خی بجل از قول ابو
ریحان و در بسیار ببیاری بهندسه از قول ابوالحسین صوفی صاحب صور الکواکب می نویسم
و عدد کواکب هر قدری در شرح اشکال که بصورت سیاقت بعد ازین می آرم می آید و کواکب ثوابت
آنچه از بعد مسافت باآنکه باضعاف اضعاف از جرم زمین بزرگتر اند سخت کوچک مینمایند و بکمال
در نظر نمی آیند و برصدها در نتوانسته اند آورد و بسیاری خرد و نامرئی اند حصر شان خدای تعالی
داند اهل نجوم ایشان را کواکب خفیه خوانند و سها از ایشانست و از اسباب آنکه اهل شرع احکام
نجومی را معتبر ندارند و منجمان را بحکم حدیث كَذَبَ الْمُنَجِّمُونَ بِرَبِّ الْكَعْبَةِ دروغ زن
انگارند یکی آنکه لاشک حق سبحانه و تعالی این کواکب خفیه را عبث نیافریده باشد و ایشانرا

نیز

نیز تأثیری بود و چون بی حد و حصر اند و در همه بروج و درجات و دقایق فلک البروج مثبت
لیکن که در بعضی امور تأثیرشان بر تأثیر کواکب مرصوده غالب شود و آن امور بر خلاف
تصور منجمان واقع گردد و از ان کذب ایشان لازم آید و بمعنی سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا
إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا گراید تا حقیقت صورت بمعنی لَا يَعْلَمُ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ از ان محقق و مبرهن
شود و آنچه بغیر کواکب مرصوده و خفیه بشکل ستاره در نظر می آید هیچ از ان ستاره نیست بلکه
ابخره و ادخنه که در دود هستی بوده و از حرارت فلک اثیر مشتعل شده روشن می نماید بعد کواکب
ثوابت از زمین بیست و دو بار هزار هزار و سیصد و سی و دو هزار و دویست و دوازده و یک ثلث
مرفوعش امه واکله و اگرچه نسبت اجرام کواکب سیار با زمین از قول بطلیموس با حسب قطرشان
بقول ابوریحان اندک تفاوتی در حساب حسابست امّا چون در اکثر کتب استادان این فن بدین
صورت مرقوم بود بجهت تصحیح تغییر در ان شرط ادب ندیدیم بدان نقل در قید کتابت کشید و
سطبری آن فلک را چون ورای آن فلک نهم هیچ کوکبی نیست رصد نتوانسته اند کردن و بر
بالای فلک هشتم که مماس فلک نهم بود ما بین قطبین دایره توهم کرده اند که حرکت ذاتی نداشته
باشند و جز بحرکت فلک نهم حرکت نپذیرد و با فلک قمر سانیده آنرا خط منطقة البروج
خوانند و این خط بدوازده برج منقسم است و اسامی بروج را ظهیر الدین فاریابی درین دو بیت
گفته است **بیت** برجها دیدم که از مشرق برآورند سر :: جمله در تسبیح و در تهلیل حی لا
یموت :: چون حمل چون ثور چون جوزا و سرطان و اسد :: سنبله میزان و عقرب
قوس و جدی و دلو و حوت :: و هر برجی سی درجه مقسوم است و هر درجه شصت دقیقه و هر
دقیقه شصت ثانیه و هر ثانیه شصت ثالثه و دوار و تا عاشره قیاس کرده اند اما در تقاویم
و مواليد فرو تر از ثانیه کمتر دانند و مسافت ثانیه بر فلک البروج بقول ابوریحان بفراخ زمین
صد و نود و نه فرسنگ و ثلث عشر بیست دقیقه را باشد ٦٧٣٣ شش هزار و پانصد و چهل و
دو فرسنگ و درجه بود سیصد و نود و دو هزار و پانصد و بیست و سه فرسنگ و برجی را باشد

یازده بار هزار و هزار و هفتصد و هفتاد و پنج هزار و ششصد فرسنگ و تمامت دوازده برج را
که دور فلک البروج بود صد و چهل بار هزار هزار و هفتصد و هفتاد و پنج هزار و ششصد فرسنگ و تمامت
دوازده برج را هفت هزار و دویست فرسنگ مرفوعش سا ع ل ک ح بود لاشک فلک البروج
از این خط منطقة البروج بدو قسم منقسم شود یکی را نصف شمال و دیگری را نصف جنوب گویند و نجوم ثوابت را
از اطلیس حکیم و بعضی گویند از ادریس پیغمبر علیه السلم بر چهل و هشت هیات توهم کرده اند و هر یکی را
باسمی موسوم گردانیده تا معرفت کواکب آنجا یگاه گردد و صورت اشکال و اعداد ستارگان آن
و اقدار و اطوال و عروض و محل ایشان ببروج در کتب نجومی مسطور است آنچه از آن کتب اکنون معتبر میدارند
و بران عمل می کنند زیج حکیم ابرخس است که در سنه خا احدی و ستمائه بخت نصری موافق سنه ست و ستین
و مایه اسکندریه کرده و از آن زمان تا اکنون که این کتاب تالیف میکنیم سنه غنا الف و احدی و خمسین
و ست مایه اسکندریست یکهزار و چهارصد و هشتاد و پنج سال میگذرد و زیج حکیم بابالاوس که بعد از آن
بدویست و چهل و چهار سال در سنه ضمه خمس و اربعین و ثمانمایه بخت نصری موافق سنه لق
عشر و اربعمایه اسکندری ساخته اند و کتاب مجسطی که حکیم بطلیموس بعد از دو چهل و یکسال از سنه
ضفو سته و ثمانین و ثمانمایه بخت نصری موافق سنه تنا احدی و خمسین و اربعمایه اسکندری بزمان
پادشاهی شاپور ذو الاکتاف پرداخته و اگرچه بنا او بر قول حکماء ما تقدم نهاده و در آن فن داد هنر
وری داده و از کتب زمان اسلامی تصانیف ابو معشر بلخی در عهد هارون الرشید خلیفه کرده و زیج
[illegible] مامونی که بعد از مجسطی ششصد و هشتاد و یکسال در سنه غقلب الف و اثنی و ثلثون و مایه اسکندری
موافق سنه [illegible] خمس و مائی هجریه و سنه عقط تسعه و ثمانین و مایه یزدجردی حکیم محمد بن جابر بتانی
حرانی باتفاق حکما خالد مروروذی و بلخی مساح و علم عیسی اسطرلابی و غیرهم ساخته و مصنفات کوشیار جیلی
و ماشاء الله مصری که بعد از آن کرده اند و کتاب صور الکواکب که پس از زیج مامونی بصد و چهل و چهار
سال در سنه غعو الف و ست و سبعین و مائی اسکندری موافق سنه شد اربع و خمسین و
ثلثمایه هجری سنه شج ثلث و ثلثین و ثلثمایه یزدجردی حکیم عبد الرحمن بن [illegible] معروف ابی الحسین

الصوفی

الصوفی جهت عضد الدوله دیلم پرداخته و زیج حاکمی بمصر و زیج ابن اعلم به بغداد که بعد از آن که در سنه
الف و سته و عشرین و اربعمایه اسکندری کرده اند قانون مسعودی که بعد از صور الکواکب بشصت و
پنج سال در سنه غشما الف و احدی و اربعین و ثلثمایه اسکندری مطابق سنه تکا احدی و عشرین
و اربعمایه هجریه و سنه شفح ثمان و ستین و ثلثمایه یزدجردی حکیم ابوریحان محمد بن احمد بیرونی
خوارزمی جهت سلطان محمود غزنوی کرده و زیج شاهی که بعد از آن بصد و سه سال در سنه غتمد الف و
اربع و اربعین و اربعمایه اسکندری موافق سنه تکر سبع و عشرین و خمسمایه هجری و سنه ثنا
احدی و خمسمایه یزدجردی حکیم حسام الدین سالار باتفاق حکیم اوحد الدین انوری و زاهد عبد الرحمن
خازنی ساخته و زیج علائی که بعد از آن بهشت و هشت سال در سنه غتغب الف و اثنی و سبعین و اربعمایه
اسکندری موافق سنه شو سته و خمسین و خمسمایه هجریه و سنه تکط تسع و عشرین و خمسمایه یزدجردی
حکیم فرید الدین ابو الحسین علی بن عبد الکریم الباکوئی کرده و زیج خانی که پس از آن بصد و چهل سال در سنه
غعو الف و سته و سبعین و خمسمایه اسکندری که موافق سنه خج ثلثه و ستین و ستمایه هجری و سنه
مخ ثلثه و ثمنین و ستمایه یزدجردی استاد الحکماء المتاخرین خواجه نصیر الدین محمد بن محمد بن الحسن
الطوسی بفرمان هولاکوخان و اباقای خان باتفاق مؤید الدین عرضی و فخر الدین مراغی و فخر الدین
اخلاطی و نجم الدین دبیران قزوینی کرده است و از آن زمان تا اکنون هفتاد و پنج سال شمسی است زیج ادوار
که محی الدین مغربی هم در آن زمان ساخته و اندکی اشکالی که در زیج خانی بوده حل گردانیده و علی هذا القیاس
کتب استادان در فن نجوم بسیار است و ذکر تمامت ملالت فزاید و از آن فایده روی نماید و در این
کتاب از آنچه از نقل کتب مذکوره از صور و اشکال و اعداد و اقدار و اطوال و عروض و اسامی ثوابت
در کتاب صور الثوابت مشروح کرده ام شمه بر سبیل اجمال بشیوه سیاقت یاد میکنیم و هذا شرحه والسلام
ذکر صور و حصر و اقدار کواکب ثوابت که بر فلک البروج مثبت اند و برصدها و زیجها و دیگر
از نقل کتب استادان علم نجوم از چهل و هشت شکل کواکب بقول شیخ ابوریحان سوی الصغیره عکب
و بقول ابو الحسین مع الصغیره ۱۰۲۲ فی القدر الاول ید فی القدر الثانی

فی القدر الثانی　فی القدر الثالث　فی قدر الرابع　فی قدر الخامس

بالاتفاق مه　مط　نعه　رنط

فی القدر السادس

۱۵ ۳۴　مط

۸۶۲ ۲۰۸　۴۲۵　۲۵۵

فی صورهم　وبقول ابوالحسین　فی حوالیهم

بقول ابوریحان طعر　۹۱۵　وبقول ابوریحان سوی الصفیره وبقول ابوالحسین مع الصغره

فی الاول　والثانی　والثالث　فی الاول　فی الثالث

۱۴　۳۴　وصو ۱۹۵　۱　۱۵۸

فی الثالث　فی الرابع　فی الخامس　فی السادس　فی الرابع

۱۳　۳۸۱　۳۱۴　۸۱　۴۴

فی الخامس　فی السادس　سحابه ساره　سحابه ساره　صحه ساره

۴۳　۸　۸۲۴　۸۲۱　۸۲۳

صور البروج اثنی عشر شکل البقول ابوریحان سوی الصغره وبقول ابوالحسین مع الصغیره

فی الاول　فی الثانی　فی الثالث　فی الرابع　فی الخامس　۳۴۹

۵　۵　۲۵　۱۳۲　۱۰۲

فی السادس　سحابه ساره　سحابه ساره　فی صورهم

۴　۸۲۱　۸۲۲

فی الاول　فی الثانی　فی الثالث　فی الرابع　فی الخامس

۵　۵　۲　۱۱۲　۶۹

فی السادس　سحابه ساره　۱　فی صورهم

۳۵　۲　بقول ابوریحان سوی الصغیره ر وبقول ابوالحسین مع الصغیره　۲۵

ن

فی الثالث　فی الرابع　فی الخامس　فی السادس

۲　۲۰　۳۳　۴

شکل حمل برصفت گوسفندی شاخ دار نیم خفته پاس نگرانست چنانکه دمن پشت

رسانیده بود　فی الثالث　فی الرابع　فی الخامس　فی السادس

۳　۵　۹　۱

شکل ثور برصفت نیمه بالای گاو بیت تا ناف بریده و سر باز گردانیده ورحم جای

رسانیده　فی الاول　فی الثانی　فی الرابع　فی الخامس　فی السادس

۱　۲　۱۳　۲۵　۳

فی صورته　فی الثالث　فی الرابع　فی الخامس　فی السادس

۲　۴　۹　۱

فی صورته　فی الاول　فی الثالث　فی الرابع　فی الخامس

۱　۹　۱۳　۱۱

فی السادس　فی حوالیه　فی الثالث　فی الرابع　فی الخامس

۲　۱　۱

ثریا دران　کواکب منها فی سایر الاشکال فی الاول کوکبان رسادس

ومرفق الثریا ۳　فی الرابع　فی الخامس　۲۷　فی الثالث

۱　۲　۶

فی الرابع　وسط الثریا　ساره　فی الخامس　فی السادس

۱۱　۱　۲　۸　۲

شکل راس برصفت دو کودک در پی هم هر یک دست در گردن یکدیگر تا بازو نهاده

۸　اکنون این شکل را جوزا خوانند　فی صورته ۲۵

في الثاني في الثالث في الرابع في الخامس في حوالة
٣ ٢ ١٥ ٢
في الرابع في الخامس في السادس في صورته في الثاني
راس التوام
١ ٩ ١ ٢
في الثالث في الرابع في الخامس شكل سرطان جون نامش سات حرکت
٧ ٨ آ ٤
في الرابع في الخامس في السادس في حوالة في الرابع
ط ٩ ٣ ١ ٢
في الخامس في صورته في حوالة في الرابع في الخامس
٥ ط ٩ ٢ ١
في السادس في الخامس شكل اسد جون نامش شير ساده است بقول ابو ريحان
١ سوى الصفيره وبقول ابو الحسين مع الصفيره في الاول في الثاني
٣ ٣
في الثالث في الرابع في الخامس في السادس
٢ ٩ ١١ ٥
حماران في الرابع ساسره في الرابع في الخامس معلفه
في السادس
محاسه
١ ٥
في صورت في الاول في الثاني في الثالث
الو ٢ ٢ ٦
قلب الاسد صرد طرد الاسد بكف الاسد في الرابع في الخامس
٨ ٢

شمالى راس الاسد حوالى راس الاسد في السادس شكل عذرا صورت زنى جوانى
باد و پر بر و امن فرو هشته واكنون اين برج را سنبله ميخوانند ل ٥ ٢ ٣
في الاول في الثالث في الرابع في الخامس في السادس
١ ٦ ٦ ١٤ ٥
في حوالة في الرابع في الخامس صعره سا بره
علامه الصعره ٨
١ ٣ ٤
في صورت في الاول في الثالث في الرابع
٨ ٦ ٢
١
وسو سماك الاعزل في السادس في حوالة في الخامس في السادس
في الخامس
١ ٣ ساره ٤ ٢
شكل ميزان جون نامش صورت ترازوست وشكل مردى بر وى افزوده اند تا دارنده ترازو بود
في الثاني في الثالث في الرابع في الخامس في السادس
حال ١ ٢ ٨ ٤ ٢
شكل عقرب جون نامش كردم است في الثاني في الثالث
كو
١ ١٤
في الرابع في الخامس في السادس صورت
٥ ٤ حالى
في صورت في الثاني في الثالث في الرابع في الخامس
حالى ١٣ ٣ ٣
في حوت في الرابع في الخامس في السادس
في الثالث
٥ ١ ٢٣

فی صورت ٢١ کا فی الثانی فی الثالث فی حوالیه ٢ ٣

١ لا

فی الرابع فی الخامس وسواالعقرب فی الرابع ع٢ احمرالعقرب

فی الخامس فی السادس ر ما حنوبی وشمالی ابوریحان از قدر دوم وابوالحسن

از سیم کرده است مالی ابوریحان ثانی السول لا از قدر سوم کرده است وابوالحسن

از چهارم شکل قوس صورت دابه است که سرش بشکل مردی بود تا ناف ومردو کمان

در دست وعصابه بسته واین شکل اکنون بقوس مشهور است وکواکب آن در بعض صورت اند

فی الثانی فی السادس فی الرابع فی الخامس فی الثالث ساره

٢ ط ١٣ ط ٨ ٣ ١٢

عن الرامی ار بعی صور شکل جدی بر صفت نیمه جیش بزغاله سر دارد ونیمه پس ماهی است

وکواکبش در ٢ ساره وبعض صورت اند فی الثالث فی الرابع فی الخامس

٤ ٨ ط ٦ ط

فی السادس شکل سمکس صورت دو ماهیست که میانش بریسمان بر هم بسته واین

شکل بحوت مشهور است فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس

٢ ٢٥ ٥ ٦

شکل ساکب الماء صورت مردیست که آب از دست خود بر پای خود میریزد واین شکل

اکنون بدلو مشهور است ٥٤٥ فی الاول فی الثالث فی الرابع فی الخامس

١١ ط ٧ ط ٢١ ١٢

فی السادس فی صورت فی الاول فی الثالث فی الرابع فی الخامس

١٤ مه وسوم الحوت الحول ٧ ط ١٨ ٤ ١٣

فی السادس فی صورت فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس

٤ ٢ ١٢ ٥ ٦

فی حوالیه فی حوالیه صورت شکل سابر التماثیل من الاطراف السماویه

الرابع ٤ بعدد رابع والجنوبیه بقول ابوریحان ... وبقول ابوالحسن

فی الاول فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس

١٠ ٢٩ لو ١٤٣ مر ٢٩٣ ١٥٣ بعد

فی السادس سحابی ساره فی صورهم حکم فی الاول فی الثالث

کط ٢ مه ٩ ط ٢٩ لو

فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس سحابی ساره

١٤٣ ملو ٢٢٩ ط ١٤٤ مل ٤٣ ١ مه

فی صورهم ٤ فی الاول فی الثانی فی الثالث فی الرابع

١ حالی ١١ ٢٤ کد

فی الخامس فی السادس اشکال الشمالیه اه عرب سکلا بالاتفاق

٩ ٣

فی الاول فی الثانی فی الثالث

٢ ١٧ ٨٠

فی الرابع فی الخامس فی السادس سحابی ساره فی صورهم

١٥٣ ٨٠ ٢٨ ١ مه

فی الاول فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس

٢ ١٧ ٥ عو ١٣٨ ٧٤

فی السادس ٥ شکل دب الاصغر خرسی کوچک است بپای ایستاده ودنبال کشیده

٣ وآن را بنات النعش صغری خوانند وآن نزدیکترین شکل است بقطب شمالی وکواکبش

در جوزا وسرطان واسد اند بالاتفاق فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس

١ ٢ ٣ ١

شکل دب الاکبر خرسی بزرگ بپای ایستاده و دنبال کشیده و آن را بنات النعش کبری
خوانند و کواکبش در سرطان و اسد و سنبله اند بالالحاق له فی الثانی فی الثالث
فی الرابع فی الخامس فی السادس فی صورت فی الثانی فی الثالث
٧ ٨ ٣ فی الرابع فی الخامس وسوالنوالقرفد
جدی اخفی الفرقدین فی صورت فی الثانی فی الثالث
ساره ١ ساره ٢ کذ عانه ٤ عناه ستاره
فی الرابع فی الخامس شکل تنین اژدهایست سیچ کرد قطب شمالی در آمده
کج ٤ و کواکبش در بعض صورت آمده و در تمامت بروج هست بالالحاق
فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس فی حوالیه
٩ ٨ ١٢ ٢ ٩ ٨
فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس سها در پهلوی عناق ... کواکب
١ ٣ ١ ٣
شکل قیقاوس صورت مردیست یکپای زانو زده و سر و دوست دراز کرده و کواکب آن در حوت
و حمل اند بالالحاق فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس
١ ٤ ١ ١٢
شکل عوا و آن را صیاح و حایز خوانند و معنی آن خروشنده بود مانند مردیست بر پای ایستاده
و دوست دراز کرده و کوکبش در سنبله و میزان اند بالالحاق فی الاول فی الثالث
فی الرابع فی الخامس فی صورت فی الثالث فی الرابع فی الخامس
١٠ ١٠ ٦ ١ ٣٩
فی حوالیه فی الرابع فی الخامس فی السادس فی صورت
١ ١ ١ ٢٢

فالثالث

فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی حوالیه فی الاول وسوماک
٢٤ ١٠ ١٠ الرامح
شکل اکلیل شمالی آن را افکه نیز خوانند و عوام کاسه یتیمان گویند مانند تاجیست بر دست
الجاسی علی رکبه و کواکب آن در میزان و عقرب آمده و در بعضی صورت بالالحاق
فی الثانی فی الرابع فی الخامس فی السادس شکل الجاثی علی رکبتیه
وسوبنز الفکه ١ ٦ ٦ حالی
مانند مردی زانو زده است و کواکبش در میزان و عقرب و قوس اند بالالحاق ٢٩
فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس شکل شلیاق
٥ ١٢ ٥ ٣
و در بعضی گروه آن را مانند چنگ رومی سازند و در بعضی مانند سلحفاة و آن را کشف نیز خوانند
فی صورت فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس فی حوالیه
٥ ٥ ٣
فی الرابع و کواکبش در جدی است و در بعض صورت بالالحاق فی الاول
فی الثالث فی الرابع فی الخامس وهونسرالواقع
٣ ٥ شکل الدجاجه مانند بطی گردن دراز کرده
و سر و پر گشاده آن را طایر نیز خوانند کواکبش در جدی و دلو اند بالالحاق لط
فی الثانی فی الثالث فی السادس فی الرابع فی الخامس فی السادس
١ ٥ ١٠ ٢٣
شکل ذات الکرسی مانند زنی بر تختی نشسته چون شتروان را ناقه نیز خوانند کواکبش در حمل
و ثور است و در بعض صورت بالالحاق ١٢٦ فی الثالث فی الرابع فی الخامس
فی السادس کف الخضیب صدر ذات الکرسی جمعی آن را کوهان خوانند ٦ ٤ ١

شکل برساوش وهو حامل رأس الغول مانند مردی بپای ایستاده و سر غولی بشکل زشت
از دست در آویخته و کواکبش در برج ثور اند با الاتفاق فی الثانی فی الثالث
کط
فی الرابع فی الخامس فی السادس ۳ ۵
۵ ۶ ۱
شکل ممسک الاعنه مانند مردی پیاده
بدستی عنان گرفته و بدیگر تازیانه کواکبش در جوزاست و همه در نقش صورت با الاتفاق
فی الاول فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس
وهو عیوق ۲۱ ۳ ۴ ۳ ۳
۱
فی صورت فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس
لحو ۲۶ ۲ ۴۵ ۱۵ ۳ ۱
راس الغول مرمی الرام
شکل مر العینی مار آوا مانند مردی پای ایستاده و ماری که شکلش بعد ازین خواهد آمد بر دو دست
گرفته و مار سر و دم بالا آورده جک از سر مردم گذشته و کواکبش در عقرب و قوس اند با الاتفاق
فی الثالث فی الرابع فی الخامس شکل الحوا حرش ازمش رفت کواکبش در عقرب
کط
۶ ۶ ۱۴ ۴ ۹ و و قوس اند و همه در نقش صورت با الاتفاق ۴
فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی صورت فی الثالث
عنق الحی سایره ۲۴ ۸ ۶ راس الحوا
۱۲
فی الرابع فی الخامس سایره فی حوالیه فی رابع شکل السهم آن را
۹ ۹ ۵
۴
الکلیل نیز خوانند مانند تیری با پر و پیکان است و کواکبش در جدی اند و در نقش صورت
با الاتفاق ۵ فی الرابع فی الخامس فی السادس شکل عقاب
۱ ۳ ۱
چون نامش الاست و کواکبش در جدی اند با الاتفاق ۴ ۶ ۱ فی الثانی
۱

فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس شکل دلفین
۷ ۱ ۳ ۴
مانند ماهی عریق رمان کواکبش در برج دلو و همه در نقش صورت با الاتفاق ۷
فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی حوالیه فی الثالث
۲ ۱ ۲ ۶ و ۴
فی الرابع فی الخامس شکل قوس الاعظم مانند نیمه بالای اسبی است باد و پر اما پا
ندارد و کواکبش در دلو و حوت اند و در نقش صورت با الاتفاق ۱۴ فی الثانی
فی الثالث فی الرابع فی الخامس متن الفرس
۴
آخر الفرس فم الفرس جناح الفرس شکل مثلث باشد مانند مانس است
۴
و کواکبش در حمل اند و در نقش صورت با الاتفاق ۴ فی الثالث فی الرابع
فی الخامس شکل مراه المسلسله مانند زنی پا ایستاده و دو دستش بزنجیر بسته کواکبش
در برج حمل اند و همه در نقش صورت با الاتفاق فی الثانی و هو جیب المسلسله
فی الثالث فی الرابع فی الخامس سایره اشکال الحبوب
۱ ۸۶ ۱۵ ۵ زحل المسلسله
عسکلا بقول ابوریحان سیو و بقول ابوالحسین ۲۱۴ فی الاول
فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس
۷ ۶۳ ۱۴۱ ۷۳ ۱۸
فی صور هم بقول ابوریحان رمه و بقول ابوالحسین فی الاول
فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس
۲۹۵
۱۲ ۱۳۱ ۳ ۷ ۱۸

فی الرابع ساره سحابیه فی حوالیهم فی الثانی فی الثالث فی الرابع

١٣١٣ ١٧ حالک ٦ ١٠

فی الخامس شکل قنطس جانوری دریایی است سر وگردن و دو دستش مانند شیر و دنبال مانند

مرغ وکواکبش در حوت وحمل وثور اند وهمه در نعش صورت بالاتفاق ٢٢

فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس ذنب شمالی قنطس

٩ ٩ ٢ ٢

ذنب جنوبی قنطس شکل جبار مانند مردی است بپا ایستاده و کمر وشمشیر بسته کواکبش در ثور و

جوزا اند و در نعش صورت بالاتفاق فی الاول فی الثانی فی الثالث

منکب الایسر ٢ رجل الجوزا ٤ منکب الاکبر منظر ٨

فی الرابع فی الخامس فی السادس راس الجبار ساره شکل نهر

١٣٤ ٥ ٦ سحاب ٥

جوی پیچ بر پیچ است وکواکبش در حمل وثور وجوزا اند وهمه در نعش صورت بالاتفاق ٣٤

فی الاول فی الثانی فی الرابع فی الخامس شکل کلب الاکبر

وهو اخر ٣ کف ٢٦ ٤

جون ماهی سکی بزرگ است وکواکبش در جوزا و سرطان بالاتفاق ٢٩ فی الاول

فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس شکل کلب الاصغر

حالک ٧ ١٢ ٩

جون ماهش سک کوچک است کواکبش در برج سرطان و در نعش صورت بالاتفاق ٢

فی الاول وهو شعری الشامی فی الرابع فی صورت فی الاول فی الثالث

وهو سوا ٥ ٩

فی الرابع فی الخامس فی حوالیه فی الثالث فی الرابع فی الخامس

٥ ٧ فی الثانی حالک ٢ ٧ ٢

کلک

شکل شجاع مانند ماری دراز و باریک است کواکبش در برج سرطان واسد و سنبله بالاتفاق

فی الاول فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس شکل ستبه

١ و ٦ ١٧ ١ ٢

مانند نیمه کشتی است با دو مجدافه وکواکبش در سرطان واسد و سنبله وهمه در نعش صورت بالاتفاق ٤٥

فی الاول فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس

وهو سهیلا ٣ ٨ ١٢ ١١ ١

فی صورت فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس

کد ٢٥ وهو ورد ٥ ١ ١ ٣

شکل باطیه است جون ناوس است وکواکبش در سنبله و در نعش صورت بالاتفاق ٧

فی الرابع فی الخامس شکل غراب جون ماهش کلاغی است وکواکبش در سنبله و در

٦ ١ نعش صورت بالاتفاق فی الثالث فی الرابع

فی الخامس شکل قنطورس صورت مردی تا کمرگاه وبعد از آن شکل اسبی با سر بر شیوه برج قوس

٣٦ کواکبش در میزان وعقرب اند و در نعش صورت بقول ابوریحان وبقول ابوالحسین

فی الاول فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس

وهو رجل ٤ ٨ ١١ ١٢

وابوالحسین در ستاره سیم این شکل شارعت و در این شکل سی وشش ستاره میکویند

شکل سبع صورت شیر است ومردی قنطورس وسهای آن کرفته و از زمین برداشته وکواکبش در

عقرب اند و در نعش صورت بقول ابوریحان وبقول ابوالحسین فی الثالث فی الرابع

فی الخامس فی السادس ابوالحسین صوفی در ستاره ٣ ٥

٩ ١ یازدهم این شکل شارعت و در این شکل سبعه ستاره میکوید وبعض این

دو ستاره سه ستاره صغیره در می آورد وعدد ثوابت یکهزار وبیست وسه میکوید شکل مجره

حون ماهی است و کواکبش در برج قوس اند و در نقش صورت بالاتفاق دی فی الرابع ۵
فی الخامس فی السادس شکل حوت الجنوبی چون ماهی است کواکبش در جدی و دلو اند
۱ بالاتفاق ۱ فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس
۴ ۸ ۵ ۱
شکل اکلیل جنوبی چون تاجی است و کواکبش در برج قوس اند و همه در نقش صورت
بالاتفاق ۱۳ فی الرابع فی الخامس فی السادس فی صورت
۱۴ ۸ ۴ الثالث الرابع الخامس
۱ ۵ ۴
فی حوالیه الثالث الرابع السادس الخامس
۳ ۲ ۱ ۱

بعضی حکما بر آنند که ازین ثوابت مشروح پانزده که قدر اول اند و پنج از آنچه در قدر دوم اند و پنج سحابی در سعادت و نحوست بخشیدن اثر عظیم دارند و بعضی بر آنکه پانزده که قدر اول اند و آن پنج از قدر دوم و ده دیگر از قدر سوم و چهارم این خاصیت دارند و گروهی بر آنکه هر کوکب که نام دارد و مشهور است درین اقسام اثری تمام دارد و اسامی و محل بروج و اطوال درین سال اربعین و سبعمایه هجریه که تالیف این کتاب است و عروض و اقدار اکثر کواکب مشاهیر چنانکه در کتاب صور الثوابت آورده ام درین جدول بخادم بصوفی که هر سه قول از آن روشن است و آن وصف معشا و پنج ~~جدول بخادم بصوفی که~~ کوکب است بقول ابوالحسین صوفی پانزده از قدر اول و بیست و دو از قدر دوم و بیست و دو از قدر سوم و سه از قدر چهارم و از آن یکی سحابی است و پنج از قدر پنجم و چهار از قدر ششم و هر چهار سحابی اند و ازین مجموع مط شمالی و کو جنوبی بدین جدول ثبت شد
و بالله العصمة والتوفیق

اسامی الکواکب	[illegible]	[illegible]	رأس الغول	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سعد و نحس	جنوبی	[illegible]				
شمال و جنوب	شامی	الحامل				
محل الاشکال	شمالیه	[illegible]				
محل البروج	خط وسط	قنطورس	[illegible]	۱	[illegible]	[illegible]
الطوال	شامی	السنبله	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
عروض	جنوبی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
اقدار الواحدس			۱	۱	[illegible]	۱
اقدار النوری			۱	۱	[illegible]	۱
اسامی الکواکب	[illegible]	اول منطقة الجوزا	رأس التوأم [illegible]	[illegible] الاسد	[illegible]	[illegible]
سعد و نحس	شمالیه	جنوبی	شمالیه	شمالیه	شمالیه	شمالیه
شمال و جنوب	والاکلیل	الجبار	الجوزا	الاسد	الجمه	
محل الاشکال	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	سمک
محل البروج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	۱
الطوال	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
عروض	۱	[illegible]	۱	۱	[illegible]	[illegible]
اقدار الواحدس		۱				۱
اقدار النوری						

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
۱	۱

اسامي الكواكب	سر الاسد	[illegible]	والحوت	فم الحوت	معلق [illegible]	سر الفطار	صرف	عوى	[illegible]	اسامي الكواكب			اول [illegible]	وسط [illegible]	[illegible]	[illegible]	لالس [illegible]	[illegible]	[illegible]
سعد ونحس	حوت	حوت	حوت	حوت	شمالية	شمالية	شمالية	شمالية	شمالية	[illegible]			حوت	حوت	شمالية	شمالية	شمالية	شمالية	شمالية
شمالي وجنوبي	[illegible]	العرب	الدلو	عقرب	سرطان	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ى الاسد	[illegible]	شمالي [illegible]	١	الحوت	الحوت	والاسد	الثور	الثور	ى الجوزا	الجوزا
محل اسكال	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	٥	١	[illegible]	[illegible]		١	[illegible]	[illegible]	[illegible]	١	١	[illegible]	٥
محل البروج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	محل البروج	١	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
اطوال	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		١	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
عروض	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	٥	١	١	١	[illegible]	عروض	١	٥	٥	٥	٥	٥	٥	٥
اقدار او النحس	١	١	٥	١	١		١	١	١	[illegible]		١							
اقدار او [illegible]		١									اقدار [illegible]	١							

اسامي الكواكب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	رد ى	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	اسامي الكواكب	اسامي الكواكب		[illegible]	[illegible]	اول [illegible]	اول [illegible]	[illegible]	اول [illegible]	[illegible]
سعد ونحس	شمالية	شمالية	شمالية	حوت	شمالية	شمالية	شمالية	حوت	شمالية	[illegible]			شمالية	شمالية	حوت	شمالية	شمالية	شمالية	شمال
شمالي وجنوبي	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	شمالي [illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
محل اسكال	٤	١	١	[illegible]	[illegible]	٥	١	١	[illegible]	[illegible]			٤	٤	[illegible]	١	١	١	٩
محل البروج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	محل البروج		[illegible]						
اطوال	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]			[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
عروض	[illegible]	[illegible]	١	١	١	٩	١	١	١	[illegible]	عروض		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
اقدار او النحس			١		١		١	١	١	[illegible]			١	٥	٥	٦	٦	٦	٦
اقدار او [illegible]											اقدار [illegible]								

اسامي الكواكب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سعد ونحس	حوت	شمالية	شمالية	شمالية	شمالية	شمالية	شمالية	شمالية	شمالية	شمالية	شمالية	شمالية	حوت
شمالي وجنوبي	قنطورس	الثور	السنبلة	٤ الميزان	٤ الاسد	٤ والاكر	ورسالاعظم	٤ والاكر	٤ والاكر	٤ الجدى	٤ الاسد	٤ الجدى	ى الجدى
محل اسكال	٥	١	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	٤	[illegible]	٥	١	٥	[illegible]	١
محل البروج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
اطوال	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
عروض	٥	٥	[illegible]	[illegible]	٩	١	٩	٩	٩	٩	١	٦	١
اقدار او النحس			٤										

اسامي الكواكب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
سعد ونحس													
شمالي وجنوبي	شمالية	حوت	حوت	شمالية	شمالية	شمالية	حوت	شمالية	شمالية	شمالية	شمال	شمالية	حوت
محل اسكال		[illegible]	[illegible]	٤ الميزان	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	٤ الاسد	٤ الجدى	٤ القدر
محل البروج	١	٥	١	٥	١	[illegible]	٥	٤	١	[illegible]	٥		
اطوال	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	٤	
عروض	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	١	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
اقدار او النحس	١	١	٥	١	٩		١	٦	١	٩	٩	٩	
اقدار او [illegible]												٩	

بقول بطلیموس و بعضی حکما فلک البروج را که این کواکب برو مثبت اند بیرست که بهر صد سال
یک درجه بر توالی البروج قطع میکند چنانکه هر روز شش ثالثه بمسافت تقریبا یازده
فرسنگ بود در سی و شش هزار سال دوری باشد و آن را دور اعظم میخوانند و بقول خواجه
نصیر الدین طوسی و جمعی حکما متاخر بهر هفتاد سال شمسی درجه می برد چنانکه در بیست و پنج هزار و دویست
سال دوری بود بقول ابو معشر بلخی و ابو الحسین صوفی و ابو ریحان بیرونی و اکثر حکما متاخر
بهر شصت و شش سال شمسی درجه میرود چنانکه در بیست و سه هزار و هفتصد و شصت سال دوری
بود و ابو معشر اسناد و کبری میخواند و در کتاب الالوف میگوید دور اعظم در سیصد و شصت
هزار سال شمسی اتفاق افتد و سیارات و ثوابت بر همان درجه و دقیقه هر برجی رسند که در وقت
خلقت بوده اند و آن دلیل بر تبدیل جمیع احوال بود و در میان آن دور که بمیاد رسد که اتفاق
طوفان بود والعلم عند الله تعالی و تقدس **فلک نهم** از نجوم خالیست و آنرا بدین سبب
فلک اطلس خوانند و جمعی گفته اند این نام بدین سبب بران اطلاق رفت که سخت بیشتر دوست و سر
بزرگ زینه ماند و بجهت آنکه تمامت افلاک در اندرون اویند و بقوتش تعبه کرده میشوند
آنرا فلک الافلاک میگویند و بدان سبب که از همه بزرگترست فلک الاعظم خوانند و از آنکه سیری
کردانست چرخ اعظم گویند و مرکز دهنده مستوی را از دو قطب ساکن که بر نبود بران فلک
مابین العطس دایره توهم کرده اند و تا زمین رسانیده آنرا خط معتدل النهار گویند و گردش آن
فلک پیوسته بر راستی آن دایره بود و بر زمین خط استوا آن گردش دولابی راست نماید و هر دو
قطب شمالی و جنوبی بطرفی بر افق بود و چندانکه باقالیم بسوی شمال میرود بنمودن آن گردش
حمایلی گردد و قطب شمالی مرتفع شود تا چون آنجا رسد که قطب شمالی سمت الراس بود و آن
گردش رحوی نماید و بطرف جنوب خط استوا اگرچه از غلبه آب خشکی و سکونت همین صورت
باشد و قطب جنوبی مرتفع گردد تا بسمت الراس و در همه حالی همین اشکال بود و برتر از فلک
نهم بعضی حکما نهی بی کرانه گفته اند و گروهی جسمی آرمیده بی حرکت و هندوان ازا برهماند خوانند

وگویند

وگویند بحرکت فلک محرک ناممکن است و محرک نخستین خفیند و شاید چه اگر چنین بود آنرا محرک
باشد و بعضی گفته اند آنرا جسم دانستن خطاست و ارسطاطالیس گوید نه جسم نهی و متشرعان
آن را لامکان خوانند و بحقیقت از حقیقت کیفیت آن و ما وراش جز خدای تعالی آگه نیست
و عقل را در ان مجال مدخل محال است و هر فلکی که بستاره موسوم است و در اندرون او چند فلک
دیگرست و هر یک باسمی موسوم مثل افلاک تداویر و معدل المسیر و خارج المراکز و مایل و ممثل
و غیر آن و رجعت و وقوف و استقامت کواکب متحیره بسبب دور فلک ندویرست و جوزهرها جهت
آنکه افلاک مایل و ممثل هر کوکب در دو موضع مقابل متقاطع میگردند بدین صورت دو عقده



پیدا میشود و آن عقدها را جوزهر گویند و جوزهر فلک قمر
بضد جوزهرها کواکب متحیره بسوی فلک اطلس بخلاف
توالی البروج گردد و عقدها را آنرا آنکه بطرف شمالست عقدة الشمال
و مجاز الشمال نیز گویند و آن راس است و آنکه بجانب جنوبست
عقدة الجنوب و مجاز الجنوب نیز خوانند و آن ذنبست و در تقاویم ایشان را اعتبار کنند
جهت آنکه زود سیرست و کسوف آفتاب و خسوف ماه بدان متعلق باشد و سیرش را در هیجده
سال و هفت ماه و نه روز دوری گفته اند و به بعضی اقوال اندکی کم و بیش می باشد و از عقدهای
آن راس سعادست و حرکرم و روزی بر سه درجه جوزا شرف دارد و در مقابل آن در قوس
هبوط کند و دلیل است بر فزونی همه چیزها و ذنب در همه احوال بر ضد راس است و جوزهرهای
کواکب متحیره را هر یک شش افلاک سیارات سبعه و فلک البروج بر توالی البروج است و بطی الحرکه اند
و بدین سبب در تقادیم بران عمل نکنند و درین تاریخ که سنه اربعین و سبعمایه هجریست
و غرهٔ محرم روز آدینه بود موافق بیست و چهارم ماه سنه ثمان و ثلثین مایه خالی غزالی و
دوم اتیح ای سنه است و ثلثین مایه الغوری از جلوس چنگیز خان و بیست و چهارم تیر ماه
سنه احدی و ستین و ماهی هلالی ملکی و هشتم مهر ماه سنه ثمانه و سبعمایه یزدجردی

فارسی و نهم تموز سنه الف واحدی و خمسین و سه مایه اسکندری سر بانی راس آن جوزهرها
بقول ابو ریحان و زیج خانی و محل تقویم کواکب سیاره بموجب زیج خانی باقلیم رابع برین
موجبست **زحل** فی نط بقوس بر هفت درجه و نه دقیقه جوزهرش کوت بقول ابو ریحان
الجدی یک درجه بیست و سه دقیقه و زیج خانی ح ع اسفت درجه و سی و ده دقیقه و یکی ثانیه
مشتری و طح باشد بر بیست درجه و بیست دقیقه و سی و چهار ثانیه **مریخ** راج طح و کدی
بر هشت درجه و چهار دقیقه **جوزهرش** بعقرب بقول ابو ریحان لح یا سیزده درجه و سیزده
دقیقه و زیج خانی بر سرب پانزده درجه و پنجاه و پنج دقیقه و دو ثانیه **آفتاب** ح ک که
بسرطان بر بیست و سه درجه و بیست و پنج دقیقه و منبر آفتاب چنانکه در کلام مجید آمده
وَالشَّمْسُ تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ لَهَا پیوسته بر منطقة البروج است و مرکز ازان تجاوز
نمیکند بفلک مایل محتاج نمی شود لاجرم جوزهرش نیست **زهره** ب ط مدکوز ارنه
درجه و یازده دقیقه جوزهرش بسنبله بقول ابو ریحان کط کح بیست و نه درجه و
بیست و سه دقیقه و دو ثانیه **عطارد** و ربط باشد بر هفده درجه و نوزده دقیقه
جوزهرش بقول ابو ریحان بجدی کح که بیست و هشت درجه و بیست و سه دقیقه و
زیج خانی بدلو ب ل ب دو درجه و سی دقیقه و دو ثانیه **قمر** و رکح باشد بر پانزده
درجه و بیست و هشت دقیقه جوزهرش ط کط کد بجدی بر بیست و نه درجه و بیست و
چهار دقیقه و جرم افلاک گفته شد که جسمی بسیط است با هیچ چیز و باهم سر امیزش
نگیرد و متحرک و منخرست و حلو و خرق دران متصور نیست و از طبیعت گرمی و خشکی
و سردی و تری و نرمی و مادگی و درزی و شبیه و امثال آن مستغنی است و آن کواکب
و بروج را بدین اقسام منسوب کند نسبتی مستعارست و تاثیرشان در عالم سفلی درین معانی
دلیل است و هر فلکی مکانی و سیری مقرر و معین است که هر گز یک سر موی ازان تجاوز
نکند و شوانذکرد و هر دوری دارد سه در مدت زمان و مکان قطب مخالف هم

دایره

و تمامت هم در مدت زمان و هم در مکان قطب و هم در سیر مخالف نهم فلک نهم را
در هر شبان روز یک دورست و قریب قسمی از سیصد و شصت قسم دور فلک
یعنی مقدار سیر یکروزه آفتاب بر دوری زیادت باشد و مقدار زمان شبان روزی
بقول هندوان شصت گهریست هر گهری شصت حشه هر حشه مقدار شش بار
عدل از نفس کشیدن آدمی چنانکه در شبانروزی بیست و یکهزار و شصت نفس کشیده
شود و بقول ایرانیان بیست و چهار ساعت هر ساعت شصت دقیقه بدین حساب هر دقیقه
مقدار پانزده بار عدل از نفس کشیدن آدمی بود و بقول جهود آن ساعتی چهل و پنج حلف
حلق شمارند و خلق را دو بهره کرده هر یک مقدار ده بار از نفس کشیدن آدمی دارند و بوا
حرکت فلک نهم هشت فلک که در اندرون او اند با او دوار شده اند بغیر از عکس
سیر خویش و عناصر حضیض کره خاک ساکن گشت و آن سیر از شرق بغربست آن را حرکت
نخستین خوانند و عربی تیز گویند و سیر افلاک سبعه از غرب بشرق است هر یک سیری
مخالف دیگرها آن را حرکت دوم خوانند و شرقی نیز گویند و سیر فلک هشتم که آن را
فلک البروج خوانند هم بر شیوه افلاک سبعه از غرب بشرق و قطبش با قطب فلک
چهارم که مکان شمس است مساوی و شرح مدت سیر هر یک ازین هشت فلک از پیش رفت
و این سیرها سیر توالی البروج خوانند از دور فلک نهم لازم آمد که روشنی آفتاب پیوسته
بر یک نیمه کره زمین تافته باشد و چنانکه از یکجانب روشنی آغاز و از دیگر جانب تاریکی
فزاید و هر گز ازین حال نگردد و کم و بیش نشود و بر روی زمین ربع مسکون گاه پیدا گردد گاه
پنهان بود عبارت ازان روز و شب است و بمذهب منجمان روز بر شب سابق است هفته و ماه و
سال بران حساب کنند و از مخالفت سیر سیاران و سبق روز بر شب از کلام مجید خبر میدهد
لَا الشَّمْسُ يَنْبَغِي لَهَا أَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ وَلَا اللَّيْلُ سَابِقُ النَّهَارِ وَكُلٌّ
فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ و باصطلاح متشرعان اهل اسلام شب بر روز سابق است

اکنون حساب ماه و سال چند گروه که مشهورترند بر سبیل اجمال بر دو بابت یاد کنم و
برخی از وقایع تواریخ در آن درج کرده‌اندم بابت اول تواریخی که در ایران بران عمل
میکنند و آن شش تاریخ است الاسلامیة العربیة ماه و سال اسلامی عربی قمریست و گردون
بگردش تیزتر زیرا که هر سالی تقریبا یازده شبان روز تفاوتست و ماههایش در همه
فصول ها شوند و پس متشرعان در آن پنج مسترقه و کبیسه را نسبتی نیست اما چون هر سالش
سیصد و پنجاه و چهار شبانروزی باشد منجمان کبیسه آنرا بحساب امر اوسط گیرند و اسامی
ماههای ایشان اینست ؛؛ محرم ؛؛ صفر ؛؛ ربیع الاول ؛؛ ربیع الآخر ؛؛ جمادی الاول
جمادی الآخر ؛؛ رجب ؛؛ شعبان ؛؛ رمضان ؛؛ شوال ؛؛ ذی القعده
ذی الحجه و این ماهها چهار حرام اند ؛؛ ذی القعده ؛؛ ذی الحجه ؛؛ محرم ؛؛ رجب ؛؛ و کلام
مجید از عددش خبر میدهد قوله تعالی إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنَا عَشَرَ
شَهْرًا فِي كِتَابِ اللَّهِ يَوْمَ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ و در احادیث
نبوی آمده إِنَّ الزَّمَانَ اسْتَدَارَ كَهَيْئَتِهِ يَوْمَ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ مِنْهَا
أَرْبَعَةٌ وَثَلَاثَةٌ وَاحِدٌ فَرْدٌ ثَلَاثَةٌ سرد چون حلقهای زره در پی هم ذو القعده
و ذو الحجه و محرمست و واحد فرد رجبست قوله تعالی الرَّجَبُ شَهْرُ اللَّهِ وَشَعْبَانُ
شَهْرِي وَرَمَضَانُ شَهْرُ أُمَّتِي و اول ماه را حکم برویت اهله باشد اغلب ماهی
سی یکی بیست و نه روز اتفاق افتد و باشد که دو سه ماه پیاپی بیست و نه بود و این
تاریخ را هجری خوانند و هجرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از مکه بمدینه منسوبست
و در هفدهم سال هجری بخلافت امیر المؤمنین علی علیه وضع کرده اند و اکنون شمار سالها
گذشته که دویست و چهل است و اولین سال هجرت را غره محرم بمذهب متشرعان
دوشنبه و بقول منجمان پنجشنبه بوده است و درین تاریخ هجری از آن زمان مشهورست
متبرکه تکلم موسی علیه السلم با حق تعالی بوده است و بدین سبب کلیم لقب یافت و نهم تاسوعا

وصوم

وصوم آن را فضیلتی تمامست صاحب حاوی گوید بیش صوم عرفه و عاشورا و تاسوعا
و سته شوال و ایام البیض و الاثنین و الخمیس و الدهر فضیلتشان برحسب مراتب
این تقریرست و دهم محرم عاشورست و آن روزی فضیلتمندست که در وی قبول توبه
آدم و داود علیه السلم و عروج ادریس و عیسی علیه السلم بر آسمان و قرار کشتی نوح
علیه السلم بر جودی و ولادت و نبوت و خلاص ابرهیم خلیل الله علیه السلم از آتش
نجات یافت و موسی از دریا با بنی اسرائیل و معاودت سلیمان و اکنون بمقتل امیر المؤمنین
حسین مشهورست و در وی همه اولین عاشور که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بمدینه هجرت
فرموده بود صوم آن فرض شد دوم سال بفرضیت رمضان منسوخ گشت و سیزدهم
محرم وصول اصحاب الفیل است بمکه بر عزم تخریب خانه کعبه و سیزدهم هلاکشان بطیور ابابیل
و سوره الم تر کیف شاهد انست دوازدهم ربیع الاول مولد و مبعث بهفت و سال
و امثالش و هجرت و رحلت رسول علیه السلام است و بیست و یکم جمادی الآخر آغاز
صوم صدماست و آن ماه را ماه توبه خوانند و شب غره رجب شب برات گویند و شب اولین
آدینه رجب چنانکه پنجشنبه اش نیز رجب بوده باشد رغایبست و روز پانزدهم
استفتاح است و شب بیست و هفتم رجب معراج رسول علیه السلم است و شب پانزدهم
شعبان برات لقبست که در آن شب طاعت برات از آتش دوزخ اجر دهد و روز
بیست و چهارم رمضان نزول کلام الله است و ظهور رسالت مصطفی علیه الصلوة والسلم
بوحی و از شبهای طاق دهه آخرین رمضان یک شب قدرست و اکثر بیست و هفتم اتفاق
دارند جهت آنکه حروف لیلة القدر نه حرفست در سوره انا انزلناه فی لیلة القدر
که بر جلالت آن شب دلیل است سه بار این لفظ مکرر شده است و روز غره شوال
عید فطرست و صوم شش بعد از عید عام کنند مزد یکساله صوم است که یکی بده و بیست و
سیوم ذی القعده آوردن بیت المعمور از بهشت و بر زمین کعبه نهادن و آدم علیه السلم را

بح آن امر فرموده و ونه اول ذی الحجه ایام حرامست و هشتم آن روز ترویه و نهم
عرفه بعرفات حاضر شوند و حج یابند و دهم عید قربان کردن شکرانه حج یافتن و یازدهم
و دوازدهم و سیزدهم ایام التشریق است و آن را ایام المعدودات خوانند و درین سه روز و
دردو عهد صوم حرامست و هیجدهم ذی الحجه عید غدیرست انکه بحکم رسول علیه السلام اصحاب
با هم برادری گرفتند و بیست و چهارم ذی الحجه روز مباهله است انکه رسول علیه با اهل کتاب
و آل عبا بدعا رفت و سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم همه ماهها ایام البیض است و از بدعتها
که مبتدعان و بدو بیان نهاده اند نهم ربیع الاول روافضه که دران عمر خوانند و آن روز
قتل عمر سعد است که سر لشکر مخالفان امیر المؤمنین حسین علیه السلام بود اما جهال آن قوم
با عمر خطاب نسبت کنند و هفدهم رمضان ملاحده عید القیام و عجب آنکه ایشان خود را
متابع امیر المؤمنین علی علیه السلام شمارند و آن روز قتل اوست که عید می انگارند اکنون
از اوامر و وقایع بزرگ که از عهد رسول صلی الله علیه و آله تا اکنون ظاهر شده و در کتاب گزیده
مشروح کرده بر سبیل ایجاز و اجمال یاد کنیم بروایتی پیش از ولادت و بروایتی در زمان
رضاعش پدرش عبد الله بن عبد المطلب درگذشت اما همه قول آنست که او را ندید و
بوقت ولادتش طاق کسری بشکست و آتشکده فارس که از عهد کیومرث باز فروزان بود
بمرد و بحیره ساوه خشک شد و در کعبه بتان بروی درافتادند و از و آوازی آمد که
و از رسول علیه السلام نوری تابان شد که ستارگان فلک را پنهان کرد و همه کوشکهای شام
مادرش بروشنایی او بدید و این همه مبشرات بود و آن سال اثنی و ثمانین و ثمانمایه اسکندریه
و اولین سال عام الفیل و چهلم سال از پادشاهی کسری انوشروان عادل رضی الله عنه بود و حدیث
ولدت فی زمن الملک العادل انوشروان مصدق این تقریرست و در سه سالگیش ابی بکر متولد شد
در پنج سالگیش حالت انشراح بود و سوره الم نشرح لک صدرک شاهد این تقریرست و [illegible]
از و بشارت رسالت و او در شش سالگی با مادرش آمنه بنت وهب بمدینه رفت و در هفت

سالگی بوقت مراجعت مادرش در ابواء رحلت کرد و دایه اش ام ایمن اسهاد برکه او را پیش
عبد المطلب رسانیدند و عثمان عفان همین سال متولد شد و در هشت سالگی جدش عبد المطلب در
گذشت و او را عمش ابو طالب در پناه آورد و از ده سالگیش بشام می برد و بحیر نسطور راهب
که از و بشارت داد او را بمکه رسانید در پانزده سالگی خرج خود را از عم برداشت و از
خود خوردی در بیست سالگی با اعمام خود بحرب الفجاره رفت و بر کرده قیس عیلان ظفر یافت در بیست و
یکسالگی عمر متولد شد در بیست و دو سالگی جهت آنکه در راستی و امانت مبالغه نمودی محمد امین لقب یافت
در بیست و چهار سالگی باتفاق میسره غلام خدیجه بنت خویلد بتجارت و سود بسیار یافت
و بحیرا راهب از و بشارت رسالت داد در بیست و پنج سالگی با خدیجه بنت خویلد وصلت کرد
و بیست و پنج سال با او بود و با وجود او هیچ زن دیگر نخواست و خدیجه دران حال چهل ساله بود در سی
سالگیش امیر المؤمنین علی صلی الله علیه و آله و سلم در خانه کعبه متولد شد و غیر از وی هیچکس را
دران خانه ولادت نبوده است در سی و پنج سالگیش قریش خانه کعبه را عمارت کردند
و او دران کار حکم بود تا حجر الاسود مبارک بر رکن عراقی نشاند بعد از آن همین دخترش زینب را
جفت ابی العاص بن ربیع که از بنی عبد مناف کرده اند در چهل سالگی بشرف وحی مشرف شد و
آن سال احدی و اربعین عام الفیل و احدی و عشرین و تسعمایه اسکندری و نوزدهم سال از
پادشاهی خسرو پرویز بود از ربیع الاول تا رمضان مدت شش ماه تا ظهور او در رسالت بود
منام و تخیل و تکلم اشیا و امثال آن و در رابع عشرین رمضان بر کوه حری وقت چاشت
ظاهر شدن جبرئیل علیه السلام بر مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و نزول کلام الله پنج آیه از
اول سوره اقرأ باسم ربك الذي خلق و کلام مجید بر تعیین کردن صوم رمضان
از آن نشان میدهد شهر رمضان انزل فیه القرآن و کتب آسمان چون توریت و انجیل
و زبور و صحف نزول اولین همه همچنین در ماه رمضان بوده است صحف در غره و توریت در
سادس و زبور در ثانی عشر و انجیل در ثامن عشر و قرآن در رابع عشرین منزل شده است

و در ماه شوال رجوم شیاطین بود و واقف شدن قریش از کار رسالتش و در دوم سال وحی
و ولادت فاطمه بنت رسول علیه السلام داماده نسل سادات است و دیگر فرزندان رسول صلی الله
علیه و آله و سلم از خدیجه بیش از وی آمدند و از ایشان نسل نماند در سال سیوم اظهار دعوت عام بود
در کار دین اسلام سبق امیر المؤمنین علی در چهارمین سال وحی جفا کردن عتبه ملعون بود بر مصطفی علیه السلام
و آغاز غلبه کفار بازار رسانیدن بر مسلمانان و الزام قریش دامادان رسول علیه السلام را به تطلیق
دخترانش و عتبه ابن ابی لهب رقیه را پیش از دخول طلاق داد تا رسول صلی الله علیه و آله و سلم
در حقش فرمود اللهم سلط علیه کلبا من کلابک و او را شیر بدرید رسول صلی الله
علیه و سلم رقیه بعثمان بن عفان داد و در پنجم سال وحی بماه رجب بعضی صحابه بحکم حضرت
رسول بحبشه هجرت کردند و هم درین سال کفار قریش از رسول علیه و مسلمانان و بنی هاشم جدائی
کردند و تا هشت ماه با ایشان معامله و پیوند نکردند و در ششم سال وی معجزه شق قمر بود و در
هفتم سال وی بیشتر قبایل عرب مسلمان شدند و در دهم سال وی بماه ذی قعده وفات ابو طالب
عم رسول علیه الصلوة و السلم بود و بعد از آن بسه روز وفات خدیجه حرم رسول علیه السلام
بود و رسول صلی الله علیه و سلم آن سال را عام الحزن خواندی در یازدهم سال وی عایشه را
در نکاح آورد اما با خود نگرفت و سوده بنت زمعه را در نکاح آورد و با خود گرفت پس بطایف
رفت و بعد از دو ماه و ده روز مراجعت نمود و در آن راه اسلام گروه جن بود و سوره
قل اوحی الی انه استمع نفر من الجن شاهد آنست و رسول علیه السلام بزنهار مطعم بن عدی
بن نوفل بن عبد مناف قرشی در مکه رفت و بحصار شعب متحصن شد و هم درین سال ماه
رجب در شب بیست و هفتم معراج بود فرض گشتن پنج نماز بعض در دوازدهم سال از دو حجی
دعوت اهل مدینه بود در سیزدهم وحی هجرت رسول علیه السلام بود از مکه بمدینه و آغاز تاریخ
هجری از آنست در سنه احدی هجری ماه رمضان فرض شد و نماز برین ترتیب که اکنون
مقرر گشت و از آن معین شد و در ذی الحجه این سال عایشه صدیقه با خود گرفت اما تا دو سال

کوچکی

کوچکیش با وی دخول نکرد و در سنه اثنی هجری زفاف فاطمه بنت رسول الله علیه السلام
بود با مرتضی کرم الله وجهه و غزوات ابوا و طوا و ذات العشیره و بدر الاولی و بطن النخله
بماه شعبان فرض گشتن و مقرر شدن قبله بر کعبه و بماه رمضان غزو بدر الکبری و در آن
سپاه فرشته بیاری اسلام آمدند و ابو جهل و صنادید قریش کشته شدند و هم درین سال
وقت وفات رقیه بنت رسول علیه السلام بمدینه در گذشت و رسول علیه السلام
بعوض او ام کلثوم را بعثمان داد و بعد از آن غزوات کدر و بنی قینقاع و سویق بود و
بماه ذی الحجه این سال قربان یافت و حرب ذی قار میان عرب و عجم هم درین
سال واقع شده ظفر عرب را بود ببرکت نام رسول علیه السلام که در حرب یاد میکردند و رسول
علیه السلام بنور نبوت از آن جنگ خبر داد و فرمود الیوم انتصف من العرب و العجم
در ثلثه هجری غزوات ذی الامر و قرده و قتل کعب او یهود و تحریم شرب خمر و لعب قمار بود
و ولادت امیر المؤمنین حسن علی علیه السلام و ماه رمضان حفصه بنت را در نکاح آورد
و بماه شوال حرب احد واقع شد و دندان مبارک رسول علیه آنجا شکسته شد و رویش مجروح شد
و عمش حمزه شهادت یافت و هم درین سال خمس بر رسول علیه مباح گشت و در سنه اربع هجری
ولادت امیر المؤمنین حسین علی علیه بود و غزوات رجیع و بئر معونه و بنی نضیر و بدر الموعد و ذات
الرقاع بود و در و صلوة الخوف کرد و ام سلمه بنت امیه را در نکاح آورد و ام المساکین
زینب بنت خزیمه همچنین در نکاح رسول علیه آمد و بعد از دو ماه که با او بود در گذشت و در سنه
خمس هجری بماه محرم زینب بنت جحش را با خود گرفت بنکاحی که خدای تعالی میان ایشان کرده
بود و بماه ربیع الاول غزوه دومة الجندل بود و بماه شوال حرب خندق و مبارزت مرتضی علی
کرم الله وجهه و کشتن عمرو بن عبدود را و تدبیر عروه بن مسعود ثقفی در پراکندن لشکر در آن جنگ
مشهور است و بماه ذی قعده غزو بنی قریظه بود و در سنه ست غزوات بنی لحیان و غزوه بنی
مصطلق بود و افک عایشه و نزول آیات پاکی و بماه رمضان جویریه بنت حارث را

در نکاح آورد و بذی قعده امر حج کردن بود و صلح حدیبیه با مکیان و آنرا بیعت الرضوان نیز
خوانند و دعوت پادشاهان بدین اسلام بود و نجاشی پادشاه و نجاشی پادشاه حبشه
رملة بنت ابو سفیان را در نکاح رسول علیه آورد پیش او فرستاد و رسول علیه همان نکاح
با او دخول کرد و هم درین سال صلوة الاستسقا فرمود و چون بران دعا باران بسیار آمد
گفت اللهم حوالینا و لا علینا بدین سبب آن باران در شهر مدینه نباریدی و در بیرون
باریدی در سنه سبع هجری بماه محرم فتح خیبر بود و مردیهای امیر المومنین علی علیه السلام
دران جنگ مشهور است بعد از ان فدک و وادی القری مسلم شد و رسول علیه السلام را بظاهر
فدک زهر دادند و دران وقت معین نشد و هم درین سال صفیه بنت حیی را در نکاح
و ام کلثوم بنت رسول علیه درگذشت و جهت رسول علیه منبر ساختند و او عمره را قضا کرد
و میمونه بنت حارث را در نکاح آورد و در سنه ثمان هجری غزوات اعراب بود و در جمادی الاول
غزاه موته شام و در رمضان فتح مکه بی حربی زیادت و بشوال حرب حنین و سیاه فتنه گشته
در حنین نیز چاری اسلام آمدند بعد از ان غزوه طایف و سیکه بود و وفود قبایل اعراب و وفات
زینب بنت رسول الله علیهم و مولود ابرهیم بن رسول الله علیه السلام و بنت طیفه کلبی در
نکاح رسول علیه آورد و هم بعد او درگذشت در سنه تسعه هجری آیت حجاب زنان از مردان
بود و غزوه تبوک و تخریب مسجد ضرار و فرض گشتن حج بر مسلمانان و منع کفار از ان و تعیین
مناسک آن و عالیه بنت ظبیان و بروایتی عمره بنت دران در نکاح رسول صلی الله آمد بعد از
مدتی رسول صلی الله او را بر زینت دنیا و صحبت مصطفی صلی الله مخیر کرد و او دنیا را برگزید
و از رسول بدین شومی چنین بی نوا شد که بقوت روزی نمی رسید در سنه عشر هجری فرض گشتن
زکوة بود بر همه متمولان مسلمانان و تعیین آن و وفات ابرهیم بن رسول الله و گذاردن حج
الوداع در سنه احدی عشر هجری ظهور فتنه یافتن مسیلمة الکذاب و اسود عیسی و طلیحه اسدی
بود بدعوت نبوت بدروغ و بماه ربیع الاول رحلت رسول علیه و ابتداء خلافت خلفا صحیح

وایشان

وایشان پنج خلیفه بودند و سی سال مدت خلافتشان بود و درین معنی از رسول صلعم مرویست
الخلافة بعدی ثلثون سنة ثم یکون ملکا عضوضا و بعد از رسول صلی الله علیه
و آله و سلم بسعی امیر المومنین علی تمامت مریدان که بسبب وفات رسول علیه السلام از دین
برگشته بودند بدین آمدند و غزو موته شام اتفاق افتاد و بماه رمضان این سال فاطمه
بنت رسول الله علیه السلام درگذشت و علاء حضرمی بدعوت اسلام با لشکر در بحر عمان راند
سوار و پیاده را آب تا زانو مرد آب پیش نرسید بگذرد و نه راه بشهر دارین رفت و در اسلام
آورد و در سنه عشر ظهور دعوت سجاحه موصله علیها اللعنه بود به نبوت بدروغ و نکاح کردنش
با مسیلمة الکذاب و فتح بلاد یمن و غزو یمامه و قتل مسیلمة الکذاب و استخلاص بعضی
عراق عرب بسعی خالد ولید و او علی رغم عبد المسیح خسری بقوت اخلاص و اتفاق در اسلام
دو مثقال زهر هلاهل خورد و هیچ مضرت نیافت در سنه ثلث عشری غزو بر تبوک بود
و فتح بعضی بلاد شام و در جمادی الآخر وفات ابوبکر اتفاق افتاد و او را دو سال و سه ماه و هفت روز
مدت خلافت بود و بعد از و بحکم عمر فتح اکثر بلاد شام بود و وقعه الجسر بعراق عرب در سنه
اربعه عشری غزو قادسیه بود و استخلاص بلاد سواد که اکنون عمال فراتی میخوانند در سنه
خمس عشر هجری فتح تمامت بلاد شام بود و در سنه ستة عشر هجری فتح تمامت عراق عرب بود
و یزدگرد شهریار از انجا بخراسان گریخت و آن ملک در حوزه اسلام آمد و عمر علیه الرحمه بلاد آن
آن را بر مسلمانان وقف فرمود و خراج معین کرد در سنه سبع عشر فتوح ولایات مصر و ربیعه
بود و در سنه ثمان عشر وفات ابو عبیده جراح تاسع العشره بود بشام بوبا طاعون و فتوح
ولایات آذربایجان و اران و ارمن و بعضی از خوزستان و برخی از فارس بود و آغاز
امارت معاویه در شام در سنه عشرین وفات زینب بنت جحش حرم رسول صلی الله علیه و آله
و سلم بود بعد از ان وفات سوده بنت زمعه حرم رسول صلعم و فتوح مصر و اسکندریه
و بحرین و عقبه و ولایت یمن در سنه احدی و عشرین غزو نهاوند بودند و فتوح بعضی ولایات

عراق عجم در سنه اثنی وعشرین فتوح تتمه ولایات عراق عجم بود وقومش وری
ازمازندران وتتمهٔ فارس وتتمه فارس وکرمان وشبانکاره ومکران وخراسان والهرام
یزدگرد شهریار از خراسان بفرغانه ترکستان ودر سنه ثلاث وعشرین بماه ذی الحجه قتل
عمر خطاب بود واو مدت ده سال وشش ماه وهفت روز خلافت کرد ودر عهد او دین
قوی شد وبر تمامت ادیان علو یافت وسایر ومنتشر شد واو بقوت اسلام در مدینه در جنبانید
در روم سر قیصر از تن بیفکند ودر میان خطبه گفت یا ساریة الجبل آوازش در ملک عجم ساریه رسید
تا بکوه برفتند واز شر دشمن ایمن ماندند ودر سنه اربعه عشرین وفات حفصه بنت عمر حرم رسول
بود ودر سنه خمس وعشرین نصب امرا اموی بود وفتوح ولایات افریقیه وبربر واندلس در سنه
ستة وعشرین ظفر سپاه اسلام بود بر لشکر روم وسبی عبد الله زبیر در سنه سبعه عشرین
فتوح بعضی ولایات مغرب در سنه ثمان عشرین فتوح بعضی ولایات روم وهم درین سال
در روایات کلام الله خلاف افتاد چنانکه هر گروه دیگری را کافر میخواندند عثمان عفان باتفاق
صحابه قران بدین صورت که اکنون در مصاحف مسطور است وبر زبانها مذکور جمع کرد ودر سنه تسعه
وعشرین آن را به یاض برد ودیگر نسخها بسوخت در سنه ثلثین ردت بعضی اهل خراسان
بود جهت مراجعت یزدگرد شهریار از فرغانه بخراسان وافتادن انگشتری رسول از دست
عثمان عفان در چاه اریس وناپیدا شدن ودر سنه احدی وثلثین فتوح تتمه ولایات
مازندران بود ودر سنه اثنی وثلثین قتل یزدگرد شهریار وزوال دولت اکاسره بود
ووفات عبد الرحمن عوف عاشره العشره وعباس عبد المطلب عم رسول وخراب قصر غمدان
بیمن که عرب آن را چون کعبه مقرر داشتندی ابو صلت در حق آن گفته است شعر
هنیئاً علیک التاج مرتفقاً ؛؛ فی راس غمدان داراً منک محلالا در سنه ثلثین
غزو ذات الصواری روم بود ودر سنه اربع وثلثین آغاز فتنه واغالیدن عوام بود بر
عثمان عفان باغوای عبد الله سبا یهودی الاصل در سنه خمس وثلثین غوغا عام بود

برعثمان وسپس آن بسوی امیر المؤمنین علی بود ومعاودت ایشان بسوی مروان وحصار کردن
خانه را بر عثمان وبماه ذی الحجه قتل عثمان وغوغا واین اولین فتنه بود در دین اسلام واو را
دوازده سال کم پانزده سال مدت خلافت بود در سنه ستة وثلثین بماه جمادی الاول حرب
جمل بود به بصره میان امیر المؤمنین علی علیه السلام وعایشه صدیقه وطلحه وزبیر وزیادت از ده
هزار مسلمان دران جنگ کشته شدند وهم درین سال صفیه بنت حیی خیبری حرم رسول صلعم
بمدینه بماند واز ذو القعده این سال تا صد روز جنگ صفین بود میان امیر المؤمنین علی علیه
ومعاویه بن سفیان علیه اللعنه وحیلهای عمرو عاص وحکم حکمین وقایم شدن فتنه وآغاز لعنت
طرفین دران جنگ مشهور است ونود جنگ اتفاق افتاد وزیادت از هفتاد هزار مسلمان
دران حرب کشته در سنه تسعه وثلثین حرب خوارج نهروان بود ودر سنه ثمان وثلثین
وفات میمونه بنت حارث حرم رسول صلی الله علیه وآله وسلم بود بمدینه ودر سنه تسعه وثلاثین
استیلاء معاویه بود بر بعضی از ولایات عراق عرب ودیار بکر وحجاز در سنه اربعین
بماه رمضان قتل امیر المؤمنین علی علیه در کوفه واو چهار سال ونه ماه خلافت کرد وبقوت ولایت
آفتاب را از غروب باز جای عصر آورد تا نمازش قضا نشد در سنه احدی واربعین بماه
ربیع الاول نزول امیر المؤمنین حسن علیه السلام بود از خلافت واو شش ماه خلافت کرد
درین وقت سی سال خلافت خلفاء راشدین تمام شد بعد از نزول او آغاز حکومت ورواج
تغلب وتسلط بنی امیه بود اولشان معاویه بن ابی سفیان صخر بن حرب بن امیه مدت نود
سال ویک سال تغلب داشتند وچهارده کس حکم کردند در سنه اربعین واربع ام حبیب
رمله بنت ابی سفیان حرم رسول الله درگذشت در سنه خمس واربعین وفات امیر المؤمنین
حسن علی علیه بود ودر سنه احدی وخمسین بمدینه وفات سعد وقاص سابع العشره بود واو
آخرین عشره مبشره است ودر سنه ستة وخمسین وفات جویره بنت حارث حرم رسول
صلی الله علیه وآله وسلم بود ودر سنه ثمان وخمسین وفات عایشه بود بمکه معاویه در سنه

سنه خمسین وفات ام سلمه بنت امیة المخزومیه حرم رسول ص بود بمدینه و او بعد از تمامت زنان
رسول علیه درگذشت در سنه احدی وستین بعاشور محرم قتل امیرالمؤمنین حسین علی علیه السلام
بود وواقعه اهل بیت رسول علیه بکربلا و بعد از ان خرابی مدینه وقتل اکثر صحابه بحکم یزید بن معاویه
علیه اللعنه در سنه اثنی وستین مختار بن ابی عبیده ثقفی متغلب بر ملک کوفه واکثر بلاد عراق
عرب مستولی گشت وطالب خون امیرالمؤمنین حسین علی علیه السلام وسه سال حاکم بود در سنه اربع
وستین اغاز حکومت عبدالله زبیر بود بمکه ولشکر یزید با او جنگ کردند چنانکه مسجد حرام
بسنگ منجنیق خراب شد وجامه کعبه از آتش نفط انداز بسوخت و بعد از مراجعت ایشان عبدالله
زبیر در مدینه و دیگر ولایات یثرب وحجاز ویمن وبعضی عراق وخراسان دست یافت وهشت سال
دران حکومت بماند در سنه خمس وستین در بصره وشام وبا وطاعون بود چنانکه مردم بتجهیز
وتکفین بمیت نرسیدند و در عراق ظهور خروج ازارقه وایشان در اول طالب خون امیرالمؤمنین
حسین علی علیه بودند بعد از ان طالب ملک شدند در سنه سته وستین قتل عمر سعد وشمر ذی الجوشن
واکثر قاتلان امام حسین بسعی مختار ثقفی که متغلب حاکم عراق ودیار بکر بود وآغاز دولت مهلب
ابی صفره وقرب چهل سال دولت امارت او را و پسرانش را بود در سنه سبعه وستین
قتل عمر سعد وشمر ذی الجوشن واکثر قاتلان امام حسین بود بسعی مختار ثقفی که متغلب حاکم عراق
ودیار بکر بود وآغاز دولت مهلب ابی صفره وقرب چهل سال دولت امارت او و پسرانش را بود
در سنه سبع وستین قتل عبیدالله زیاد بود هم بسعی مختار و در همان سال مذکور مختار ثقفی
در جنگ مصعب زبیر کشته شد ومصعب بجای او حاکم گشت در سنه ثمان وستین ظهور
ناصبیان ازارقه بود ودر سنه سبعین قتل مصعب زبیر بود در جنگ عبدالملک مروان
وآن ملکها در تصرف مروانیان آمد در سنه اثنین وسبعین حرب حجاج یوسف ثقفی بود با عبدالله
زبیر بمکه ودران سال بدین سبب کس حج نرفت در سنه ثلاث وسبعین تخریب خانه کعبه
بسنگ منجنیق هم بسعی حجاج یوسف وانجام کار عبدالله زبیر در سنه خمس وسبعین حجاج یوسف

بر ملک

بر ملک ایران امارت یافت و هیچ دقیقه از ظلم وجور نامرعی نگذاشت وبیست سال اهل ایران را معذب
داشت در سنه سته وسبعین در دیار عرب زر ونقره بعیار درست مسکوک کردند ونام رسول
بران نگاشتند وپیش از ان در عرب این رسم نبود ودر هیچ مملکت نام خدا ورسول نگاشته
وصورت باسامی پادشاهان بودی ودر سنه اثنی وثمانین خروج ابن اشعث بود بر حجاج ودر سال
یازدهم در محاربه بودند وزیادت از دویست هزار مسلمان دران حرب کشته شدند ودر سنه
خمس وثمانین وزیر عبدالحمید بن یحیی فارسی که دستور عبدالملک مروان وافضل فضلاء
جهان بود صورت رقوم سیاق ومنها ومن ذلک حشو وبارز ودیگر صنایع آن علم که اکنون محاسبان
بران عمل می کنند وضع کرد وقتیبه بن مسلم در خراسان امارت یافت وده سال دران حکومت بود
در سنه اربع وتسعین بماه ذی الحجه وفات امام معصوم زین العابدین حسین علی علیه بود بمدینه ودر سنه
خمس وتسعین خلاص مسلمانان بود از جور حجاج یوسف بمرگش در سنه سبع وتسعین آغاز دولت
ووزارت کردند برامکه بود واول ایشان جعفر بلخی از عجم که وزیر دستور اردشیر بابکان واو زر و نقره
نام عیار مسکوک کرد وزر جعفری بدو منسوب ونود سال دولت وزارت دران خاندان بود وازیشان
پنج کس وزارت کردند وجهان کرم وکریم جهان بودند ودر سنه مایه اغاز دعوت بنی عباس بود ودر جهان
همه در سنه احدی ومایه رفع لعنت بود از امیرالمؤمنین علی علیه واز اهل بیت رسول ص بسعی عمر عبدالعزیز
مروانی در سنه ثلاث ومایه زوال دولت بنی مهلب بود وفات ابوالبشیر کعب بن عمرو انصاری
بود وآخر یاران تمامت صحابه است وبدعای رسول ص عمر دراز یافت در سنه اربع عشر ومایه
غیلان دمشقی واضع مذهب قدری را هشام مروانی در دمشق صلب کرد در سنه خمس عشر لشکر
خزر بولایت اران وادربایجان آمدند وخرابی عظیم کردند ولشکر اسلام با شغام رفت
وایشان را مقهور گردانید وآن ملک نیز در اسلام آورد در سنه سبع عشر ومایه بماه رجب وفات
امام معصوم محمد باقر صلوات الله وسلامه علیه بود بمدینه در سنه احدی عشرین ومایه خروج زید
بن زین العابدین بود وقومش که برگشتند کشته شد رفضوا زیدا اسم رافضی برایشان افتاد

و بر شیعه علم شد و در سنه ثلثه و مایه ظهور دولت بنی عباس بود بعراق عرب و تمامت ایران
و اولشان اسفاح عبیدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس و سی و هفت خلیفه ببغداد و
بیست و چهار سال خلافت کردند و هم درین سال زوال دولت بنی امیه بود و مروان در سنه سبع ثلثین
و مایه قتل ابو مسلم صاحب دولت بود و در سنه تسعه و ثلثین و مایه معاودت بنی امیه بود در اندلس و مدت
دولت ایشان دویست و هشتاد و پنج سال در آن دولت بودند اولشان عبدالله بن معاویه بن هشام بن عبدالملک مروان
بود و سیزده کس حکم کردند در سنه اربعه و اربعین و مایه امام زاده اسمعیل بن جعفر صادق بدیهی که بچهار فرسنگی
مدینه متوفی شد و جعفر صادق علیه السلام او را بر دوش مردم بمدینه برد و دنجا که سپرد اما اسمعیلیان
که شیعه سبعه اند مسلم ندارند و گویند بعد از جعفر صادق علیه السلام در حیوة بود و امامت او را بود
موسی کاظم را در سنه ثمان و اربعین و مایه بماه رجب وفات امام معصوم جعفر صادق علیه بمدینه در سنه
احدی و خمسین مایه وفات ابو حنیفه کوفی ببغداد و در سنه ستة و ستین و مایه استیصال حکم بن هاشم
برقعی سازنده ماه نخشب بود که دعوی خدای میکرد در سنه سبعین مایه ابتدای دولت بنی فاطمه بود و
بمغرب ادریس و سیصد و ده سال آن دولت داشتند اولشان عبدالله بن حسن بن حسین بن علی
مرتضی بود و چنین حکم کردند و هم در آن سال قتل ابن المقنع و جمعی زنادقه که نقیض قرآن انشا کرده بودند
در سنه خمس و سبعین و مایه ظاهر کردند مشهد امیر المومنین علی مرتضی کرم الله وجهه بود بسعی
هارون الرشید و پیش از آن از خوف بنی امیه پیدا نشد در سنه تسع و سبعین وفات امام مالک بن
انس الاصبحی بود بمدینه در ثلثه و ثمانین و مایه بماه صفر وفات امام معصوم موسی کاظم علیه ببغداد
در سنه سبعه و ثمانین و مایه زوال دولت و وزارت برامکه بود در سنه سبعه و تسعین اول دولت
ظاهر شدن ذو الیمینین بود و پنجاه و پنج سال دولت امارت در آن تخمه بماند و هفت کس حکم کردند
در سنه ثلاث و مایتین بماه شوال وفات امام معصوم علی بن موسی الرضا علیه السلام بود بطوس
در سنه اربعه و مایتین بماه رجب وفات شافعی بود بمصر و بعد ازین علوم اوایل چون حکمت
و مجسطی و ریاضی و هیات و نجوم و اقلیدس و هندسه و فلسفه و طب و رمل و موسیقی و تاریخ و غیره

آن

آن بفرمان مامون خلیفه از زبان عبری و سریانی با عربی ترجمه کردند در سنه عشرین و مایتین قتل بابک
خرم دین که مجوس مذهب مذموم مزدک علیه اللعنه بود و در سنه اربعه و عشرین و مایتین قتل بازیار طبری مجدد
مذهب مشئوم ایشان بود و قوم او را سرخ جامگان خواندند در سنه اثنی و ثلثین و مایتین وفات احمد
حنبل بود ببغداد و در سنه اربعه و ثلثین و مایتین اهل ادیان دیگر اعمار دوختند بحکم متوکل خلیفه
و پیش از آن رسم غیار نبود و در سنه سته و ثلثین و مایتین هم بحکم او قبر امیر المومنین حسین علی علیه السلام را
خراب کردند مردم را از زیارت کردن و مجاور شدن منع کردند و سیر نشید آب در آن زمین بستند
تا کور سکی ماحرکرد و او اسحیرت آورد و زمین کور خشک ماند بدین سبب آن را مشهد حایری خوانند
در سنه خمس و مایتین آغاز دولت الداعی الی الحق حسین بن زید الباقری بود بمملکت عراق عجم و مازندران
سی و هفت سال او و برادرش بر بعضی ازین مملکت حاکم بودند در سنه ثلث و خمسین و مایتین زوال
دولت بنی طاهر ذو الیمینین و ابتدای پادشاهی بنی لیث بن الصفار باکثر ایران بود و سی و
پنج سال در ایران غلو داشتند و سه کس حکم کردند بعد از آن بسیستان قانع شدند و تا غایت
در تصرف آن جماعت و ایشان را از تخم ال التقلیدی شمارند که از عهد موسی علیه السلام باز ملوک
بعضی جزایر و قلاع بحر هند بوده اند در سنه اربعه و خمسین و مایتین بماه رجب وفات امام معصوم
علی نقی بود علیه السلام بسامره در سنه خمس و خمسین و مایتین اول دولت برقعی علوی بود ببصره و خروج
غلامان بر خواجگان خود و قریب پانزده سال بصره در تصرف او بود و در سنه ستین و مایتین بماه ربیع الاول
وفات امام حسن عسکری بود بسامره و در سنه اربعه و ستین و مایتین بماه رمضان غیبت امام معصوم
محمد مهدی خاتم ائمه المعصومین علیه بود در سامره بسنه سبعه و ثمانین و مایتین آخر کار بنی لیث صفار
و اول دولت بنی سامان بود بایران مقدم ایشان اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان از نسل
بهرام چوبین و صد و سی و دو سال و نیم در آن دولت بماندند نه کس حکم کردند در سنه ثمان و تسعین
زوال دولت باوقربان بود بمازندران و طبرستان در سنه اربعه و تسعین و مایتین قلع کرد
قرمطی بود و در سنه سته و تسعین مایتین ظهور دولت اسمعیلیان بود بمصر و مغرب و ایشان بنی

فاطمه اند و در سنه اثنی و ثلثمایه بر بنی اغلب غالب شدند و نام خلافت یافتند وجهت تقویت
دولت خود این حدیث علی الراس تطلع الشمس من — را شهرت دادند و دویست و شصت
سال دولت خلافت در ملک آن تخمه داشتند اول ایشان المهدی محمد بن الرضی عبد الله بن الرضی
عبد الله بن السمی قاسم بن الوفی احمد بن الوصی محمد بن اسمعیل بن جعفر صادق بود و چهارده کس حکم کردند
در سنه عشر و ثلثمایه بعهد مقتدر خلیفه وزیرش ابو علی محمد بن علی المعروف با بن مقله این خط وضع کرد
در سنه سبع عشر و ثلثمایه هم بعهد او ابو سعید جنابی و جماعت قرامطه در مکه بوقت حج با مسلمانان جنگی
عظیم و قتل عام کردند و حجر الاسود ببردند و بدان خواری کردند در سنه احدی و عشرین و ثلثمایه ابتدای
دولت دیالمه آل بویه بود با کثر ایران اول ایشان عماد الدوله علی بن بویه از نسل بهرام گور صد و بیست و هفت
سال دران دولت بماندند و هفت کس حکم راندند و تخمه دیگر بن زیاد در ملک طبرستان و مازندران
حکومت یافتند و زیادت از صد سال آنجا حاکم بود و هفت کس حکم کردند در سنه تسع و ثلثین و ثلثمایه قرامطه
حجر الاسود باز آوردند در کوفه بستون زدند بار دیگر بو کلاء عوال بو کلاء مطیع خلیفه فرختند و خلیفه
آنرا بکوبه فرستاد و در رکن عراقی نشاندند در سنه خمس و ستین و ثلثمایه اسماعیلیان بر حجاز مستولی شدند
و از تصرف بنی عباس بیرون بردند در سنه خمس ستین و ثلثمایه مرغی بزرگتر از فیلی از بحر عمان برآمد و بر
پشته نشت و روی بمشرق کرد و سه نوبت بزبان فصیح گفت وقد قرب — و ناسه روز می‌آمد و بگذشت
و هم درین سال در مغول الان خواست نورا سینه از قبیله جات بعد از مدتی که شوهرش مرده بود
بر غم او در روشنی که از سر خرگاه در آمد و بحلقش فرو شد حامله گشت و یک شکم سه پسر آورد یکی از ایشان
بهم جد چنگز خانست و هم درین سال گروه سلجوقیان از ترکستان بما وراء النهر آمدند در سنه تسعین
و ثلثمایه زوال دولت سامانیان و ابتداء سلطنت غزنویان سبکتگین بود و صد و پنجاه سال دران
دولت بود و چهارده کس حکم کردند در سنه تسع و تسعین و ثلثمایه آغاز تغلب بنی کلاب بود بولایات
شام در سنه اربعمایه بحرمت خانهای هندوستان بود و لیبی سلطان محمود غازی انار الله برهانه
آوردن بت هزار مثقال طلا و دیگر بتان از زر و نقره و بعد از گداز شان در خیرات صرف کردن

در سنه ست و اربعمایه فتح سومنات و دیگر ولایات هند بود و لیبی سلطان محمود غازی و در سنه احدی عشر و
اربعمایه بحکم حاکم فاطمی تخته نقب بروضه رسول علیه زدند تا ابوبکر و عمر را از حضرت رسول بیرون آورند
دران ایام در مدینه تغییر هوا و صواعق و ظهور علامات عظیم بود چنانکه اهل مدینه بترسیدند و دران
کوشیدند و در حضرت رسول کر بخشیدند اما تا آن حال معلوم نکردند و نقابان را بقتل نیاوردند و آن
حرف بنباشتند آن علامات ساکن نشد در سنه ست عشر و اربعمایه کره سلاجقه از ماوراء النهر بخراسان
آمدند در سنه عشرین و اربعمایه شیخ رییس ابو علی سینا صورت عقد حساب بها و محاسبان را از مهره شماری
و دیگر منصوبها چون تخته فرنگی و امثال آن خلاص داد در سنه اربع و عشرین و اربعمایه زوال دولت بنی
امیه بود در بعضی اندلس در سنه ست و عشرین و اربعمایه آغاز دولت سلاجقه بود با یران اول ایشان
طغرلک بن میکائیل بن سلجوق و صد و شصت و یکسال در وسط ایران دولت داشتند و چهارده کس
حکم کردند در سنه ثلث و ثلثین و اربعمایه اول حکومت قاوردیان سلجوقی بود بکرمان و صد و پنجاه
سال دران حکومت بماندند و پانزده کس حکم راندند در سنه ثمان و اربعین و اربعمایه زوال دولت
آل بویه بود در سنه خمسین و اربعمایه اسمعیلیان مصر بر عراق عرب بسعی بساسیری مستولی شدند و خلیفه
القایم بامر الله را محبوس کردند و یکسال و چهار ماه حاکم بودند در سنه اربعة و ستین و اربعمایه جهت
ماجرای وزیر نظام الملک حسن صباح در صورت محاسبات ارقام اوراق بخاوند در سنه ثمانین
و اربعمایه آغاز دولت سلاجقه روم بود اول ایشان داود بن سلیمان بن قتلمش بن اسرائیل
بن سلجوق و دویست و بیست سال دران ملک حاکم بودند و چهارده سلطنت یافتند و هم درین سال
زوال بنی فاطمه بود در بعض اندلس در سنه احدی و ثمانین و اربعمایه آغاز حکومت اتابکان دیار
بکر اول ایشان اق سنقر سلغری از حواشی سلطان ملکشاه سلجوقی و قریب صد و هشتاد سال در حکومت
زمان یافتند و نه اتابک حکم کردند و هم درین سال زوال دولت بنی فاطمه بود در بعض اندلس در سنه
احدی و ثمانین اربعمایه آغاز حکومت اتابکان دیار بکر و شام بود اول شان اق سنقر سلغری از
حواشی سلطان ملکشاه سلجوقی و قریب صد و هشتاد سال در حکومت زمان یافتند و نه اتابک

حکم کردند و هم درین سال سلطان دیگر حواشی خود را پادشاهی و لایت داد و سلطان آن ولایات
در فرمان شان بود و سلاطین ماردین خوارزم حاکم شدند در سنه ثلث و ثمانین و اربعمایه حسن صباح بود
بر قلعه الموت و آغاز دعوت اسمعیلیان در ایران صد و یکسال دران دعوت غلو داشتند و هشت تن در
حکمت سر افراشتند در سنه تسعین و اربعمایه فرنگیان بیت المقدس را از تصرف مسلمانان بیرون بردند
و زیادت از هفتاد هزار مسلمان را بکشتند و نود و پنج سال در تصرف شان ماند در سنه احدی و تسعین و اربعمایه
ابتداء دولت خوارزمشاهیان بود اول شان قطب الدین محمد نوشتکین غرچه و ایشان صد و سی و
هفت سال حکم کردند در سنه خمسمایه وصول قوم اتابکان لر بزرگ بود از جبل السماق شام بایران و
ایشان را بدین سبب ملک الجزب خوانند در سنه اربع و خمسمایه قلع احمد عطاش و ملاحده اصفهان بود
و تخریب قلاع ایشان سعی سلطان محمود سلجوقی در سنه ست و خمسمایه تخریب بتخانه هندوستان بود
هم بسعی سلجوقی و نقل مهترین بتان آنجا را باصفهان و در آستانه مدرسه سلطان افکندند و آن بتانرا
هندوان برابر مروارید عشری با زمیخریدند نفروخت تقویت دین اسلام را بدان چنان خواری کرد
در سنه اثنی و عشرین و خمسمایه آغاز دولت پادشاهی گورخان قراختای بود بر ولایت بلاساغون
و دیار ایغور و آن حدود مدت نود سال پادشاهی آنجا دران تخمه بماند و دو کس حکم کردند در اثنی و
ثلثین و خمسمایه حرب مسلمانان بود با کفار و شکست سپاه اسلام در سنه ثلاثه و اربعین و خمسمایه
اول دولت اتابکان سلغری فارس بود مقدم شان سلغری بن مودود بن زنگی بن اقسنقر
از نسل سلغر از تخمه بایق خان بن اغوز خان و صد و بیست سال آن دولت داشتند و یازده اتابک
حکم کردند در سنه خمس و اربعین و خمسمایه زوال دولت غزنویان و آغاز سلطنت غوریان بود
اول ایشان علاء الدوله و الدین حسن بن حسین بن سام از نسل سوری پادشاه غور و اشان پنج پادشاه
بودند مدت شصت و چهار سال دران دولت بماندند در سنه ثمان و اربعین و خمسمایه واقعه غز بود
بخراسان در سنه ست و اربعین و خمسمایه ولادت چنگز خان بود و بخلافت مقتفی خلیفه و سلطنت
سنجر بن ملکشاه سلجوقی در سنه ست و اربعین و خمسمایه آغاز دولت اتابکان لر بزرگ اول ایشان

ابو طاهر بن محمد بن علی بن ابو الحسن الفضلوی و تا غایت صد و نود سال است که دران دولت اند
و نه کس نام اتابکی یافتند در سنه ست و خمسین و خمسمایه زوال دولت اسمعیلیان مصر و مغرب بود
و ابتداء سلطنت آل ایوب بمصر اول ایشان ملک صلاح الدین یوسف بن ایوب صاحب الحمص و آل
ایوب قریب صد سال دران دولت بودند و چهار ده کس حکم کردند در سنه ست و خمسین و خمسمایه بماه رمضان
ظهور دعوت اباحت ملاحده اسمعیل ایران بود بسعی گروه حسن محمد بزرگ امید زود یاری که
ملاحده او را علی ذکره السلام خوانند و از نسل نزار بن مستنصر فاطمی مغرب دانند و او امر و نواهی
شرع کلی مرتفع کردند و آن روز را عید القیام خوانند و تاریخ از آن داشتند و هجری منسوخ بداشتند
و در سنه احدی و سبعین و خمسمایه آل ایوب ملک شام از تصرف اتابک سیف الدین غازی
بن مودود بن زنگی اقسنقر بیرون بردند و از آن وقت بار باحرب در سنه ثمانین و خمسمایه
اول دولت اتابکان لر کوچک بود مقدم ایشان شجاع بن خورشید و صد و پنجاه سال آن دولت
داشتند و پانزده کس اتابکی کردند در سنه احدی و ثمانین و خمسمایه بماه رجب هفت کوکب سیاره در سوم
درجه میزان بر یک دقیقه مجتمع شدند و این اولین قران بود در مثلثه هوایی با قران جمیع منجمان کواکب
حکم کردند که در تمامت ربع مسکون از آسیب طوفان باد اثر آبادانی نماند بلکه کوهها خراب شود زیر زمینها
حفره کردند تا ایشان را از طوفان باد پناه باشد و چون وقت هنگام قران بود و اعتدال خریفی
اتفاق چندان باد نبود که غله پاک کنند و دران سال از بی بادی غلها تمام پاک شد و در روز حکم چراغ
بر سر مناری بردند باد آنرا نشاند و تا شب بسوخت و درین صورت حدیث رسول صلی الله علیه و آله و سلم
روایت من صدق منجما فقد کفر بما انزل الله علی محمد ظهوری بهره تمام یافت و ترکیبی
درین معنی گفت بیت گفت انوری که از سبب بادهای سخت ⁂ ویران شود عمارت و کهسار نیز هم
در روز حکم او نوزیدست هیچ باد ⁂ یا مرسل الریاح تو دانی و انوری ⁂ در سنه ثلث و ثمانین و
خمسمایه زوال دولت قاوردیان کرمان بود و در سنه خمس و ثمانین و خمسمایه آل ایوب بیت المقدس
از تصرف فرنگیان بیرون آوردند و با حوزه اسلام گرفتند و از فرنگیان قتل عظیم کردند و در سنه

تسعین و خمس مایه زوال دولت سلاجقهٔ ایران بود و آغاز حکومت خوارزمشاهیان بر عراق و عجم
در سنهٔ تسع و تسعین و خمسمایه ظهور دولت چنگیز خان بود بملک مغول و اسم پادشاهی یافتن و فرزند یک
خان کرایت در سنهٔ ثلث و ستمایه بر طایانگ خان نایمان فیروز شد و لقب چنگیز خان یافت و در سنهٔ
خمس و ستمایه بر سوینه الغان پادشاه ملک ختای دست یافت و آنرا برانداخت و آن ملک را در
ضبط آورد و پادشاهی عظیم شد در سنهٔ تسع و ستمایه زوال دولت غور بود و ابتدا حکومت سپهسالار
کرت بر ملک هراة و تاغاب در تصرف کمال دست در سنهٔ اثنی عشر و ستمایه زوال دولت گورخان بن
قراختای بود بسعی کوشلک بن طایانگ خان نایمانی و سلطان محمد خوارزمشاه و هم درین سال چنگیز خان
با خوارزمشاه عهد و پیمان کرد و راه تجار بگشود و در سنهٔ ثلاث عشر و ستمایه وصول تجار چنگیز خان
بود با ایران و قتل ایشان بفرمان خوارزمشاه و تدبیر اینجق پادشاه اترار در سنهٔ خمس عشر و ستمایه
خروج لشکر چنگیز خان بود بکین تجار بفتح ممالک ایران و توران و غیر آن و درین سال ولایات
کاشغر و چین و آن حدود در او اقتدار رسید در سنهٔ عشر و ستمایه بلاد ماوراء النهر و آنرا در سنهٔ سبع
عشر و ستمایه ملک خراسان و عراق عجم و آذربایجان و اران و این ولایات را در ثمان عشر دیگر ولایات
ایران زمین را و چندین هزار تومان آدمی بی گناه کشته شدند و در جهان خرابی رفت که هرگز نرفته بود
و اگر تا هزار سال هیچ آفت نرسیدی جهان تا آن حال نرفتی که پیش از آن واقع بود بحقیقت معنی این دو بیت
مناسب احوال است ترکیب پیاله که در هم پیوست بشکستن آن روا نمی‌دارد مست
چندین سر و پای نازنین از سر دست از بهر که پیوست و بکین که شکست در سنهٔ احدی و عشرین
و ستمایه اول دولت قراختای کرمان بود و مقدم ایشان براق حاجب بن تورجاهی من امرای گورخان و هشتاد و
چهار سال آن ملک داشتند و نه کس پادشاهی کردند در سنهٔ ثمان و عشرین و ستمایه زوال دولت خوارزم
شاهیان بود بسعی مغول و بر جای ایشان امرای مغول شدند و بیست و پنج سال حکم کردند و چهار کس نام
امارت یافتند در سنهٔ ثلث و خمسین و ستمایه وصول هلاکو خان و تدبیر قاضی قزوین در سنهٔ ست و خمسین
و ستمایه زوال دولت اتابکان دیار بکر بود بسعی لشکر هلاکو خان در سنهٔ احدی و سبعین و ستمایه

زوال

زوال دولت اسمعیلیان ایران و قلاع ایشان بسعی هلاکو خان و تدبیر قاضی قزوین در سنهٔ ست و خمسین
و ستمایه زوال دولت اتابکان دیار بکر بود بسعی لشکر هلاکو خان در سنهٔ احدی و سبعین و ستمایه ظهور
دولت و فتنهٔ بقیهٔ قوم ملاحده بود و بالموت و قلعشان بسعی لشکر مغول با ایران بسعی لشکر مغول در سنهٔ
اربع و تسعین و ستمایه اسلام قازان خان بعد واحد بعد واحد و اکثر قوم مغول بود با ایران بسعی امیر شهید نظر الله
توزون و قاضی القضات رحمه الله و تخریب بتخانها و کلیساهای تمامت ایران و بدین و برکت بعد ازین در
الوس دشت قبچاق ازبک خان از نسل توشی خان بن چنگیز خان مسلمان شد و اکثر قوم مغول آنجا
در اسلام آمدند و بدین طبقات پس از آن ملک ورقاان یعنی ختای و ختن و ماچین امده قاآن
از نسل قبلای خان بن تولی خان بن چنگیز خان مسلمان گردید و قومش نیز اسلام یافتند و بموافقت آنجا
در ملک ترک پادشاه ترمه شیرین از نسل جغتای خان بن چنگیز خان مسلمان شدند و قوم او نیز دین دار
گشتند و در هر چهار الوس قوم مغول نام مسلمانی یافتند و معنی الفضل للمتقدم صورت حال غازان خان شد
در سنهٔ تسع و تسعین و ستمایه زوال دولت سلاجقهٔ روم بود و در سنهٔ ست و سبعمایه زوال دولت
سلاطین قراختای کرمان بود در سنهٔ ست عشر و سبعمایه غلوی روافضه بود و افکندن نام صحابه از خطبه
و بطلان آن بسبب الجایتو سلطان و امسال که سنهٔ اربعین و سبعمایه هجریست پنج سال است تا در ملک ایران
جهت وفات پادشاه ابوسعید انار الله برهانه علو فتنه و آشوب و رعیت بیچاره گرفتار شکنجه و چوب
زیر امرا و دولت هر کس هوائی دارند و ارکان مملکت هر یک پای همه کار دولت انا لاغیری گویان
شده دار الملک جهان بهتاد مراد خود را جویان آمده لاجرم بدین سبب کار سته بالا گرفته است
و اهل جهان ترک متاع و کالا گرفته اند نه متاع و سکان بلاد را قرار مقررست و نه اکره و مزارعان
ضیاع را مجال قرار اکثر اهل ایران در کثرت ظلم حکام بجان آمده اند و تمامت ملک جهان از عدم امن و امان
ویران شده کار حکومت بنهایتی رسیده است که صورتش ازین معنی غوغا بود و پادشاه اندر ولایتی
سر کشیده است چه درین پنج سال هفت پادشاه در وسط مملکت ایران حاکم گشتند بخلاف آنچه در
اطراف و ولایات تغلب مستولی شدند و اکنون سه پادشاه درین ملک جویای سلطنت اند قوم جوبانیان

و امرا او در آذربایجان و اران و گرجستان سلیمان خان نبیرهٔ شهزاده سوکا که نواده هلاکو خان را سلطنت
داده اند و امیر شیخ حسن جلایر و امرا او دیار بکر و بغداد جهان تیمور خان پسر الافرنک بن کیخاتو خان را
بپادشاهی گزیده اند و امرا خراسان طغاتیمور خان جوجی قساری را پادشاه نموده اند و هر سه در طلب ملک
لایزال در تکاپوی اند اما از قطع کار و دفع دشمن بیک سوزن سر کدام ازینها که کثرت مخالف معلوم
میکنند آمش نمی ایستند و جنگ کمتر اتفاق می افتد و درین آمد شد لشکر رعیت ولایت پایمال میگردد
و از کثرت ناایمنی دست از زرع باز میدارند و تبدل احوال بمرتبه که در هر جمعه اغلب آنکه خطبه بنام
حاکمی دیگر می باید خواند بل که در یک جمعه از دو خطبه سخن می باید راند و هیچ صورت قراری روی نمی نماید
مگر ز لطف دری کردگار بگشاید بیت که آب ایمنی باز هم بروی کار آید :: جهان ز ظلم چو پر شد
امید میدارم :: که عدل او راستی باز روی بنماید :: چنانکه صیقلی داور زنگ ستم :: ز روی
آینه روزگار بزداید :: و حکام اطراف بیشتر ایران که حکومت بارث دارند چنانکه غاردین
ملک صالح بن ملک نجم الدین منصور بن المظفر و بملک فارس و کرمان و شبانکاره و بعض عراق عجم
ملک جلال الدین مسعود شاه پسر شرف الدین محمود شاه اینجو و بملک سیستان و بملک هرمز و قیس
و بحرین و دیگر جزایر بحر ملک قطب الدین و بملک لر بزرگ اتابک جلال الدین افراسیاب پسر نصرة الدین احمد
که امسال بر جای پدر اتابک شده و بملک هری و غور ملک حسین بن غیاث الدین کرت و از امرا و
جیلان امیره و امیرهٔ دیگر ملوک و امرا از دو هو جیلان اند ابن محسن و کثرت ابن فتن سرانرا نچار اند
هر چند این پادشاهان را با ایشان در کار حکومت حالا نزاع نیست اما هیچ یک ازین زحمات
و تشویشات بی صداع نیست بلکه خرابی بسیار بملک و پادشاهی هر یک راه می یابد و رعیت بیچاره آن
تحکمات بر نمی تابد و از ایشان هیچ یک بر مخالفت و مطاوعت کلی یک ازین سه پادشاه اقدام نمی
توانند نمود مست نمانده امید سودی درین حال :: مگر یزدان خود این ملک را غم
بخشاید بدین مشتی مساکین :: ز لطف خود فکند بر ریش مرهم :: که نیک و بد چو آید سوی خاتم
دگرگون نشود و الله اعلم :: و از پادشاهان مغول که در حوالی ایران اند در ملک قاآن اند

بن

بن قبلای خان بن تولی خان بن چنگیز خان بن طغراجه بن تغو خان بن ماو خان بن توشا خان
بن چنگیز خان پادشاه اند و عجب آنکه بزمان ما مثل با وجود تمکن پادشاهان این دیار آن خواتین
پیوسته طالب این ملک بوده‌ای و لشکرهاشان اکثر اوقات بدین جانب تردد نموده‌ای و اکنون
در چنین خلو عرصه هیچ یک را از ایشان داعیه طلب این ملک نیست و این دلیلی روشن است که شوکت
جهان گیری و دولت جهان داری بقدرت کردگارست نه بضعف و قوت شهریار و کثرت و قلت
لشکر جرار و آیت قُلِ اللّٰهُمَّ مالِكَ المُلْكِ تُؤْتِي المُلْكَ مَنْ تَشاءُ وَتَنْزِعُ المُلْكَ
مِمَّنْ تَشاءُ برهان این تقریرست و از پادشاهان دیگر قبایل و هند و سند سلطان علاء الدین
محمد شاه سلطنت دارد و در بذل عطا درجهٔ عالی کرده در فتوحات از ملک ازان سبن در گذشته
و در ملک یمن سلطان و در ملک عرب بادیه سن ابن عیسی بن مهنا امارت دارد و در ملک مصر و شام
ملک ناصر الدین قلاون چهل و چند سال است تا پادشاه است و در ملک ارمنیه الاصغر تکفور پادشاه
است و دران ملکها نیز از اقتضای زمان کثرت آشوب و فتنه است حق سبحانه و تعالی نظر رحمت
و رافت فرموده اند جمیع بلاد امن و ایمنی کلی کرامت کرده عدل و استقامتی حقیقی سایه و مستمر گرداناد
بمنه وجوده الالهیه سکندریه الرومیه این تاریخ شمسی نزدیکست و مانند است بآن و برومی مشهور
چنانست که در چهارم سال یکروز کبیسه را بر ماه شباط افزایند و آنرا ابیت و نه افزایند و در دیگر
سالها بیت و هشت بوده باشند و اسامی ماهها و عدد ایشان و روزشان اینست
تشرین اول :: تشرین آخر :: کانون اول :: کانون آخر :: شباط آذار :: نیسان
ایار :: حزیران :: تموز :: آب :: ایلول :: و این تاریخ را سولوقس ملک
معاصر بود نهاد تا سکندر نهاد اما باسکندری معروف شد و ازین ماهها ایام مشهور است بزعم
ترسایان نخست و پنجم کانون الاول میلاد عیسی علیه السلم است در ده ناصریه الجلیل از قوی
در شام که آنرا بیت المقدس خوانند و ترسایان را بدین سبب نصرانی خوانند و آن سال
سنه ثلثین و ثاتی اسکندری بود و موافق سنه ثمان و ستین و ستمایه خضری و در شش کانون

کانون الآخر یحیی بن زکریا عیسی بن مریم علیه السلام را در آب اردن تعمید کرد یعنی شست و آسمان روز
روح القدس بر شکل کبوتری بعیسی علیه السلام رسید و ترسایان و هراسان آن روز را ایج خوانند و از
دوازدهم کانون الآخر تا سیزدهم هران روز که دوشنبه بود اول صوم اسموی است و سه هفته پیش از صوم
بزرگ ایشان و از دوم سباط تا هشتم هران روز که دوشنبه بود اول صوم بزرگ ایشان باشد و مدت صوم ایشان
هفت هفته است چنانکه چهل و هشت روز باشد زیرا الحوس شنبه بود و عید فطر شان اکثر در دهه میانین
نیسان اتفاق افتد و هر شنبه آخرین هر چهارشنبه و یکشنبه بود و صایم نباشد و درین هفته از خوردن
حیوانی محترز باشد و آخرین یکشنبه این صوم را سعانین خوانند و گویند درین روز مسیح علیه السلام
بر ماده خری نشسته گرد در دنبال از مصر تا بیت المقدس آمد و دعوت دین کرد و علماء جهود آن را نکوهش
نمود و ایشان بر وی کینه گرفتند و در جمعه که در پی آن بود الشروع مهتر جهودان که حق تعالی شکل عیسی
بر وافکند صلب کردند آن را جمعة الصلوة خوانند و یکشنبه که بعد از آن بود آن را یکشنبه نو گویند و پنجشنبه
چهلم فطر شان باشد سلاقا خوانند و گویند عیسی علیه السلام درین روز بآسمان رفت و پنجاهم روز
فطر شان بود که هم یکشنبه بود بنطیقستی خوانند و گویند درین روز روح القدس بحواریان فرود آمد
و ایشان را بدعوت دین عیسی رسماشد و در مصنفات ابوریحان منجم آمده که گویند ترسایان را شبی است
که آن را ماشوش خوانند در آن شب مرد و زن در مجمعی جمع شوند و تاریکی گیر اگیر کنند هر مرد را هر زن
که در دست افتد با او مباشرت کند و ما ازین فعل بیزاریم و عیسویان را ازین معنی مبرا شماریم و
برغم منجمان همیشه در سیزدهم آزار آفتاب باول نقطه حمل رسد و در غره نیسان شرف آفتاب
بر نوزده درجه حمل و در نوزدهم تموز که آفتاب بر سه درجه اسد بود اول گرماه باحور باشد و
طلوع شعری یمانی و مدت باحور یک هفته است اهل یونان را هر چه دران هفته واقع شود هر روز بر ماهی
دلیل کنند از تشرین الاول با نیسان نیکی و بدی و تنگی و فراخی سال از آن دانند و در هشتم آب
که آفتاب پنج درجه سنبله بود صورت حرارت بشکند و هوای خنک گردد و عرب درین معنی گفته اند
إِذَا مَا مَضَى مِنْ آبَ عِشْرُونَ لَيْلَةً أَتَاكَ نَسِيمُ الْبَرْدِ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ و در هفتم سباط

که آفتاب بر بیست و شش درجه دلو بود جمره اول باشد آن را جمرة الماء خوانند یعنی آب در زمین
آهنگ بالا کند و در چهاردهم شباط جمره دوم باشد آن را جمرة الارض گویند یعنی زمین از گرما در جوش
آید و در بیست و یکم سباط جمره سیوم باشد آن را جمرة الاشجار گویند یعنی درختان در حرکت نشو و نما آیند
و این نسبت با هوای معتدلست چه در گرمسیرها ازین دیرتر اتفاق افتد و در بیست و ششم سباط اول برد
العجوز است گویند قوم عاد دران سرما هلاک شدند و از ایشان جز پیرزنی نماند که بر ایشان نوحه کرد
آن هفته را بدان زن باز خوانند و قوم عرب گویند از عجز گوسفند مشتق است که ببال افتاده است
و این روایت درست نمی‌آید زیرا غایت برد العجوز هفته می‌نهند و صرصر قوم عاد هشت روز و هفت
شب بود و کلام مجید از عدد شان خبر میدهد سَخَّرَهَا سَبْعَ لَيَالٍ وَثَمَانِيَةَ أَيَّامٍ حُسُومًا ؛
و برد العجوز را عجوز قلم نیز خوانند و بعبید الله قلم منسوب و از اهل نجوم یعقوب کندی وغیره
گویند تغیر هوا دران ایام باشد از آنکه آفتاب بتربیع اوج خود میرسد و اکنون شمار سالهای
این تاریخ یکهزار و ششصد و پنجاه و یکسال است مرفوعش لولا الایغوریة الترکیة ماههای ایغوران
و ترکان هم قمری است و اول ماه از حالت اجتماع گیرند و بهر سال یکسال سیزده ماه شمرند تا با شمسی
نزدیک شود و آن سال را شوم خوانند و دوازده سال را شماری گویند و اسامیش اینست
کلو ؛ اودصله ؛ پارس ؛ طوشقان ؛ لوسلان ؛ لوند ؛ قوس
یحی ؛ دقوق ؛ ایت ؛ طنغوز ؛ و این اسامی بزبان فارسی هم
برین ترتیب خواجه نصیر الدین طوسی نظم کرده است بیت بشنو از من پیکی تا حفظ کرده مر ترا
نام سال ترک بر ترتیب اگر داری هوس ؛ موش و گاو و یوز و خرگوش اژدها و مار و اسب
گوسفند و بوزنه مرغ و سگ و خوک است و بس ؛ و پنج شمار که شصت سال بود دوری انگارند و
بعبارت ایشان دن خوانند چون سر دن که آن را ساکدن و چوک دن و حادن دن خوانند
بگذرد باز حساب از سر گیرند و اسامی ماههاش اینست ؛ آرام آی ؛ کمنه آی
وجوج آی ؛ اشیج آی ؛ ودرنج آی ؛ سیج آی ؛ سلج آی ؛ سکیج آی

طوقج آی ؛ اولوغ آی ؛ سرکنج آی ؛ صفاط آی ؛ و ایشان را ماههای بعضی سی و نه
شبانروز و زنغه و امسال سال توشقانست چهارم سال از شمار دوم از دور فلک جو که صد و سی و
ششم سال از جلوس چنگیزخان الجلالیة الملکیة این تاریخ شمسی است و بسلطان جلال الدین
معز الدین ملکشاه بن الب ارسلان سلجوقی منسوب نام ماهها همان که پارسیان راست و اول ازین
آفتاب باول نقطه حمل و شمار سالهاش اکنون دویست و شصت و یکسال و هر سالش باشند سیصد و شصت و پنج
شبانروز و ربعی تقریبا است الخانیة الغازانیة این تاریخ هم شمسی بغازان خان مغول منسوب و اولش
رسیدن آفتاب باول نقطه حمل و نام ماهها زاد و حساب وضعش در همه ملک ایران حساب بر یک تاریخ باشد
چه پیش ازین سلطانی کرده بتاریخی دیگر بودی چون هجری و یزدجردی و اسکندری و امثال آن و آغاز
روز پنجشنبه بود ثالث عشر رجب سنه احدی و سبعمایه هجریه اکنون ازین تاریخ سی و هفتم سالست
و تواریخی که مشهور است و درین ملک بران عمل می‌کنند هر یک چندین روز پیش از آن بوده اول
جلالی ملکی هشتاد و یکهزار و چهارصد و پنجاه و یک روز پیش از خانی بوده است مرفوعش کرولا
دوم فارسی یزدجردی صد و شصت و سه هزار و صد و هفتاد و سه روز پیش از جلالی بوده مرفوعش
م لط ج باشد و مقدار دویست و چهار هزار و ششصد و بیست و چهار روز پیش از خانی بوده
مرفوعش ا الا کد باشد سیوم هجری بمقدار سه هزار و ششصد و بیست و چهار روز پیش از
فارسی بوده مرفوعش ر لط د و مقدار صد و شصت و شش هزار و هفتصد و نود و هفت
روز پیش از جلالی بوده مرفوعش باشد دویست و چهل و هشت هزار و دویست و چهل و
هشت روز پیش از خانی بوده مرفوعش ا ح مح باشد چهارم اسکندری بمقدار سیصد و
چهل هزار و سیصد و بیست و چهار روز پیش از فارسی بوده مرفوعش الدیح ک و بمقدار
پانصد و هفت هزار و چهارصد و نود و هفت روز پیش از جلالی بوده مرفوعش لدیح ح
و بمقدار پانصد و هشتاد و هشت هزار و نهصد و چهل و هشت روز پیش از خانی بوده مرفوعش
ب ح م ط باشد الفارسیة الیزدجردیة این تاریخ گردانست بگردش گران زیرا که فارسیان

پیش از ظهور اسلام تاریخ جلوس پادشاه وقت می‌بود و بهر جلوسی مجدد می‌کردند چون
یزدجرد آخر ملوک فرس است تاریخ او در میان ایشان ماند و دران سال غره فروردین روز
سه‌شنبه بوده است و اوایل تابستان ماهها اصطلاحی است و هر یکی سی روزست و خمسه مسترقه
در آخر آبان ماه بران افزایند و هر چه دران روز واقع شود بتنگی و فراخی و نیکی و بدی آن سال
از آن دانند و پارسیان را کبیسه پیش از ظهور اسلام بهر صد و بیست سال یکسال را سیزده ماه
گرفتندی و کبیسه دران راست گرفتندی تا با شمسی تاریخشان گردان شد و اسامی ماههاش اینست
فروردین ؛ اردیبهشت ؛ خرداد ؛ تیر ؛ مرداد ؛ شهریور ؛ مهر
آبان ؛ آذر ؛ دی ؛ بهمن ؛ اسفندارمذ و پارسیان هفته نمی‌دارند و روزها را
اسامی نهاده اند بر نام خدای تعالی و فرشتگان علیهم السلام آن را سی شمارند و شرح آن اینست
ارمزد ؛ بهمن ؛ اردیبهشت ؛ شهریور ؛ اسفندارمذ خرداد مرداد
دیباذر ؛ آذر ؛ آبان ؛ خور ماه ؛ تیر گوش ؛ دیبمهر ؛ مهر
سروش ؛ رشن ؛ فروردین ؛ بهرام ؛ رام ؛ باد ؛ دیبدین ؛
دین ؛ ارد ؛ اشتاد ؛ آسمان ؛ زامیاد ؛ مهراسفند ؛
انیران هران روز ازین نام که هم نام ماهی بود ایشان را جشنی باشد و آن از ماه
یازدهم روزست و چون هم نام آن ماه بود جشن بزرگ باشد و شمار جشنها که پیش ایشان
معتبرست غره فروردین نوروزست آن را نوروز کبری خوانند و جماعتی از مزدکیان
که خود را در میان اهل اسلام پنهان کرده اند دران شب زن و مرد در مجمعی جمع شوند و بعد از مرسم
که رسم ایشانست بزغاله بسته را در راه افکنند و زخم زنند و چراغ بکشند و تاریکی گیر اگیر کنند
هر مرد را هر زن که بدست افتد او را سرسار کند آن شبها را جمع کنند و بحر مایه سال الیانه
سازند و آن قوم را ایران خوانند و ایشان پنهان دارند و با هم جنس خود پیوند کنند
و چهار روز بعد از غره فروردین هم جشنها اند و چهار گوشتم فروردین بود جشن بزرگ خوانند

سیزدهم تیرماه جشن تیرگان است گویند آرش تیری از طبرستان بلخ رستان افکند و این
حکایت مشهور است و شانزدهم مهرماه جشن مهرگان است و درین روز فریدون بر ضحاک پیروز شد
و حکام را امر برعیت افتاد و پنج روز آخر آبان ماه جشن پورد گان است و خمسه مسترقه بر آن افزایند
ده روز شود و غره آذرماه جشن کوشه رنشین است و در آن وقت نزد یک بهار بوده و دوم بهمن ماه
جشن بهمنجه است و بهمش جشن شده و از عهد جمشید باز رست و پنج روز آخر اسفندارمذ مردگان
خوانند که زنان از مردان آرزو خواهند و دیگر جشنها بمرتبه از ینها فروترست و بمعتقد فارسیان
و بعضی گویند باختیار امام معصوم جعفر صادق ع در هر ماه درین هفته روز سیوم و پنجم و سیزدهم و
شانزدهم و بیست و یکم و بیست و چهارم و بیست و پنجم هیچ کار نباید کرد و این معنی نظر کرده باشند در
هر فارسی بود هفت روز در همه کارها تاریک و دلسوز سیوم و پنجم و سیزدهم و شانزدهم
و بیست و یکم چهارم و هشتم از برای سفر بد بود و هم نکاح را اسکرامد ذکر ایام در همه کاری
نیست از هیچ روز سزاواری ، و اسامی خمسه مسترقه اینست ، المور ، اشنور
اشمند ، وشت ، اسمند ، و شنوبن و هر سال ایشان سیصد و شصت و پنج روز می باشد
و شمار سالهاش اکنون هفتصد و هشت است و بعضی فارسیان اعانه از هلاک یزدجرد گیرند
و آن بیست سال بعد از ین تاریخ است ، باب دوم ، تاریخی که در ایران علم هنت و آن نه تاریخ است
الجاهلیة العربیة این تاریخ چنان بوده است زیرا شمار سالهای عرب در جاهلی بر
کارهای بزرگ و وقایع معتبر بودی که در میان ایشان واقع شدی و در آخر برابر قصه ابرهه
صباح بود که بویران کردن خانه کعبه آمد و بطیور ابابیل هلاک شده و شرح آن قصه از کلام مجید
میدهد و سوره الم ترکیف ظاهر است و عرب آن سال را عام الفیل خوانند و تاریخ از آن سال
گرفته شد و آن سال ولادت رسول ص است و شمار ماههاش هم قمری بوده است و اول ماه
حکم رویت هلال آنها هر سال یکسال را سیزده ماه گرفتندی و آن ماه را نسی خواندی یعنی تأخیر
کرده و غرضشان آنکه موسم حج همیشه یک هنگام بودی و ایشان را از تجارت باز نداشتندی

و آن گروه را که از جهت عرب این شمار نگاه داشتندی قلامش گفتندی و ایشان در خطبه آن حال را
بر عرب عرض کردندی و اگر ماه کرد از ماههای حرام افتادی یکی از آن در خطبه حلال گردانیدی و اسامی
ماههاش اینست ، موتمن ، ناجر ، خوان ، وبصان ، حنین ، ربی ، اصم
عادل ، نافق ، وعل ، ورنه ، برک ، ، و این تاریخ در نهم سال هجرت
نزول سوره برات منسوخ شد و اکنون بدان عمل نیست و اکنون بدان عمل نیست الخطائیه
شمار سال و ماه اهل خطا بر شیوه ایغوریست که دوازده سال را شماری خوانند و پنج شمار را یک دور
گویند و چون سه دور بگذرد باز حساب از سر گیرند و بزعم ایشان چنانکه خواجه نصیر الدین طوسی در
زیج ایلخانی از هبوط آدم علیه السلام تا جلوس چنگیزخان بیست و هشت هزار و ششصد و شصت و
دو دور که هزار هزار و هفتصد و سی سال باشد گذشته بود الخوارزمیه این تاریخ چنیان است
و بخوارزمشاه احمد بن محمد بن عراق بن منصور منسوبست و اولش رسیدن آفتاب بشرف و حساب ش
بر تاریخ سریانی اسکندری و سبب وضعش جهت معرفت هنگام کشت و زرع و حصاد تا
تغییر پذیر شود و از اختراع آن تا اکنون صد و هشتاد سال است الرومیه این تاریخ چنیانست
و رومیان را تواریخ بسیار بوده است اما معتبرترین اغطش که اول قیاصره است و معاصر عیسی
پیغمبر ع و این تاریخ بروایتی از جلوس اوست و بروایتی از پذیرفتن رومیان دین عیسی
هم بعد از این روایت درست ترست و سالشان مانند سریانی است و شمس نزدیک و اولش
با غره کانون الاخر موافق می افتد و در ماه دوم که آن را فیراوتوس گویند کبیسه کنند و آن ماه موافق
شباط است و اسامی ماهها و عدد روزهاشان اینست ، ینوریوس ، فیراوتوس
مارطیوس ، افریلول ، مایوس ، یونیوس ، یولیوس ، اوغسطوس
سمطنبریوس ، اوقطوبریوس ، نوامبریوس ، دوقنبریوس ، و عدد روزهای سال
ایشان و سریانی اسکندری و یهودی بنی اسرائیل و هندی جهت آنکه بهر چند ین سال یک روز
کبیسه میکنند هر سال بر یک قرار نمی باشد و عدد سالهای رومی اغطش بقول ابوریحان اکنون
یکهزار و سیصد و شصت و نه سال است التوذیه ، ایشان مغان ماوراء النهرند و تاریخشان

چنیان و ماهشان بشمار رسمی راست و خمسه مسترقه در آخر سال افزایند و آن ماه را سی و پنج روز
شمارند و آن را تر کیپست و اولشان موافق ششم فروردین فارسی است و اسامی ماههاش
چنین ، انوشرو ، خورجو ، نیسر ، بشال ، اشاخدا ، مرخشدی ، حکان
اماج ، فشوغ ، مسامو ، ویلج الخشوم و هر سالشان مانند فارسی سیصد و شصت و
پنج شبانه روز است و عدد تاریخشان اینست القبطیة النصرانیة این تاریخ اصطلاح ذکر دان
و خمسه مسترقه در آخر سال افزایند و آن را ابوعاسین خوانند و بعضی ماه کوچک گویند و کبیسه
ندارند و سالهاش مانند فارسی سیصد و شصت و پنج روز است و بدین سبب حکمای ما تقدم بنیاد
ارصاد و زیج اکثر برین تاریخ نهاده اند و بطلیموس ارصاد سیارات هم بر آن تاریخ کرده است
و از آن ثوابت بر تاریخ ابطس ملک الروم که معاصر او بوده و هر سال قبطیان اول دی ماه فارسی
موافق افتد و اسامی ماههاش اینست ، توت ، فاوفی ، اتور ، کراکی
طوبی ، ماخیر ، فامنوث ، فرموثی ، باخونس ، باونی ، افیفی ، ماسوری
و اکنون شمار سالهاش بقول ابوریحان دو هزار و هشتاد و شش سال است المعتضدیه
این تاریخ چنیانست و شانزدهم بنی خلیفه عباسی المعتضد بالله احمد بن الموفق طلحه بن المتوکل
علی الله منسوبست و حسابش بر ماههای اسکندری و اولش رسیدن آفتاب باوج در یازدهم
حزیران و وضعش در سنه الف و سبعمائه اسکندری و وضعش جهت آسانی ادای خراج بر رعیت
که ارتفاعات رسیده و از آن زمان تا اکنون چهارصد و چهل و چهار سال است الهندیه
تاریخ هند و آن حسان است و ایشان را تواریخ بسیار است آنچه از مشهور از هلاک پادشاهان
بکرماجیت است که سخت ظالم بود و هلاک او ایشان را فتوحی هرچه تمامتر بوده ایشان را نیز
ماههای اصطلاحی است و سی سی روزست و چون پنج سال بگذرد سال ششم را سیزده ماه شمرند
و کبیسه در آن ماه کنند تا با شمسی راست شود و آن را ادماسه خوانند و اسامی ماههاش اینست
اسر ، بیشاک ، جیت ، اشار ، شراین ، بهادرب
کاتیک ، مکهر ، پوس ، ماکه ، پهاکن و اکنون عدد سالهای این تاریخ و بزعم ایشان

چنانکه در بعضی تصانیف ابوریحان منجم آمده از عهد آدم تا ظهور دولت مصطفوی صد و سی و دو
سه لک و هفت هزار و صد و پنجاه سال و بقول آنکه لک را ده هزار گویند و به یکی قول صد هزار
ماه میشمرند الیهودیه بنی اسرائیل این تاریخ حسان است و آغازش خروج بنی اسرائیل
هجرت از مصر و هلاک فرعون و آن در اوایل فصل بهار و اواسط ماه نیسان بوده است و ماههای
ایشان نیز قمری است اولشان از حالت اجتماع گیرند و به سه سال یکسال را سیزده ماه شمرند
و آن را عبور خوانند یعنی آبستن بسیزدهم ماه و آن در ماه آذار بود و در آن سال آذار مکرر شود
و این معنی بر ایشان فرض است که بنص توریت امر شان چنانکه سال و ماه سرد و طبیعی دارند نه
اصطلاحی و ماههاشان اولین سی و دوم بیست و نه بود و بدین ترتیب تا آخر سال و ماههای عرب
بسیار موافق افتد مگر که گاهی یکروز تفاوت کند پیش ایشان جهت آنکه جایز نیست که اول سال یکشنبه
و چهارشنبه و آدینه بود و این تفاوت در ماه مرحشوان یا کسلیو بود که گاه بود سی و در بیست
و گاه بود سی و در بیست و نه شبان روز شمرند و اسامی ماههاش اینست ، تشری ، مرحشوان
کسلیو ، طیبث ، شوط ، اذار ، نیسن ، سیوان ، تموز ، اب
الول و درین تاریخ از زمان معتبر که چنانکه موسی بن میمون که اعلم علمای ایشان بوده
در کتاب المحدودات آورده روز غره تشری جشنی بزرگست از آن روش شولو خوانند یعنی
هر سال و بمعتقد ایشان درین روز اسمعیل اسحق پیغمبر علیه السلام ذبیح الله شد و دهم تشری
کپور خوانند و صوم فرض مطلق آن روزست و مقدارش بیست و پنج ساعت است و اولش
پیش از غروب نهم و تارکش واجب القتل بود و دیگر صومهای ایشان افزونست نه فرض مطلق
و شاید این روز کپور یکشنبه یا سه شنبه یا آدینه بود و از پانزدهم تشری تا هفت روز عید
مظلاست که بر سایه درختان نشینند و جامههای گران مایه پوشند و آخرین روز آن را
عراوا خوانند و این بیست و یکم تشری باشد و در بیست و چهارم تشری عید شمسی است و از بیست و
پنجم کسلیو تا هشت روز عید چنانکه در شبهای او چراغ افروزند در شب اول یکی در دوم دو تا

بهشت رسانند و دهم طویث صوم موت هارون علیه السلام است و آن از صومهای مخترع است
و روز هفتم اذار صوم موت موسی علیه السلام و چهار و سیم اذار بوری خوانند رهابان سوزم گویند
و در پانزدهم شش عیدیست که آنرا فسح گویند و آن روز آزادی بنی اسرائیل است از بندگی قبطیان بحجت
که دران از عصر و یکهفته دران عید باشند آن هفته را فطیر خواران گویند و نشانه که دران هفته خمیر خورند
و آخر آن هفته را کسی خوانند و آن چون حجی باشد ایشان را جهة انکه فرعون درین روز غرق شد و ششم
سیوان عنصرتا خوانند و آنرا نیز چون حجی انگارند زیرا تورات درین روز از حضرت عزت بموسی رسید
علیه السلام و نهم اوصوم بخت نصر است و تخرب بیت المقدس و غرة الول اول صوم اربعین موسی
علیه السلام است و این صوم سنت است و شمار سالها شان بزعم ایشان با خراب کردند
بخت نصر بیت المقدس را دو هزار و هشتاد و شش سال و تا ساختن سلیمان آن را دو هزار و پانصد و
هشتاد و سه سال تا غرق گشتن فرعون و خلاصی ایشان از بندگی دو هزار و ششصد و پنجاه و
یکسال است و تا زمان آتش ابرهیم علیه السلام بزعم ایشان سه هزار و سیصد و چهل سال و از زمان
طوفان نوح علیه چهار هزار و چهارصد و چهل و سه سال و تا هبوط آدم علیه شش هزار و ششصد و
هشتاد و پنج سال است احوال این تواریخ اینجا در خور بود اکنون بشرح تمام آثار علوی مشغول
شویم چون آفتاب و ماه بر یک درجه و یک دقیقه رسند آنرا اجتماع گویند بطلمیوس در مجسطی
انفصال گوید و ماه را دران حال گویند در محاقست و بعضی سرار نیز خوانند چون از شعاع آفتاب
بیرون آید و در نسبت دید آنرا هلال خوانند و در رویت اختلاف بسیار افتد و بحسب بلاد و اوقات
متفاوت باشد از ده درجه تا دوازده بعد معدل است زیرا که چون ماه را عرض شمالی بود
بعد کمتر دیده او اما چون عرض جنوبی باشد جهة آنکه در جنوب بخار بسیار است بعد زیادت
باید تا رویت میسر شود و بعضی گویند امیر المومنین علی علیه السلام و امام جعفر صادق
از سه درجه بعد دیده اند و این بنور ولایت تواند بود و چون ماه در مقابل آفتاب افتد استقبال
خواند و امتلا نیز گویند و ماه دران حال بدر باشد اگر اجتماع عقده در راس یا ذنب اتفاق

افتد بمقدار آنکه ماه در نظر حایل رویت جرم آفتاب تواند شد آفتاب بی نور نماید آن را کسوف
خوانند و بعد آفتاب و ماه از آن عقده منصرف از راس و متصل با ذنب تا کم از شانزده درجه نبود
کسوف اتفاق نیفتد یا پیش از راس و پس از ذنب تا کم از هفت درجه بعد نباشد میسر نشود و اگر استقبال
دران عقده باشد بمقداری که سایه زمین در اقتباس کردن ماه نور آفتاب را در نظر تا حایل
جرم ماه باشد ماه بی نور نماید آنرا خسوف گویند و تا عرض ماه از آن عقده متصل و منصرف کم از
دوازده درجه نبود خسوف صورت نبندد و آغاز گرفتن و انجلا آفتاب از طرف غربی جرم
بود و از آن ماه از طرف شرقی گرگاه اند که میل بشمال و جنوب نیز باشد اگر کسوف و خسوف
فوق الارض بود تاثیرش بیشتر از آنکه تحت الارض باشد و کسوف پیش از نصف النهار پیش از
اجتماع بود و بعد از نصف النهار بعد از اجتماع بود و همچنین نور بزرگ کواکب متحیره و ثابته را
اگر بر قمر افتد بپوشاند و بدان عقده محتاج نشود و در همه وقتها واقع باشد
اما مردم از آن غافل باشند و آنرا زیاده اعتباری ننهند و نور آفتاب نور همه کواکب متحیره و ثابته
همه روزه بپوشاند اگر بر قمر باشد اگر نه و از ایشان هیچ هرگز نتواند پوشانیدن زیرا که او
زاید نور است و پادشاه کواکب و چون ماه روشنی از نور آفتاب اقتباس میکند و شکل
کری دارد و فروتر از آفتاب است پیوسته یک نیمه روشن و نیمه دیگر تاریک تواند بود تا در مقابل
آفتاب بود نیمه روشن تمام در نظر ما باشد بدر نماید اما چون از قرب و بعد در انحراف افتد
از همه روشن تر و بعضی تیره باشد و بعضی نه لاجرم زاید نور و ناقص نور در نظر آید با هلال
شود و در اجتماع تاریک رود و کواکب متحیره چون با هم دیگر یا با قمر بیک درجه و دقیقه
برجی رسند آنرا قران گویند اما اگر متحیره را با آفتاب اتفاق افتد احتراق
آن کواکب بود و احتراق را در انفصال قوت بیشتر از انصراف بود و چون با کواکب
با آفتاب پانزده درجه و دقیقه شود خوانند و کواکب را دران حال فوقی
نیکو نهند و احتراق کواکب علوی یعنی زحل و مشتری و مریخ در میان استقامت بود

و بر ذروه فلک تدویر شان باشد و تا علوی شش درجه و مریخ ده درجه از آفتاب دور نشوند
از حکم احتراق بیرون نیایند و زحل و مشتری را تا بعد از آفتاب پانزده درجه از و مریخ را هژده
درجه باشد تحت الشعاع باشد بعد از آن این اسم از ایشان بیفتد و در حد تشریق آیند و از آن
سفلیات تا بعد شان از آفتاب کم از هفت درجه بود محترق باشند و تا دوازده درجه تحت
الشعاع انگاه بحد تشریق و تقریب رسند و بسبب بادی عرض زهره گاه بود در مقارنه تا بشند
اما احتراق و تحت الشعاع و تشریق و تقریب نبود و از قرانات کواکب از آن علوی یعنی زحل
و مشتری معتبر دارند و آن بهر بیست سال شمسی یک نوبت باشد و بر نهم برج قران شین که هم
از آن مثلثه بود باشد آن را خوانند و چون در مدت دویست و چهل سال در مثلثه
دوازده نوبت قران کنند سیزدهم جهت آنکه در سر قران چند درجه و چند دقیقه از محل پیشین
پیشتر شده باشد در مثلثه دیگر قران افتد آنرا گویند انتقال المر نیز گویند
و چون در سر چهار مثلثه دور کنند و آن در مدت نهصد و شصت سال شمسی تمام شود باز در
حمل آغاز قران کنند آنرا خوانند و قران نخستین یعنی زحل و مریخ هم
معتبر دارند لو ثره آنکه در برج سرطان بود آن بهر سی سال یکنوبت باشد و باصطلاح در بر
زمان آنرا گویند بزرگ نیز خوانند و از کواکب سبعه چون دو کوکب
مقدار صد و هشتاد درجه که نیم فلک است از هم دور شوند خوانند و مقابله متحیره
علوی با آفتاب در میان رجعت بود و در حضیض فلک تدویر شان باشد و چون صد و بیست درجه
که ثلث فلک است از هم دور باشد مثلث خوانند و چون نود درجه که ربع فلک است
از هم دور کردند تربیع باشد و چون شصت درجه که سدس فلک است از هم دور شوند تسدیس
خوانند اما متحیره سفلی را با آفتاب ازین حالات هیچ نبود جهت آنکه بعد زهره از آفتاب زیادت
از چهل و هفت درجه و بعد عطارد از آفتاب بیشتر از بیست و هفت درجه متصور نیست
و چون بدین مرتبه تر دیک بدین رسد با ذراج شود یا مستقیم گردند و چون قمر نبو ز دهم درجه

میزانی که هبوط آفتابست رسد یا به درجه عقرب که هبوط قمرست رسد چون دران درجات
حد مریخ است و قریب بشرف زحل بسبب این سهما قمر در طریقه محترقه باشد آفتاب و ماه
جهت آنکه پیوسته مستقیم السیر ند و هرگز راجع نمی شوند و یک نیمه از بروج هر یک منسوبست هر یک
یک خانه دارند و کواکب متحیره جهة آنکه گاه مستقیم و گاه راجع می باشند هر یک را دو خانه است
افلاک را از اول برج اسد تا آخر جدی نصف شمس خوانند و برج اولین خانه آفتابست و از اول
دلو تا آخر سرطان نصف قمری خوانند و برج آخرین آن خانه قمرست و بر ترتیب یکی ازین نصف
و یکی از آن خانه کوکبست از متحیره چنانکه سنبله و جوزا خانهای عطارد است و میزان و ثور
خانهای زهره و عقرب و حمل خانهای مریخ و قوس و حوت خانهای مشتری و جدی و دلو خانهای
زحل و این خانها منسوب بدین کواکب بجهت رابطات ایشان کرده اند که هر یک را از آفتاب
زیادت ازین بعد ممکن نیست و چون قمر یا دو کوکب که خانهای ایشان در برابر هم بود بنظری
از یکی منصرف و بدیگری متصل گردد فتح الباب خوانند مثلا چون انفصالش از زحل و آفتاب
باشد فتح الباب باران و برف ارامیده بود و اتصالش با زهره و مریخ فتح الباب تگرگ و باران
و سیل و رعد و برق و صاعقه بود و اتصالش با عطارد و مشتری فتح الباب بادها باشد و چون
دایره معدل النهار مخالف دایره منطقة البروج است لاشک این دو دایره در دو موضع
مقابل تقاطع هم کنند و میان شان در دو طرف دو فاصله باشد آن فاصله را خوانند و یکطرف را
میل شمالی و دیگر را میل جنوبی گویند و موضع تقاطع این دو دایره نقطه اعتدال خوانند و آن
در اول حمل و میزان است و عبارت اعتدال ربیعی و خریفی رسیدن آفتاب بدان زیرا چون
آفتاب را پیوسته سیر بر منطقة البروج است و دران نقطها با دایره معدل النهار نیز موافق
می افتد لاجرم زمان اعتدال می باشد و دایره افلاک مایل کواکب متحیره همچنین مخالف دایره
منطقة البروج است هر یک بعدی معین آن را عرض گویند صورت بیشترین میل و بزرگترین
عرض بر این موجبست که درین جدول نهاده و سر دو بروجی که مدار شان با یکدیگر داست بود دیگی

ازان مدارها بشمال و دیگر بجنوب باشد منفق فی القوت خوانند و مطلعی بر کویند و ساعات سر روز
یکی ازان دو برج مانند ساعات شب آن دیگر و مطالع سر دو در همه اقالیم مانند هم بود و آن چون
حمل و حوت و چون ثور و دلو باشد باقی بدین قیاس و سر دو برجی که مدارشان یکی بود یا بشمال یا
بجنوب ایشانرا منفق فی الطریقه خوانند
و زمانی سیر گویند و ساعات روز و شب سر دو
و برج باهم راست بود امّا در سر دو صورت
درجات ماسکونه باهم موافق افتد چنین که اول
درجه حمل تا آخر درجه سی حوت و آخر درجه
سیام قوس یا اول درجه جدی موافق باشد
و بعد آن باید کرد و نقطه سرطان با جدی
مساوی باشد و منجمان این کرش را شاطر
خوانند و شکلش برین موجبست که درین

اسامی کواکب	عرض شمالی کو[اکب]	[illegible]	میل شمالی کو[اکب]	[illegible]
شمس	كه	كد	كد له	كو له
قمر	كه	كه	كد له	كد له
زحل	حب	حه	لو لو	لو م
مشتری	به	به	له م	له كو
مریخ	حكا	رر	لو لو	رب
زهره	ولك	ولك	لط ر	لط ر
عطارد	دو	د د	لوم	لو م

دایره نهاده شد و فلک قمر بر بیست و هشت
قسم است آنرا منازل قمر گویند سر دو روز
در منزلی بود و کلام مجید ازان خبر میدهد
قوله تعالی وَالْقَمَرَ قَدَّرْنَاهُ مَنَازِلَ
حَتَّى عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ و ازان
منزل نیمی شمالی و نیمی جنوبی است کنصف
الشمالی چهارده منزلست و شش برج
و مسافتش مقدار صد و هشتاد درجه و این



نیمه دو ربع است یکی ربعی دوم
ربع الربیعه سفت منزلست در سه برج و مسافتش مقدار نود درجه

افقی

شرطین بسعدی ممزوجست و نشانش دو کواکب روشن که بر سر حمل اند و مسافتش ب اکو از اول
حمل تا دوازده درجه و پنجاه و یک دقیقه و بیست و شش ثانیه برسد بطین سعدست نشانش
سه کوکب که بر شکم حمل اند مسافتش ب اکو و تا بیست و پنج درجه و چهل و دو دقیقه و پنجاه و دو ثانیه
برج حمل برسد ثریا به پروین مشهورست و بعضی باره پیر گویند و شش ستاره اند بر کوهان ثور و سعد
مسافتش ب اکو چهارده درجه و هفده دقیقه و هشت ثانیه از بقیه حمل و تمامی هشت درجه و سی و
چهار دقیقه و سیزده ثانیه از برج ثورست دبران نحس است نشانش یک کوکب سرخ فام
که بر چشم ثورست مسافتش ب اکو و تا بیست و یک درجه و بیست و پنج دقیقه و چهل و چهار
ثانیه ثور برسد هقعه بسعدی ممزوجست سه کوکب خرد مانند و یک پایه بر سر جوزاء مسافتش
ب اکو هشت درجه و سی و چهار دقیقه و شانزده ثانیه بقیه ثور و چهار درجه و
هفده دقیقه و ده ثانیه از برج جوزاست هنعه سعدست نشانش دو کوکب خرد
بر پای تو امین مسافتش ب اکو و تا هفده درجه و سی و هشت دقیقه و سی و پنج ثانیه جوزا
برسد ذراع سعدست نشانش دو کوکب روشن که بر سر تو امین اند مسافتش
و تا آخر برج جوزا برسد سفت منزلست در سه برج مسافتش مقدار نود درجه
نثره بنحس ممزوجست نشانش دو کوکب خامان از برج سرطان مسافتش ب اکو
از اول سرطان با دوازده درجه و پنجاه و یک دقیقه و بیست و شش ثانیه برسد
طرفه نحس است نشانش دو کوکب پیش چشم اسد مسافتش ب اکو و تا بیست و پنج
درجه و چهل و دو دقیقه و پنجاه و دو ثانیه و برج سرطان رسد جبهه بنحسی ممزوجست
نشانش چهار کوکب که روشن تر ایشانرا قلب الاسد خوانند مسافتش ب اکو چهارده
درجه و هفده دقیقه و هشت ثانیه بقیه سرطان هشت درجه و سی و چهار دقیقه و سیزده
ثانیه از برج اسد زبره آنرا خراتین نیز خوانند سعدست نشانش دو کوکب بر تن
شیر مسافتش ب اکو و تا بیست و یک درجه و بیست و پنج دقیقه و چهل و چهار ثانیه برج اسد رسد

صرفه بسعدی ممر وجهت نشانش کوکبی روشن که بر دم شیر است مسافتش ب باکو هشت درجه و
سی و چهار دقیقه و شانزده ثانیه بقیهٔ اسد و چهار درجه و هفده دقیقه و ده ثانیه از برج
سنبله عوا بنجمی ممر وجهت نشانش چهار کوکب ورلی و بال شیر عرب گویند کلاب اند
کور و بال شیر آهنگ می کنند مسافتش ت باکو و با هفده درجه و هشت دقیقه و سی و
پنج ثانیه سنبله برسد سماک نحس است و تا آخر سنبله برسد نصف المنزله چهار ده منزل است
در شش برج مسافتش مقدار صد و هشتاد درجه و این نیمه نیز دو ربع است یکی خریفی و یکی شتوی
ربع الرابعه هفت منزل است در سه برج مسافتش مقدار نود درجه غفر سعدست نشانش دو کوکب
خرد که بر دامن جوزا است مسافتش ت باکو از اول میزان تا دوازده درجه و پنجاه و یک دقیقه و
بیست و شش ثانیه برسد زبانا بنجمی ممر وجهت نشانش دو کوکب که بر سر عقرب اند مسافتش
ت باکو و با بیست و پنج درجه و چهل و دو دقیقه و پنجاه و دو ثانیه از میزان است اکلیل
نحس است نشانش سه کوکب روشن که بر جبهه عقرب اند مسافتش ت باکو چهار درجه و هفده
دقیقه و هشت ثانیه بقیهٔ میزان و هشت درجه و سی و چهار دقیقه و سی و ده ثانیه از برج عقرب است
قلب سعدست نشانش کوکبی سرخ روشن که آن را قلب العقرب خوانند مسافتش ب باکو
و با بیست و یک درجه و بیست و پنج دقیقه و چهل و چهار ثانیه عقرب برسد شوله بنجمی ممر وجهت
نشانش دو کوکب روشن که بر نیش کژدم اند مسافتش ب باکو هشت درجه و سی و چهار دقیقه و
ده ثانیه از برج قوس است نعایم سعدست نشانش هشت کوکب از جمله رامی تیر و یک نهر چهار را
نعایم صادر و چهار را نعایم وارد خوانند مسافتش ت باکو و تا هفده درجه و هشت دقیقه و سی و
پنج ثانیه قوس رسد بلده نحس است و نشانش جای بر آسمان که از کواکب خالیست و آن
کوکب که در حدود او اند قلاده خوانند مسافتش نود درجه ذابح بسعدی ممر وجهت
نشانش دو کوکب که بر سر جدی تا دوازده درجه و پنجاه و یک دقیقه و بیست و شش ثانیه
برسد بلع بنجمی ممر وجهت نشان دو کوکب که بر سر جدی از مسافتش ب باکو و با بیست و پنج درجه و

چهل و دو دقیقه و پنجاه و دو ثانیه جدی برسد سعود سعدست نشانش سه کوکب خرد بر دم
جدی مسافتش یص چهار درجه و هفده دقیقه و هشت ثانیه بقیهٔ جدی و هشت درجه و سی و
چهار دقیقه و سی و ده ثانیه از برج دلو است سعد اخبیه سعدست نشانش چهار کوکب که بر دست
راست ساکب الماء اند مسافتش اصبعه باکو و تا بیست و یک درجه و بیست و پنج دقیقه و چهل و چهار ثانیه
برج دلو برسد مقدم سعدست نشانش دو کوکب روشن از جمله قوس اعظم مسافتش ب باکو
هشت درجه و سی و چهار دقیقه و شانزده ثانیه از بقیهٔ دلو و چهار درجه و هفده دقیقه و ده ثانیه
از برج حوت است مؤخر سعدست نشانش دو کوکب روشن از جمله قوس اعظم مسافتش ب باکو
و با هفده درجه و هشت دقیقه و سی و پنج ثانیه برج حوت برسد رشا سعدست نشانش کوکبی
روشن که بر سر راه المسلسله است مسافتش ب باکو و تا آخر برج حوت برسد سعدست
نشانش کوکبی واکنون که ذکر حالات که بیرون و کواکب نسبت کرده اند اگرچه بر سبیل مجاز
و استعارت و دلیل بر امور عالم سفلی نه آنکه حقیقی و ذاتی ایشانست بجدول یاد کنیم و نیز اشرح المنسوبات

[illegible]	[illegible]	الثور	الجوزاء	السرطان	الاسد	السنبله	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
لیلی و نهاری	روزی	[illegible]	روزی	[illegible]	روزی	[illegible]	روزی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible] الطالع	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	صحیح	صحیح	صحیح	صحیح	صحیح	صحیح	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
دلیل بر اطراف	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
دلالت بر بلاد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
دلالت بر فلزات	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
دلالت بر جواهر	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]	[illegible]	المشتری	[illegible]	الشمس	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سعد و نحس	[illegible]	سعد اکبر	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سعد ممتزج	[illegible]
طبایع کواکب	سرد و خشک	[illegible]	گرم و خشک	[illegible]	سرد و تر	[illegible]	سرد و تر
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ممتزج	[illegible]
[illegible]	روزی	[illegible]	شبی	[illegible]	شبی	[illegible]	شبی
[illegible]	[illegible]	سه درجه	[illegible]	یازده درجه	[illegible]	هفت درجه	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
درجات کواکب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
مدت دور افلاک	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
دلیل بر فلزات	[illegible]	[illegible]	[illegible]	زر طلا	[illegible]	خارصینی	[illegible]
دلیل بر الوان	[illegible]	[illegible]	سرخ	[illegible]	ازرق	[illegible]	سفید
دلیل بر جواهر	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	۳۲۹	[illegible]	۱۳۶۱	[illegible]	۳۸۰	[illegible]

دوازده فرسنگ و دو میل و یکهزار و ششصد ذراع بود و بقول دیگر حکما سیصده فرسنگ گفته اند و قوت آفتاب باب و زمین بحسب [illegible] عمل کرد و آن هر دو را یک کره خوانند و هر یکی از عناصر اربعه جاذبه بود و طبع مضرت آتش را طبیعت گرم و خشک است و آب را سرد و تر و باد را گرم و تر و خاک را سرد و خشک و بدین سبب هر یک با دو موافق و با سیوم مخالف باشند و چون نبات و حیوان و انسان را سکون بر روی زمین و خاک و خشک تواند بود و حکمت ازلی چنان اقتضا کرده که دایره منطقة البروج که سیر آفتاب بر وست مخالف دایرهٔ معدل النهار و مرکز زمین باشد تا آفتاب در یک طرف افتد و قوت جاذبه آن آب بخود کشد و بعضی از زمین خشک شود و آرامگاه نبات و حیوان و انسان گردد و از این امر لازم آید که آب بحوالی خشکی در آمده بود و قوم عرب آنرا بحر المحیط خوانند و اهل عجم دریای بزرگ دانند و گروهی یونانیان دریای اقیانوس گویند و اطرافش را سواحل و آن موضع که بدریا نزدیک باشد باز خوانند و اختلاف اسامی دریاها از آن است و زمین خشک شد ربع مسکون خوانند و برانجا بسبب تری مایل این حرکات بلندی و پستی پیدا شود و بمرور جبال و تلال گشت و چون آب بسبب تری مایل نشیب شد لازم آمد که بلندیها از میان آب بر آمده بود و عبارت جزایر از آنست و چون خط سیر مخالف آفتاب خط معدل النهار است قرب و بعد آفتاب از خط معدل النهار لازم آمد فصول اربعه و گرمی و سردی و اعتدال هوا و درازی و کوتاهی روز و شب از آن بظهور پیوست چنانکه بهنگام اعتدال ربیعی و خریفی بخط استوا از سیصد و شصت درجه افق از یک نیمه قوس جنوبی شرق و غرب آفتاب بود و یک نیمه را قوس شمالی و در انقلاب تابستان که آفتاب در اول نقطه سرطان بود دویست و بیست و هفت درجه و ده دقیقه قوس جنوبی و شمالی شرق و غرب آفتاب بود [illegible] و صد و سی و دو درجه پنجاه دقیقه قوس شمالی بود و در انقلاب زمستان که آفتاب در اول [illegible] و ارباب حدود بقول ماشاء الله مصری و دیگر علماء مصری که اکنون درین ملک بران عمل می کنند برین موجب است که در زیر

جدول

جدول می نهم و نیرین را در حدود نصیب نیست چه آفتاب را بر طبع مریخ و ماه را بر طبع زهره نهاده اند و نصیب اینها با ایشان داده اند و شرحش اینست

حمل	ثور	جوزا	سرطان	اسد	سنبله	میزان	عقرب	قوس	جدی	دلو	حوت
وے	هح	هد	رح	وے	ود	ول	وح	رے	سح	دو	[illegible]
ے ه	ود	سے	ح ه	ماه	رو	ماه	رو	ره	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	الوے	رط	[illegible]	[illegible]	[illegible]	کاے	[illegible]	الاو	الده	کے	[illegible]
[illegible]	ل ے	[illegible]	الو	اله د	[illegible]	ه ح	[illegible]	الو	الو	[illegible]	[illegible]
ر ل	ل ح	ل ل	ل ح	ل ح	ل ا ا	ل ح	ل	ل ح	ل ح	ل ل	ل ل

و اصحاب وجوه چنانکه اکنون بران عمل می کنند ابتدا از حمل و مریخ هر ده درجه کوکبی را داده اند و شکلش برین موجب و بعضی حکما بدیگر انواع گفته اند اما بر آنها عمل نیست و متداول این صورت است

حمل	ثور	جوزا	سرطان	اسد	سنبله	میزان	عقرب	قوس	جدی	دلو	حوت
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
کس	کا	که	کد	کے	که	کل	کد	کر	[illegible]	کا	که
ل ه	ل ل	ل س	ل ر	ل ح	ل د	ل ے	ل ه	ل ل	ل س	ل د	ل ح

و مطالع بروج را که در جدول اصل یاد کرده شد که در اکثر ملک ایران هر یکی را چه قدر زمان طلوع بود درین بیت درج کرده اند !! حاک و شال و حب بک الکه و بل بیدا زین !! میل و عکس و بک حب دال و حاک آمد یقین و بود ن !! آفتاب را در بروج [illegible] درین بیت گفته اند !! بیت [illegible] !! لل کط و کط لل شهور یکه است !! و ارباب مثلثات در روز [illegible]

و اوجات کواکب اگرچه در دایره متعاقب خواهد آمد امّا چون بشرحی محتاجست مکرر میکرداند
اوج لفظی هندیست بمعنی بلندی و حضیض لفظی عربیست بمعنی پستی بموجب زیج حالی در ین تاریخ
که سنه ثمانمایه و ثلثین خانی و سنه ثمانه و سبعمایه یزدجردی است اوجات کواکب بر بموجبست
زحل در قوس ۱۲۱ ده درجه و پنجاه دقیقه و یک ثانیه مشتری را در سنبله ط‌ط‌ط
بیست و نه درجه و پنج دقیقه و سی و چهار ثانیه مریخ را در اسد ۲۲ پانزده درجه و
پنجاه و پنج دقیقه و صفر ثانیه مریخ را در جوزا ۹ بیست و هفت درجه و چهل و نه دقیقه و نه ثانیه
زهره را در جوزا ۵ دوازده درجه و پنج دقیقه و دو ثانیه عطارد را در عقرب ب‌ل
دو درجه و سی دقیقه و دو ثانیه و مرکز تدویر قمر را یاد را اجتماع و استقبال در اوج بود و در
تربیع آفتاب و حضیض عطارد را در مقابل اوج مانند دیگر سیارات حضیض نیست بلکه ادمی
دیگرست فرو تر از اوج تحت در بعد و بطور حضیض او تقریبا بر دو تثلیث اوج است و حقیقت
این معنی از اهل بیات معلوم میشود و منسوبات کواکب بر وج درین دایره مثبت میشود و این نسبت
حقیقی است نه مجازی



یعنی اگر مولودی بطالع حمل باشد مریخ از اوج قوت دهد و کواکب علوی را قوت در شرق بیشتر باشد

و کواکب سفلی را در غرب و کواکب روز چون بروز فوق الارض و بشب تحت الارض و کواکب
شبی بشب فوق الارض و بروز تحت الارض باشد قوت نیکو بر دهد و آنرا جلب کواکب خوانند و وزیر
فضل بن سهل المتکلب و الرباستین فارسی خداوند خانه را سی قوت داده است و خداوند نوبت را
هم چندان و خداوند شرف را ست قوت خداوند وجه را ده قوت و خداوند حد را پنج قوت و خداوند
ساعت را چهار قوت و نیم خداوند مثلثه را سه قوت و نیم و کواکب را اختلاف این قوتهاست
امّا مشهور انیست و دیگرها بحسب مو الید متفاوت بود و قوت اوج را جهت آنکه محلش متغیر است درین
باب نیاورده اند و همچنین کواکب را در مقابل این قوتها ضعفهاست هم برین قیاس چون وبال و هبوط
و غیر آن و تا حق تعالی این کواکب و افلاک را آفریده مرکز نافرمانی نکرده اند چنانکه در کلام مجیدی
آورده قوله تعالی لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ
و فرو تر از افلاک عناصر اند و ایشان جرمی بسیط اند که هم با هم آمیزش کنند و هم طبیعت دارند
و از ایشان اوّل عنصر آتش است و نسبت مجاورت با فلاک آنرا اثیر فلک اثیر خوانند و بعضی گویند
فلک اثیر فلک علحده است فارق میان افلاک و عناصر و این روایت را حکما ضعیف نهاده اند
و فلک آتش سوزنده حرکت کننده است و هوا در جوف اوست و وزنده و دمنده است
و این صورت قرار طبیعت ایشانست آتش و هوا جهت لطافت جرم مرکز بالا یافتند و خاک آب را
بسبب گرانی جثه مرکز زیر بر گزیدند حرکت افلاک اندازه آتش بطرف قطبین خود گرده
میانش بزرگتر گردانید چنانکه جوف آنکه محل هواست بر شکل هلیله باشد و هر دو مانند یک
کره گشتند از روی زمین تا فلک اثیر که مسافت کره هوا باشد آنجا که آتش بیشترست
و هو کثر یعنی تا بن قطیعی بقول حکیم ابی نصر قمی صاحب المدخل بعضد الدوله دیلمی شانزده
اسطارست هر اسطاری چهار صد باع که شش هزار و چهار صد باع بود و هر باعی چهار صد ذراع
هر ذراعی بیست و چهار اصبع بود صد و پنجاه و سه هزار و ششصد ذراع باشد و بحسب فراخ

برین موجب اند که درین بیت درج کرده اند ٤١ لیل تهخ بلدی محز ٤١ بب حرف و دو میم میدار بر سر ٤١

و انکه چون فلک البروج مقدار سی درج کر برجی باشد طالع شود در هر اقلیمی از خط معدل النهار چه قدر طلوع کرده باشد شیخ ابو نصر

درجه	ساعات	ساعات	ساعات دقایق	ساعات
اطول النهار	سه	ه	ل	[illegible]
اقصر النهار	[illegible]	وه	ول	2

درین جدول که متعاقب می آید نهاده است و قوتهای کواکب را در حال عبارتی پیدا کرده و بر پنج مرتبه نهاده و شرف چهار قوت و حد سه قوت و مثلثه دو قوت و وجه یک قوت و بطلیموس اول حد را نهاده و آنرا پنج قوت داده و آنجا که کوکب را خانه اش پنج قوت دهد و خانه را چهار و شرف را سه و مثلثه را دو و وجه را یکی و چون درین حالات باشد این قوتها مضاعف شود

اقالیم ربع مسکون	حوت	حمل	دلو	ثور	جدی	جوزا	قوس	سرطان	عقرب	اسد	میزان	سنبله
خط استوا	لد	ا	لط	م	ل	ح	ل	ح	لط	م	له	ح
اوسط اقلیم اول	لد	ح	لد	د	لا	د	لح	لو	ل	ه	لا	ح
وسط اقلیم ثانی	لب	لد	لد	لـ	ل	ل	لد	ـ	لد	ـ	لح	٩
وسط اقلیم ثالث	ك	ح	لد	ـ	لط	ه	لد	لـ	لد	ـو	له	٥
وسط اقلیم رابع	لط	ں	لب	٤	لط	لو	لد	د	له	ع	لو	الد
وسط اقلیم خامس	مـ	ل	١١	ح	لط	لط	له	ح	لو	x	لا	ه
وسط اقلیم سادس	له	له	لط	ـ	لد	ع	لو	له	لا	ـ	لط	مه
وسط اقلیم سابع	لد	ح	٤	مه	لد	ـ	لد	ه	لط	الا	ما	ی

نقطه جدی باشد بر عکس این صورت بود و جنوبی کم و شمالی بسیار و این سنت است مشرقی خوانند و در اقالیم چندانکه از خط استوا دورتر گردد و این سمت مشرق زیادت شود لاجرم آنجا که قطب شمالی که بنات النعش در حوالی آن دور است سمت الراس باشد در هنگام کوتاهی روز از اول رسیدن آفتاب نقطه اول حمل مدت شش ماه شب بود روز چون آفتاب باعتدال ربیعی رسد و تا کبر

انجا

آنجا روزی شب باشد و ارتفاع آفتاب می افزاید تا چون اول نقطه سرطان رسد که غایت وراى روزست آنجا الدله چت و سه درجه و سی و پنج دقیقه که میل بزرگست ارتفاع آفتاب بود و آنجا فلک را دور رحوی باشد یعنی بر شیوه آسیا گردد و بدین سبب چون آفتاب بلندی تواند شد قوت گرمی نمید بلکه اکثر اوقات آنجا صاب بود و بنابرین آن زمین را ظلمات خوانند و در و نبات نروید و حیوان سکون نتواند کرد و در طرف قطب جنوبی که سهیل در قرب او است آن دایرست بر عکس این صورت همچنین شش ماه روز و شش ماه شب بود و از غایت غلبه آب سکون میسر نبود از اغلاط و عامه واختلاف هوا از حکت در کره سفلی بخار آب میدهد طبیعت گرمی که در ان مضمرست میل مرکز میکند از اسافل باعالی متصاعد میشود و آنچه قوت و حار سفنی در و بیشترست هوا را میدراند و از وی سکید رد و اگر دهنیت در و نبود بمرکز میرسد و آتش صرف میشود و اگر در و دهنیت آتش در افتد و مشتعل شود و اگر ماده اش از زمین گسسته نباشد ذو ذوابه نماید و بگلش بشکل ماده آن بود و اگر ماده اش از زمین گسسته باشد سرد و مبارک نماید رجوم شیاطین بدین ماننده است و کلام مجید از ان خبر میدهد قوله تعالی وَلَقَدْ زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحَ وَجَعَلْنَاهَا رُجُومًا لِلشَّيَاطِينِ و آنچه قوت خالی و مای در و یکسان بود و اگر هوا گرم بود آنرا تحلیل کند و هوا گرداند و اگر هوا معتدل باشد محمد قوت ثابت شود آنرا سرد کند و کثافت و ثقالت زیادت گرداند و سردی و تری و ثقالت آنرا باز گرداند ابر باشد و اگر کثافت اندک بود و ماده ارضی با آن نباشد و اگر بود کم باشد ابر سفید نماید و اگر کثافت بسیار بود با ماده ارضی بیشتر بود ابر تیره و سیاه نماید و سبب باریدگی از کثرت قوت مائیت آن اجزا بود و اگر هوا معتدل بود باران بارد و اگر سرد بود بعد از انکه در مراجعت باهم جمع شود و منعقد شود اگر از و بزمین مسافت اندک بود و هم بران شکل گرد ده بود بزمین آید اگر مسافت بسیار بود حرارت حرکت اضلاع آن فسرده بکداز اند

وسردی آن هوا که اخته را در حوالیش بفسراند گرد شود و اگر هوا سخت سرد بود آن اجزا که بارشته
بود و سیل بزمین کرده پیش از آنکه بسیار بهم جمع شود بفسرد و برف باشد و بزرگی و کوچکی قطرات از کثرت
وقلت اجتماع اجزا بود و اگر در آن اجزا قوت مائیت و ثقالت سخت غالب بود و بدان سبب
متصاعد نتواند شد شبنم باشد و در هوای سرد کثرت شبنم چون برف نماید و بعضی حکما گفته اند که
از ممکنات است که با آنکه اجزا متصاعد شود از برودت هوا سرد گردد و آب شود و فسرده و چکد و این
اقسام ظاهر شود و از مواصلت اجزا با هوا و اش بسبب غلبه قوت اجزا که هوا را در مراجعت
بشکافد رعد و برق پیدا شود و اگرچه اول وقوع برعد باشد پس فروغ برق اما چون مدرک بصر فی الحال
باشد منعکس میگردد و برفتن زمان محتاج میشود و استماع صوت بقطع مسافت متعلق است
اول فروغ برق مرئی گردد و پس آواز رعد شنوده اگر آن اجزا دخانی که در مراجعت میغ را بشکافد
کثیف و غلیظ بود چون بزمین آید صاعقه باشد بهرچه رسد بسوزاند تا بمرتبه که اگر بر آهن رسد بگدازد
و اگر بدریا رسد و فرو شود در میان آب جانوران را بسوزاند و باشد که از آن جرمی مانند آهن از هوا فرود
افتد اما هیچ آلتی بر وکار نکند و از وی هیچ آلتی نتوان ساخت و اگر خواهند که بگدازانند که اخته نشود
و دود و دی بکند ناچیز شود ولیکن اگرچه از آن بزمین فرو رفته و چون بآب رسیده مرده سرد شده ایستاده
جرمی یابند بعد از آنکه آنچه در حوالیش بود بکنند آنچه در میانش بود الماس خوانند و چون در این اجزا
متصاعد شده قوت مائیت غالب بود و شفاف باشد هر یکی چون آینه خرد بود که لون تواند نمود
و میاه تالی چون آفتاب در طلوع و غروب نزدیک افق بود از شعاع آفتاب آن اجزا
خرد عکس بر طرف مقابل آفتاب زنند قوس و قزح نماید و آنکه بچند لون ملون باشد سببش کثرت
وقلت اجزا و قرب و بعد آن از شعاع آفتاب باشد هر جا که اجزا بیشتر و شعاع کمتر نماید رنگش تیره بود
چون کرانی و ارغوانی و هر جا که اجزا کمتر و شعاع بیشتر بود رنگش گشوده نماید چون سرخ و زرد و چون
از این اجزا در حوالی ماه بود خردی جرم آن مانع رویت قرص ماه نتواند شد در حوالیش از عکس

شعاع ماه

شعاع ماه رویت لون دهد هاله نماید مانند سبزی روشن که در گرد ماه بود و گاه جهت کثرت
اجزا در گرد بعضی از سحیره پیدا شود و آنکه ظهور قوس و قزح و هاله سبب وقوع بارندگیست
آنکه تا آن اجزا را مائیت غالب بود بارندگی لازم آید و آنچه از این بخارات در زمین باشد و مجال
بیرون آمدن ندارد و از کثرت اجتماع قوت کند زلزله باشد که زمین را بلرزاند و چون قوت بخار
سخت غلبه بود شاید که با سکونت کند بدین سبب در کوهستان که زمین سخت تر و منافذ بیرونی کمتر بود
زلزله بیشتر باشد و باشد که چون کوهی به زلزله خرابی یابد و پاره از وی بگسلد و بزمینی آید که
در وی این اجزا نبود و باشد آن زمین بعارضی جنبان شود و من این حال معاینه دیدم که در تبریز
طاق مسجد بزرگ وزیر خواجه تاج الدین علیشاه باب براه برجرد از بهیت زمین خراب
نیز جنبان شد و مسافت میان ایشان زیادت از دو هزار گز بود و در صورت مجره فارسیان
آنرا راه کهکشان خوانند و هندیان راه بهشت گویند اکثر حکما برانکه ستارگان بسیار از کواکب
خفیه و سحابی که برصدها در نیامده بدان صورت افتاده اند یعنی بر خطی که از قوس بجوزا بود
روشنی ایشان با جسم مجتمع گشته شکل مجره می نماید و ارسطاطالیس گوید اجزا دخانی با نور آن
ستارگان جمع شده آن شکل مینماید مانند هاله و خرمن ماه و قومی برانکه نور آفتاب بر محیط مینماید
عکس آن بر هوا میزند شکل مجره پیدا میشود و این روایت باطل است و در کلفه که بر روی ماه است
گفته اند افلاک چون علوی اند آبا و عناصر چون سفلیت امهات خوانند قوای آبا و امهات
افلاک و عناصر با هم امتزاج پذیرفت روح نامیه نام یافت موالید ثلثه معادن و نبات و حیوان
از آن بظهور پیوست و جهت تکمیل آفرینش بوجود انسان مشرف شد فتبارک الله احسن الخالقین
هرچه در ابدان خلایق بکی قوت جاذبه آتش و هوا آنرا بجانب علیا می کشد و آنچه کرانی از قوت
جاذبه آب و خاک بسوی سفلی می کشد و بسبب این دو جاذبه خلایق را بر روی زمین قرار و
سکون می باشد و از هبوب ریاح روح روح میشود و سبب هبوب ریاح آنکه اجزا دخانی که متصاعد
بفلک زمهریر رسد برودت زمهریر صورت حرارت آن اجزا را بشکافد و مایل مرکز سفلی

گردد و تحرکش بسبب هبوب ریاح گردد و بادها چهار است شمال و جنوب و صبا و دبور و حکمای
یونان شمال را اگر یا و جنوب را سمی گفته اند و عرب صبا را قبول و بعضی ازین بادها که با هم
جمع شود نکبا خوانند و مهاب ریاح شش است روایت از قبة الارض که وسط خط استواست مهب شمال
از مطلع بنات النعش است تا مغرب اعتدال آفتاب و مهب جنوب از مطلع سهیل تا مشرق اعتدال
آفتاب و مهب صبا از مطلع بنات النعش تا مشرق اعتدال آفتاب و مهب دبور از مطلع سهیل
تا مغرب اعتدال آفتاب و طبیعت باد شمال جهة آنکه در آن طرف کوهها و بناها بسیار است و از
آفتاب دور و سرد و خشک است و خاصیتش تقویت دماغ و ابدان و نیکویی لون و صفای حواس
و غلبهٔ شهوت و زیادتی در باه است گرم و تر است و خاصیتش سستی ابدان و کسالت تن و گرانی گوش
و غشاوهٔ بصر و سیاهی لون و کدورت حواس و کمی شهوت و زیادت توالد اناث و طبیعت باد صبا
معتدل است ببرودت و تری مایل و زمان هبوبش از سحرگاه تا آفتاب بلند شدن خاصیتش خواب آرد
و مریض را امید صحت بخشد و نباتات چهره نیکو گرداند و طبیعت دبور معتدلست بگرمی و خشکی مایل
و زمان هبوبش از وقت غروب تا پارهٔ از شب رفته خاصیتش مخالف باد صباست و ازین بادهای
جنوب بیشتر بارندگی آرد و چون این چهار باد یا بعضی از آن در وزیدن بر هم رسند حرکت هر یک مانع
جستن دیگری شود و بهم برآمیزند بر شکل مناره نماید عرب او را زوبعه و عجم او را گردباد خوانند
و دیوباد نیز گویند و باشد که آن اجزا که متصاعد شده در مراجعت بیجان گردد و همچنان بیجان بر سر آید
و زوبعه نماید و باشد که منفذ مهب یکی ازین بادها بیجان بوده باشد همچنان بیجان حرکت کند اگر چیزی
در میان این گردباد افتد آن را تنگ بر بالا برد و چون بر زمین آید باشد که تباه کرده اند و باشد
آرمیده بر زمین افتد و آسیبی نرسد و عناصر اربعه دیگری گردد چنانکه هوا که بگرمی گردد دست
آتش شود و بسردی آب گردد و آب بسبب لوی هوا گردد و بجهت سردی زمین گردد و بامر الله تعالی
وارادته و این اقسام مرای محسوسات و مشاهد و معاین فسبحان من رتب
هذا البرهب العجیب وابدع هذه الابداع الغریب دیباچه در ذکر ربع

مسکون

مسکون و شرح طول و عرض اقالیم و مضاف اطراف آن در اکثر کتب حکما مسطورات از کمانی که
بیقین نزدیکست که زمین ربع مسکون سه طبقه است طبقهٔ اول بجوار مرکز است و ارض صرف یعنی
خاک بسیط است و هیچ با آن نیامیخته و طبقهٔ دوم طینی است یعنی گل ابدا رست و طبقهٔ سیوم آنکه
از میان آب انواع شده و شعاع آفتاب در و موثر میتواند شد منکشفاست و در و منافذ و اجواف
بزرگ و کوچک چنانکه در بزرگی شاید زیر شهرها و دهی تمام مجوف باشد و انشار او در آن منافذ
و اجواف نفوذ است و از بخارات و خانی و دهنی و رطوبی ممتلی است و غلو در آن متصور نیست
و ظاهر زمین شکل کری دارد و هر کوهی و مغاکی که عظیم ترست نسبت با جرم زمین چون کوهی بود که
دو سه گز قطرش باشد و بمقدار دانه کاورس برو بیفزود و علو باشد و لا شکل از شکل کری خارج نشود
از زمین بر سر اینجا که آدمی باشد سرش بالسوی آسمان و پایش بر زمین بود و یک نیمهٔ آسمان در نظر باشد
و ظاهر زمین مقسوم است بدو نیمه و فارق النصفین خط استواست و عرضش از حد جنوبست تا حد قطب
شمالی و دور زمین را بموضع خط استوا که بر وسط قطبین بر شمال درجات فلک سیصد و شصت درجه
قیاس کرده اند هر درجه بقول بطلیموس صاحب المجسطی و بعضی حکمای الاوایل بیست و پنج فرسنگ و بقول
ثابت صاحب زیج المامونیه و بعضی الحکما بیست و دو فرسنگ و دو تسع و بقول ابوریحان و اکثر
حکمای المتاخرین سیزده فرسنگ و هشت تسع و بهمه قول فرسنگی سه میل است و میل مسافت دو هزار
که فرسنگش دویست و چهل هزار باشد و ذراع بیست و چهار ذراع حلقی نه گز خیاطی که فرسنگش دوازده
هزار ذراع باشد و ذراعی بیست و چهار انگشت بهم بر نهاده که فرسنگش دویست و هشتاد و هشت
هزار انگشت باشد و انگشتی مقدار شش دانه جو شکم بر شکم نهاده که فرسنگش هزار هزار و
هفتصد و بیست و هشت هزار جو باشد و جوی مقدار سی تار موی از دم اسب که فرسنگش نیز
بار هزار هزار و دوازده هزار موی باشد بنا بر این دور بقول بطلیموس بدین حساب نه هزار
فرسنگ باشد که بیست و هفت هزار میل بود و اگر چه در ذکر فرسنگ باریکی سخن با موی رسانیده شد اما
چون بحث اصطلاح و مسافت طرق فرود تر از میل اعتبار میکنند اینجا نیز مطابقت اصطلاح نمود و بقول

تا بطلیموس باقی هشت هزار فرسنگ باشد که بیست و هفت هزار میل بود و اگر چه دور زمین که فرسنگ باریکی بخن با موی
تانی هشت هزار فرسنگ که چهار صد و بیست میل بود و قطر این دور بقول ابوریحان لحکما انکه کره
دایره که دورش سیصد و شصت درجه بود و قطرش صد و چهارده درجه و شش قسم از یازده قسم درجه
باشد و درجه را بیست و پنج فرسنگ و هشت تسع گرفته دو هزار و صد و شصت و سه فرسنگ و دو میل است
و درین کتاب بنیاد درجات فراسخ بقول ابوریحان و موافقان او نهادم بر طرف شمال خط استوا
اکثر زمین خشک است و عبارت از آن ربع مسکون و بر طرف جنوب اندکی خشکی و باقی غلبهٔ آب و شدت
سرماست و گرماست و نیمه تحتانی تمام غلبه آبست و سکون میسر نیست طول ربع مسکون نصف دور زمین
تواند بود بموضع خط استوا و آن طول از زمین جزایر خالدات است سو مغرب تا کنگدز ماچین
و کنگ در مشرق و جزایر و قواق و مقدار این مسافت صد و هشتاد درجه است که بقول بطلمیوس چهار
هزار و پانصد فرسنگ و بقول تابانی چهار هزار فرسنگ و بقول ابوریحان سه هزار و چهار صد فرسنگ بود
و عرض ربع مسکون ربع دور زمین باشد بموضع سمت قطبین و خط استوا و آن از زمین کنک است
که آنرا قبة الارض خوانند و آرامگاه پریانست و درانجا پیوسته روز و شب یکسان بود تا کوه مهروا
و جزایر ظلمات سو عالاطیقون که آنرا دریا ورانکیز گویند و مقام ورشکانست و این مسافت
نود درجه است که بقول بطلمیوس دو هزار و دویست و پنجاه فرسنگ و بقول تابانی دو هزار فرسنگ
بود و بقول ابوریحان یکهزار و هفتصد فرسنگ بود و چندانکه در عرض اقالیم که از خط استوا دور شود
ارتفاع قطب شمالی بران زمین مانند آن بعد باشد بطرف جنوب خط استوا اندک عمارتیست و او در
ماچین و هند و جبال القمر و سقالبة الزنج و بطرف شمالش ربع مسکونست و بعضی حکما برانکه از خط استوا
تا شصت و شش درجه و بیست و پنج دقیقه که تمام میل بزرگست آبادانی و مردم
نشین است و بهفت قسم منقسم و عبارت از آن اقالیم سبعه است **سو له** و بیست و سه درجه و سی و
پنج دقیقه جهت افراط تاریکی و سرما معمور مسکون نیست و اکثر حکما برانکه شیخ ابوریحان در کتاب
تفهیم آورده که از جانب شمال خط استوا **ب لط** و دوازده درجه و سی و نه دقیقه جهت

شدت

شدت گرما و غلبهٔ آب زیادت عمارتی نیست و داخل اقالیم سبعه نشده از مشرق در آید
از جزایر و قواق هزاوه که آن را زمین زر خوانند و زمستان جزایر کلوسریه و دیوه و
جنوب سراندیب بگذرد و از ورای حمیر و جبال قمر و کهره حرمل و بحر زنگ گذشته بسعادة
الزنج رسد و در بحر مغرب منتهی شود **لر مو** سی و هفت درجه و چهل و شش دقیقه که شمار ابو
ریحان هشتصد و سیزده فرسنگ و چهار تسع باشد معمور مسکونست و بهفت قسم مخالف منقسم و آن
اقالیم سبعه است و شرحش برین موجب **اقلیم الاول** از وه خوانند بزحل تعلق دارد و حسب آنکه
مساحتش از همه اقلیمها بیشترست و همچنین فلک زحل از افلاک و دورش بزرگترست از مشرق
از جزایر و قواق در آید و بر بلاد چین و هند و رودهای بزرگ آن ولایت چون خانقو
و خانفوا گذشته بحر هند رسد و جزیرهٔ سراندیب و دیگر جزایر فرد و بزرگ بحر هند بریده
بولایات حضرموت و عدن و دیگر بلاد یمن و حمیر و جزیره عرب رسد و از بحر قلزم گذشته
بولایات بربر و حبشه افتد و نیل مصر بریده بسار و دو بحر فرنگ قطع کرده بشهر عانه و معدن الذهب
افتد و در بحر مغرب منتهی شود و طول عمارات این اقلیم **قسه** صد و هشتاد درجه که سه هزار و
بیست و دو فرسنگ باشد و دو تسع و عرض **ز مح** هفت درجه و چهل و هشت دقیقه که صد و
چهل و هفت فرسنگ و چهار تسع باشد و عرض آخرین اقلیم **ک الر** بیست درجه و بیست و هفت دقیقه است
اقلیم الثانی سوت گویند بقول پارسیان بمشتری و بقول اهل هشتر با آفتاب تعلق دارد و از
مشرق در آید و بر بلاد ماچین و هند و جبال دامردن و دیار قنوج و اورس و منصوره و تا به
و نیل بگذرد و بحر فارس بریده بولایت عمان و حجاز و یمن و نجد و یثرب و تهامه رسد و بحر قلزم
بریده بملک حبش و بربر و در حرارات نیل گذشته و بولایت سباد نوبه و افرو بقیه بلاد صعید
و عبد المومن افتد و در بحر مغرب منتهی شود و طول عمارات این اقلیم صد و پنجاه درجه
که دو هزار و هشتصد و سی و سه فرسنگ و دو تسع بود و عرضش هفت درجه و یک دقیقه که صد و
سی و دو فرسنگ و چهار تسع باشد و عرض آخرین این اقلیم بیست و هفت درجه و بیست و هشت دقیقه

اقلیم الثالث اورحش خوانند فارسیان گویند مریخ وابومعشر گوید بعطارد از مشرق درآید وبر
بلاد چین وقندهار وکشمیر وسند ومکران وکابل بگذرد وبولایت افغانیان وزاولستان وکرمان
وشبانکاره وفارس وخوزستان واصفهان وعراق عرب وشام وفلسطین وبیت المقدس
وولایت مصر وحران وافریقیه وقیروان وطرابلس وطنجه رسد ودر بحر مغرب منتهی شود طول عمارتش
قم صد وچهل درجه که دو هزار وششصد وچهل وچهار فرسنگ وچهار تسع بود وعرض وط ششش درجه و
نه دقیقه که صد وشانزده فرسنگ ثلثی باشد وعرض آخرش لح کد سی وهشت درجه و
سی وسه دقیقه است اقلیم الرابع بدرخش خطاب دارد فارسیان گویند بآفتاب وابومعشر گوید
بمشتری تعلق دارد واز مشرق درآید وبر بلاد چین وسری کا وتبت وخطا وختن وصقانیان وکشمیر
وبدخشان وماوراء النهر وخراسان وقهستان وقومس ومازندران وجیلان وعراق عجم وکردستان
وآذربایجان وارمنیه الاکبر وبعضی دیار بکر وروم وارمنیه الاصغر ودریای روم بریده بولایات
اندلس واشبیلیه رسد ودر بحر مغرب بمجمع البحرین در خلیج زقاق منتهی شود طول عمارتش قک
صد وبیست درجه که دو هزار ودویست وهشتاد وشش فرسنگ وشش تسع بود وعرض ه ر
پنج درجه وسیزده دقیقه که نود ونه فرسنگ وهفت تسع باشد وعرض آخرین این اقلیم سی وهشت درجه و
پنجاه وچهار دقیقه است اقلیم الخامس او ربست نامست وبزهره تعلق دارد واز مشرق درآید
بر ولایات ختای وقراقرم وتبت وکاشغر وجاج واسبیجاب ودیار ایغور وساقون وماوراء النهر
وبخارا وسمرقند واسروشنه وفرغانه وخوارزم وجرجانیه بگذرد وبحر خزر بریده بولایات اران وگرجستان
وارمنیه الاکبر وبعض روم رسد وخلیج قسطنطینیه قطع کرده بولایت فرنگ وطلیطله افتد ودر بحر مغرب
منتهی شود طول عمارتش ق صد درجه که یکهزار وهفتصد وهشتاد وچهار فرسنگ وشش تسع باشد
وعرض ید الط چهار درجه وبیست ونه دقیقه که هشتاد وچهار فرسنگ وشش تسع باشد وعرض آخرش
مج لج چهل وسه درجه وبیست وهشت دقیقه اقلیم السادس خرشت خوانند فارسیان گویند بعطارد
وابومعشر گوید بمریخ تعلق دارد واز مشرق درآید وبر دیار یاجوج وماجوج بگذرد وولایات قاقون

وکمال ونوخار ومرغز وسقسین وبلغار وبلکنا ودشت خزر والان وخزر رسد وخلیج الخزر
بریده بولایات قسطنطینیه وبلاد فرنگ ومعادن نقره افتد ودر بحر مغرب منتهی شود طول عمارتش
هشتاد درجه که یکهزار وپانصد ویازده فرسنگ وهفت تسع بود وعرض ح مح سه درجه وچهل و
دو دقیقه که هفتاد ویک فرسنگ وهفت تسع بود وعرض آخرش مو یا چهل وهفت درجه ویازده
دقیقه است اقلیم السابع حره باین خوانند بقمر تعلق دارد ومساحتش از همه اقلیمها کمترست چنانچه
فلک قمر از دیگر افلاک کوچکترست از مشرق درآید وبر دیار یاجوج وماجوج گذشته بولایت کمال ونوبهار
اتراک وصحرانشینان صقالبه رسد وبحر اطلیقون بریده بولایت فرنگ افتد ودر بحر مغرب منتهی شود
ودرین اقلیم عمارت کمترست واکثر سکانش صحرانشین اند طول عمارتش سعه شصت درجه که یکهزار و
صد وسی وسه فرسنگ وسه تسع بود وعرض ح ید سه درجه وچهارده دقیقه که شصت ویک فرسنگ ودو
تسع بود وعرض آخرین این اقلیم ن که پنجاه درجه وبیست وپنج دقیقه است وتا سو شانزده
درجه که باقی صد وشصت وشش درجه وبیست وپنج دقیقه تا میل بزرگست وسیصد ودو فرسنگ ودو تسع
باشد در هوا ابر بیوقی ونور ودکه بحر وراکه منتهی میگردد وهمیشه نور آفتاب اثر میتواند کرد و نبات
وحیوانی می باشد اما داخل اقالیم نیست واکثر اوقات آنجا صبا باشد وبدین سبب آن را نیز ظلمات
خوانند وحیوانات آن اکثر سفید موی می باشد واز معدنیات در او بلور بیشتر بود ودرین جانش
که پیوسته اقالیمست بطرف مشرق بدریه وبسوریه ونوره والسور در انکه گویند مردم این دیارها با تجار
این ولایات معامله کنند بی آنکه با هم سخن گویند چه قماش در برابر هم نهند ودر قبول سبب معامله
وبیع وشری شود ومتاع ایشان اکثر کافی بود الحرله بیست وسه درجه وسی وپنج دقیقه بهم قولی جهت
بعد آفتاب واز افراط تاریکی تشش با همه و سرما معمور ومسکون نیست

اقالیم سبعه	عرض اقالیم		بعد وصفی مشرقی		اطوال الساعات		ظل صبحی		
خط استوا	صفر	[illegible]	ع	[illegible]	نا نهار	[illegible]	[illegible]		[illegible]
اقلیم اول	ی	[illegible]	یح	[illegible]	یب	[illegible]	[illegible]	ی	[illegible]
وسطش	ب	[illegible]	الد	[illegible]	یب	[illegible]		ب	[illegible]
اقلیم ثانی	یو	[illegible]	الد	[illegible]	یح	[illegible]			[illegible]
وسطش	کد	[illegible]	الو	[illegible]	یح	[illegible]		ا	[illegible]
اقلیم ثالث	الد	[illegible]	الو	[illegible]	یح	[illegible]			[illegible]
وسطش اقلیم	اله	[illegible]	الد	[illegible]	یح	[illegible]		ی	[illegible]
رابع	ل	[illegible]	ل	[illegible]	یح	[illegible]		ی	[illegible]
وسطش اقلیم خامس	یح	[illegible]	ک	[illegible]	سد	[illegible]		ب	[illegible]
وسطش اقلیم سادس	یو	[illegible]	الط	[illegible]	سد	[illegible]		ب	[illegible]
وسطش اقلیم سابع		[illegible]	ل	[illegible]	سد	[illegible]		یح	[illegible]
			لب	[illegible]	سد	[illegible]		ی	[illegible]

وشیخ ابوریحان در کتاب تفهیم میگوید که حکمای ما تقدم اعتبار عرض اقلیم از آن کرده اند که
بهنگام درازترین ایام عرض هر اقلیمی او که نیم ساعت تفاوت کند وکمیت عرض اقالیم ودرازترین
ایام وسعت مشرق وسایه تابستان آن زمان درین جدول نهاده ایم وعبدالله اوحدی گوید
بعضی حکما برانند که پیوسته بطرف جنوب دریا باز می نشیند وزمین در خشکی می افزاید وطرف شمال
زمین خشک داخل دریا میگردد وچنانکه در هر ده سال یک فرسنگ زمین از آن بدان نقل میشود ولایزال
بر منوال است واین ضعیف میگوید که این سخن را اکابر حکما راسین معتبر جواب گفته اند وباطل کردانیده
ودر مصنفات ایشان مسطورست لیکن بدان قایل اند که از ممکناتست که زمین خشک دریا گردد ودر ممر
دریا خشک شود اما حکم آن بر ما شاء الله بود واز نوادر باشد مانند طوفان وامثال آن وقطعا دایمی
نباشد وشک نیست که اگر امر دایمی بودی واین حرکت یا آب را بودی یا زمین را اگر آب را بودی بایستی
که خط منطقة البروج نیز که سیر آفتاب بر وست متغیر بودی یا قوت جاذبه آفتاب چون بسوی جنوب مایل
بودی آب را بدان سو نتوانستی کشید وزمین را در خشکی افزود وچون چنین بودی بایستی ارتفاع
آفتاب در بقاع نقصان پذیر بودی واگر این حرکت زمین راست همین اقسام لازم آمدی ودر زمین
متحرک سکون صورت نبستی اگر این سخن را بنیادی بودی بایستی سواحل دریا مختص درجات جنوب شمال
تفاوت کردی ومشاهده میرود که کمیت مسافت عمارت سواحل دریا که از سیاطها در از خبر داده اند
هیچ کم وبیش نمیشود ومن ارتفاع آفتاب را در اول سرطان در موضع معین بطول عمارت علاء ممکن که در

ودر پنجاه وچند سال احتیاط رفت هر سال بر قرار بود وهیچ تفاوت نکرد وتمامت ارصاد مصدق این
تقریرند والله اعلم بحقیقة اکنون مساحت اقالیم سبعه که محل آبادانیست اگر چه بحار ومغارات
وجبال ودیگر خرابیها داخل خواهد بود بالحقیقة عشر عشر معشار عشران مزروع ومعمور نباشد یاد کنیم
در جدول طول اقلیم اول سه هزار وبیست ودو فرسنگ ودو تسع است وطول اقلیم هفتم یکهزار وصد و
سی ودو فرسنگ وسه تسع که عرض اقالیم سبعه است محذور ر آن هزار هزار وچهار صد وهشتاد ودو
هزار وسیصد وهفتاد ونه فرسنگ ولثی مربع باشد وهر فرسنگی در فرسنگی چهل هزار جریب می باشد
هر جریبی شصت گز در شصت گز پس مجموع این مسافت پنجاه ونه هزار ودویست وپنج بار هزار هزار
صد وشصت وچهار هزار وچهار صد وچهل وچهار جریب وچهار تسع جریب بود وچهار طرف ربع مسکون را
نسبت با طبایع وبروج وکواکب وفصول ساعات وایام ولیالی برین موجب کرده اند طرف مشرق
هوائیست گرم وتر باد وش صباست از فصول بهار واز بروج حمل وثور وجوزا واز ساعات اول ودوم وسوم
وسیزدهم وچهاردهم وپانزدهم واز کواکب بقول بطلمیوس قمر وزهره وبقول ابوریحان
مشتری وعطارد بدو منسوبند واهل آنجا را قوی طبیعی وهاضمه غالب بود طرف جنوب آتش است
گرم وخشک وباد وش جنوبست از فصل تابستان واز بروج سرطان واسد وسنبله واز ساعات
چهارم وپنجم وششم وشانزدهم وهفدهم وهجدهم واز کواکب آفتاب ومریخ بدو منسوب اند واهل
آنجا را قوی نفسانی وحیوانی وجاذبه غالب بود طرف غرب خاکیست سرد وخشک وباد وش
دبورست واز فصول پاییز واز بروج میزان وعقرب وقوس واز ساعات هفتم وهشتم ونهم و
نوزدهم وبیستم وبیست ویکم واز کواکب زحل بدو منسوبست واهل آنجا را قوی ماسکه غالبست
طرف شمال آبیست سرد وتر وباد وش شمال است از فصول زمستان واز بروج جدی ودلو
وحوت واز ساعات دهم ویازدهم ودوازدهم وبیست ودوم وبیست وسوم وبیست وچهارم
واز کواکب بقول بطلمیوس مشتری وعطارد وبقول ابوریحان قمر وزهره بدان منسوب اند واهل
آنجا را قوی وافعه غالب بود والله اعلم مقاله اول در ذکر موالید ثلثه معادن ونبات

وحیوان حکمای متقدم و متاخر متفق اند که لطایف الحرارت که از امهات سفلی حاصل شود در میان آب و خاک محتبس گردد و کثرت احتباس و اجتماع دران علتی پیدا شود و بقوت تربیت علویات مستحکم شده جسمی گردد و آن اجسام را مولودی باشد یا نه اگر نبود معدنیات بود و اگر باشد قوت حس و حرکت دارد یا نه اگر ندارد نباتات و اگر دارد حیوان گردد و جانوری را یا قوت ناطقه و درک اشیا باشد یا نه اگر باشد حیوان مجرد بود و اول این مراتب معادن است که حدی با خاک و آب دارد و حدی با نباتات و اول آن گچ و نمک است و آخرش بسد و مرجان که نمو دارند و برگ و بار نه **مرتبه دوم** با نباتات حدی با معادن و حدی با حیوان دارد و اولش خضرا الدمن است که نمو دارد و برگ و بار نه و هر سال از نو روییدگی کند و باز که زمانی با خبر شود و آخرش نخلات نا نخل بگیرد و بار ندهد و چون سرش ببرند یا غرق شود بمیرد **مرتبه سیوم** حیوانات حدی با نباتات و حدی با انسان و اولش کرمی است که او را حلزون خوانند در زیر سنگهای نمناک بود و آن را از حواس جز ... نیست ظاهرا و باطنا و دران سنگ جنبنده بود و آخرش بوزینه که بر بهند آدمی است و اسب و جواد و فیل که فهیم اند و گفته اند آخر نوع النسناس است که بشکل و هیات آدمی دارد و نطق و عقل ندارد و مرتبه انسانی اعلای آن مراتبست و حد کمال دارد و شرحش در مقاله دوم خواهد آمد اما قول اهل شرع مخالف این قول است و گو نیا که از این معنی در صورت تکوین معدنیات و نباتات مسلم شاید داشت در تکوین حیوان و انسان مسلم نیست زیرا این دلیل با ستثنا یزال بی واسطه نر و ماده حیوان و انسان پیدا میشدی و نمی شود و این معنی دلیل واضح و برهانی لایح است بر آنکه مجموع کاینات و تمامت موجودات را پدید آورده و آفریننده فعال ما یرید است که او را هیچ شریک و معاون منصور نیست و هیچ سبب و آلت محتاج نمی شود هر چیز که خواهد از عدم بوجود آورد و چنانکه خواهد کند چنانکه گفته اند **بیت** هر چیز که هست آنچنان می باید :: وانچیز که آنچنان نمی باید نیست تعالی الخالق عما یقول الظالمون علوا کبیرا :: اکنون در ذکر موالید سه مرتبه یاد کنیم بعون الله تعالی **مرتبه اول** در معدنیات و آن سه جنس است فلزات و احجار

وادهان و از اجسامی متولد شود که نمو ندارد و بخاری دودخانی باشد و در زمین محبس گردد و با خلطی دیگر مختلط شود و بران زمان بسیار گذرد و جسمی گردد و آن جسم یا قوی ترکیب گردد یا ضعیف اگر ضعیف بود از آن کاری نیاید آنرا امتداد زمانی باید تا قوی ترکیب شود یا متطرق باشد یا نه اگر متطرق باشد فلزات بود و اگر نه یا نرم بود یا سخت اگر سخت بود احجار و اگر نرم بود ادهان **جنس اول** در ذکر فلزات و آن هفت جوهر است زر و نقره و مس و قلعی و اسرب و آهن و خارصینی و در جنس روی و برنج و هفت جوش اگرچه گداخته اند اما مصنوع اند که کانی و بعضی زیبق را از فلزات شمرده اند و آن درست نیست زیرا زیبق اصل و مایه او فلزات است و از جساد دهان و فلزات سبعه از کبریت و زیبق حاصل میشود و بکثرت صحبت و مداومت قوت عناصر اربعه اگر زمین ریگناک و کوهستان بود و جوهر کبریت و زیبق هر دو صافی و مساوی باشد و کبریت احمر بود و با هم اختلاط تمام کند چنانکه گرمی کبریت در زیبق و تری زیبق در کبریت موثر بود و حرارت معدن هر دو را بصحیح مساوی دهد و سردی و خشکی بدان راه نیابد بطول زمان آن را طلا خالص گرداند و اگر این صفات حاصل بود اما اگر کبریت سفید بود نقره گردد و اگر این صورت حاصل باشد اما پیش از آنکه منعقد گردد نقره سرمای بدان رسد خارصینی شود و اگر از زمین گلی صافی و گرو بود و زیبق صافی شود و کبریت مکدر بود و در وی قوه محرقه باشد آنرا انبوزاند مس شود و اگر این صفات حاصل بود اما در کبریت این قوت سوزنده نباشد قلعی گردد و اگر این کبریت و زیبق هر دو ردی باشند و قوی ترکیب آهن شود و اگر ردی باشد و ضعیف ترکیب اسرب شود و گفتیم که روی و برنج و هفت جوش مستعمل است روی مرکب از مس و اسرب است و ترکیب روی از مس و قلعی و اسرب عجب آنکه درین هر سه جوهر نرمی غالب است و آمیزش جوهری خشک بیرون می آید و ترکیب این سه یعنی برنج از مس و قلعی است و بهتر جنس برنج دمشقی بود و این برنگ مانند است و بر محک جهار دانگ عیار دارد و امتحانش جز به توتیا نتوان کرد که بجا و رنج تیا سیاه شود و از همه فلزات بعد از زر و نقره هیچ بهتر از برنج نیست و ترکیب هفت جوش از زر و نقره و خارصینی و مس و قلعی و اسرب و آهن است و آنرا بدین سبب هفت جوش خوانند

که از هفت فلز میسازند اما چون در ایران خارصینی معلوم نیست آن را از شش فلز دیگر میسازند بعضی آنرا اطالیقون خوانند طالیقون مس مقمول است و در تفاوت وزن فلزات مستوی الحجم گفته اند نه فلز مستوی الحجم را چون بر کشی :: اختلاف وزن دارد هر یکی بی اشتباه :: زر لکن کبریت و من زیبق الم ارزیر حل :: فضه ذا آهن یکی مس و شبه مه روی ماه :: اکنون سطری از طبایع و خواص هر یک یاد کنیم **الذهب** زر طلا را ترکان التون خوانند و آن پاینده ترین جوهری است از فلزات و دیگداز است و بآتش سوخته نگردد و بخاک پوسیده نشود و قضای حوایج جهان گرداننده و در اوجاران و نقره که آن بر سبب قضای حوایج است منع فرموده قوله تعالی والذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم و شعرا عجم درین معنی گفته اند **شعر** از عزیزی خاک که سیم و زر باشد :: جایش اندر دل حجر باشد
بس بزخم کلنک و آتش شیر :: که از آن دیو بر حذر باشد :: آورندش ز سنگ خلق برون
تا از و خلق بهره ور باشد :: در کف روستائی افتد :: که از و سنگ سخت تر باشد
در کار جهان گشا یا که زر است :: و اندر ره عشق رهنما یا که زر است :: که رفعت و اعتقاد فاسد شدی
من فاش نگفتمی که خدا یا که زر است :: ای زر توئی آنکه جامع لذاتی :: مطلوب خلایق همه ذراتی
چنگ تو خدا نه ولیکن بخدا :: ستار عیوب و قاضی الحاجاتی :: طبع زر گرم و تر است بدرجه دوم
خاصیتش تفریح دل و روشنی چشم و قوت مزاج دهد و دفع خفقان و رطوبات و صرع و جنون کند و در دهن گرفتن بوی دهن خوش کند و زر آتش ندیده که خالص از کان بیرون آورند این خواص بیش باشد **الفضه** سیم را بعضی فارسیان نقره خوانند و نزدیکترین جوهریست بزر و او را در قضای حاجات و منفعت او عام تر است اما زود زوال پذیرد و باد و نیز حاره سوخته گردد و از کثرت نهادن چون خاکستر شود و طبعش معتدل است بسردی و خشکی مایل بود خاصیتش قطع رطوبات لزج کند و آب بسته بگشاید و خفقان و بواسیر برد و تقویت دل دهد و خبث الفضه قروح و خارش جرب را مفید بود **الخارصینی** معروفست لونش سیاهی که با سرخی زند خاصیتش لقوه را مفید بود

و هر موی که بمنقاش از و بر کنند و بر انجا روغن مالند دیگر منبت نمیشود **النحاس** مس با لوان است یکی سرخ صافی دوم سرخی که با زردی زند سیوم سرخی که با سیاهی زند طبعش گرم و خشک است بدرجه دوم خاصیتش امراض چشم و دفع رفتن اشک و آمدن خون از رحم و دفع افزونی گوشت را مفید است مضرتش ماکول ترشی و حلاوات در انجا پختن و خوردن سبب وقوع امراض داء الفیل و سرطان و طحال و کبد و فساد مزاج باشد **الزاوک** ملقی فارسیان ارزیز خوانند چند صنف بود و بهترینش سفیدی زرد و فام صافی و بر گداز بود طبعش سرد و تر است بدرجه اول خاصیتش اماس معده و خایه و پستان و مرض سرطان را سحوقش دفع کند و با خود داشتن از احتلام متواتر امان دهد و از آفت ایمن ماند و طوقی از آن در پیچ درخت کنند ثمره بسیار دهد و از آفت ایمن ماند و روش رنج را جلا دهد و روشن گرداند و آن سیدابت که زنان بکار دارند **الحدید** آهن کم قیمت و بسیار فایده و هیچ صنعتی الت حدید نتوان کرد و همچنانکه در قضای حوایج که مدار جهانست بزر و نقره و در حرات ملک و خرابی ملک در آهن است و حق تعالی در حقش فرموده قوله تعالی وانزلنا الحدید فیه باس شدید و منافع للناس پس طبعش خشک است بدرجه چهارم خاصیتش آبی که آهن بدان سرد کنند سپرز بزرگ شده و رطوبات را نیک بود و خبث الحدید یحی کرده و بسرکه جوشانیده در گوش چکانند ریم کهنه بیرون آورد و بخار آهن قابض است رعاف و خون حیض باز دارد **الاسرب** طبعش سرد و تر است بدرجه اول خاصیتش نقره را بدان ملوده کنند و الماس بدان شکسته شود و ورق طلا جهت وسیح هر رسه آن قطع نواند کرد و در امراض خنازیر و غدد و قروح مفید است و چون روغن گل و آب کشنیز در هاونی سربین بسایند تا ریشه شود آن آب بواسیر و اماس خایه را دفع کند **الطالیقون** هفت جوش سرد و خشک است خاصیتش در آینه از و کردن از لقوه امان دهد و هر موئی که بمنقاش از آن برکنند دیگر منبت نشود و آن در خواص بجای خارصینی است **جنس دوم** در ذکر احجار و آن از لطافت الخره متولد است که از امطار و انهار در جوف زمین حاصل شده باشد و محتبس گشته و سبب آن بر دو نوع گفته اند اول آنکه در مغاکی یا کنوی محتبس شود و اجزای ارضی هیچ با آن مختلط نباشد و حرارت معدن و طول زمان دران

دران تاثیر کند آنرا ثقلی و صفایی پدید آورد و غلیظ میگرداند تا بسته شود و بحسب طبایع آن
مختلف باشد و بحسب تاثیرات کواکب لونش مختلف بود سیاه از زحل بود و سبز از مشتری و سرخ از
مریخ و زرد از آفتاب و ازرق از زهره و دورنگ از عطارد و سفید از قمر **نوع دوم** چون آن آب در زمین
محتبس گردد و قوت آب و زمین مساوی باشد و حرارت آفتاب دران موثر شود و طول زمان
باید منعقد گردد و حجری شود و تفاوت الوان و طبایع و خواص آن بحسب تفاوت معدن باشد و چندانکه
اثر گرمی معدن در وی بیشتر بود حجر او صلبتر باشد و اگر در زمین ممزوج معتدل الامزاج باشد جواهر نفیسه
متنوعه گردد و اختلاف آن بحسب اختلاف معدن بود و شرح هریک علیحده خواهد آمد و اگر در زمین سبخه
باشد یعنی شوره انواع املاح و بوارق و شبوب باشد و اگر در زمین حوالی باشد سنگهای خوار شود
عفصه یعنی از خشکی طعم ما زود به انواع زاجات گردد و اگر در زمین نوالی باشد سنگهای خوار شود
و در بعضی مواضع از قوت آب نیز سنگ حاصل شود از جواهر آنچه با آتش بسوزد و بگدازد و بشکند و با آب حل
نشود انواع یواقیت است و آنچه از آتش مضرت یابد بیرون زنج و آنچه دران حل شود املاح و زاجات
و نوشادر و آنچه مانند نبات روئیدگی کند بسد و مرجان و آنچه بوسیلت حیوان پیدا شود املاح و
زاجات لؤلؤ و احجار حیوانات که وضعش مضاف خواهد آمد و آنچه در هوا بسته باشد احجار
علوی که یاد خواهیم کرد و آنچه با سم الفت دارند زر و الماس و آنچه با سم الفت عظیم دارند چنانکه از سم شکیبا
نباشند آهن و مغناطیس و آنچه با سم مخالفت دارند سباذج و دیگر احجار و اسرب و الماس
و آنچه قوت تنظیف دارد نوشادر که همه حجری بدان از زنگ مصفا گردد و ذکر احجار بر بار اعلی و
اوسط و ادنی یاد کنم الاعلی جواهری که بخواص و قیمت مرتبهٔ اعلی دارد بر دو صنف است
صنف اول آنچه بوسیلت حیوان حاصل گردد و لؤلؤ مروارید را کان اینجو خوانند و در بحری
حاصل شود که ابهای زلال شیرین در وی بسیار رود و چندانکه آب نکوتر و شیرینتر مروارید نیک شود
بوقت بهار که دریا از آشوب آرام گیرد صدف که یونانی آن را ارسطورس خوانند بر سر آب
آید و باد وطش که عجم اورا درخت اسنکن خوانند بر شاشات از بحر محیط که یونانیان اورا اجادفیاوس

خوانند بر دارد و آن جرمی لزج باشد بخلط زیبق مانند قطرات باران بحلق صدف فرو ریزد
و درون صدف آنرا همچنانکه رحم نطفه را پرورش دهد تا لؤلؤ گرداند هر بامداد و شبانگاه صدف
بر سر آب آید و دهان بگشاید تا هوای شمال لؤلؤ را تربیت دهد چندانکه آن آب لزج منعقد گردد و بعد ازان
دیگر بیرون نیاید و در زمین حسد تا لؤلؤ سخت شود و چندانکه در حلق صدف ازان رشاشات بحر بیشتر
رسید و کمتر فرو رفته باشد مروارید نکوتر باشد و صفا و تکدر لؤلؤ بدرون صدف متعلق است
اگر درونش تمام صافی بود لؤلؤ آبدار و حلو و غلطان بود و اگر بچیزی ملوث بود بدرنگ و ناهموار
و مروارید چون بوزن دانگی بود آن را حبه گویند و چون بدو دانگ رسد او را عیون خوانند و چون
بنیم مثقال رسد نجم خوانند و چون بیک مثقال رسد در گویند و آنچه با زردی زند تبنی خوانند
و آنچه با سرخی زند وردی گویند و اغلب مروارید ها بزرگ بینی و وردی باشند صافی و حلو
و غلطان نادر افتد و اگر زمان بگذرد و صدف صید نکنند آن لؤلؤ شکافته شود و صدف دیگر گردد
و طبیعت مروارید گرمست بدرجهٔ اول و خشکست بدوم خاصیتش دفع خفقان و خوف و دفع سودا کند
و خون دل صافی گرداند و خون از گلو بر آمدن را بازدارد و اعصاب چشم را قوت دهد و نور بصر را
بیفزاید و برص زایل کند و امساک خون حیض کند و رنگ اندام الم ما قرار آورد و دندان روشن و پاک کند
مار مهره را عرب حجر الحیة خوانند و در سر بعضی از ماران بود شکلش مانند فندق بود و بدرازی مایل و
لونش رمادی باشد و بران خطوط بود خاصیتش بر سر زخم مارگزیده نهد در وقت جسد و زهر او
بیرون آورد و چون در شیر افکند آن زهر با شیر دهد و دران حال که زهر جذب کرده باشد
لونش متغیر بود و چون آن آب زهر با شیر افکند رنگش با قرار خود آید و چون دران زخم زهر
نماند دیگر در و نچسبد و دفع سنگ مثانه کند و نیک مفیدست و اثر مار مهره در مار گزیده
بیشتر ازانکه در عقرب و دیگر هوام گزیده باشد و اگرچه این در حجر آنچه بوسیلت حیوان حاصل
میشود معدنی نیست اما چون در کتب استادان ما تقدم درین باب نوشته اند بران قرار
نوشته شد و مار مهره حجر عزیز الوجود است **صنف دوم** احجاری که کانی و مجرد است

ازان سه جنس است بترتیب حروف یاد کنم **الماس** در تنسخ نامهٔ ایلخانی گوید الماس بر چند نوع است
یکی سفید و شفاف مانند آبگینه آنرا فرعونی خوانند دیگر اندکی با زردی زند آن را
تبنی گویند سیوم اندکی با کبودی و سیاهی زند آنرا سیمابی خوانند و گفته اند سرخ فام و سبز
فام نیز می باشد و در عجایب المخلوقات گوید در دره های کوه سراندیب بر روی زمین افتاده
می باشد پاره های بزرگ و کوچک اما در انجا از کثرت افاعی نمی توان رفت مردم گوشت پاره ها
بحیل دران دره ها افکنند تا الماس دران چسبد برون آرند و بدین سبب چند عدسی و نخودی و باقلی بیرون آید
و پاره های بزرگ نمی توان آورد و گروهی گفته اند این تقریر دور از عقل است و این نیز چون احجار
در اجواف زمین متولد میشود و شکل الماس مثلث می باشد و چندانکه بشکنند اقطاع او نیز مثلث بود
آنرا اجز در میان سرب کوفته نتوان شکست و آن سنگ در صلابت درجه بلند دارد چنانکه او را بر سر
مصعب نهند تا دیگر احجار را بدان سوراخ کنند طبع الماس سرد و خشکست بدرجهٔ اوا خاصیتش معده را
مفیدست و با مصطکی بار کرده بر احلیل نهند سنگ مثانه را خرد کند و بیرون آورد و با خود داشتن
از صاعقه ایمنی دهد مضرتش اگر بر دندان زنند دندان بشکند و بزهر کار کند و الماس بقیمت بدرجه
اعلاست و یاقوت نزدیک **زمرد** را نیز زبرجد خوانند و معدن زمردی باشد و بهترین آن سبزی
سبز شفاف ماحته ابدار صافی خاصیتش مقدار سه جو سحق کرده بخورند دفع زهر قاتل بکند و چون همیشه
با خود دارد و نظر در وی کردن آدمی را نور بصر بیفزاید و افعی را کور کند و با خود داشتن دفع صرع را
بکند و شیاطین را بگریزاند و قوت دل دهد و در مفرحهای سرد مفید بود و چون زن عسر الولادة
بر ران بندد زود خلاص یابد و در قیمت فروتر از لعل است **عقیق** بر چند نوع است
و سرخ که بصفا و لون بیش دارد به بود و آن در ملک یمن بیشترست خاصیتش زنگ دندان پاک کند
و خون از حوالی دندان باز دارد و بوی زشت از دهن ببرد و نور چشم بیفزاید و مزیل خفقان
شود و از رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرویست من تختم بعقیق لم یزل فی خیر که
دستور حسین ازان حضرت مرویست بروایت انس بن مالک تختموا بالعقیق

فانه ینفی الفقر و از عیسی علیه مرویست که هر که انگشتری نقره به نگین عقیق برو نقش
کند لا اله الا الله الملك الحق المبین با خود دارد درویشی نیابد و من امتحان کردم
چنین است عقیق بقیمت ازین احجار فروترست فیروزج بهترینش نیشابوری کانی است و فیروزه را
روغن و چربها مضرت خاصیتش در دیگر بدین نور چشم افزاید و در اکتحال مفیدست اما شکوه
پادشاهان کم کند و بدین سبب زنان بیشتر دارند از امام جعفر صادق علیه السلام روایت است
یاقوت بحکمت لعل و فیروزج فروترست ازمرد است لعل در زمان ما تقدم ظاهر نبوده است
و بدین سبب ذکرش در کتب متقدمان نیامده قریب بعهد اسلام در جبال معادن آن زلزله
سخت پیدا شد و آن کوهها شکافته شد معدن لعل ظاهر شد با الوانت سرخ و زرد و سبز
سبز و نفش نیز می باشد و بهترینش سرخ بدخشی است و خاصیتش با یاقوت نزدیکست
و قیمتش مابین زمرد و یاقوت فروتر از الماس یاقوت بخاری عذب که در معدنی سخت ماند
حرارت آفتاب آن را النضج دهد تا غلیظ شود و صفا و ثقلی در وی پیدا گردد و پس صلب شود لونش
سفید بود پس سبزی شفافی بر شعاع گرداند آنرا به برطاوس تشبیه کنند و اعیس خوانند پس بمرور
زمان ازرق شود پس زرد و مشمشی و نارنجی پس ارغوانی سرخ و صافی گفته اند در هزار سال
از رنگی برنگی شود چنانکه در هفت هزار سال درجهٔ کمالیت یابد خاصیتش حامل آن از طاعون
ایمن بود و در چشم و دم بریشکوه باشد و تشنگی کم باشد و آب را از جهو دباز دارد و در
مفرحها تفریح دل دهد و در اکحال نور بصر افزاید و در معاجین قوت دل دهد و در وزن جواهر
سبکتری الحجم است خواجه نصیر الدین طوسی در تنسخ نامه از نقل شیخ ابو ریحان آورده است
یکمثقال یاقوت سبز که ازرق و آسمان گون نماید بجای دانگ و سه طسوج یاقوت سرخ نیکو و چهار
دانگ و طسوی زمرد و چهار دانگ و سه جو لاجورد و چهار دانگ کم جوی عقیق و بعد و چهار دانگ
کم دو جو جزع و بلور حجم داشته باشد و در قیمت یاقوت درجهٔ اعلی دارد و از احجار سنگ
بر ترتیب نسب با انواع است و بهترینش سبزی که با سیاهی زند خاصیتش حملش معده را مفیدست

ونشکنی نباشد و دافع صاعقه شود و بر دشمن فیروزی دهد و پیش بد قیمت با عقیق مناسبت
دارد **الاوسط** جواهری که بقیمت مرتبهٔ وسط دارد و همه کانیست آن نه گونه را اینجا یاد کنم
بسد و مرجان رونیده است اما برگ و ثمره ندارد و بسد بیخ است و مرجان شاخ مرجان سرخ بود
و بسد زرد و سرخ و سفید و سیاه می باشد و به مجمع البحرین بیشتر بود در خواص سرد و مساوی مانند
احتباس رعاف و امساک خون کند و روشنی چشم بفزاید و بول ببندد بکشاید رطوبات را مدد
دهد و مصروع را مفید بود و سپرز بزرگ شده و ریش امعا را صحت دهد مکلس آن عقد نمی کند
بلور مانند آبگینه است الا آبگینه را شفافی از صنعت و آنرا از معدن بهترینش صعدی هندی
بود و بیشترین از بلاد شمال و ملک فرنگ خیزد خاصیتش چون آفتاب گرم شود پنبه را بسوزاند
و دندان را مفید است **جزع** بهترینش یمانیست و رنگش بعقیق نزدیک سفید و سرخ و سیاه و آمیخته
بالوان می باشد و بر بعضی خطها کشیده بود و بسیار در دست گرفتن مردم را غم آورد و خوابهای پریشان
نماید و بحکایت اکر آورد رسول صلعم در صفیر فرموده است العقیق لنا و الجزع
لاعدائنا **خراسی** جسمی متخلل بحری است بعضی گویند حیوانیست سنگ مثانه زایل کند
و آن سنگ عزیز الوجود است **حجر الیتیم** مانند سنگ جزع است اما نه جزع در هر مجلس که آن سنگ بود.
اگر زهر حاضر کنند آن سنگ در حرکت آید تا حاضرش واقف شود **حجر الماء** آب مهره اگر زن حامله را
چشم بر وافتد استفراغ آیدش و بچه اش بزیان رود و اگر در دیگ جوشان افکنند از جوش
باز افتد **حجر یرقان** سنگی خرد است آنرا در ریسمان بر شتر ما بندد بر موس تحصیل آن بچه شتر ما
مزعفر کرده اند تا بر شتر نصب و را نکه بچه را برقانست جهة دفع یرقان آن سنگ بیاورد و در دست
پیش بچه بهتر مردم آنرا بر دارند نظر دران کنند دفع یرقان کند **بادزهر** عرب مشوش خوانند
بر چند نوع است زرد و اغبر و انکه بر سبزی زند و بر سفیدی بهترینش زرد و اغبر است وزن قیراطی
ازان مسحوق نا رود خوردن برقی از زهر خلاص دهد و اگر عقارب و دیگر هوام گزیده باشد
چون این سنگ بران جراحت مالند صحت دهد **کهربا** بقولی صمغ درخت جوز رومی است

و مانند بصمغ سندروس و فارق میانشان کاه است و بقولی حجری کانی و بعضی آن را
بیجاده خوانند حاملش از اورام و خفقان و آمدن خون و زحیر و یرقان ایمن بود و بادها را از
معده و امعا باز دارد **الادنی** جواهری که بقیمت و خاصیت مرتبه نازل دارند بر چهار
گونه اند حیوانی و کانی و هوایی و عملی **الحیوانی** ازان ده جنس معلوم شده و هر یک در نوعی
حیوان نادر بوده و در همه حیوانات آن نباشد **حجر البقر** قراونه کاو زن خوانند در زهره
کاو می باشد بصمغ درخت مانده است و اگر چه آن سنگ در میان زهره است طعمش تلخ
نباشد آنرا با شهد اغ و دندان مصروع دهند شفا یابد **حجر الطاری** در حوصله حرمی باشد
حاملش از احتلام ایمن بود و انهمال باز دارد **حجر الخطاطیف** در رود کان به ستومی باشد
سفید و سرخ بود سفیدش دفع صرع و سرخش دفع ترسیدن در خواب **حجر دیک** آن حجر
دجاج نیز خوانند در قانصه مرغ خانگی و خروس باشد لونش اسمانگون حاملش دفع صرع و در
خواب ترسیدن کند و قوه باه و روشنی چشم و دفع جنون کند **حجر مولد الانسان** در مثانه آدمی
بود و از مرضی حاصل شود سحق کرده با سرکه اکتحال کنند سفیدی چشم ببرد و چون بخورند سنگ
گرده بیرون آورد **صدف** جانوریست که مروارید ازو حاصل شود بعضی بچشمش گوشت
و بعضی حجری بر نک لؤلؤ ان بجا وصلاح مفاصل و نقرس و رعاف و ریشها و چشم را مفیدست و قرص
ریزیده را منبت کرداند و اگر پاره از و بر گهوارهٔ کودک در آویزند دندانش بی الم بر آید **کوش کاو**
جانوریست بحری جهت مهره زدن چیزها بکار آید **ام الکانیه** احجار کانی بیشمار است ار مشهور آن
که در کتب مطالعه رفته بطریق حروف می نویسیم **ارمنون** سنگی سفید است مخطط با زرق
و در شکل مخمس باشد و چندانکه بشکند پارهاش مخمس افتد بر وشم بیشترست حامل ارمنون در نظر
مردم مهیب نماید و محلش زایل کنند **اقلیمیا** ذهبی و فضی می باشد ذهبی در معدن زر بود
و چون زر در بوته بگدازند جواهر دیگر که دران معدن بوده باشد از زر جدا شود و جسمی گردد
آنرا اقلیمیا خوانند لونش مانند آبگینه خشک است بدرجهٔ سیوم و بحرارت و برودت معتدل رمد را

مفیدست و بیاض العین را ببرد و نزول آب را مانع شود و ریشها را باصلاح آورد و اقلیمیا
فضی نیز هم برین موجب از معدن نقره حاصل شود و همین طبع دارد و ریشها و جوب را مفیدست
باهت سنگی سفید است مانند مرقشیشا فضی در عجایب المخلوقات گوید چون نظر آدمی
بران سنگ آید چندان خندان شود که بمیرد و در مدینه نحاس دیوان بفرمان سلیمان علیه السلام ازان
سنگ ستونی ساخته اند تا بدین سبب بنی آدم بدانجا نمی تواند رسید و مرغی سیاست چند بجکی آنرا
فرفیر خوانند چون بران سنگ نشیند آن خاصیت بدی از سنگ برود سبحان من
خلق الاشیا بحکمته و بعضی گفته اند کوه سنگ باهت جز در زمین مدینة النحاس نیست
و باروی مدینه بدان سبب بی دروازه است و بلند بر آورد و در حوالی آن کوه کشیده تا آن
سنگ در نظر مردم محجوب باشد و مضرتی نرساند و جنیان را ازان سنگ لذتی عظیم است
والعلم عند الله **بورق** مانند نمک است و بر چند نوعست **اول** بوره ارمنی **دوم** بوره زر گران
سیوم بوره حنازان **چهارم** بورهٔ زراوندی سرخی زند **پنجم** بورهٔ کرمانی **ششم** بورهٔ
مغربی و الوانش بسیارست و طبع همه گرم و خشکست بدرجهٔ دوم خاصیتش جرب و برص و دمل
و استسقا و بیاض العین زایل کند و آنرا از بیرون بکار بردن بهتر از درون **توتیا**
در عجایب المخلوقات گوید از معدن نقره حاصل شود بشکل اقلیمیا و بالوان بود و در سواحل
بحر نیز باشد و در تنسخ نامهٔ ایلخانی گوید از معدن سرب خیزد و از بخار سرب متولد شود و در دیگر
کتب آمده آنرا علیحده معدنست طبعش سرد و خشکست بدرجهٔ سیوم بوی زشت اندام آدمی را
زایل کند و بخصوص رطوبت را مفید بود و مرض سرطان ببرد **ملح** سنگی سرخست از بلاد هند
آورند آنرا در نفط سیاه افکنند تا سرخی ازان برود و آن نفط در سل اللد همرنگ زر شود و فالج را
مفیدست **جص** گچ خاکی رنگ آمیزست که بقوت آفتاب گچ شود و در عمارات بکار دارند
طبعش سرد و خشکست بدرجهٔ سیوم با سرکه آغشته بر فرق نهند رعاف باز دارد **حجر الاحمر**
اگر حاملش سفید بود کارهایش زود بر آید و اگر سیاه بود فضیح شود و اگر زرد بود در چشم مردم

شیرین گردد و اگر اغبر بود بر مراد فیروز شود و اگر سبز بود صلاح بود کار کنند **حجر ارمنی**
لاجوردی و رمانی می باشد چون بشویند در عوض لاجوردی در الوان بکار برند و دیر زوال
بود و سودا براند **حجر اصفر** اگر حاملش سفید بود هر آرزو که خواهد یابد و اگر سبز بود کارش
زود بر آید و اگر سرخ بود جواب سوال از مردم شیرین شنود و اگر سیاه بود بر نام هر که باخود
دارد انگشت از و بگریزد **حجر اغبر** اگر حاملش سفید بود با اکتحال بر چشم مردم شیرین شود و اگر سیاه
بود در چشم زنی کشند البته آن زن مجامعت طلبد و اگر زرد بود مردم بر و ثنا گویند و اگر
سرخ بود فراخ روزی شود و اگر سبز بود بر مردم گرامی بود **حجر بغض الخل** سنگیست که دشمن
سرکه بود چندانکه او را در سرکه افکنند بیرون جهد و بجهة عجایب مردم آنرا به بزرگان برند و این
نقل از تنسخ نامه است **حجر الدم** آنرا چون بسایند برنگ خون آبی دهد و بهترینش عدسی بود
برنگ سرخ با ماشی در اکتحال بکار دارند و ریشها و جراحات کهنه را مفیدست در تنسخ نامه گوید آن
دارد معروفست **حجر الشیاطین** سنگی املس بزنگ و وزن مانند یاقوت اما شفاف نیست
چون بسایند مثل زرنیخ زردی دهد و اگر بگدازند سرخ شود مانند شنگرف جزوی ازان سنگ
چهار جزو نقره نهند چون طلا سرخ شود **حجر زیت** سنگیست که چون آب بر و ریزند از و
آتش مشتعل شود و چون روغن زیت بر و ریزند آتش فرو نشیند و خاصیتش مار و کژدم
و دیگر هوام ازو بگریزند **حجر عقاب** مانند دانهٔ خرمای هندیست در آشیان عقاب می باشد
که چون عقاب ماده را خایه نهادن دشوار بود جهت آسانی آن سنگ را بیاورد و در آشیان
نهد از زن عسر الولاده در آویزند در حال وضع حمل شود و اگر در زیر زبان گیرند در مباحثه
بر خصم غالب آید و این سنگ در خواص الحجر تسهیل الولاد مانندست **حجر صور** سنگیست
بکف دریا مانندست بر سر آب بنشیند در کاغذ نوشته مالند کتابت ازو ببرد و نقره بخود جذب
کند همچنانکه مغناطیس آهن را جراحت را مفیدست و سحق کرده روی بدان بشویند رخ تازه
گردانند **حجر قمر** ابراق القمر نیز خوانند و آن سنگ عسلی رنگ شفافست و خطوط

بران بود و بزمین مغرب باشد چون از مصروع در آویزند صحت یابد و چون از درخت آویزند
ثمره زیادت دهد و بر و نقطه ایست در فزایش ماه میفزاید و در کاهش کاهد **جرمهر** چند
کونه است بزمین ترکستان می باشد چون آن را در آب نهند هوا متغیم گردد و باران بارد و باشد که
برف باشد و در بعضی کتب آنکه خاصیت چشمه چند مخصوص است که چون او را انقار زدات ملوث کرده اند
سرما و بارندگی و امثال آن آید و اگر استاد ماهر بود بر طرف که خواهد بارندگی روان تواند کرد بقدرت
الله تعالی **حجر یهودی** مانند جوزی کوچک زیتونی رنگ مخطط گرد و دراز می باشد بسواحل
بود و در همه روزها متحرک بود الا شنبه آرام گیرد و آنرا بدین سبب یهودی خوانند سنگ عقور گزیده
و عسر البول و سنگ گرده و مثانه و ضعف معده و اسقاط شهوت را مفیدست و اگر از آن چیزی در
ظرفی کنند بعد از چهل روز عددش زیاده شده باشد **زاجات** سبب تولدش بعضی گویند اجزا
محترق مائی و ارضی باهم اختلاط سخت کنند و قوت حرکت آفتاب در آن موثر شود و منبت و طبیعت
و کبریتی از آن پیدا شود و زاج باشد اگر در معدنش قوت حدیدی غالب بود زاج سرخ و زرد باشد
و اگر قوت نحاسی بیشتر باشد و بعضی گویند زاج از زیبق مرده و کبریت متولد شود و رنگش سرخ و زرد
و سبز و سیاه و سفید بود و سبز قلقطار و قلقندیس است و قلقند را مانند و طعمش شیرین بود و زرد
زاج مداد است و میانش چون صمغ بود و باکثر باشد و سرخ و سیاه و کفشگران و زرگران بود
و سپید سوری خوانند و در جبال جیلان و طبرستان بیشتر بود و مجموع زاجها جوب و ناصور و علق
و دندان خورده را مفیدست و از دودش موش و مگس بگریزد **زجاج** آبگینه با نوعیست و از سنگ
آتش زن حاصل شود و جز مصفا از آبگینه سازند و مینا نوعی از آبگینه است و با الوان می سازند بهتر سرخ
مینا سبزست و بدان بزمرد خیانت کنند و از آن ظرایف سازند و آبگینه جوهری کم ریع بسیار
فایده است و در حلب بهتر از تمامت جهان می سازند سازنده در ظرفی ریزند که در و شراب و آب بود
هر دو را از هم جدا کند و اگر سحوقش با شراب بخورند سنگ مثانه خرد کند و بیرون آورد **زرنیخ**
زرد و سرخ و اغبر باشد با آهک آمیخته حلق موی کند و با روغن گل دفع تواسیر کند و بویش مگس را بمیراند

و در الوان بکار دارند و آن از سموم است **نفط** سنگی سیاه رنگ است مانند زفت
سحق کرده با روغن گل آمیخته بر خدام مالند آبی زرد از و منعقد گردد و صحت دهد **زنجار** کانی
و عملی می باشد و کثره عملی راست کانی از بخارات مس پیدا میشود گرم و خشک است بدرجه چهارم جرب
و بهق و برص و باد بینی و بیاض العین و برابیر و برداشتن گوشت مرده را از جراحت مفیدست
و برگ چشم را جلا دهد و ستبری کم گرداند و در الوان بکار دارند **شنجرف** آنرا زنجفر
نیز خوانند و فارسیان شنگرف خوانند کانی و عملی کانش از کبریت و زیبق متولد میشود گرم
و خشک است بدرجه اعتدال جراحتها و ریشها را صحت دهد و گوشت رویاند و دندان از خورده باز
دارد و آن نیز از سموم است **شبادج** سنگی ریگناک خشن است حکاکان سنگهای
بدان سوراخ کنند سحق او بر ریشهای کهن مالند صحت دهد و بر دندان مالند پاک کند **شب**
با نواعست بهترینش یمانی و آن سفیدست که بزردی زند و در دو موضع می باشد و در ولایت یمن
کوهیست آبی از وفرو میچکد و بسته میشود و شب میگردد سرد است بدرجه اول خشک بسیم رعاف و قبض
باز دارد و معده را قوت دهد و دندان را سخت کند با دردی سرکه بر ریشهای کهنه مالند صحت دهد
و بغرغره درد دندان نشانند و جمیان کهنه برد و با ابنه قلعی از قولنج امان دهد **طلق** یعنی آنرا
کوکب الارض خوانند بر دو نوعست صافی البیاض غلیظ الجسم و از آن مروارید سازند چنانکه تفاوت
نتوان شناخت دیگر سرخ نیک رنگ نرم جسم و آن دیگر شرافیست امیر المؤمنین علی علیه السلام
فرمود مَنْ حَلَّ الطَّلْقَ غَنِيَ مِنَ الخَلْقِ اگر با قلعی و مس و آهن بار کند نقره شود
و آن سرد است بدرجه اول و خشک بسم خوردنش قطعا جایز نیست اما از بیرون نگاه داشتن
باز گرفتن خون را مفیدست **طین ارمنی** سرد است بدرجه اول خشک بدوم ریش امعا
و ریش خون از رحم و بر آمدن خون از بر و ریش مس و مرض سل را نیک مفیدست **عطاش**
در عجایب المخلوقات گوید اگر در دهن گیرند از کثرت شرب خمر مستی پیدا نشود و اگر در آتش
افکنند شعله آتش فرو نشیند **قرطانیا** در پای کوه بلندست و در شب چون آتش [illegible]

و در عجایب المخلوقات گوید اگر باب گرفتن بمالند زهر قاتل بود از بهر همه حیوانی نعوذ بالله **قیسور**
سنگی سبک متخلخل است بر سر آب بایستد و در بلاد صقلاب می باشد آن را حجر الدفار میخوانند
دندان پاک کند و سفیدی چشم ببرد و بر اندام مالند موی زایل کند و ریشها را گوشت رویاند
کحل بعضی عرب آنرا اثمد خوانند چندانکه کهن تر باشد بهتر باشد طبعش سرد است بدرجهٔ اول
و خشک بدوم قبض و تجفیف کند بی لذع زیاده و گوشت از جراحات ببرد و چشم را قوت
و روشنائی دهد **لاجورد** مشهور است طبعش گرم بدرجهٔ دوم و خشک باول و در اکتحال اهداب
مفید است و در الوان بهترین و قیمتی ترین مژه ریزنده را انبوه کند اسهال سودا اوی را نیکوترین
داروی است بهترینش بدخشی است **لاقط الذهب** سنگی زرد است برنگ زر مانند نشانش چون زر
سوهان بزنند و بر خاک برآمیزند و آن سنگ را در آن خاک بمالند و آن براده را بخود جذب کند
لاقط الشعر سنگی متخلخل است و در میان سنگها از آن سنگ سبکتر نیست بر تن مالند موی را
پاک کند مانند آهک و زرنیخ اما سخت نباید مالید تا ریش نکند بویش طلا را بزبان آرد **مراد**
مینوانی سروطالیس گویند یعنی حجر طیار زیرا اگر چندان که آفتاب فوق الارض باشد آن سنگ در هوا
طیران کند و چون تحت الارض شود بر زمین نشیند رنگش سیاه و سبز می باشد از لطافت کاه در
هوا منعقد میشود و در حد جنوبی می باشد اگر بوقت برداشتن آفتاب در حد جنوب بود یعنی
پاییز و زمستان باشد طبعش گرم و خشک بود و اگر در شمال بود یعنی بهار و تابستان طبعش سرد و تر
بود حاملش را شیطان متابعت نماید و آنچه خواهد او را بیاموزد **مرقیشا** بانواعست
ذهبی و فضی و نحاسی و حدیدی و تمامت اصناف را با کبریت خلط کرده بسوزانند تا چون آرد
شود آنرا اگر بر زر گداخته نهند زر را خالص گردانند و اگر بر مس صافی کرده نهند رنگش مثل نقره کند
روشن چشم و بهق و برص را مفید است **مغناطیس** مشهور است طبعش سرد است بدرجهٔ اول
و خشک تسم چون بوی سیر و پیاز شود جاذبه اش باطل گردد و چون بسرکه یا بخون بز شویند
باقرار آید مجروح آهن بسموم مسحوق مغناطیس از وجع المفاصل و نقرس ببرد با شیر بخورند فعل زهر

باطل کند و نسیان ببرد **ملح** نمک گرم است بدرجهٔ دوم و خشک بدرجهٔ سوم از آبی
متولد شود که با اجزای ارضی محترق یابس مختلط باشد اگر اختلاطش قوی بود نمک تلخ باشد
و اگر باعتدال خوش طعم باشد **قال النبی** یا علی ابدا بالملح واختم به
فان فیه شفاء من سبعین داء نمک بانواعست و بهترینش متحجر چون بلور
و آنرا نمک ترکی خوانند منافع نمک بسیار است و در حقش گفته اند مصابع اربعت و مخلص
ثلثه و مدبر اثنین و قایم بواحده تمامت احجار و فلزات نمک صفا یابد و همه اغذیه نمک
لذت گیرد و هر چه آنرا نمک نبود معیوب بود تا حسن انسانی بر هر ملیح تر شاید بود و چنانکه
رسول علیه السلام فرمود که پرسیدند تو نیکوتری یا یوسف ع رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود انا
املح خاصیتش گوشت فزونی قروح ببرد و با روغن مانند کی زایل کند و کرم کرده مضماد یا دها
بشکند و حب قوبا و قوبا و عرق النسا کهنه و استرخا را مفید بود **نطرون** از جنس بورق است و بعضی
گفته اند بورق ارمنی است طبعش گرم و خشک بدرجهٔ سوم اجسام را از وسخ پاک کند و حسن را از بورق ده
و در مرض قولنج نیک مفید است و تاریکی چشم و فالج و جرب گوش را نافع بود و آنرا از بیرون استعمال
کنند **نوشادر** معروف است کانی و حلی کانی را تولد مثل نمک است اما قوت ناری در وی بیشتر از
قوی ارضی و مائی باشد و بالوانست و سفیدش بهتر است طبعش گرم و خشک بدرجهٔ سیوم بیاض العین
و خناق و بلغمی و قولنج را مفید است و چون با زاج منی خلط کرده و بر رمق آنرا عقد کنند **اما الهوائیه**
از الطاف هوا در سنگهای معین بر جرمی مخصوص می نشینند و بسته میشود و آنچه از و معلوم شده است
احجار صواعق بسبب تولدش در مقدمه گذشت و اکثر آن منتج نیست **گزانگبین** بفرمان
خاورسیون در سنگهای معین هوا بر برگ درخت گز می نشیند و غلیظ و لزج و شیرین میگردد
و آنرا گزانگبین میخوانند و در ولایت کردستان بیشتر می باشد و چون بر درخت بلوط می نشیند
از آن دوشاب میگیرند و در ولایت همدان بر درخت بید می نشیند اما چون نیک بسته نمی شود
بدان را فرو می بلد از آن دوشاب نمی توان گرفت طبع گزانگبین گرم و تر است سعال را مفید است

و دریا نیز از هوا بر روی ریگ می نشیند که انگبین حاصل میشود خاصیت آن تقویت شش است و خار
انگبین از خار اشتر حاصل شود و در ولایت خواف بسیار است گرم و تر است بدرجهٔ اول **وام القلیه**
احجار قلعی بسیار است از آن بعضی که مشهور است بر سبیل حروف یاد کنیم **اسفیداج** رماد قلعی است و رماد
سرب و اگر بیشتر بسوزانند سرخ شود و اسفیداج رمد را مفید است و آنچه جهت زنان سازند
رماد قلعی بود با زیبق بار کرده و طراوت رخ بیفزاید **حب الطین** آجر پاره که اخته است صباغان
آنرا در سیاهی بکار دارند و بجهاز چهارپایان را مفید است **زنجار** از مس و سرکه و نوشادر
سازند خاصیتش مانند کافست **قلقند** از زاج سوخته حاصل شود ناصور بینی و رعاف را مفید است
کرم گوش و شکم را بکشد و چون در آب نهند و آن آب را در خانه پاشند موش و کیک و شپش بگریزند
و بمیرانند و اگر با کبریت و شوتیز بار کنند قوتش بیشتر باشد **مرداسنج** بعضی عرب مرداسنگ را آهنگ
خوانند از رصاص و اسرب بر سه گونه است سرخ و سفید و ذهبی بهترینش اصفهانی بود جراحات و دفع عرق
و کلف و آثار سیاهی بر اندام و جرب و دفع حرارت بچگان مفید است و چون با روغن گل بار کنند
تاثیرش بیشتر بود و شسته باکتحال نیکوست و استعمال مرداسنج از بیرون بهتر است و حوزون بسندید
نبیت و خاصیتش مانند کافست و نقل این احجار هر چه بکتابی دیگر متعرض نشده اکثر از نقل عجایب المخلوقات
ورد کرده ام رطوبات بخارات که در اجواف زمین محتبس بود گرمی هوای تابستان و معدن آن را
لطیف و خفیف گرداند و تصاعد دهد چون سردی هوای زمستان بدان رسد غلیظ و منجمد گردد و راجع
شود و در معدن قرار گیرد و حرارت معدن او را تربیت کند و صفا بخشد و نضج دهد تا پخته گردد و نوعی
از آن داشته شود و اختلاف آن بسبب اختلاف طبایع زمین معادن باشد و اگر معدن گرم و خشک
بافراط بود کبریت شود و اگر خشکی کمتر از گرمی باشد نفط گردد و اگر گرمی بافراط نبود و خشکی فرو
از رفته باشد و اگر گرمی کمتر و خشکی بیشتر بود قیر بود و اگر گرمی و خشکی اندک و مساوی بود مومیائی
گردد و اگر در بیخال خشکی کمتر بود لادن شود و اگر معتدل بود و سردی و تری مایل زیبق شود اگر
شیح هر یک با وقسیم **زفت** آنچه تر بود گرم است بدرجهٔ سیوم و خشک شود گرم و خشک بود بدرجهٔ سیوم و دوم

جلا و تحلیل کند و نضج دهد و سفیدی ناخن ببرد و اورام صلب و خنازیر و ریشهای تنخ گرفته را مفید بود
و صلابت معده و ورم رحم نرم کند **زیبق** اجرام مائی و ارضی که با هم اختلاط سخت کند از آن عشا ده
قطرات برآید حرارت معدن آنرا نضج دهد و غلیظ گرداند و طول الزمان و خاصیت مائیت رنگی سفید
بدان بخشد اقات را که در حاده و صبر بدان رسد آنرا زیبق گرداند طبعش سرد و تر است خاصیتش
زر از سنگ زیبق بیرون آید و زیبق زهر موش است و امراض ردیه مثل فالج و ذهاب السمع والبصر
و رعشه و زردی چهره و رعشه اعضا و خشکی دماغ و جرب و قروح را مفید است و دودش هوام بگریزد
و زیبق با دو روغن رسانیدن جایز نیست و از بیرون استعمال باید کرد و نزدیک گوش نباید بود
و در اندام مالیدن شپش و گزنده را بکشد **عنبر** و در معدنش اختلاف است بروایتی چون کف
از آن کانیات و بقولی سرگین گاو آبیست و بقولی در جزایر سنبل بسیار است منج بخورد و عسل بکند
منج در یا عسل را باید رمی بود و شیرینی از و جدا میشود و موم اگر در آب اندک زمانی ماند عنبر اشهب بود
و اگر بیشتر ماند فستقی و اگر بسیار ماند زنگی است و بقولی جواهریست که در زمین معین بر حجری مخصوص می
نشیند عنبر میشود مانند گزانگبین و امثال آن اما بهمه قولی دریائیست و در جزیره کودام بحر هندی بیشتر است
طبع عنبر گرم است بدرجهٔ اول و خشک بدرجهٔ دوم تقویت دل و دماغ و زیادتی قوت جوهر روح دهد
شربتش زیاده از دو دانگی نشود پیران و سرد مزاجان را مضر بود و مضرتش بکافور دفع شود **قیر**
معدنش در کوه قیر مجر دو ده و در صحرا با آب بیرون آید و قیر با کنار نشیند و بسته شود و جوهری بسیار
ماندهاست و در عمارات و دیگر مهمات بکار دارند طبعش گرم است بدرجهٔ اول و خشک بدرجهٔ دوم
خون حاد صافی کند و امراض خنازیر و نقرس و عرق النسا و خناق را مفید است **کبریت**
اجزای مائی و ارضی چون با هم مختلط شوند و بعضی بر بعضی قوت آورند و حرارت معدن آن را
نضج تمام دهد مثل دهنی گردد و برودتی که بدو رسد آنرا منعقد گرداند کوگرد گردد و الوانش
بسبب حرارت قوت معدن آنچه حرارت بافراط بود سرخ باشد و اگر وسط بود زرد و آنچه اندک
بود سفید بود و طبع کوگرد گرم و خشک است بدرجهٔ چهارم خاصیتش مایه بزرگ اکسیر است و امراض بهق و جرب

وبرص و نقرس و زکام را مفیدست و دوشش بار و کژدم و کنگ را که بزاند و تریج از درخت فرو ریزاند
واگر زن حامله گوگرد را بخور بر گیرد بچه بیفکند **لادن** معروفست و از مسمومات طبعش گرمست بدرجهٔ دوم
و خشک باول بند و درد گوش و بیخ موی و مشیمه را مفیدست و موی را از ریختن نگاه دارد و دود وی دافع
زکام **مومیائی** زمینی که در اجزا لطیفا و حرارت پوست و دهنیت غالب بود مذاقی که طبیعت آن
بر زمین نافته باشد چون از کثرت اجتماع صعود کند و از زمین بیرون آید و صنعت آنرا هوا بسته گرداند
چون مومی شود و چون در زمین دیه آی شبانکاره را این قوت بیشترست آنرا بدان دیه باز خوانند
موم آی گفته اند موم آی اسم و علم آن شد طبعش گرم و خشکست بدرجهٔ دوم خاصیتش سستی دل و فالج و لقوه
و صرع و صداع بارد و گرانی زبان و خناق و شکستگی اعضا و طحال و خفقان را مفیدست **نفط** نکو نیست
سم بر سفید رست و با آب آمیخته بیرون آید و از آب جدا میشود سفید و سیاه می باشد طبعش گرم و خشکست
باول درجهٔ چهارم جوهری بسیار معفونست اوجاع مفاصل و بیاض العین و نزول آب چشم را مفیدست
چون فتیله نفط آلوده بمقعد بر گیرند کرم خورد که در مقعد بود هلاک گردانیده بیرون آورد **جزو دوم**
در نباتات و آن از اجسامی متولدات که آنرا نموی باشد و قوت حس و حرکت نبود و در اجزای
مائی بود و ارضی بیشتر باشد و از تراکم اختلاط آن اجسام با همدیگر دانه پیدا شود آن دانه اگر قوی
ترکیب بود عروق و ساق و اغصان و اوراق و اثمار پیدا کند و درختی شود که اگرچه هر سال اوراق
و اثمارش نو شود اما اغصان و ساق و عروقش سالها بر قرار بود و اگر آن دانه ضعیف ترکیب بود
هر دو از این مرتبه نتواند رسانیدن نباتی شود که اگرش هر سال از نو زروندگی کند بتقدیر خدای عز و جل
چنانکه در کلام مجید میفرماید وَآيَةٌ لَهُمُ الْأَرْضُ الْمَيْتَةُ أَحْيَيْنَاهَا وَأَخْرَجْنَا
مِنْهَا حَبًّا فَمِنْهُ يَأْكُلُونَ وَجَعَلْنَا فِيهَا جَنَّاتٍ مِنْ نَخِيلٍ وَأَعْنَابٍ وَفَجَّرْنَا فِيهَا
مِنَ الْعُيُونِ لِيَأْكُلُوا مِنْ ثَمَرِهِ وَمَا عَمِلَتْهُ أَيْدِيهِمْ أَفَلَا يَشْكُرُونَ
و تفصیل انواع نباتات و فواید آن زیادت از آنکه در حیز کتاب گنجد آنچه مشهورست و در کتب
شفا و منهاج و ذخیره و کیاس احوین و عجایب المخلوقات و تقویم الصحه و آثار اخبار رشیدی

و دیگر

و دیگر کتب طب و فلاحت دیده ایم بر دو شکل اشجار و نجوم یاد کنیم **شکل اول در ذکر اشجار** درخت بر دو نوعست
بارور و آزاد و در انسان بجاهل و عالم مانند کرده اند و سبب مثمر و آزادگی ماده آن باکثیر اللطافت
بود و قلیل اللطافت بود و بعضی در اصل درخت و بعضی در ثمره صرف شود و اگر قلیل اللطافت بود یا قوی
الحرکه بود یا نه اگر نبود محروم شود و اگر باشد درخت گردد اما قوت ثمره داشتن نداشته باشد هر یک
از درختها صفت خادمی و مخدومی مذکورست و در هر صنفی چهار قوت مذکور را اما قوی خادمی قوت جاذبه
که آب را از زمین بالای درخت میرساند و قوت ماسکه که آن نم در شاخ نگاه دارد و قوت هاضمه
که لطافت آنرا جدا کند با جزوی از اجزای درخت کرده و قوت دافعه که زواید آن را بصمغ بیرون افکند
اما قوی مخدومی قوت نامیه که سبب افزای اصل درخت و اوراق و اثمار بود و چون بدل ما یتحلل طلبد و قوت مصوره
که شکل هر یکی نگاه دارد و قوت مولده که آنرا بیرون آرد و قوت نامیه که آنرا نمو دهد و بزرگ گرداند و برساند
و درین خلقت آثاری عجایب و دلایل غرایبست و قدرت صانع و حکمت تعالی و تقدس که بعضی از ابرار در
قلاع حصین می پرورد و تا آسیبی بدان نرسد و آن قلاع را بطبقات میسازد که نام مقدم شود و چون جوز و بادام
و فندق و پسته و بن پشک و امثال آن و چندی را بطارم می رویاند و با وجود غایت نازکی بقدرت
از آسیب جمع المها امین میدارد و استخوان کثیف را در وسط و مغز لطیف را در درون می پرورانند
چون زردآلو و مانند آن و برخی را همین صورت میدهد ولی استخوان مغز در وی می نهد چون سیب و امرود
و به و امثال آن و برخی را درمیان استخوان بی مغزی دهد چون خرما و قسب و زیتون و عناب و سپستان
و سنجد و امثال آن و بعضی را بی استخوان و مغز در همین صورت می آویزند چون انجیر و کشمش و توت مانند
آن تا در همه صورتی کمال خالقیت و قدرت صانعیت ظهور پیوسته باشد و کلام مجید از آن خبر میدهد
إِنَّ اللَّهَ فَالِقُ الْحَبِّ وَالنَّوَى يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَمُخْرِجُ الْمَيِّتِ مِنَ الْحَيِّ فَأَنَّى تُؤْفَكُونَ
فَالِقُ الْإِصْبَاحِ واشجار را قامت بلند داد تا هوا و روشنی بدو ده بدو آفتاب بکمر مضرت نتواند
رسانید و آنرا عروق داد تا در زمین محکم بوده بقوت صرصرها از جای خود نرود و اغصان آفرید تا سبب
کثرت اوراق و ثمره شود و ثمره در سایهٔ اوراق پرورش یابد و برا اوراق عروق پیدا کرد تا امداد

قوت نمو به همه جانبی تواند رسید و بعضی آن را بر بعضی تفضیل داد تا این معاونت آن نماید إِنَّ فِي ذَلِكَ
لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ اکنون تفصیل انواع اشجار که از مشهوراتست به وصوت مثمر و آزاد
هر چه درختش را ماهیت هم بدان نام و آنچه ثمر معروفست ثمره بر سبیل حروف یاد کنیم و بالله التوفیق
صورت **اول** در ذکر اشجار مثمر و آن شصت و نه نوع در قلم آورده ام در کتب فلاحت که پیوند شجره بثمره
از پیوند نیکو نزد و بجهت آنکه قوت پیوند مضاف قوت اصل درخت گردد و پیوند استخوان بر استخوان
و برگ بر کم توان کرد **آس** مورد را بعضی عرب زند خوانند از مسموعاتست مأمون خلیفه بوقت آنکه
امام کسائی جهت تعلیم علم نحو بخدمتش رفت و او بشراب مشغول بود درین معنی گفت **شعر** للدرس وقت وهذا
الوقت للکاس ** ولذا الشم الورد والاس ** اگر بوقت لغزیدن یک ورق ان حفره کنند
و حوالیش بکارند زودتر مغروس شود و طبع مورد سردست بدرجهٔ اول و خشک بدوم و رقش
سائیده چگانرا پرورش دهد و بوی زشت دفع کند و سوخته خاصیت دهد و بوی زشت دفع کند و سوخته
خاصیت توتیا دهد و دفع کلف و بهق کند و قوت دماغ دهد اگر با روغن خلط کنند موی رویاند ثمرش
دفع زهر کژدم کند و همه احشاهای درونی را مفید بود و تخمش بو عره کرم دندان بیفکند **آبنوس**
معروفست گرم و خشک است بدرجهٔ دوم و رقش سبز و ثمره اش سفیدست چون بگیرند سیاه و سخت شود
چوبش در عمارات و آلات بکار دارند از چوبهای گران وزن ترست سوختش بوی خوش دارد و چون
در شراب افکند بوی باده خوش کند و چون با آب سحق کرده اکتحال کنند دفع رمد کند و چون بخورند سنگ مثانه
فرود آورد و درد شکم ببرد **اترج** ترنج بوی خوش دارد و اگر برگ کدو در زیر درخت ترنج دفن
کنند ثمره اش بسیار بود و نریزد و اگر گل کدو با خون آمیخته درین درخت زنند ترنج بزرگ دهد طبع پوست
ترنج گرم و خشک بدرجهٔ اول و حماضه اش سرد و خشکست بدرجهٔ دوم بخاصیت پوستش بوی دهن خوش کند
و داغچه برد و پازهر دو از افلاج امان دهد و چون درمیان لباس نهند از آفت افلاج نگاه دارد و عصاره
پوستش دفع کند و برص برد گوشتش قولنج آرد و حماضه اش روشنی چشم آورد و دفع کلف و عرق النسا کند
و دانه اش سحق کرده بر زخم کژدم گزیده نهند الم ساکن شود و اگر در خرقه بسته زن بر بازو چپ بندد و باد و باشد

بارگیرد

بارگیرد **اجاص** آلو بانواعست نوع اصفهانی را که در ادویه بکار دارند عرب اورک خوانند سرد
و تر است بدرجهٔ دوم اگر نهالش بزهره گاو آلوده غرس کنند در ثمره اش کرم نیفتد و ثمره اش تشنگی
بنشاند و حرارت دل صفراوی ببرد و شهوت طعام فاسد کند و رقش بغرغره مواد فاسده را اخراج کند
آلو را در ظرفی پر شیره نهند و سرش بگل بگیرند و مدتی تازه ماند **آزاد درخت** طاق را بعضی عرب
خوانند ثمره اش مانند سنجدست و از مسموم آنرا طاحک نیز خوانند و رقش هر بهیمه که خورد هلاک شود و عصاره
برگش موی دراز کند و شپش بکشد و چون با عسل بخورند دفع زهر و قولنج کند حولش در عمارات بکار
دارند و بعضی علما او را از حساب مثمر ندارند و نامش را بدین دلیل آورند **انبر باریس** زرشک سرد
و خشکست بدرجهٔ دوم حرارت نشاند و جگر را قوت دهد اما متشنج نکو و تشنگی شکم آرد و هیضه و
اسهال گرم را نافع بود **اهلیج هلیله** سردست بدرجهٔ اول و خشک بدوم زرد و سیاه و کابلی افغال
تحلیل اخلاط کند و هلیله کابلی در بهتر بنا است اسهال آرد و آن دلیل واضحست بر وجوبیات واجب الوجود
که اگر اعمال به طبیعت بودی بایستی که هلیله قبض آوردی **کندر** کندش گرم و خشکست بدرجهٔ چهارم از
بیرون بکار داشتن روا است و از درون خطرست اگر خورده اش در دماغ رود و عطسه فراوان دهد
و خوردنش لعباد از خطر تاریکی چشم کند و کرم شکم بدید آورد و عصاره اش عاف بازدارد و آبش
باکتحال نور بصر افزاید **بان** دو نوعست مثمر و آزاد درخت که برایست مثمر را ثمره مانند فستق است اما مثلث
بود و خوش بوی آن را عرب حب البان خوانند و در عوالی بکار دارند گرم است بدرجهٔ سوم و خشک بدوم
برص و بهق و کلف و قروح و درد دندان و اخلاط لزج را مفیدست **بطم** و ملنگ را عرب حبة الخضرا خوانند
بیشتر خود روی بود و گرم و خشک بدرجهٔ دوم تازه اش قوت باه دهد و خشکش فالج و لقوه و زیادتی
اشتهای طعام را مفیدست و بول را ادرار کند صموغش را علک الانباط گویند و بعضی گویند آن کندرست
تحلیل جرب و قوبا و اخلاط غلیظه کند برکس موی را دراز کند **بقم** معروفست و ثمره اش مانند خروب
و طعم علقم و در جزایر بحر هند بسیارست بخش بکیاست در دفع کند حوبش در ایوان و عمارت بکار آید
بلسان معروفست جزو رومه مطریه که از توابع مصرست می باشد و رقش بسداب ماند

و بر سفیدی زند و انداش گرم و خشک است بدرجهٔ سیوم و حوش فروتر روغن و ثمره و حوش او جامع
شش و عرق النسا و صرع و دوار و عسر البول و حبس و مشیمه را مفیدست و قروح فاسده و فالج
زایل کند و سوام و هوام را بگریزاند و تقویت معده و جگر دهد و دافع زهرها شود و روغن که از ثمره اش
حاصل شود بقوت تر از آنکه از خوش گیرند و در وقت طلوع شعری چوب اغصانش را سوراخ کنند و از و
روغن گیرند همه تابستان آن روغن دهد اما اندکی باشد و درخت بلسان در آن ملک و دیگر مواضع نیز
می باشد اما روغن و ثمره نمیدهد گویند در دیه مطریه است آنجا چشمه ایست که آنرا عین الشمس میخوانند عیسی علیه السلام در آن
آب غسل کرده است ببرکت او این خاصیت آن آب را پیدا شده است و هر درخت بلسان که بآبی دیگر روید این
خاصیت ندارد و **بلوط** درخت کوهیست و در اشجار مانند خرگوش در حیوان و زن در طیور سالی
بلوط ثمره دهد و سالی مازو باشد که در همه سالی هر دو ثمره دهد بوی برگش بلا راست کند و بوی شب
سحق کرده بر مارگزیده نهند زهر بیرون آورد و شفا دهد را و حوش بر موضع علم افشانند صم و دیگر را
بخورند ثمره اش بلوط سرد است بدرجهٔ اول و خشک بدوم قوت باه را دهد و چون زن بخورد
باردار و دریشها امعا را مفید بود و حفت البلوط یعنی پوست درونی او را این افعال بقوت تر باشد
مازو سرد است بدرجهٔ دوم و خشک بسیم برق با طلا کنند زایل کند و دندان خوره را و قروح فاسده و گوشت
زاید و پوست قوی گردانیدن دارو کی را مفیدست حوش در آب عود مانند آبنوس شود سک تر از
مازو است بوی خوش دارد و سرد است بدرجهٔ اول و خشک بدوم دباغت معده کند و احشا را قوت دهد
و سده بگشاید و قبض شکم کند **تفاح** سیب سرد و تر است بدرجهٔ اول و آن را بوی خوش است
که دیگر میوه ها را آن مرتبه نیست که اگر در حوالیش پیاز و شتی بکارند کرم در ثمره اش نیفتد و اگر گل سرخ
کارند یا در منفرش اشنان ریزند رنگ سیب سرخ بود و اگر دو و شراب کهنه در بن درختش ریزند از آفت
ایمن بود و خوش بو تر شود و رفتن زهرها را مفید بود و بوی سیب و اکلش قوت معده و دماغ دهد و دفع
زهر کند مداومت بر اکلش در د اعصاب آرد و عصاره اش نقرس را مفیدست **تمر هندی** خرما هندی
سرد است بدرجهٔ دوم و خشک باول صفرا بنشاند و تشنگی ببرد و شکم نرم کند **توت** مشهور است ثمره اش

بن

ترین اشجار است برگش مایهٔ ابریشم است و ثمره اش شیرین بود و فرصاد خوانند گرم و تر است
و چندانکه بزرگتر بود بهتر بود و اگر ترش باشد شامی خوانند سرد و خشک بود و اگر در زیره و در خبث
توت پیاز و شتی بکارند قوت او زیادت شود و برگ توت شامی دافع امراض ذبحه و خناق کند و عصاره اش
دفع رتیلا گزیده کند و درد دندان بنشاند پوست توت با انگبین خلط کرده اش بدان بشویند از
حب القرع پاک کند تازه اش بهتر از خشک و دفع سهال را مفیدست **تین** انجیر گرم و تر است
بدرجهٔ اول بهترینش و زبری سرخ بود و آنچه سریع الهضم تر باشد و نیم رسیده اش سرد و خشک و دیر گوار
بود و حوش نیز زا مضرت است اما پشه را بگریزاند و حوش در باغ باشد کرمان بمیرند ثمره اش رنگ وجود
باصلاح آورد و تن فربه کند صرع و بهق و دمل زایل کند جراحات بصحت آورد و غشاوه چشم بر دارد زهر
ایمن دهد شهوت طعام بیفزاید احتباس بول زایل گرداند گژدم گزیده را مفیدست و رنگ زرد را برد
از ابن عباس رضی الله عنه مرویست که هذه الثمرة اقسم بالله تعالی بها فی القرآن
لانها تمام الجنة علی قدر اللقمة خالیة عن العجم و النوی و گفت چون انجیرش رسول
آوردند فرمود لو ان ثمرة انزلت من الجنة لقلت هذه کلوها فانها یقطع البواسیر
و ینفع من النقرس در تفسیر ثعلبی از رسول مرویست که من اراد ان یرق قلبه فلیاکل التین
جوز گردکان گرم و خشک است و چندانکه بزرگتر قوتش بیشتر باشد تازه اش درد دندان را مفیدست
اما درد گلو و معده و سر را مضر بود جوز را در بول کودک عمر بیدرکه پنج شبان روز آغشته داغ کنند و حاکستر
برافشانند جوز بزرگ و نازک پوست ثمره دهد درخت جوز بهیچ درخت جز فستق پیوند نگیرد و پوست جوز
سوخته رنگ موی و قروح را مفیدست و روغن جوز در شیشه کنند و عروق درخت جوز بریده در آن
شیشه نهند و سرش استوار کنند چنانکه آب در آن شیشه نتواند رفت و بوقت بجا آوردن این عمل تمام
کرد پیش از آنکه درخت آب بخود کشد و در آن نیز که بر عادت درخت آب بر زمین دهد آن روغن
با شیشه رود و جهت رنگ خضاب بغایت خوبست رنگش زوال نپذیرد **جوز بویا** گرم و خشک است
بدرجهٔ سیوم قابض است امراض باد را مفیدست و بوی دهن خوش کند و سنگ مثانه و کوفتگی اورا

نیک باشد پوست را لاین درختش را زبازالت و ببابسه آن گرم و خشکست بدرجهٔ دوم و قابض
و لطیفست و باد را تحلیل کند بوی دهن خوش کند و معده و سپرز و جگر را قوت دهد و چون باره غنج
بنفشه در بینی افکند باد را بشکند **خوخ** سرد و ترست بدرجهٔ دوم چندانکه جرمش سخت تر بود بزرگوار
تر باشد و آنرا بشکافند چنانکه هیچ خلل بمغزش نرسد و مغزش بر یک حرف بلون کنند و با شتوان نهاده بگدازند
شفتالو در غایت سرخی ثمره دهد و بعد از آنکه بلون کنند نقشی یا کتابتی بر سر کار دیوار هر آن مغز نویسند همان
شکل آن شفتالو آن درخت را بود و برگش بوی لوزه بیرد و ثمره اش قوت باه دهد بدین سبب بوسه را به شفتالو
تشبیه کرده اند مداومت بر اکلش تب آرد و اخلاط عفن انگیزد و عصاره اش قتل حبش کند **خیار شنبر**
سرد و ترست بدرجهٔ اول اما که در جوف بدن بود ببرد و اماس گلو بغرغره زایل کند و یرقان و درد شکم را
نافع بود و در اسهال قوتی تمام دارد و شکوفهٔ هیچ درخت مثل او نیست **رمان** انار شیرین گرم
و ترست باعتدال انارش سرد و خشکست بوقت نشانیدن اگر در مغزش عسل ریزند انار شیرین گرم و ترست
دهد اگر مرقشیا بجای از شاخش در او ریزند آفت بثمره نرسد و اگر میخی از قلعی در ساقش زنند همین خاصیت
دهد از دو و چوب و پوستش حشرات بگریزاند و نرمش دفع صفرا کند و جگر گرم را قوت دهد و خون بنشاند
و منی بکاهد ابن عباس رضی الله عنه گفت فالوت رمانا الا یقطره من ماء الجنة و امیر المومنین
علیه السلام فرمود اذا اکلتم رمانه فکلوها بشحمها فانها دباغ للمعدة و ما من حبة
منها اذا تستقر فی جوف رجل الا انارت قلبه و اخرجت شیطان الوسوسه اربعین یوما
از کل آن نوعی که ثمره نمیدهد حلیه میخوانند و تخم نار کوهی را حب العقل خوانند و آن گرمست بدرجهٔ دوم
و ترباه ال منی را بیفزاید و باه را قوت دهد و چون با کنجد مقشر و فانید و عسل خورند بهتر بود اما معده
و سپرز را مضر بود و بیخ انار کوهی را اصعال خوانند و آن گرم و ترست بدرجهٔ اول ایضا در اعصاب
و نقرس را مفیدست و اقماع انار کوهی نارشک گویند آن گرم و خشکست بدرجهٔ دوم قوت معده و جگر
دهد **زیتون** معروفست درختی مبارک و بسیار نفع ازابن عباس رضی الله عنه مرویست هذا الشجرة
و الثمرة اقسم بالله تعالی فی القرآن و حذیفة بن الیمان از رسول صلعم روایت کرد آن

آدم علیه السلام وجد ضربانا فی جسمه فاشتکی الی الله فانزل جبرئیل علیه بشجرة الزیتون
فامره ان یغرسها و یاخذ ثمرها فیعصرها فان فی دهنها شفاء من کل شی الا
من السام و احوص بن الحکیم از رسول روایت کرد نعم الادام الخل و الزیت
و هم از رسول مرویست علیکم بالزیت فانه یکشف المرة و یذهب البلغم و یشد العصب
و یذهب بالاعیا و یحسن الخلق و یطیب النفس و یذهب الغم حب و روغن او را دو دوست
و آن درخت از دانه نروید چندانکه گردش باید بثمره میش دهد آب برگش در خانه باشند مگس بگریزد و برگش
سحق کرده خاصیت توتیا دهد و با سرکه و آب غوره آمیخته درد دندان بنشاند صمغش اصطرک خوانند
و آن گرم و ترست بواسیر دفع کند و با نان آمیخته چون موش بخورد بمیرد و بعضی گویند اصطرک صمغ درخت
رومی است برگ زیتون هندی را طالیسفر خوانند و آن گرمست بدرجهٔ دوم و خشک بسیم معده را قوت دهد
و ریش امعا و فتق شکم را نافع بود روغن اش پوست نرم کند و از سرمای بیرونی نگاه دارد و قولنج که از آن
خشکی بود ببرد و روشنی چشم و سختی گوشت برد مذار انگورست **سفرجل** به را آبی نیز گویند اسم و
مسمی مطابق افتاده از مشمومات سردست بدرجهٔ اول و خشک بدرجهٔ دوم یحیی بن طلحه از پدر
روایت کرده که رسول صلعم به بدو داد و گفت یا ابا محمد فانها تجم الفواد معده و هم از رسول
مرویست که یکی بشکست و قدری بخورد و باقی به جعفر طیار داد و گفت کل فانه
یصفی اللون و یحسن الولد به را چون بکار برند آبش کمتر از آن بود که بدست بشکنند خوردنش
تشنگی و سرفه نشاند و قوت معده دهد و می خواره را خمار کم کند و قی بنشاند و اگر زن حامله بر خوردن به
مداومت نماید فرزندش فهیم و خوشخوی بود و اگر شیر در پستان زن بسته شود به را با عسل بپزند و بر او نهند
بگشاید و به را با هر میوه که در یک خانه نهند آن میوه دیگر بزیان رود به قابضست و عصاره نافع بود
و دانه به قصبهٔ ریه و سرفه را بنشاند **سپستان** معروفست معتدل تلیین سینه و حلق و شکم
کند و اخلاط سوداوی را براند اما جگر را مضرست **سماق** معروفست و سرد بدرجهٔ اول و خشک
بسیم درختی کوهی است و هیچ درخت را خوشتر از آن خزان نیست مجموع الوان بر او رافش پیدا میشود

خوش کند و نور چشم بیفزاید و غشاوهٔ آن پاک کند و دفع غثیان کرده و قوت دماغ دهد و جگر را
قوت دهد و چشم را جلا بخشد و آن یک نوع است و از دارچینی از آن نوع دیگرست که قسط خوانند آن
گرم و خشکست بدرجهٔ سیوم فالج و امراضی که مادهٔ اش از اندرون بدن باید کشید نافع بود و ادرار بول و حیض کند
و خشکی عضلات ببرد و قوت باه دهد صمغش روشنی چشم دهد پوست و جوش دفع داء الثعلب کند
و برانگیختن موی رویاند نباتش معتدلست حلق صافی کند سعال ببرد و با سینه موافق بود و دافع سودا بود
و قندش باعتدال بیش از نبات دارد و خواص مذکور در قند بیشترست و بدین سبب بدو بیش کنند
فاسیده اش از شکر گرم و ترست بدرجهٔ اول شکم و بر و سینه را جلا دهد رنگ را نیکوست و چندانکه شکر
سرخ تر بود گرمیش بیشتر **کبابه** ثمره اش فلفل مانندست و گرم و خشکست بدرجهٔ دوم سده بگشاید
و فتیل بار آن و مدر بول و حیض شود و تشنگی بنشاند **کرم** رز بنفع ترین درختهاست و در از
بالاترین اما قوت قایم شدن ندارد و بر روی زمین یا بر درختها بسیار رود و ثمره اش بالوان است
تا پنجاه و چند نوع گفته اند اگر نهالش بشکافند چنانچه مغزش خلل نیابد و از چند لون بار نهاده بهم بندد
و غرس کنند ثمره اش هر خواسته رنگی بود اگر پارهٔ نفط در آن رز ریزند ثمره سفید و سیاه شود و اگر عرق قمش
با خون خروس امرتی بیالایند کرم در نیفتد و اگر سرگین در بن درخت رز ریزند سرما در او اثر نکند آبی
که از وی میچکد دمعه کرم خوانند قطرهٔ چند از آن با شراب فتم کرده بخورند مزیل سکر شود و دفع جرب کند
و ادرار حیض و اماس معده را نکوست و رقش دفع صداع حاره کند ثمره اش گرم و ترست
بدرجهٔ اول چندانکه دانه اش بزرگتر هیچش بیشتر و پاک تر و سریع الهضم کرده اخلاط فاسد را باسهال آورد ببرد
و تن فربه کند و اشتهاء طعام بیفزاید و مدد قوت باه شود و منی زیاده کند صمغش سنگ مثانه و گرده را
کرده بیرون آورد و فوبا و جرب را نافع بود و در خوردن این فوتها پس باشد انگور و میان خوردن
چنانکه بر سرش جو باشد دقی در ارتنا نه ماند مویزش گرمست بدرجهٔ دوم و ترباه ال دفع سم افعی
کند و چون با سرکه خورند قاطع علت بواسیر شود زیاد ابن ابی گوید از بهر رسول صلعم مویز هدیه آوردند
گفت بسم الله نعم الطعام الزبیب یشد العصب و یذهب الوصب و یطفی الغضب

و یرضی الرب و یطیب النکهة و یذهب البلغم و یصفی اللون دانهٔ مویز درد و مواد
شکم را نافع بود سرانش را روح ثانی خوانند اندکش اشتها فزاید و غم کاهد و دفع زهرها کند
و قوت باه دهد و درین معنی گفته اند **بیت** هرچه در ماهی پستنقورست || نصف آن در
دماغ عصفورست || و آنچه در سر دو میشود حاصل || در یکی جرعهٔ آب انگورست || و درد
از اخلاط فاسد پاک گرداند اما در کثرت خوردن مداومت بر آن فراموشی و رعشه و زوال
عقل و بطلان باه و تاریکی چشم و سکته و صرع و مرگ مفاجات آورد **بیت**
بسیاری و مضرتش اندک نیست || در اندک او منفعتش بسیارست || هر که حضرت رسول فرموده
نعم الادام خوانده اوست درختش گوشه نصب علی طرف الدم غلیظه سرد و خشکست بدرجهٔ سیوم
جرب و سوخته و صداع حاره و نقرس و استسقاء و دفع تشنگی و پاکی دندان را مفیدست غوره اش
سرد و خشک بدرجهٔ سیوم مادهٔ صفراوی را دفع کند و قبض آورد اما اعصاب را زیان دارد و
شبابش گرم و ترست تن را فربه کند و چهره سرخ گرداند و بلغم را بگدازد و پیران را موافق باشد
کمثری امرود سرد و خشکست بدرجهٔ دوم و ترش او را سردی بیش باشد انواع بسیار دارد
شکوفه اش قوت دماغ دهد و صفرا ساکن گرداند و کثرت خوردنش قولنج آورد **لوز** بادام چون
در عسل آغشته زرع کند ثمره اش خوب و شیرینش بود اگر در بول کودک نابالغ پنج شبان روز
آغشته زرع کند ثمره دانه اش شکن باشد پوسته بیش گرم و ترست بدرجهٔ اول تن فربه کند و سینه
پاک کند و حرص سعال شود و روشنی چشم دهد و ادرار بول کند دافع قولنج باشد و سده بگشاید
و تلخش گرم و خشکست بدرجهٔ دوم با عسل دفع قولنج کند و پنج عدد از آن بیش از شروع در شرب خمر
وسعت و میان شراب خوردن مستی دیر آرد و بادام تر بهترست **لیمو** معروفست و خواص بسیار
دارد و در دفع زهر افعی قوت آن زاید الوصف است **مشمش** زرد الو سرد و ترست بدرجهٔ دوم
و با انواع است و بخلاف دیگر میوه ها تخم و مغزش نکوست در عجایب المخلوقات گوید از امیر المومنین
علی علیه السلام مرویست که ان نبیا من الانبیاء بعثه الله تعالی الی قومه

وثمره اش تقویت معده دهد و صفرا از امعا و احشا بنشاند و منع ورم کند و اشتها بیفزاید و ثمره
وصمغش بواسیر را مفید است شاه بلوط معروفست و ثمراش خشکی کمتر از بلوط است طبعش گرمست
بدرجهٔ اول و خشک بدوم دفع زهرها و خون رفتن و اسهال را مفیدست صنوبر معروفست بعضی
گفته اند که آن درخت نوج خوانند و صنوبر ثمرهٔ اوست و بعضی گفته اند که نوج ثمره ایست بولایت روم
و کرجستان بسیار بود و درچوب صنوبر دهنیست که تازه اش تیز چون فتیله بدون سوزد ثمره اش
مانند فستق است آنرا حلبغوزه خوانند و عرب حلو خوانند از وی دو جوش سوام و سوام بکر بزند بار که
غرغره کنند درد دندان برد و برگش جراحت را مفیدست و قوت باه دهد خصوصا با انجیر و جوز و خرما
صمغش ریشها باصلاح آورد عرعر آنرا سرو کوهی خوانند و فرا و نزا و رس خوانند ثمره اش مانند
زعرورست بلکه سیاه تر بود و بوی خوش دارد و آنرا اهل خوانند گرم و خشکست بدرجهٔ سیوم دفع کری
گوش کند و ادرار بول آرد و بچه بیفکند هم بخوردن و هم بوی و این معنی منظوم کرده اند بیت
از راو ذکر دو اهیل و حرف ‹‹ بسوت اگر ببازی شاف ‹‹ بچهٔ مرده را ویار که را
بی توقف برون کشد زنگاف ‹‹ چوبش در عمارت بکار دارند بعضی گرفته اند ثمره آنرا حرمع خوانند
و از ینبوعات سبعه است گرمست بدرجهٔ سیوم و خشک است بدرجهٔ چهارم و در ملک عرب بود
و او جامع قویا و صعف و ریشها کجکان و ضعف امعا و احشا را مفیدست در عجایب المخلوقات گویند
که بزبان جاهلیت مرعرب هر که را در خانه کمان بودی چون بسفر رفتی دو شاخ از ان بهم بچیدی
و برفتی و چون باز آمدی اگر بهمان صفت بچیده یافتی دلیل عفت عیال شمردی و الا بعکس کمان بردی
و بعضی گفته اند شکوکست عناب معروفست بدرجهٔ اول بخشکی و تری معتدل و برگش در
پرورش کجکان بجای طور بکار برند و درد چشم را مفیدست ثمره اش خون بنشاند و رخ را
جلا دهد و تری کرداند و ظهیر فاریابی گوید بیت چراهوای لب خون من بجوش آورد
بکر نشاندن خون از خواص عنابست ‹‹ عود ‹‹ معروفست دود چوبش از مشمومات غالیه گرم و خشکست
بدرجهٔ دوم و در جزایر هند و ختن می باشد بهترینش قاری مشهورست و از ان بهتر صنفی است

نشان آنکه تا آب فرو رود و تمام سوختن باید که بوی او بر یکحال دهد بویش تفریح دل و تقویت جگر
و حواس و قوت اعصاب دهد و فضلهای متعفن زایل کرداند و بادها بنشاند و درد پهلو تسکین دهد و شرب
عود بادها را زایل کند ثمره اش بر نو خوانند موزه و فونوه نیز خوانند و انداش خوش بوست گرمست
بدرجهٔ دوم و به تری و خشکی معتدلست و از فلفل کمترست بوی دهن خوش کند و معده را هضم قوت دهد
غبیرا اسنجد سرد است بدرجهٔ اول و خشک بدوم و هرچند فربه تر باشد بهتر باشد حولش درب
صابرست در بادها حمام و آنچه در وتم بود اغلب از آن سازند شاخش در خانه باویزند مگس بر وی جمع
شکوفه اش زنان را آرزوی جماع شود چنانکه حیا مانع آن نشود و ثمره اش دفع کثرت بول و اسهال کند
و بنقل مستی پیدا شود و برگش زردی لحیه برد فستق معروفست گرم بدرجهٔ اول و خشک بدوم
و در تری چوبش را اگر و منیتی کردرست زود مشتعل شود و ثمره اش قوت معده دهد و دفع زهر هوام کند
و قوت مثانه و باه و بصر دهد و سعال بلغمی را زایل کند و سده بگشاید و اثرا بلهار چشم برد و در
اکتحال رقت چشم زایل کند و دو پوست و استخوانش شپش بمیراند فلفل معروفست گرم و
خشک باول درجهٔ چهارم و از گرمیش باید که پیوسته در میان آب بوده ثمره اش نارسیده دار الفلفل
و رسیده فلفل دار فلفل گرمست بدرجهٔ سیوم و خشک بدرجهٔ دوم امراض سرد و تر و بادها را نافع بود
و شب کوری با کتحال ببرد و بخوردن و طلا کردن دفع هوام کند و قوت باه دهد و فلفل دفع بهق و خنازیر
و ادرار البول کند و تاریکی چشم و منی زیاده کرداند و هضم طعام کند و اگر زن بعد از جماع برگیرد
آبستن نشود و بیخ درختش فلغونه گویند و بعضی برانکه ساختش را باین نام خوانند نقرس و بادهای
سرد را مفیدست فندق معروفست گرم و خشک بدرجهٔ اول در عجایب المخلوقات گوید اگر بحرف فندق
دایره در کرد عقرب کشند از ان دایره بیرون نتواند رفت ثمره اش قوت باه دهد روغنش کودک
ازرق چشم را با کتحال سیاه چشم کرداند حاملش از نیش کژدم ایمن بود بحمر و سوده بروا و داء الثعلب
طلا کنند موی رویاند با عسل خوردن دفع سعال کهنه کند و با شکر خوردن روشنی خاطر دهد
فرفل شکوفه نارسیده درختی گرم و خشک است بدرجهٔ سیوم ثمره اش مانند یاسمن بوی دهن

بویش گرم و خشک است کرم فراجانرا عطا آرد و جعل و دیگر هوام را که از عفونات متولد باشند
بمیراند گلاب درد سر و صفرا بنشاند گل را با مورد و ریشهای مقعد را مفیدست و این خواص گل
سرخ راست دیگر ها را اعتباری نبود یاسمین معروفست و او نیز نوعی از گل و مشمومات گلش سفید
و زرد و ارغوانی می باشد گرم و خشکست بدرجهٔ سیوم تازه و کهنه آن کلف ببرد و صداع بلغمی بنشاند
و لقوه و رطوبات فالج و عرق النسا و سلس البول را مفیدست صورت دوم در ذکر اشجار آزاد
غیر مثمر و اگرچه بعضی از ان مثمر و مانند آن تخمی باشد اما چون ثمره نیست که خوردن را شاید و در دوای
احیا در کاری دارند آنها را نیز از جملهٔ آنها شمارند از ان شصت و شش نوع را مثبت کرده ایم
آراک از چوبش مسواک سازند گوشت بن دندان سخت کند و بوی دهن خوش کند ارجوان
ارغوان مشهورست گلش رنگ خوب دارد و درست حبس صفرا کند ام غیلان مغیلان درختی بادیه
بسیار خارست بخورش بدن را خوش کند صمغش صمغ عربی گویند تیزی او ویژه را بشکند و آواز را
صاف کند و معده را قوت دهد انزروت کوثره صمغ درختی پر خارست که در جبال فارس بود
و بوستان می باشد گرمست بدرجهٔ اول و خشک بدوم و چون بشیر خر سرشته و زند زهر را نیک بود
و ناپروده جراحات را التحام کند و گوشت عفن شده را بخورد و ماده بد از چشم دفع کند و خلط بلغمی
براند و بضماد کردن اثار رهل را نیکوست بان درخت گرم است و شکوفه اش مایهٔ عرق بید طبعش
سرد و ترست بدرجهٔ دوم قوت دل دهد و صفرا بنشاند و تفریح خاطر دهد بطم درخت بزرگست در
جبال روم قطران از ان گیرند و آن نیست که دران درخت می باشد و بعضی گفته اند قطران از نوعی درخت
شیر بنیست گرم و خشک بدرجهٔ اواخر چهارم گوشت مرده کانرا از رنجیدن باز دارد و بچه را در رحم بکشد
و بیرون آورد و چون با پنبه در دندان گیرند درد دندان بنشاند و جراحت تازه را مفیدست
و چوبش بسرکه آغشته درد دندان را نیکوست صمغش سعال مزمن زایل کند رماد چوبش برد اء الثعلب
بند موی رویاند بخور قطران نور باصره دهد خدنگ تیر چوب از و سازند درخت بزرگست خلاف
بید مشهورست و از بید نوعی است خرد دار گویند خولنجان از و گیرند و آن گرم و خشک است

بدرجهٔ دوم بادها بشکند و طعام هضم کند و بوی خوش کند و دافع عرق النسا و ممد باشد و چوبش
سورجه را دفع کند برگ بید سرد و ترست بدرجهٔ دوم قوت طعام دهد و صداع بنشاند و مار کزیده را
بر سرش بخوابانند شفا یابد و نوعی دیگر را بید مشک گویند درعمارت بکار دارند خیزران چوبش چو
مانندست چوکان سازند صمغش شیر خشت است برابر انکبین است بلکه اقوی است دردا عزوانه
و ز و خوانند درختی بزرگست و ثمره اش مانند نار طرفی بریشه بود نارسیده اش بلاح جلا دهد و بار که ضمم
کرده بهرچ زایل کرداند و جراحات فاسده باصلاح آورد و استخوانهای شکسته شده قوت دهد و در
باشد که استخوان شکسته و لقوه را درست کند و رسیده او گرم و خشکست بدرجهٔ دوم فالج و شکستگی لقوه
اعصاب اما سهال را مفیدست دلب بزرگترین درختهاست و دراز ترین عمر در طول عمرش کفته اند
آورده سریر حاری کدونی ‹‹ بدرست و بدرود پهلوی بر بزاریت ‹‹ پوسیدا ز حار که تو چند
ساله ‹‹ کفتا که هست سال من افزون تر از دویست ‹‹ کفتا بهیت روز من از تو گذشته انم
با من بگو کسالت تو از برای چیست ‹‹ دادش جواب پاسخ کای دست دلپذیر ‹‹ امروز با تو ام نه حضور مت
نه دا اوریت ‹‹ فردا که بر من و تو وزد باد مهرگان ‹‹ آنگه شود پدید که نامرد و مرد کیست
طول زمان میان درخت پوسیده کرد اند و آن از پوستش آب خورد بوی برگش عفونت هوا که بوده از ان
مبدل کرداند و بعضی هوام بگریزاند و دوش از بویش اقوی است و رقش بسرکه جوشانیده درد دندان
مفیدست طبعش سرد و خشک بدرجهٔ اول دفلی چوبش تازیانه و امثال آن سازند
داذی درختی شبیه ایست چوبش در عمارت بکار دارند رتم درختی بادیه است از زیر
آب برگش بول بسته را بگشاید و زهرها و هوام را دفع کند و عرق النسا ببرد و خون بسته از مثانه
فرود آورد ساج معروفست چوبش در عمارت بکار دارند و آنرا بقائی عظیم بود زیرا
در عمارت کسری بکار برده اند و هنوز بر قرارست و کشتی از ان سازند و آنکه بوزن سبک است
و بقوت تمامت سرو معروفست سواره و پیاده اگرچه او را آزاد گفته ثمره دارد مثل جوز را
جوز السرو خوانند گرمست بدرجهٔ اول و خشک بدوم و قوت اعصاب دهد و باد فتق را مفیدست

فَلَمْ يُؤْمِنُوا وَكَانَ لَهُمْ عِيدٌ يَجْتَمِعُونَ فِيهِ فِي كُلِّ سَنَةٍ فَأَتَاهُمُ النَّبِيُّ
فِي ذَلِكَ الْيَوْمِ وَدَعَاهُمْ إِلَى اللهِ فَقَالُوا إِنْ كُنْتَ صَادِقًا فَادْعُ اللهَ تَعَالَى
أَنْ يَرْزُقَنَا هَذِهِ الْخَشَبُ الْيَابِسُ ثَمَرَةً عَلَى لَوْنِ ثِيَابِنَا وَثِيَابُهُمْ كَانَتْ صَفْرَاءَ
فَدَعَا النَّبِيُّ فَاخْضَرَّتْ وَأَوْرَقَتْ وَأَثْمَرَتِ الشَّمْسُ مِنْ سَاعَتِهِ فَمَنْ أَكَلَ مِنْهُ
عَظُمَ أَنَّهُ مُؤْمِنٌ خَرَجَ نَوَاهُ حُلْوًا وَمَنْ أَكَلَ مِنْهُ عَلَى عَظْمِ أَنَّهُ لَا يُؤْمِنُ خَرَجَ
نواه مرا ططها ر و ر و از ان وقت باز است و سبب خوشی مغزش این معنی برگش ابر عزه درد دندان
نشاند ثمره اش تازه تب آورد و خشکش دفع تب کند و سر و شکم نرم کند و معده را بفساد آورد
و صفرا انگیزد روغن مغزش گرم و خشک است بدرجهٔ دوم و دفع بواسیر کند باد را زایل کند **موز** معروفست
گرم و تر بدرجهٔ اول و رهند و مصری باشد درختش بالای قامتی بیش نبود و کثرت امهات دارد و برگش
مربع طولانی باشد امهاتش هر یک یک شر یک نوبت بیش ثمره ندهند ثمره اش بشکل خوشه باقلی است
اما بزرگتر از ان و در دیگی مغز باشد طبعش بکو ر مانند حربی با او یار و معتدلش سوختن گلو برد و قوت
باه دهد و آب بگشاید و کثرت اکلش سده بندد **نارجیل** جوز هندی را بعضی رایج خوانند جهة آنکه در
خربزه رایج او بسیارست درختش مانند نخل است ثمره اش گرم بدرجهٔ دوم و ترست باول و تازه و کهنه اش
درون پاک کند و منی بیفزاید و سوخته اش خواب آورد و روغنش بواسیر که نه برد و درد پشت و سرین معتدل
نارنج معروفست بعضی فارسیان آن را نارنگ خوانند ظهیرالدین فاریابی فرموده است
از رنگ و در باد چو نارنج روی خصم **بیت** ماده سرش بریده چو سر گفته باد رنگ **بیت** بوی خوش دارد اگر
برگش در زیر درخت نارنج زرع کنند ترشی نارنج بشیرینی مایل شود و برگ نارنج ابر عزه بوی دهن خوش
کند و سن سیر و مار سرد بویش تفریح دل دهد و تقویت دماغ کند ثمره اش خاصیت برنج دهد روغنش دفع
سورچه کند **نخل** درخت خرما شجرهٔ مبارکست جز در بلاد اسلام نبود و با آدمی نیک مانند است طول
و راستی و قد و امتیاز دکر و انس و بوی طلع که بمنی ماند و الیف بموی آدمی ماند و اگر ماده را نر
نخل پیش خواهد و آنکه بر بسم دیگر عاشق شوند و این همه صفات انسانیت و خرما بانواع است و یک

باقی

باسمی موسوم چون آزاد و برنی و خارک و حلان و حسوی و صحابی و عجوه و مختوم و غیر
آن نقل است که نخل از فواضل خمیر طینت آدم علیه السلام سرشته اند و حدیث نبوی مصدق
این تقریرست اکرموا عمتکم النخلة فانها من بقیة طین آدم و ابی هریره علیه الرحمه از رسول
روایت کرده که العجوة من الجنة وهی شفاء من السم وقال صلعم من اصبح بسبع تمرات عجوة
لم یضره ذلک الیوم سم ولا سحر وقال علیه السلام ان فی عجوة العالیة شفاء وانها
تریاق اول البکرة وقال فی النخیل هی الراسخات فی الوحل المطعمات فی المحل و درخت
عجوه چون چهل سال ثمره دهد چنانکه آدمی بعد از چهل سال بکمال رسد اهل فلاحت آنرا کمتر نشانند
نخل را با عرعر دشمنی بود و مجاورت نخل عرعر عدم ثمره نخل شود و میخ چوب بلوط در جوار نخل بر
فرو برند ثمرهٔ نخل زیاده شود و چوبش اگر در بوستان سازند زود شکند اما اگر شق کنند و بشنش
برهم نهند سالها بماند ثمره اش گرمست بدرجهٔ دوم و تر باول لذیذترین میوه هاست و خواص بسیار دارد
و تن فربه کند و اندام نرم کند و معده را تقویت دهد و از اخلاط پاک کند و باحارد کاموخوردن عیداست
اما مداومت بر اکلش درد مثانه و تباهی دندان آورد و از تب ایمن نباشد طبعش گرم و خشکست
بدرجهٔ دوم تقویت معده دهد اما دیرگوار بود و خون انگیزد و هسته خرما سوخته و ببرگ آتش آنرا
کشته اکتحال کردن امراض چشم را مفید بود و نخل همچون کرم بسیار فایده هاست و از او انواع
چیزها حاصل شود چون رطب و خرما و شراب و لیف و صمغ و سرکه و غیر آن **نسرین** نوعی بود
از گل و از مشمومات است صحرایی و بستانی خار ندارد گرم و لطیف است بستانی گرم گوشش ابکشد
و درد دندان و اوجاع زخم نشاند و صحرایی صداع و خواق را تسکین دهد **ورد** گل را انواعست
و از مشمومات عالیه غنچه اش را عرب بو عره و بسیار برگ را مضعف خوانند و درین ولایتها چهار
رنگ سرخ و سفید و زرد و دو رنگ و در جزایر بحر چین سیردن از ین همه رنگ است اما نهالش
ازان ولایت نمی توان آورد اگر بوقت نوروز سیر با نهالش زرع کنند خوشبوتر باشد طبع
گل سرد است بدرجهٔ اول و خشک بدوم دفع رعد و صداع و غش کند و نور چشم و قوت معده افزاید

دو و چوبش پشه را بگریزاند برگش در شراب کرده بخورد عسر البول را مفید بود و درد دندان را
نشاند و بوی دهن خوش کند و درخت سرو از قوت حرارت در زمستان نیز سبز و تری می باشد
سلم درختیست در بادیه **سلنج** پوست درختیست مثل دارچینی معده و جگر را قوت دهد و تری
بدر آرد و حیض براند **شمشاد** معروفست چوبش در عمارات بکار دارند و شانه ازان سازند
صبغ در تنبیح نامه گوید درختیست در ادویه بکار دارند خون از گلو برآمدن و اسهال را نفع
بیح دار و به از دینت و رعاف و جراحات و قی و اورام را مفید است با خود داشتن دفع چشم بد
کند **صندل** معروفست و از مشمومات بعضی فارسیان آنرا چندل خوانند بزمین هندی می باشد
چوبش سرخ و سفید است بهترینش سفیدی که بازردی زند طبعش سرد و خشکست بدرجهٔ دوم بگلاب
سحق کرده دفع صداع و خفقان و حمیات کند و معده را قوت دهد و اماه را نشاند **ضال**
درخت بادیایست ذکرش در اشعار بسیار آید **طرخون** در صور الاقالیم گوید بجبال فرغانه می باشد
گرم است بدرجهٔ اول و خشک بدوم و در ولایت سرد سیر از قد مردی نمی گذرد و در گرمسیر سخت
بلند میشود و ستبر چنانکه دور ساقش یکباغ می باشد آنرا ببرک بخته پس از سخت شده رای فع باشد
و درد دندان نشاند و آب بخته در دستنبد ماده کس از زخم اخراج کند ثمره اش خرما فرنج خوانند
سرد است بدرجهٔ دوم و خشک بسیم اسهال کهنه باز دارد و ادرار حیض و اوجاع طحال را مفید است
برگش بغرغره درد دندان را و دود دش زکام را و رماد ش قروح رطوبی را مفید است **غرب**
سفیدار بعضی عرب عشام خوانند چوبش بعمارات بکار دارند سبر که آغشته خضاب را مفید است
برگش جراحات تازه را با صلاح آورد و صمغش دفع تاریکی چشم کند **غنم** درختیست در بادیه
فاریقا عود الصلیب خوانند گرم و خشک بدرجهٔ سیوم ادرار البول و حیض کند و یرقان
ببرد و جگر پاک کند و چون بر گردن کودکان بندند دفع صرع کند نقرس و رفع کابوس را مفید است
سر بش از یازده دانه زیاده نباید خوردن **فرفیون** بقولی برگ درخت و بقولی صمغ است
گرم و خشک بدرجهٔ چهارم فالج و خدر را مفید است و بلغم لسبه از امعا و سرین فرو د آورد

قادر

فاقله گرم و خشک بدرجهٔ دوم تقویت معده دهد و غثیان نشاند و اوجاع جگر و فتح سده را
مفید است **فند** کون خار درختیست جمعش **کبیرا** گرم و ترست سعال و قروح و
سینه را مفید است و آواز را صافی کند و فیض آرد این نیز دلیل روشنست بر ذات واجب الوجود
که اگر اعمال از طبیعت بودی بایستی که کتب را مسهل بودی بعضی کون طبیدمی باشد چنانکه سیاه
ده و من در جاجرم دیدم چنانکه مردی بر دی سیرفت و نمی شکست و بعضی بر زمین خفته بود او را
قصب نی با نواعست نیکو می باشد و یک نوعش نیشکر در باب جثم آمد نوع دیگر قصب الذریره
گرم و خشک بدرجهٔ دوم بنهادند نیکو می باشد چشم را جلا میدهد و خون از و ببرد و سعال زایل
کند و چون با عسل هم گرم خورند استسقا را دفع کند نوعی دیگر قصب السهم و دیگر قصب النبی
بزمین هند نیکوست رمادش **طباشیر** و آن سردست بدرجهٔ دوم و خشک بسیم خفقان
و ادوام چشم را مفید است و قوت دل دهد و صفرا و تشنگی و ریش دهن و غش و ضعف معده را نیکوست
نوع دیگر قصب المشهور همه جاست آتش مار خوردن دفع اوجاع و حبس البول کند **کاج** بقولی
درخت صنوبرست **کافور** معروفست سرد و خشک بدرجهٔ سیوم چون درخت خار بزرگ
می باشد و صمغ او کافورست و از مشمومات است عوام گویند مار در خشکی کافور در کرباخود را
دران درخت بپیچد و مردم شاسای درخت کافور کرد و کافور بعضی بخود از چوب بیرون آید
و آن بهترست و بعضی چون چوبش بشکنند ازان فرو ریزد و آنرا مرتبهٔ اوسط بود و بعضی چوبش
بجوشانند و ازان کافور گیرند در مرتبهٔ آدمی باشد و از کافور ریاحی و از کافور رباحی
وقیصوری نیکوست و معمول را قیمتی نباشد خاصیتش صداع حاره و رعاف و آبلهٔ چشم نشاند
و مزیل قوت باه شود و گوشت مرده خشک گرداند و از ریختن باز دارد و دافع زهرها
گرم شود **کرکان** تیر خدنگ ازان سازند **کندرو** گرم و خشک بدرجهٔ دوم قوت دل دهد
و باد نشاند و ضعف معده ببرد و ریش امعا و آمدن خون و اسهال کهنه و آبلهٔ چشم و شقاق را
نافع بود و با بنیه لطه دفع سوختگی آتش کند **لاغیه** درختی کوهیست گرم و خشک بدرجهٔ سیم آب

برکش مسهل عظیمست و قی آرد و بوی خوش دارد شکوفه اش اکر مع عسل بخورد عسلش مضر بود و اکر از آن
درخت چیزی در آب افتد ماهیان بیهوش شوند و چون مرده بر سر آب افتد چنانکه مردم ایشان را به
صید کند **لسان العصافیر** درخت دن است برکش فی مع باصلاح آورد و خفقان ببرد و قوت باه دهد تخمش
لسان العصافیرست کرم و خشک بدرجهٔ سوم بلغم را بکدازد و اعصاب سخت کند **امیران** کرم و خشک است در درجهٔ
چهارم سفیدی چشم برد و باطن فاسد شده را با قرار آرد **مصطکی** صمغ درختیست کرم و خشک بدرجهٔ دوم
معده و جگر ضعیف شده را قوت دهد و بلغم و خون برآمدن را دفع کند و کامه روی نکو کند و بوی دهن خوش کند
مغل آنرا دوم نیز کویند بوقتی که رسول صلعم آیت خرما می نشاندند ابو جهل ملعون را باور نشد و گفت من نیز
همین معین کنم البته نبشاند درخت مغل برآمد اهل فرس آن را درعج خوانند درد پهلو و آماه کردن و حنا
و بواسیر را مفیدست طبعش معتدلست بگرمی و تری مایل **بارون** درختی بسیار بیابست همیشه جوان بر
و تابستان سبز می باشد برکش برک سپید می ماند **وجاره** چوکان و چوب دستی ازو سازند و از ریشهای
او بی آنکه تراشند خلال کیرند **شکل دوم** در کوم مردانه که در زمین از آثاری که ما قبل ذکر رفت
پیدا شده باشد و در هنگام معین فادر چون وضایع کن شکون آنرا قوی دهد که رطوبتی که در حوالی
آن بود جذب کند و قوی دیگر که ذکر رفت آنرا تربیت دهد و بکمال رساند چنانکه عقول عقلا و اوهام اذکیا
در عجایب اشکال و طبایع خواص متحیر شود و از ضبط فواید آن عاجز مانند و در عرصهٔ یک زمین انواع مختلف
هر یک بشکلی و رنگی و لونی عرضه کند تا ممکنان را کمال قدرت خالق تعالی و تقدس مقرر و مبرهن گردد و کلام
مجید از بن خبر میدهد فَانْظُرْ اِلَی آثَارِ رَحْمَةِ اللهِ کَیْفَ یُحْیِ الْاَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا اِنَّ ذٰلِکَ
لَمُحْیِ الْمَوْتیٰ وَهُوَ عَلیٰ کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ و حکما در فرق شجر و کوم اختلاف دارند بعضی گفته اند
هرچه قایم تواند بایستادن شجرست و هرچه بر روی زمین رود کوم گستان از کلام مجید که آدم علیه را فرمود
وَلَا تَقْرَبَا هٰذِهِ الشَّجَرَةَ منه گندم شجره خواند و بعضی گفته اند مراد از آن شجر انجیرست چنانکه از بعد
خوردن فرق میان شجر و کوم آنکه هرچه ساق و شاخ او چند سال برقرار ماند و ثمره و او را هر سالی آورد
شجرست و آنچه جز عروق و تخم نماند و حضرت باری تعالی داند و ما ذکر بعضی از نجوم که ضمیر بدرک آن مساعدت

توانکرد و بر سبیل حروف بر چهار صفت اغذیه و ادویه و مشمومات و سایر یاد کنیم بعون الله تعالی
الاغذیه هرچه همه روزه بدفع جوع خوردن مضرت شمارند از آن پنجاه و سه را یاد کنیم **ارزن** نیج
کرم است بدرجهٔ اول و خشک دوم مبارکست و با شیر خوردن بهتر بود و از رسول صلعم مرویست الارز منی
مداومت با کلش روشنی چشم و رخ و فربهی تن و دیدن خوابها نیکو آرد و پوسش درد زبان
و دهان پیدا کند **اسفناج** معروفست سرد و ترست بدرجهٔ دوم صداع و درد پشت و موی را مفیدست
تخمش اوجاع دل و تب زایل کند زیادت یکمثقال نباید خوردن **بادنجان** معروفست کرم و خشک بدرجهٔ
دوم و بعضی گفته اند سرد و خشک ضعف معده را مفیدست مداومت بر اکلش اخلاط فاسد انگیزد و سده بندد
و رنگ روی گران کند و جذام و بواسیر و سرطان را مفید بود **بهمن ماه** معروفست بعضی او را اقول
و باقلی خوانند تازه او تر سرد و ترست و خشکش سرد و خشک ما نظر درد و غم افزاید در هاون قلعی
سحق کرده بآفتاب خشک کرده ایدر حساب بانگوست اما تاریکی چشم دهد و خواب آشفته نماید اگر مرغ
خانکی بخورد از خایه دادن باز ماند سحق کرده در زهار کودکان مالند موی بر وید و کلف و کدورت رخ ببرد
و ریشها و امعاء و سرفه و لعقا را و ماه خایه و چهره را جلا دهد **بزرالکتان** بزرگ کرم و ترست بدرجهٔ اول
و در رطوبت و سوست معتدل و امراض حاره و سرفه را مفیدست درد وش زکام بنشاند و دردها ساکن
گرداند و چون با نطرون با سرشو کلف و برص ببرد و چون با فلفل و عسل خورند قوت باه بافراط دهد و کمان
پوششش بوتنم است امراض حاره را مفیدست **بصل** پیاز کرم است بدرجهٔ سیوم و تر بدوم اگر تخمش بکوب
کنند ثمره نیکو دهد و شیرین آبش با عسل آمیخته اکتحال کنند روشنی چشم بیفزاید و اگر سوخته روز مثالتر ناشتا
خورند منی بافراط افزاید و دفع خفقان کند و اگر قطرهٔ چند آب پیاز در گوش چکانند طرش ببرد اکلش رخ
سرخ کند و خون فاسد از سنا فذ بدن ببرد و بواسیر زایل کند و دفع نزد الماء العین شود و قوت باه دهد
و چون با روغن سرخ کرده خورند ناصور ببرد و تخمش سفیدی چشم و بهق را زایل کند و بر جای داء الثعلب
موی رویاند **بطیخ** خربزه سرد و ترست بدرجهٔ دوم چندانکه شیرینیش بیش بود سردیش کمتر بود
و بعضی گفته اند کرم و ترست اگر تخمش در عسل و شیر آغشته زرع کنند ثمره در غایت شیرینی باشد

و اهل خوارزم چنین می کنند تا چنان شیرین می باشد اما بوقت زرع زن حایض آنجا نباشد و الا تخم
خربزه بزیان رود و سر خود در پالیز آید چنین ثمره زود رسیده گردد و چشم بد از پالیز دور دارد و اگر کرم در
پالیز افتد از آن کرمان چندی را در آب جوش انیده آب را بر پالیز پاشند همه کرمان دیگر بمیرند و در آن
سال کرم در پالیز نیفتد از ابو هریره مرویست که پیغمبر صلعم از میوها خربزه دوست داشتی و خرما و از
امیرالمؤمنین علی علیه مرویست تَفَکَّهُوا الْبِطِّیخَ وَعَضُّوا مِنْهُ فَاِنَّ مَاءَهُ رَحْمَةٌ وَحَلَاوَتَهُ
مِنْ حَلَاوَةِ الْجَنَّةِ مَنْ اَکَلَ مِنَ الْبِطِّیخِ لُقْمَةً کَتَبَ اللهُ اَلْفَ حَسَنَةٍ وَمَحٰی عَنْهُ
اَلْفَ سَیِّئَةٍ وَرَفَعَ اَلْفَ دَرَجَةٍ و درین چند سال مردی در قزوین خربزه پاره کرد نوری از آن برآمد
چنانکه آن خانه روشن شد و تا سه شبان روز نور از آن خربزه می تافت و مردم فوج فوج بزیارت او می رفتند
و میدیدند خاصیت خربزه درون و بیرون از غثیان پاک کند و قوت مثانه دهد و مجاری آن پاک کند
و زود منهضم شود و زود بر عروق رود و هر خلطی که در معده بود همدان شود و اگر از اخلاط فاسد پاک باشد
خلطی نکو انگیزاند و بوی دهن خوش کند و تشنگی نشاند و بهق و کلف ببرد کالوکا آنرا عرب صنوبش خوانند
و نوعی است از خربزه عرب لتاح و عجم دستنبو خوانند در خاصیت مانند خربزه است **تره خراسانی**
بادرنکبویه بستانیست و کرم و خشک بدرجهٔ سیوم کرم شکم و حب القرع را مفیدست کرم و خشک است
بدرجهٔ سیوم اگر در ایامی که قمر تحت الارض بود زرع کنند بویش ناخوش نبود و دفع بلغم و کرمی معده را
مفیدست چون با عسل گرفته بر گزدم گزیده نهند درد بنشاند و زهر بیرون آورد و بر کوفته با عسل آمیخته
بدختری دهند تا بخورد بعد از دو ساعت اگر بوی شیر از دهن او آید بکر باشد و اگر ثیبه باشد بخار ان ناخوش
دو اند سر شود و بمداومت اکل سیر زایل شود و پوستش سوخته با روغن زیت خلط کرده بر سر نهند موی
بسیار رویاند و جعد سازد **جاورس** معروفست بعضی عرب او را دخن خوانند و از آنش بسیار ریاست
و بدین سبب بر قلاع رعان را از آن سازند طبعش سردست بدرجهٔ اول و خشک بدوم درد شکم بنشاند
و اسهال را طبع کند **جرجیر** گیج الرقول است بعضی عرب آنرا ایهقان خوانند کرم است بدرجهٔ اول و خشک
بدوم در سربستان زرع کنند آفت از تره زار باز دارد از امیرالمؤمنین علی علیه مرویست مَنْ اَکَلَ

جرجیر او بات برخاطره فی جوفه آنرا کرفته و ریج و خیت تا رتزش مالند ثمره اش شیرین گردد
با عسل قوت باه دهد و با شکر و روغن بادام خوردن مایهٔ دوستی شود اما صداع را مضرست **جزر** کرم است
بدرجهٔ دوم و تر باول خام خوردن قوت سقوط دهد و بر روغن پخته درد کمر بنشاند و در آب پخته حقنه
عسل منی بیفزاید و آن بهترین یا مدت برانداختن بچهٔ مرده را اینکند **جاز** سرد و خشک بدرجهٔ
دوم شیرینش بهتر بود معده را قوت دهد اما سینه و کلو را مضر بود کژدم گزیده را نافعست **حب الرشاد**
سپندان عاده کرم و خشک شهوت طعام آرد و قوت باه دهد و بدین سبب او را تیزک خوانند **خرنوب**
کسکر کرم و خشکست بدرجهٔ دوم داء الثعلب و گشادن بول و تقویت باه مهمش عسان قوی آرد و بلغم و سودا
ببرد و **خردل** سپندان کنده کرم و خشکست بدرجهٔ سیوم ذهن و ذکا و قوت باه زیاده کند و اصل
بن موی سخت کرداند و جع سپرز و جرب و عرق النسا را مفیدست و دود ش هوام را بگریزاند **خاش**
نوز کل سرد و خشکست بدرجهٔ دوم تشنگی و صفرا نشاند اما اعصاب را مضر بود و تخمش جرب و قوبا و خارش
طلا کنند شفا دهد عصاره اش یرقان ببرد **حمص** نخود کرم و ترست بدرجهٔ اول رنگ را سرخ
کند و آواز صافی کند و دافع قوبا و قروح و درد دندان شود و قوت باه دهد **حنطه** گندم از آن
جنس است عرب بار که و عجم بیج کویند زود از کند مهایجنه شود طبع گندم کرم و تر است بدرجهٔ اول این بر
اغذیه است بدتر او هرچند نان پاکتر بود دیرگوار و از نانها که بر روغن ببرشند بهترین آنکه بر روغن
جوز باشد و بدترین آنکه بر روغن باشد از کعب الاحبار مرویست که چون آدم علیه از بهشت بزمین آمد کامل
۴ دانه چند گندم بدو داد و گفت رزق تو و فرزندان تو ازین خواهد بود و او را زرع کرد و پرورش
و حصاد و از کاه بیرون آورد و آرد کردند و نخستین بیاموخت و از هر یک دانه چون بیضهٔ شتر مرغ بود
آدم طرفی که بر وند بند بیج کوچک می شد و در عهد نوح علیه مثل خایهٔ غاز و در عهد ابراهیم علیه
مانند خایهٔ مرغ خانکی و در هنگام موسی علیه شبیه خایهٔ کبوتر و بایام عیسی علیه بقدر بیضهٔ گنجشک
و در عهد رسول صلعم مانند نخود و بزرک اکنون اگرچه درین ولایت طریق اسلام می سپریم اما چون در
حقیقت آن طریقت بلکه در متابعت شریعت مقصریم بدین قدر کرمی بینیم بوقت زرع اکر دانه در میان

افتد زرع نیکو دهد خوردنش سفه برخ کند و تن فربه کند و قوت باه دهد و تقویت جمیع عضاء دهد
وسرفه ببرد و نخالۀ اش با سرکه دفع جرب کند خمیرش با روغن نضج دمل کند نشاستۀ اش خشک و سرد است
و چندانکه سفید تر بود بهتر بود بیتری منفعت نشاند و امساک خون کند است کرم و خشک است رطوبات
براند و تشنگی بنشاند و آنچه از گندم پخته کنند بهتر باشد و از گندم نوعیست کور گندم خوانند کلیچه از آن
با ده رطل عسل و سی رطل آب بهم زنند و سرش بپوشانند در روز شراب شود که تن را فربه کند
و منی بیفزاید گندمی رومیست چند روس خوانند همان قوت گندم دارد و در لزوجت بیشتر است
فردل معروفست بعضی پارسیان آنرا اسپندان خوش و بعضی عرب شاب کرم و خشک است
با وّل درجۀ چهارم رنگ سرخ کند و خون مرده از ظاهر پوست ببرد و دفع صلابت معده و تب ربع
و داء الثعلب و وبا و وجع المفاصل و عرق النسا کند عصارۀ اش درد دندان و خناق را مفیدست
بیخ آنرا اشتقاق گویند خرفه کاهو سرد و تر است بدرجۀ دوم چون برگهاء سقلای بخورند
طعم فوقانی خوشتر شود و تشنگی بنشاند و تر است دماغ دهد و خواب آرد و در شراب نقل کرد
اثر مستی دیر پیدا شود اما روشنی چشم و قوۀ باه را مضرت رسانان چون با سرکه خورند آرزوی مر کنند
تخمش کوفته دفع زهر کژدم کند خشخاش کوکنار سرد و خشک است بدرجۀ سوم سفید و سیاه می باشد سعال را
مفیدست منی زیادت کند و سیاهش خواب غلبه کند عصارۀ اش از آن مصری افیون خوانند سرد است بدرجۀ
چهارم و نزد بعضی تمه دردی بنشاند خاصه اماده حاره سوزنده و اورام چشم و درد سر را مفید
و آن مخدرست و خواب آرد و از آن قدر عدسی بیش نشاید خورد امام یل شری فهم بود و بسیارش
قاتل ریزناغ بادیان کرم است بدرجۀ دوم و خشک باول صحرائی و بستانی می باشد بادها بنشاند
و سده بگشاید و منع نزول آب چشم کند و حمیات کهنه و روشنی چشم دهد بوی تازه اش سوام اکرانیز
ریباس ریواج سرد و خشک بدرجۀ دوم تا شیرعدد و عرق برنگ سبز و بنشاند تشنگی و طاعون
و حصبه و جدری و غثیان را مفیدست قوت معده و روشنی چشم دهد اشتها آورد و آنچه درچین
می باشد بخش رونداست و آن کرم و خشک بدرجۀ اول امراض جگر و سپرز دا ها و خون از بر آمدن

و نشانهای سیاه و اثر زخم و تنگی نفس و تب کهنه را مفیدست سلق چغندر سرد و خشک بدرجۀ
اول و آبش کرم و خشک است بهبن اره و از داء الثعلب و کلف و رنگ موی را مفیدست عصارۀ اش شپش را
بکشد و با زهره کلنگ ضم کرده لقوه را دفع کند و بالاش دراز کند در ولایت تبریز چنان بزرگ میشود
که دو عدد وش بار الاغی شود سمسم کنجد کرم و تر است بدرجۀ اول روغنش بهم آمیخته موی را دراز کند
شقاق و ادرار حیض را مفیدست و چون خشخاش و تخم کتان ضم کنند قوت باه دهد و منی زیاده کند
شبت سوت کرم و خشک است بدرجۀ دوم خوردنی و مرلی حد اشد خوردنی تاریکی چشم و منی
خواب آرد و بواسیر و ترس دل و فواق امتلائی و امراض رحم برد اما ده منی کم کند شعیر جو سرد و خشک است
بدرجۀ اول با کرم مزاجان و جوانان موافق تر از سرد مزاجان و پیران زنان بود قوت غذا دادن او بد
کمترست از گندم از امیر المؤمنین علی علیه السلام مرویست ان الله تعالی خلق الشعیر
من الحنطة سببش آنکه چون میکائیل علیه گندم از بهشت پیش آدم ع آورد تا زرع کند پاره آدم
ع بر دست گرفت و پارۀ حوا آنچه آدم بر دست علیه بود ثمرۀ گندم داد و آنچه بر دست حوا بود جو داد
آش جو لطیفترین اغذیه است و در تمامت امراض مفیدست چرب و نقرس زایل کند ست جو اسهال
صفراوی را دفع کند اما لعاح باشد شلغم بعضی عرب لت خوانند کرم است بدرجۀ دوم و تر باوّل
تخمش اگر با تخم کرب با عسل یا آب موز آمیخته زرع کند شلغم شیرین دهد خاصیتش بر و سینه و گلو را نرم کند
و منی بیفزاید و کرده را قوت دهد و نقرس و شقاق را مفیدست شهدانج معروفست صحرائی و بستانی
بستانی را برگش بخت و آن مخدر بود و بسیارش محسن و اگر شکوفه اش سیاه و یا سرخ بود البته نشاید خوردن
و چون سفید بود سرد و خشک بود بدرجۀ سوم او جاع حاره و ضربان و نزله و رفتن خون را مفیدست
و تاریکی چشم و نقصان منی و لاغری تن آورد و روغن شهدانه درد چشم برد و صحرائی را در ترۀ
دشتی است عصارۀ اش طلای اورام حاره و اوجاع گوش را مفیدست شونیز معروفست کرم و خشک است
بدرجۀ سوم در آب آغشته در خانه پاشند کک بمیرد و با صابون سحق کرده جلا رخ دهد بوش سوام اکراند
خردل اشترخار کرم و خشک است بدرجۀ سوم در سرکه پروردۀ تب ربع را زایل کند و قوت معده

و جگر دهد و اشتهای طعام آورد و بادها بنشاند دماغ را مضرست صمغ آنرا وشق گویند و قرا و بنم
دشنه و بعضی کرم گویند کرم است بدرجۀ دوم اماسهای سخت شده را نرم کند و خون را تحلیل کند و ضیق النفس را
مفید بود و بول و حیض را براند طرخون کرم و خشک است بدرجۀ دوم و درد گلو آرد و قوۀ باه و ریش
دهن ببرد عدس مرجو سرد است بدرجۀ اول و خشک بدوم دیرگوار بود و بدین سبب با معده بد باشد
تاریکی چشم آورد و نقرس را مفیدست با نبات ضم کرده رنج را جلا دهد و سانها ببرد مداومت بر اکلش
خدام آورد و سبز کجبت مقوف را اگر از سرما پیدا شده باشد صحت دهد اکس خناق را مفیدست فجل
ترب کرم و خشک است بدرجۀ دوم مداومت بر اکلش معده پاک کند و قوت باه دهد و دفع زهر و کژدم کند
و برجاۀ و داء الثعلب و داء الحیة موی روبانا آماآوا از بزبان ببرد و درد سر و دندان و حشم آرد
عصارۀ اش قی آورد و کژدم را بمیراند و ندی برقان و در پیچ روز سبز خی مبدل کرداند و تخمش قوۀ
باه دهد برگش نور بصر افزاید فرفخ بندوانه سرد و تر است بدرجۀ اول و چندانکه شیرین تر
آب دار تر بود و بهترست در بیمار بهایا حاره معید بود اما غذا را از هضم باز دارد و در مصر نیات
بزرگ و شیرین می باشد و در بن ملک ها را ایران بکوست آنرا اشیعی میخوانند فرفخ دانه دار
اسا بعضی عرب بقلة الحمقا و رجله تر خوانند سرد است بدرجۀ سوم و تر بدوم حرارت و تشنگی را مفیدست
اگر در زیر فراش نهند و بر و تخسد از احتلام ایمن باشند اکلش قوت باه افزاید با برق کوفته و در گل
سرشته بر احلیل و عانه طلا کنند سقوط سخت دهد شیرینش صداع صفراوی و رمد و بواسیر و درد دندان
و حملات حاره را مفیدست قثا خیار سرد و تر است بدرجۀ دوم اگر برنامی که همنوز شکوفه باشد
در ظرفی نهند بشکلی از اشکال چندانکه در آن ظرف نتواند رفت و آن ظرف از خیاری کو بکیر
ثمره بر شکل آن ظرف شود اگر بوی چرب یا فته باشد همین حکم بود خاصیتش تشنگی بنشاند و التهاب
و دفع حرارت و صفراوی کند قند خیار با درنگ سرد و تر است بدرجۀ دوم و شیر آن خیار
منافع بسیار دارد و تشنگی بنشاند و حمیات و عسر البول زایل کند و قوت مثانه دهد قرطم
کا زیره کلش معصفر است تخمش کرم بدرجۀ دوم و خشک باول سینه پاک کند و آواز صافی کند

و دفع قولنج کند و اگر با عسل ضم کنند قوت باه دهد کلش بهق و کلف ببرد قرع کدو بعضی عرب آنرا
دبا خوانند و خوردنش بعضی سرد و تر است بدرجۀ دوم اگر تخمش بعسل آغشته کردانند ثمره شیرین
دهد و بکس از کدو کریزان بود نقل است که یونس علیه السلام از بطن حوت بیرون آمد حق سبحانه و تعالی
در پیش او درخت کدو آفرید تا مکس او را زحمت ندهد کدو دفع تشنگی کند و شکم نرم دارد و کرم
مزاجان را سخت مفید بود کندنا عرب کراث خوانند کرم است بدرجۀ سوم و خشک بدوم و ریش کژدم
و زنبور بنشاند و بسیار خوردنش تاریکی چشم و درد سر آورد و خوابهای آشفته بماند اما زلو سر انرا
دهد و قوۀ باه بیفزاید و آواز صافی کند انش جعان و قولنج بلغمی را ببرد و تخمش بواسیر کم کند کندنای
کوهی را افلیسوان خوانند کرم بدرجۀ دوم و خشک بسیم سده سپرز بگشاید و مواد سینه ببرد و حیض براند
و بصر تیز کند و درد گوش ببرد کرسنه مشهورست واندۀ اش مانند ماش و عدس بود طبیعتش کرم است بدرجۀ
اول و خشک بدوم لطلا بهق و کلف و حسوت رنگ رخ را مفیدست و در شراب جوشانیده در خانه پاشند
مار بگریزد و اکلش فضلات غلیظ بلغمی پاک کند و سده جگر بگشاید کزبره کشنیز سرد و خشک است بدرجۀ
اول و قابض است و نگذارد که طعام بکار بدماغ زند اگر با اصل برکسند و بر ران عسر الولاده بندند در حال
فارغ شود اکلش تاریکی چشم و نقصان منی و سستی باه آرد عصارۀ اش با شیر دختران حمر ریان بنشانند
تخمش با آب جوشانیده در خانه پاشند مار و کژدم و دیگر هوام بگریزند و کشنیز خشک را عرب جلجلان
خوانند سرد است باوّل و خشک بدوم سوزش معده را بنشاند کرفس کرم و خشک است بدرجۀ دوم
مردانرا قوۀ باه دهد و زنان را آرزوی جماع کند و اگر بر عضو مرتعش طلا کنند صحت دهد صحرائی و داء الثعلب
و عسر البول و دفع سده و ابتداء استسقاء را مفیدست کرویا معروفست کرم و خشک بدرجۀ سوم
بادها دفع کند و خفقان و قوت معده دهد و بول بگشاید و کرم بزرگ شکم ببرد کمون زیره بعضی سوت گویند
کرم است بدرجۀ دوم و خشک بسیم ادرار البول و دفع بادها و هضم طعام را مفیدست موش از بویش
بگریزد و آبش صفا رخ و تیزی بصر دهد مداومت اکلش رنج زرد کند با سرکه سحق کرده بوش رعاف بنشاند
و چشم روشن کند تختۀ اش خفقان و ضیق نفس ببرد کمافیطوس کبر کرم و خشک است بدرجۀ دوم درد سپرز را

پیشتر باشد عرق النسا و فالج و خدر و بواسیر و تقویت باه و تحلیل اخلاط را مفیدست لوبیا
معروفست گرم و تر بدرجهٔ اول اکلش اخلاط ردیه غاید و بچه مرده فرود آورد و خون نفاس پاک کند
و تن فربه کند و ادرار بول آرد اما معده را مضر بود ماهی زهره معروفست بعضی عرب ابراع خوانند سرد
و خشک است بدرجهٔ اول و بیش همیشه با آفتاب باشد و درد اعضا نشاند اما قوت باه کم کند و دندانرا
ضعیف گرداند ماکو معروفست گرم و خشک بدرجهٔ سیوم تقطیر را و رنگ زرد گرداند اما بهق و برص
و گزدم گزیده را و دفع باد و پیچش شکم و تقویت معده و جگر را مفیدست و ادرار بول و حیض کند و سده را
بگشاید نعناع معروفست گرم و خشک بدرجهٔ دوم گرم در معده را کشد و قوت معده دهد و فواق
بنشاند و منی بیفزاید و اگر زن پیش از مجامعت بر خود گیرد حامله نشود و عصاره اش با سرکه خون باز دارد و
ملیون مارچوبه گرم و ترست بدرجهٔ اول قوت باه دهد و منی بیفزاید و سده بگشاید آب برگش
درد دندان و پشت و عرق النسا و قولنج ریحی را مفیدست اصلش جوشانیده عسر البول را انگشت انگور
و اگر شراب بزند دفع زهر رتیلا کند بسیار ترش قی آرد سرنا کاسنی صحرائی و بستانی می باشد
سردست بدرجهٔ دوم و تر باول از امیر المؤمنین علی علیه السلام مرویست ما من ورقة
من ورق الهندبا و وزن الحبة من ماء الجنة نشانی ... حارس و ... صفرا و
حرارت معده را بشکند و آبش خفقان و یرقان را دفع کند و صحرائی جعقون خوانند سرد
و خشک بدرجهٔ اول ... و گزدم و برص و تب ربع و درد دندان را نیکوست اگر غره ماه شنبه بود
در حالت رویت هلال کاسنی با گوشت اسب بخورد اگر چه مرض یکساله بود دفع شود و دیگر معاودت
نکند بقول صاحب عجایب المخلوقات الادویه هرچه در همه وقتی شاید خورد و از ان اندکی از برای
دفع مرض و ربح خوردن و اگر چه بدن را اثر ده آشنا او ویه انگارند نام اکثرش بزبان یونانی
و عبریست و دیگر زبانها نیز مشهورست و اغلبش بزبان عربی و فارسی نام دارد و از مشهورات
بر سبیل حروف صد و هجده را یاد کنیم ارخس گرمست بدرجهٔ سیوم و خشک باول قوة معده و
تحلیل ... معده و جگر و گرده کند و بول و حیض بگشاید مثانه را خرد کرده بیرون آورد و درد دندان

گرازسردی بود ببرد اذان الفار سرد و ترست بدرجهٔ اول گیاهی کوچک و برگ نازک شاخش
بروی زمین و خودش بر ستو بود و گلش زرد و لاجوردی و آسمان گون می باشد اما حارّه و حمره
و رعد و لقوه را و جراحات و صرع و دفع زهر افعی را مفیدست آذریون معروفست و در غایت
سرخی میانش سیاه بود داء الثعلب و عرق النسا و دفع زهرها را مفیدست اگر او را حامله بخود برگیرد
بچه بیفکند و اگر آبستن نبود بر خود گیرد و مرد با او دخول کند حامله شود ارواحی مانند کبریت بوی تیز
دارد و بطلا زخم گزیده و اورام حارّه را مفیدست اسارون گرمست بدرجهٔ سیوم و خشک بدرجهٔ دوم
و دفع سده جگر و سپرز کند و علل اعصاب را دوا و ادرار بول و حیض کند و رطوبات که بر طبقه قرنی
مضر بود بصلاح آورد اسراش گرم و خشک بدرجهٔ دوم تخمش داء الثعلب ببرد و باد فتق را
مفیدست اسطوخودوس گرم و خشک بدرجهٔ اول سده بگشاید و اخلاط غلیظ رقیق گرداند و سودا
و بلغم با سهال بیرون آورد و صرع و مالیخولیا ببرد اشقیل مرکب موش گرمست بدرجهٔ سیوم و خشک
بدوم صرع و مالیخولیا و عرق النسا و سستی گوشت بن دندان و روشنی چشم و استسقا
و یرقان را مفیدست اسقولوقندریون سیر دشتی گرم و خشک بدرجهٔ اول و چهارم سده بگشاید و بول
و حیض براند و گرفتگی عصلات و جراحات بزرگ و ریشهای بد را نافعست اکلیل داودی بوی ناخوش
از دهن ببرد اطریفل ... و شعاعی اورام دهد اکلیل الملک گرم و خشک بدرجهٔ اول اورام صلب شده را
نرم کند و اندامها را قوی گرداند و عصلات تحلیل کند املج املج سردست بدرجهٔ اول و خشک بدوم
رنگ موی را نیکوست و قوت معده و دماغ کند بوی زشت از دهن ببرد و تشنگی بنشاند و قوة
دهد و دفع بواسیر بود انجره گرمست بدرجهٔ سیوم و خشک بدوم تخمش با زرده خایه مرغ
قوت باه افزاید با فراط و خلط لطیف غلیظ گرداند و بلغم لزج شده را ببرد و سرطان را مفیدست
انیسون بادیان رومی گرم و خشک بدرجهٔ دوم تحلیل بادها کند سده جگر و سپرز و گرده
و رحم بگشاید و بول و حیض را براند و شیر بیفزاید و تب کهنه ببرد و تنگی نفس را نیکوست بادرنجبویه
بادرنگبویه و بعضی بادروج گفته اند گرم و خشک درجهٔ دوم بویش گزدم را بکشد و جرمش بوی دهن

خورش کند و قوت معده و دل دهد جرب سودائی ببرد و خفقان زایل کند و تاریکی چشم دهد پر سیاوشان
معروفست گویند که چون افراسیاب سیاوش را بکشت از خونش آن گیاه برست بدو باز خوانند
برگش مثل گشنیز گرم و خشک بدرجهٔ اول و طحال و بواسیر و آب کشادن مشیمه را مفیدست خنازیر
و سنگ گرده را تحلیل کند برنگ کابلی گرم و خشک بدرجهٔ سیوم رطوبات را زایل کند
و بلغم و سودا از معده بکشد و مفاصل از اخلاط پاک کند بزرقطونا معروفست بعضی فارسیان
آنرا اسبوس خوانند سرد و خشک بدرجهٔ دوم آبش شورتر همین درجه حرارت تشنگی بنشاند
و طبع نرم کند و اسهال را مفید بود بسفایج گرمست بدرجهٔ دوم خشک بسیوم سودا براند و قولنج
ریحی بگشاید بلبوس گرمست بدرجهٔ دوم و خشک باول گلش پیاز کوچک مانند نرگس و برگش
مانند گندنا و گلش مانند بنفشه کلف و نشان قروح ببرد و قوت باه و معده و اعصاب دهد بادیان
اوجاع رحم و کلیه و ادرار بول حیض و بواسیر ببرد بهار گاوچشم بعضی عرب عرار خوانند گرم و خشک
بدرجهٔ دوم و دماغ را مفیدست اخلاط غلیظ را تحلیل کند بوزیدان گرمست بدرجهٔ سیوم و خشک بدوم نقرس
و مفاصل که از سردی بود مفیدست بوداخش تریاکست از همه زهرها دفع برص و جذام کند ...
و ... بود سرد و ترست و اما سهای گرم را نیک بود و رنگ را جلا دهد جراحات را صلاح آورد ...
از آن اسهال بلغم کند بیش گرم و خشک بدرجهٔ اول ... زمین هند می باشد نیم درم از آن هر قاتل
پادشاهان کنیزک خورد جمله را بدان پرورش دهند اول در مسکن ایشان آن گیاه بنهند تا بان خوی
کند پس فراش ایشان نهند پس تدریج بخورانند از بعض جوی تا مثقال می رسانند پس آن کنیزک تحفه
بدشمن فرستند با او مباشرت کردن و مردن یکی باشد و گیاه موشی که از آن میخورد اجزای آن
موش همین خاصیت دارد و طلاء آن برص را زایل کند اما بیش از دو دانگ بکار نتوانند برد تربد
گرم و خشک بدرجهٔ سیوم بهترینش جنبیست اخلاط غلیظ محترقه و امراض فالج و لقوه و برص
و بهق و اوجاع عصبی را تحلیل کند شربتش از نیم درم تا یک درم بیش نشاید خورد و گلش همانند ترمس
باقلا مصریست گرمست بدرجهٔ اول و خشک بدوم و طلاء نرخ دهد و بهق و کلف زایل کند خاکسترش

برص ببرد و جرب و موضع الم عرق النسا ضماد کنند شفا دهد آبش در خانه پاشند مگس بگریزد توبرع
گرمست بدرجهٔ سیوم بول و حیض و اخلاط لزج براند و شربتش نیم درم بیش نشاید خورد حسک
بعضی آنرا افولسون خوانند و آن نوعیست از ... گرم و خشک بدرجهٔ دوم فتح سده و تحلیل اخلاط
غلیظ و ادرار البول و حیض و دفع درد سر و حب القرع را مفیدست و دودش هوام را بگریزاند
حلبه مانند ماش است و سرد بدرجهٔ اول و خشک بدوم اخلاط سوداوی انگیزد حاج
خار ترنجبین قرا و رکوست خوانند تخم خربزه بان پیوند کنند ثمرهٔ نیک شیرین دهد ترنجبین گرم و خشک
بدرجهٔ اول و تری و خشکی معتدل سعال و تشنگی و درد شکم را مفیدست و حرارت بنشاند
اسهال آورد و نرمی اندام دهد حاشا گرم و خشک بدرجهٔ سیوم برگش کوچک است و گلش
با سرخی زند و قوت روشنی چشم دهد و حیض و بول براند و تنگی نفس را نیک بود و اما بلغم را
تحلیل کند و سده بگشاید حب الزلم گرمست بدرجهٔ دوم و تر بدوم منی بیفزاید و باه را قوت دهد
اما معده و سپرز را مضر بود حب النیل صاحب منهاج گوید کاریره هندیست گرم و خشک
بدرجهٔ سیوم سودا و بلغم براند حرمل سعد گرم است بدرجهٔ سیوم و خشک بدوم اخلاط غلیظ
از بدن اخراج کند و بصر را جلا دهد و قولنج را مفیدست تخمش سبز آغشته در خانه پاشند مگس بگریزد
... دفع رطوبت کند و بادها از معده و اوجاع بازدارد و در دفع چشم بسوختن ببندد
مجربست حمسک کندک سرد و خشکست بدرجهٔ اول قروح و باه و عسر البول و قولنج را مفیدست
شرابش دفع زهر قاتل کند آبش در خانه پاشند دفع کیک و دیگر هوام کند حنظل معروفست گرم و خشک
بدرجهٔ سیوم ... علقم و بخش حطالما خوانند و حنظل ... تلخ باشد ملون و در غایت تلخی
فتح سده و اوجاع طحال را ببرد و گزیدن کلب عقور و هوام را مفیدست برگش در خانه پاشند
پشه بمیرد و امراض جذام و نقرس و داء الفیل و عرق النسا و فالج را مفیدست و اصلش را حطالما خوانند
گرم است بدرجهٔ سیوم و خشک بدوم فتح سده کند و طحال بگشاید و ادرار بول و حیض کند و از
زیادت از نیم درم نتوان خورد حی العالم سردست بدرجهٔ سیوم و خشک بدوم رسلانیک ...

و باخلاط استفراغ از قعر بدن بر دارد فالق النمر بوس پلنگ و گرگ و عقرب و دیگر
سباع را از غایت سمی هلاک کند و بواسیر را مفیدست خبازی ملوکیه نیز گویند سرد است بدرجه
اول و تر بدوم بکوفتش با هم آید و در روز کشوده شود جرب و زنبور گزیده را نیکوست با نمک ناصور برد
تخمش دافع زهرست و رتیلا گزیده را نیکوست بر و سینه را نرم کند و اماه حاره ساکن شود سرفه را تسکین دهد
حب الثعلب گرمست بدرجه دوم و تر با ول بر کش شیرین بود و ثمره اش خصیة الثعلب سبح فالج را مفیدست
و در مدد قوت باه خاصیت سقنقور دارد خاصه چون باشراب خوردن خاصیت بیش دهد خصی الکلب
بطبع مانند خصیة الثعلب است اما این را برگ بالا و برگی زیر بود او رام بلغمی را حل کند و قروح پاک گرداند
تازه اش قوت باه دهد و خشکش نقصان آرد و بعضی بر عکس گفته اند خطمی معروفست گلش بهمه
رنگی بود و بسیار رقاق باشد و عروقش چند سال برجا ماند طبعش سرد و ترست خطمی بری دفع هوام کند
و مثقالی از آن دفع قولنج کند خلندا از سبوعات سبلیست ممحه رنگ روی را نیکوست
و مسام بگشاید و فضلات باستفراغ بر آورد و قیص آورد خمس الادراق گرمی و سردی معتدلست
با زهرها مقاومت کند حنثی برگش مانند گندنا است اصلش مثل نیلوفر طبعش بگرمی و سردی
معتدل و خشکست بدرجه سیوم داء الثعلب و بهق و قروح خبیثه و یرقان وادرار البول را مفیدست
دروبخ دروند گرم و خشکست بدرجه سیم بادها غلیظ تحلیل کند و اوجاع رحم که از سردی بود
زایل گرداند و کژدم گزیده را مفیدست دنه مانند فستق است و حروع می باشد گرم و خشکست
بدرجه چهارم و مسهل تام است از آن یک حبه و یا دو حبه بیش نشاید خورد دبه ثمره اش زوفا
خوانند گرم و خشکست بدرجه سیوم و اوجاع سینه و پهلو و ضیق النفس را نافع بود و ادرار البول
کند و کرم شکم بکشد و لرزه و دمه را دفع کند و روغنی از آن خاربود که رسم پیش باشد گرم و ترست
بدرجه دوم صلابت جابر دخاطه از آن اوجاع جگر و مثانه و گرده و رحم را مفیدست درره گرم و خشکست
بدرجه دوم اما سپاه جگر و معده و رحم را نیکوست داسن بیخ گیاهیست گرم و خشکست بدرجه سیوم
اعضای سرد شده را گرم کند و درد و بهی کاه و دیگر اعضا نشاند ضیق النفس و عرق النسا را مفیدست

و اخلاط غلیظ لطیف کرده اند اما در وسر و نقصان قوت باه بود دم الاخوین گرمست با ول و خشکست بدوم
جراحات و لقوه را مفید بود دیکان سپاق بجبال فارس پیدا شود برگش بخطمی ماند باسر که ضم کرده او را
بلغم و باد و نقرس و بواسیر را مفید بود درونه دو نوع است یکی را مدحرج گویند یعنی گرد و یکی را طویل خوانند
گرم و خشکست بدرجه سیوم و آنچه گرد بود حرارتش کمتر بود و گوشت ریشها را برویاند و سده
بگشاید و بادهای غلیظ تحلیل کند و پیکان از جراحت بیرون افکند و صرع و فواق و رعشه و طحال و درد
پهلو را مفیدست رزنب گرم و خشکست بدرجه دوم معده و جگر را مفیدست و اگر با روغن بنفشه
بر پیشانی افکند صداع را و ببرد زنجبیل گرم و خشکست بدرجه دوم بادها بشکند و فی باردار
و دفع زهر هوام کند ساذج گرمست بدرجه سیوم و خشک بدوم بلغم از سینه و گلو بکند و شکم اندکی
مایه نرم کند و بادها از روده و معده براند و تاریکی چشم که از رطوبات بود زایل کرده اند سوکان
گرمست بدرجه اول و تر بدوم در میان آب می باشد لیکن بجایی متعلق می باشد برگش مانند شاه
اسفرم است قوت معده دهد و ادرار بول کند در میان خانه نهند از آفت نگاه دارد و چون زیر بالش نهند
بوی دهن خوش کند سعتر بیخ گیاهیست سرد و خشکست بدرجه دوم فضلات مفاصل براند اما معده را
مضر بود سعد آویش را کلید او نیز خوانند و ترکان قیچی گرم و خشکست بدرجه سیوم دفع بادها و بلغم کند
و هضم شود و ادرار بول کند و حیض و نور بصر دهد و درد و سر برد و وجع مردان را تسکین دهد و کرم
شکم را بکشد و مار گزیده را شفا بخشد سقوسامحود گرم و خشکست بدرجه دوم ریشها عسر خاصه ریش
دهن و سنگ مثانه را مفیدست و بول و حیض براند و بادها بنشاند و عروق البته بگشاید و معده را
دباغت دهد سپستان گرم و خشکست بدرجه سیوم صفرا و اندکی از بلغم براند اما معده را مضر بود و
جگر را ناساز آرد و شهوت طعام ببرد و با سرکه طلا کرده بر جرب مالند تحلیل دهد سرد و ترست
بدرجه اول طبیعت را نرم کند و طحال و درد دندان را مفید بود سنا یکی از مسهلات است از رسول صلعم
روایت لو أن شيئا كان فيه شفاء من الموت لكان في السنا
سوسن اصلش متعلست و گرمست بدرجه اول اخلاط فاسده تحلیل کند و برگش بوی رشت

از اندام زایل کند شامیح معروفست گرم بدرجه اول و خشک و بدوم طعمش تلخ بود و
جرب و جگر و قوت معده را مفید بود و بول البته بگشاید شقاقل کزر دشتی گرمست بدرجه سوم
و تر با ول قوة باه را مفید بود بیخش بهمن خوانند گرمست بدرجه دوم و بخشکی و تری معتدل است قوت
دل و باه بیفزاید شقایق النعمان لاله از عهد نعمان بن بشیر پیدا شده و بدو منسوب گشته گرم و خشکست
بدرجه دوم با پوست حو جهات نیکوست و جرب و قروح زایل کند و رطوبات را منشف دهد آنرا
با شاخش برند آرش بول و حیض بگشاید عصاره اش نور بصر بیفزاید و اوجاع سینی و بیاض العین ببرد
و نوعیست از آن گلش سفید می باشد بهق را مفیدست سجاد بعضی آنرا خش الحاد خوانند مانند کاهو
بسیار بزرگست و ساقش بزرگی انگشت بود با سرکه طلا کرده بهق را ببرد و چون زن حامله بخورد بر گیرد
بچه بیفکند او رام سخت و نقرس و عرق النسا را مفیدست سورنجان سردست بدرجه چهارم و خشک بسیم ساقش
مانند ساق بادیانه برگش مانند خیار و تخمش مانند افیون و گلی سفید دارد و منع رستن موی و آمدن
خون و نقرس را مفیدست و بسیارش قتال بود سیطرج بهترینش هندیست گرمست بدرجه سیوم و بهق و برص
و عرق النسا مرمن و طحال ابضاد کردن نافع است صبر گرمست بدرجه اول و خشک بدوم
و طعمش در غایت تلخی آنرا صبر خوانده اند تقویت معده دهد و کرم معده بکشاید و ریشها عسر ناصور
و بلغم از معده بر دارد اما با معقد نیک نباشد طرثوث بیخ گیاهیست سرد بدرجه دوم و خشک بسیم
تقویت اعضا دهد و خون شکم دفع کند طرخون گلش مانند معصفر است تخته را فعی گزیده نهند درد
ساکن کند و زهر بیرون آرد عاقرقرحا تر خون کوهیست گوشت بن دندان سخت کند و رعشه ببرد عبهر
بوستان افروز بعضی جاهم خوانند گلش بادهای بچگان بنشاند و فربهی آرد عصاره اش قروح عفنه که در بینی
بود دفع کند عنب الثعلب انگور سگ سه نوعست مخدر و سوم دشت دانه و از قابل چهار دانه و بوی که آرد
و از اصلش یک مثقال جواب آرد عصاره هر سه نوع قوت بصر دهد عنصل پیاز دشتی را الفصل را
نیز خوانند ار و صفای از وهج سدد و مالیخولیا و صرع و جنون و سنگ گرده و مثانه و احماق رحم
و آماده سپرز و عرق النسا و بهق را مفیدست غاریقون گرم و خشکست بدرجه سیوم سدد جگر و گرده

کتان

کشاید و یرقان و صرع و رعشه سرد و کزاز کسی را نافع بود و سودا و بلغم اسهال کند
فاسره گرم و خشکست بدرجه اول با همه زهرها مقاومت کند فاقلی مانند اشنان است گرم و خشک
بدرجه اول ادرار بول منی کند و اسهال صفرا آورد فاد الکلاب گرم و خشکست بدرجه دوم حیض و فرود
آورد و بچه را در شکم بکشد و عصاره اش در بینی چکانند یرقان ببرد و صداع مزمن زایل کند
و شربتی از چهار قیراط بیش نشاید داد فو گرم و خشکست بدرجه دوم جراحات تازه بهم آورد و درد
احماق رحم را مفیدست اما صرع را مضرست فنبیل گرم و خشکست بدرجه دوم حب القرع را مفیدست
و کرم دراز را بکشد قنه گرمست بدرجه سیوم و خشک بدوم با زهرهای قتال مقاومت کند
و نفحها بنشاند و بضماد دفع خنازیر کند و اگر بدهان گیرند خوره ببرد و اگر زن بخورد بر گیرد بچه بیفکند و از
رحم بکشد و خون از بر بر آمدن و خشکی عضلات و ضیق نفس و سرفه مزمن دفع کند و دود و شم هوام از ارا
بگریزاند فیطریون علیظ و باریک علیظ گرم و خشکست بدرجه دوم حیض براند و بچه را بفکند
یا در رحم بکشد و خون از بر بر آمدن و خشکی عضلات و ضیق نفس و سرفه مزمن دفع کند و قیط
یون بارنگ گرم و خشکست و بدرجه سیوم شاخ و برگ و شکوفه اش استعمال نشاید و بیخش عرق النسا
و سده و طحال بضماد بگشاید قیصوق نوع صحرائیست آنرا بوی ماران نیز خوانند جهة آنکه مار از بویش
بگریزد و گرم و خشکست بدرجه سیوم قوت معده و دل و زیادتی بصر و ادرار بول و اشتهای
طعام آرد و نشا غذن بادها را نیکوست آبش دفع زهر کند و در جامه پشمین نهند از آفت نگاه دارد
کاکنج سرد و خشکست بدرجه اول در و جگر و گرده و مثانه را از آفت نگاه دارد کبیکج
گرم و خشکست بدرجه چهارم جرب و خارش را ببرد و سفیدی ناخن و داء الثعلب را مفیدست
بیخش عطر آرد کما معروفست سرد بدرجه دوم و تر با ول در زیر زمین از تاثیر قمری کم می روید
چنانکه گزانگبین از هوا حاصل میشود و کثرت اکلش فالج و سکته و قولنج آرد و آبش چشم روشن کند
و از آن سرچه در میان درخت زیتان بود و شیر باشد از رسول صلعم مرویست الکماة نوع من القولنج
وعسر البول و قال صلعم الكماة من المن وماؤها شفاء العين

کازربون گرم و خشک است بدرجهٔ دوم اخلاط غلیظ ببرد و دفع زهرهوام کند و سده بگشاید
و بول براند و صلابت سپرز کم کند لالا بواسیر و خون آمدن را دفع کند لسان الکلب بعضی فارسیان
آنرا مسوبره خوانند گرم و خشک است بدرجهٔ اول صداع مزمن و طحال و دفع صفرای سوخته و موی
روباه و داء الثعلب را مفیدست آبش در گوش چکانیدن درد گوش ببرد لسان الثور گاوزبان
گرم و ترست بدرجهٔ اول تقویت و تفریح دل دهد و ازالت غم کند و در میان شراب خوردن زیادتی
نشاط و خرمی آرد لسان الحمل سرد و خشک است بدرجهٔ اول بزرگ و کوچک می باشد ریشهای بادها متعفن
شده زایل کند و ناصور ریش امعا ببرد و رفتن خون باز دارد در بر کردن صاحب صفر سیرند شفا یابد
لفاح سارک سردست بدرجهٔ دوم و تر باول و برص و صداع و خواب را مفیدست صحرائی
نر و ماده می باشد نر مردان را و ماده زنان را دفع اورام و خنازیر و دمل پخته کند اگر کسی را عضوی
بفسا د آمده باشد و خبر قطع در میان نبود سه فلوس از آن بخورد و بیهوش شود و از الم قطع خبر ندارد
بیخ لفاح وحشی سرو کوهی و آن بجایت سردست و مخدر شراب پخته ده درم از آن شراب خوراکی دهد
و بیشتر بیهوش کند پوست بیخ ادرار مثانه قوی ترست و بیوند نیز این افعال دارد ماهیا سرد و خشکست
بدرجهٔ اول اسهالهای غلیظ را دفع کند و شیاف ماهیا در امراض چشم مفیدست مر گرم و خشکست
بدرجهٔ دوم سنگی سر باز بندد و کرم در امعده بکشد و آب چشم ببرد و قوت معده دهد و چون
زنان بخورد برگیرند بچه بیفکنند و اندکی از آن در بینی افکنند بادهای غلیظ زایل کند و خون حیض
از دو سن باز دارد مرو تخم مرو گرم و خشکست بدرجهٔ دوم امراض بارد و اوجاع رحم و مفاصل را
مفیدست اما صداع و عطسه آرد تخم مرو گرمست بدرجهٔ سوم و خشک بدوم قوت دل
دهد و زوال خفقان کند در شراب خورد زور آورد مروس کرفس رومیست بدرجهٔ سوم و خشکست
بدوم قوت معده و جگر و سپرز دهد و سده بگشاید ملح روینش رایم اقنا رید بوز دوم
گرم و خشکست بدرجهٔ اول صرع و امراض دماغ را نافع بود و جگر را قوت دهد موبنج
گرم و خشکست بدرجهٔ چهارم بخاییدن و غرغره کردن دفع بلغم کند و از سر ان اشتغال حرارت ببرد

و بما ء العسل خوردن قی بافراط آرد نارقیصر گرم و خشکست بچهارم درجه تقویت معده و انگور
نمش غذا ء بسیار است و سپسی دارد و بدین سبب گوشت بسیار از بیت خالی نیست موج گرم و
خشکست بدرجهٔ سوم اخلاط لزجه بگشاید و ادرار بول کند و صلابت سپرز بکند و طبقهٔ قرنیهٔ چشم را
جلا دهد و درد جلو و سینه را نافع بود و در آب نشستن او جاع رحم زایل گرداند نبک بیخ گیاه است
سبزرنگیش سفید و بزرگست و آنرا ابلک نیکو شاسد خوانند و آنچه در میان سرگین ملک بود بهتر بود
بوقت لطار که سر از زمین بر کند برگش برگ خربزه ماند و در آخر برگ گشنیز و این دیگر خشش ریست
خواصش حامل را کلش را فرزند نشود و زیاده از ده و جوش توان خوردن و ریشهای کهن را طلا باید نمود
و در اول سر کم می باید نهاد و چندانکه به شود می باید افزود تا به شود امتحانش دیگ جوشان را از جوش
فرو نشاند و اگر در سوراخها افکنند ناخاف ز ریزد و اگر بر جگر تازه نهند سوراخ کند ۴ ل
گرمست بدرجهٔ اول و خشک بدوم معده و جگر را قوت دهد و بهضم طعام کند حبشی گرم و خشکست بدرجهٔ
سوم و آنچه از عاریات آرند خشکی و کمتر از آنکه از ترکستان آورند گرم و را از امعاد را بکشد و
بادهای شکم براند نوع گفتیم هفت نوع است ۱۱ مازریون ۱ عسر ۱۱ سبز زبون
صغوع ۱۱ تومالیون و آن شرم است ۱ جلندا ۱ سرها در بیخ مشبر شوعات برار نج مرقوما
صور طلا کنند شفا دهد و چون با سم بروغن بر اندام مالند موی ببرد و بیت موی کمتر شود و بکثرت
تکرار باشد که موی بر نیاید و چهار قطره از سوع در انجیر افکنند و خشک کرده بخورند سودا و بلغم را سهال
دفع شود المشمومات هرچه بوی خوش دارد از مشمومات بود آنچه از اشجار و ادهان و اشجار
هر یک در باب خود آید اگرچه چون او دیره از دیگر فواید خالی نیست آن را درین حرف نوشتن
مناسب تر نمود از آن پیت و دو نوع ترتیب حروف نویسیم اراک لعوقه ماندست همین می باشد
هرچه خوش بوی تر بهتر می باشد او جاع دهان و رد تقویت دل را مفیدست افتیمون گرمست بدرجه
اول و خشک بدوم بر در میان جامه نهند و نگاه دارند رنگ رخ نیکو گرداند داء الثعلب و داء الحیه
و هوام گزنده قوت معده و جگر و سپرز را مفیدست اقحوان گویل گرمست بدرجهٔ سوم و خشک بدوم

گلش سفید و سرخ می باشد و بعضی گویند اقحوان گل بابونج است بواسیر و سبات را مفیدست خلط غلیظ
نیک کند روغنش بواسیر و قولنج و درد مثانه زایل کند بابونج گرم و خشکست بدرجهٔ اول گلش سفید
و زرد می باشد صداع بارد و قولنج ریحی را مفیدست و طبیعت را نرم کند و بدن را گرم گرداند و مثانه را
بگشاید و قوت دماغ دهد و در آبش نشستن بچه بیفکند سعیح سرد و ترست بدرجهٔ اول صداع و
موی و سرفه و حاق را مفیدست و بویش زکام را زایل کند روغنش هر بسر رد و شرابش دافع
ذات الجنب باشد و گرده و مثانه را قوت دهد حنا سردست و خشک بدرجهٔ اول اما صفراوی
و سوخته و ریش دهان کودکان را مفیدست روغن حنا درد رحم را تسکین دهد شکوفه آنرا فاغیه الحنا
خوانند بگرمی و سردی معتدل و خشک بدرجهٔ دوم ریش دهن و اماه در دهلیز را نکوست خیری
مصور گرم و خشکست بدرجهٔ سوم گلش سرخ و زرد و سفید نیز می باشد بویش دماغ را تازه کند
و بادهای غلیظ صافی کند و پرده که بر سر تنبا بنی باشد زایل کند و در آبش نشستن اماه کهنه را
شر تبش عسر الولات را مفیدست روغنش همین حکم دارد دو ال معروفست در زمین ایران
و معان بسیارست و بر روی زمین می باشد بی آنکه بجایی متعلق باشد فرح رانیک بود ریحان
شاسفرم چند نوعست عرب هرچه کوچکتر بود آنرا ریحان و هرچه بزرگتر بود ضمیران از عهد
کسری نوشیروان پیدا شده است و شاسفرم خوانده اند سرد و ترست بدرجهٔ اول بواسیر و دوار
و رعاف و سوختگی مفیدست و خواب آرد و حرارت بنشاند زعفران معروفست بسیار جایها بود
اما بهترینش کشتا ینت و بادهیسی و از آن هرچه با سرخی زند به بود طبعش گرم است بدرجهٔ دوم
خشک باول بوز بصر بیفزاید و رنگ رخ نیکو گرداند و هضم طعام و تحلیل بادها کند و قوت باه دهد
و آب بسته بگشاید و تفریح دل دهد و خنده آرد و زیادت از یک مثقال قتال است اصلش بر
مفیدست و زعفران را در اغذیه و ادویه و الوان حلوات بکار دارند دریس گل او خوش بو
ترین گلهاست در روغن پرورده اوجاع بسیار را دفع کند بتخصیص بادهایی که از سردی باشد
سداب معروفست گرم و خشک بدرجهٔ سوم ادرار بول کند و اخلاط را تحلیل دهد و اصلاب را

بر دو بلغم را کم گرداند و با نچه زین موافق تر بود و بویش هوام را بگریزاند و صداع ببرد و عصاره آن
نقسیا خوانند با بر زنان با کتحال تاریکی چشم را زایل کرداند آبش در خانه پاشند کک بمیرد
و بهق و داء الثعلب را و عرق النسا و مفاصل را مفیدست بر سبیل تره خوردن قوت باه زایل کند
بعضی عرب آن را ماصحن خوانند گرم و خشکست بدرجهٔ دوم دفع زهر هوام کند و بچه بیفکند و سم بخوردن
و سم بپوشیدن اسم بخود بر گرفتن سنبل معروف گرم بدرجهٔ اول و خشک بدوم با تبت
چنانکه گفته اند بیت این نکته بگو دار که تا آهو تبت ۱۱۱ سنبل بخورد و خونش همی مشک شود
اکلش زبان روان گرداند و بوی دهن خوش کند و تقویت معده و جگر و دماغ دهد و مزیل خفقان
بود و ادرار بول و سواد دفع فاسده و امعا کند و با کتحال موی مژه رویاند و سنبل هندی را قوت بیشترست
سوسن معروفست گرم و خشک بدرجهٔ دوم و آنچه سفید و زرد باشد گرم بود بدرجهٔ اول
گلش سفید و زرد و آسمان گون بویش هوام را بگریزاند و خواب آرد صداع و جرب و بهق و درد
اعصاب و عسر البول و حیض و بادها را مفیدست روغنش عسر الولاده بکار برند زود فارغ شود بو
سیر را دفع کند بیخ سوسن ایرسا خوانند و آن خلط غلیظ از بر و سینه بر دارد و استسقا را بآب
زرد اسهال کند سوسرا گرم و خشکست بعراق بسیار بود عرق النسا و وجع مفاصل باد را مفیدست
و اخلاط غلیظ را اسهال کند ودح برگش کوچک و خوشبوست بویش دفع احتلام کند و دود ش
هوام را بگریزاند اکلش نقصان باه دهد و جذام قروح تن و کرم و شکم و گوش و ضیق النفس
و فواق و یرقان و استسقا و گردم گزیده را مفیدست فیل گوش بعضی عرب لوف خوانند برگش
جراحات و دیه را اصلاح آورد و صلش کلف و بهق ببرد چون با عسل خورند قوت باه دهد
قسط گل عاشقان او راقش بالوان ملوّن باشد در صناع تقلبه خوانند مرزنگوش راعی الجبل
و عسر نیز خوانند گرم و خشکست بدرجهٔ سیم صداع و استسقا و لقوه و عسر البول و گردم گزیده
و فالج و ادرار حیض و دفع نفخها را مفیدست مارون سنبل رومی است گرم بدرجهٔ اول و خشک بدوم
برگش مانند معصفر است و شاخش زرد بود ساق و گل ثمره ندارد بیش از یک مثقال نشاید خورد

نرجس برگش گرم وخشک بدرجهٔ اول نیکوترین مشمومات از رسول صلی الله علیه وآله وسلم روایت شموا النرجس
شموه فان منکم الا وله بین الصلب والفؤاد شعبة من برص او جنون او جذام لا
یذهبها الا شم النرجس فی عام مرة آنرا غذای روح نهاده اند در عجایب المخلوقات گوید اگر
بیخ نرگس بر سر دل زن خفته نهند هر سری که در دلش بود بزبان آورد و کلش داء الثعلب بهق و کلف
وصداع و بادها را مفیدست اگر چهار درم از نرگس حامله با عسل بخورد بچه بیفکند نیلوفر بعضی آنرا النینوفر خوانند
سرد وترست بدرجهٔ اول درمیان آب روز بیرون آید و شب پنهان شود برگش در سایه خشک کرده بر آتش افگنند سوزد و
بخور دادن خواب آرد و صداع و ماه و داء الثعلب برد اما قوت منی کم گرداند بیخ نیلوفر هندی را قل خوانند گرم وخشکست
بدرجهٔ دوم اوجاع بارد و اعصاب بادهای غلیظ را مفیدست السابره هرگیاهی که در خاصیت غذایی و دوایی
کمترست و مطلوب دیگر از آن مقاصد و منافع نیز خالی نیست و درین حرف نوشتن مناسب نیست از آن چهارده
نوع بترتیب یاد کنم اردمیم گیاهیست بر شکل آدمی نر و ماده می باشد خوردن نرش قوت باه دهد و ماده
آرزوی جماع فرو نشاند وقت قلع هر حرکت که قالع آن کرده باشد چون در شراب بخورد کسی همان حرکت بی
اختیار از آن کس صادر شود و در ملک طبرستان بسیار می باشد اشنان معروفست گرم وخشک بدرجهٔ دوم
و زرد و سفید می باشد یکدرم از آن بول و حیض براند و سه درم از آن استسقا با سهال بیارد و پنج درم
بچه بیفکند و ده درم قاتلست دودش هوام را بگریزاند و آن مایه قلیات و طلیا را کلات خوانند گرم وخشک
بدرجهٔ سیوم بهق و جرب و فضلات گوشت را مفیدست چون با شیر سحق کرده بتقطیر بر شند و بر زخم کژدم
گزیده طلا کنند درد بنشاند سرط برش گیاهیست شبل سه آفت رستنیهاست هرجا که او بود
دیگر حشایش مجال رستن ندهد سرد وخشکست بدرجهٔ اول بیخش جراحت تازه بهم آورد و سنگ گرده و مثانه
گرده بیرون آورد حلبه در کلام معروفست و فریبه خوانند در زمستان در مساجد برافگنند هرکدام
خروع بیدانجیر بعضی پارسیان کرچک خوانند و در ولایت سردسیر هرسال زرع باید کرد و در گرمسیر ده
زرع کنند و چند سال بر دهد قولنج را مفیدست و زیاده از ده دانه نشاید خورد و روغنش بر سر فرو بس
دوبه و ناما للذاذ آواز باز ماند دفلی ورق برگش مانند برگ دندان سالسه گرمست بدرجهٔ سیوم

وخشک بدرجهٔ دوم بوییدنش کیک را بکشد و خوردنش کار زهر کند آدمی را و همه حیوانی را در عجایب المخلوقات گوید
چون با جو خورد و کرده بوقت ملاقات با عدو در روی لشکر با عدو باشند هزیمت در لشکر عدو افتد
برگش بضماد بر آماس تحلیل صلب کند و دردهای کهنه را از پشت و زانو زایل کند دوناس معروفست سرد و خشک بود
جگر و سپرز را مفید بود بول و حیض را بگشاید شود چارپا را پانزده بیست روز فربه گرداند اما گوشت زبون
بربزد عظلم گیاهیست گرم وخشک بدرجهٔ دوم کلف و بهق و داء الثعلب و جراحات ریش و قروح کهنه را
مفیدست آنرا در الوان بکار دارند فت ست گرمست بدرجهٔ دوم و خشکست در اول چون تازه بود عرب خوانند
آنرا بر بالش اگنده در زیر سر صاحب لقوه نهند شفا یابد تخمش قوة باه دهد و شیر و بول بیفزاید قطن بعضی
قط خوانند و دانه اش حینبوح است گرم و ترست بدرجهٔ اول برگش اسهال بچگان باز دارد و پوست خودش
قروح کهنه را و اگند ثمره اش پوشش است پیر از آن برد مزاجان را موافق است و دانه اش سرفه باز دارد
مرارا فراونته خوانند سردست بدرجهٔ اول و خشک بدرجهٔ دوم آنرا عفوصتی است که طبع را بگیرد و برگش جراحات را
مفیدست وسمه بعضی گویند برگ عظلم است که ازو نیل گیرند و بعضی گویند گیاهی جداست و خطرب
خوانند طبعش معتدلست زنان برابرو نهند و خضاب انگشت مرتبهٔ سیوم در ذکر حیوانات اقتضای
حکمت ازلی ایجاد و خلقت حیوانات جهت دفع فاسده و مهلکه که از عفونات هوا حاصل شده باشد فرموده است
تا موجب راحت امزجهٔ انسانی که مکمل کائنات شود و اگر وجود حیوانی نبودی آن آفات امزجهٔ انسانی را
آسیب بسیار رسانیدی و او را از عروج و کسب کمال باز داشتی و حیوانات را حس و حرکت داد تا طلب غذا
جهت بدل ما یتحلل تواند کرد و بسبب حرکت ایشان عفونات از ایشان زودتر دفع شود و بعضی را دو گوش
بعضی گردانید تا سبب زیادتی حرکت ایشان شود و هر یکی را بقدر احتیاج ایشان آلات محافظت
نفس خود و جذب منفعت کرده و دفع مضرت عدو ارزانی داشت تا سبب بقای او گردد فسبحان
من اعطی کل شیء خلقه بلا زیادة و نقصان چون ایشان راحت آلت انسان
آفریده بعضی را در خلقت سلیم آفرید او را از قدرت رسانیدن تا طعام مطلوب بنی آدم نمودند بعضی
مرکوب و برخی ماکول گشتند کما قال الله تبارک و تعالی اولم یروا انا خلقنا لهم مما عملت

ایدینا انعاما فهم لها مالکون و ذللناها لهم فمنها رکوبهم و منها یاکلون
و بعضی را خاصیت تعلیم داد تا اگرچه مطاوعت ذاتی نداشتند بسبب تعلیم مطیع شدند و الفت گرفتند
و چندی را که مخالفت کردند و از آدمی سرکشیدند او را ارشادی فرمود که بحربه دست بردی نمود که ما
از پای در آورد و از فواید وجود ایشان بهره مند شد و عدد و حصر انواع حیوانات زیادت از آنکه عقل
دوربین و فهم دوراندیش بدان محیط تواند شد قوله تعالی و ما یعلم جنود ربک الا هو
لیکن آنچه فهم ما بدان رسید به نوع بری و بحری و هوایی یاد کنم و گفته که هرحیوان که بدو پا میرود
و در آن عبور باشد و هرچه بچهار دست و پا رود و دل بر روح زیادتی نهند و هرچه گوشتش از بیرون نامیده
باشد خایه نهد و هر جانور که شاخ دارد دندان پیش بحیه بالائین ندارد و در حلال و حرام گوشت ایشان خبر
در نام هریکی بحساب فتوی متعاقب خواهیم گفت اما مجملا آنچه رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرموده حرام
ذی ناب من السباع و کل ذی مخلب من الطیر همین است اتفاق وجه اول در ذکر
حیوانات اهلی از ایشان به صنف بر سبیل حروف یاد کنم ابل شتر را بعربی ابل خوانند نرش را عرب
جمل و ماده اش را ناقه و جوان را بکر و پیر را ناب و عود و دو کوهانه را فالج و شتر نکو را النجیب و یکساله را ابن مخاض
و دوساله را ابن لبون و سه ساله را حقه و چهار ساله را جذع و پنج ساله را المخلف و آبستن را خلفه و بچه خوار
فصیل و بارکش را حمول و شیر دهنده الوج خوانند و بزرگی بزرا بعیر ماده را اسکان و کثرت آن در عرب
صحرانشین است و شتر جانوری عجیب خلقت و بزرگ هیکل کم خورد بارکش فرمان بردارست قوله تعالی
افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت و او را حالی و ذوقیست و شیخ سعدی فرماید مصراع
شتر بشعر عرب چون بحالتست و طرب همه مذهب ماکول اللحم است و گوشتش گرم و خشک بدرجهٔ اول
غذای سودائی غلیظ دهد و شتر زیرک است که چون رنجور شود برگ بلوط خورد و صحت یابد و چون او را مار بهم
زند خرچنگ خورد زهر دور و موثر نشود و دفع جگرش نزول الماء العین کند روشنی چشم دهد پشمش هرجا که نهند
مار از وی گریزد و بواسیر مفیدست مویش بران چپ بندند سلس البول باز دارد و شتر بر چند نوعست
لوک و بیسراک بختی و بهترین بشکل و قیمت بختی و نسل کشیدن از بیسراک و بختی نسل لوک بود بغل استر را

وخر متولدست پدرش خر بود بهتر از آنکه مادرش خر باشد و در خواص فرسی پیشتر از حرارت و در شکل
با در ماننده تر بود و آنچه از اسب و خر وحشی متولد شود نیکوترست و استر مشرقی بهتر از دیگر بلاد بود
و دراز عمرترین حیوانات اهلی است از قلت جماع چنانکه گنجشک کوتاه ترین طیورست از کثرت
جماع و استر را بچه نمی باشد زیرا شهوتش قوت پرورش بچه ندارد و هم زهرش نگشت و خروج بچه از معلومست
و اگر احیانا استری آبستن شود در وقت زائیدن هلاک شود جهت آنکه به حلال و حرام علاوه دارد و آن از
حرام متولدست اکل آن نیز حرامست اگرچه از خر کوره اسب زاید و الدخنش ماکول اللحم است اما این قسم از
نادرست و بر نوادر حکم نشود و آنرا نیز حکم حرامست خواهش بول استر هرزن که خورد آبستن نشود و پنج
درم از سم استر با روغن مورد آمیخته بر سرجا بمالند موی رویاند و داء الثعلب برد و دود سمش موش
موش را بگریزاند بولش زن حامله بخورد بچه مرده بیفکند پوستش زن حامله بر بازو بندد بچه اش بزیان آید
و اگر حامله نباشد بار نگیرد بقر عرب نرش را ثور و ماده اش را بقره و بچه اش را عجل گویند
جانوری بی قوت بسیار منفعت است و مدار آبادانی جهان بروست و ماکول اللحم است اما آنچه سرگین خوار بود
جلاله خوانند اکلش مکروه بود چندانکه از آن عمل خوی باز کند را ماده سر گاو نر زایل کند و قوه باه بیفزاید
و نعوظ سخت دهد و اگر در بینی دهند رعاف باز دارد و چون با سرکه ضم کرده پیش از طلوع بر برص
طلا کنند صحت دهد زهره اش بر درختان النذ کرم در ثمره بیفتد و با تخم کیکج و تخم ترب سحق کرده بر کلف طلا
کنند ببرد و با سرگین موش ضم کرده بصاحب قولنج دهند در حال بگشاید و چون زهره گاو با عسل بیامیزند
خناق ببرد گوشتش سرد و خشک بدرجهٔ اول گاو از سردی کمتر باشد و ماده را خشکی کمتر بود و گوشت
گوساله بهتر از سرد و باشد و بهمه از مضرت خالی نیست و امراض بهق و سرطان و وبا و جذام و داء الفیل
فقیب و چشم گوساله سحق کرده قوت باه و نعوظ افزاید و خون در ریش ... اند خصوصیت
در میان ایشان افتد سر گاو سیاه با آرد جو ضم کرده بر بواسیر و نواسیر و خنازیر طلا کنند شفا دهد بولش
با بول آدمی آمیخته دست و پای بدان بشویند رنج ربع کمتر برد دود سرگین خشک او عسر الولاده
خلاص دهد و سرگینش بر مستسقی بمالند شفا یابد جاموس گاومیش جانوری قوی هیکل و بی قوتست

داور او ردماغ گرمی بود که پیوسته او را صداع دارد و بدین سبب خواب کم کند با شیر و نهنگ دشمنی دارد
و اغلب بر هر دو غالب شود امّا زبون باشد بمذهب ماکول اللحم باشد امّا گوشتش از مضرّتی خالی نیست
خاصیتش گرم دماغ او بی خوابی آرد تخمش با آب بنگ یا کرده کلف و برص و جرب برد اکلش شپش در موی
افکند حمار خر را بعضی عرب حمیر خوانند کره اش را جحش جانوری خدا ر قضاست و از غایت خری
با مادر خود فساد بکند و هیچ جانوری را این خاصیت و ستاد رب مادر روند و طبع خر بغایت سرد و اکلش
حرام خوامش کژدم گزیده چون واژگونه بر وسوار شود و خود روان کرده الم تسکین یابد مغز سرش با روغن
کل زیت آمیخته مو و باز کند دندانش در زیر بالین نهند خواب آرد جگرش تب ربع و صرع زایل کند سر ریش
شیر افزاید سمش صرع برد و چون مار بپاشند خنازیر و مفاصل و ناصور دفع کند اکلش دفع زهر هوام
کند پهنش کدخته جراحات و قروح با صلاح آرد سرگین تازه اش در بینی چکانند رعاف بنشاند بولش بر
کشتی مالند ماهیان جمع شوند حولش بولسیر ببرد کودک بدخوی را خوشخوی گرداند موی دمش در شراب افکند
عربده آرد شیرش بغرغره کردن درد دندان ببرد و بخوردن سرفه کهن ببرد خر را از شیر الیست که چون گوشش را
چند بر جائی تسد تا شیر بر بندد او را بخورد و در قفای بعضی خران مهره می باشد و ذکرش در اینجا آمده
سنور گربه بعضی عرب هره خوانند جانوری طامع و الوف و اکلش حرام و فعلش ممنوع بوقت عقب
حیوان در خشم رود که از خود خبردار نبود بدین سبب ملاحده و ملاحی بگوشت گربه و ریش او نزدی آرزو خصم
پیروز شدی و گربه دشمن موش است و فیل از گربه هراسان است در مجمل التواریخ آمده که گربه را الحیش نوالکد
زهره اش اکتحال کنند در شب تیرچین شود و نیم درم از آن با روغن زیت خلط کرده صاحب لقوه را مفید است
و باز نیره و نگوفته جراحات کنه را شفا دهد سرگین گربه سیاه بزن مستحاضه بندند خون باز دارد گوشتش
پخته بر نقرس ضماد کنند الم ساکن شود و اگر بخورند جادوی بر اکلش کار نکند گوشتش خشک کرده و سایند
بر جراحات خار و پیکان نهند بیرون آید غنم گوسفند را ترکان قوین خوانند و میش را عرب ضان
و بره اش حمل گویند همه آدمیان اکلش مباح است و آن جانوری پر برکت است و رسول عم در حقش فرموده
الغنم غنیمة و آن در هر سال یکبار زاید و یک بچه آرد و احیانا دو بچه و مردم از آن بی قیاس و بی شمار خورند

و روی زمین از و پر بود بخلاف سایر حیوانات که در هر سال چند نوبت زایند و چند بچه آرند و مردم
از ایشان حاری بخورند و عددشان کمتر بود فَسُبْحَانَ مَنْ اَقْتَضَتْ حِكْمَتُهُ نقابة عدد
الضار و کثرة النافع لطفا و شفقتا بعباده اِنَّهُ عَلَى مَا يَشَاءُ قَدِيرٌ بسبب املال حرام
سمین صورت دارد و گوسفند از گرگ همان هراس باشد که خر را از شیر خواص گوسفند سر
کشش با زهره اش بعسل خلط کرده نزول الماء العین باز دارد و ازالت بیاض العین کند شحمش زن بر خود گیرد
حامله نشود و گوشتش فواید بسیار است و صالح ترین اغذیه بطبع گوشت گوسفند گرمست بدرجه دوم و تر بأول
و گوشت کبش و میش از مضرت خالی نیست شیر گوسفند در اکثر اوقات مفید است و ماست و پنیر و لور و کشک
و هرچه از آن سازند هر یکی بکیفیتی خاصیت موسوم است فرس اسب را لغوی حسان ترکی آت و ماده اش را
بعربی رمکه و ترکی قسراق احمایارسی معروفست و بعضا روایة اکلش بمذهب شافعی مباح است و بدیگر
مذهب مکروه گرم و خشک بدرجه دوم و اسب خوش صورت ترین و خوش رنگ تر و بیشتر حیوانات است
و بهمه رنگی می باشد و با حسن صورت اخلاق نکو دارد و چون فرمان برداری و زیرکی و احتمال مجاهدت
و مصابرت حق تعالی بدانچه او را مرکب آدمی گردانیده است و منت نهاده قوله تعالی وَالْخَيْلَ وَالْبِغَالَ
وَالْحَمِيرَ لِتَرْكَبُوهَا وَزِينَةً و در مجمل التواریخ آمده که اسب را در هندوستان تولد نیست
و کثرت عددش در ترک بسیار است و قیمتش در عرب و بدین سبب در عرب لنیش اعتبار کنند خواصش
دندان اسب بر کودک بندند دندانش بی الم برآید سمش در خانه دفن کنند موش از آن خانه بگریزد عرقش در
زهار بچه مالند موی بر نیاید و بواسیر دفع کند ریش رعاف بنشاند و در گوش چکانیده درد ببرد
معز بز را ترکان کچی عرب میس خوانند و بز ماده را عنز و در اکل حکم گوسفند دارد و بز جانوری
احمق است از این سبب ریش ور کلا باشد گرم و خشک بدرجه اول خواهش بز سفید کوفته در خرقه در بجیه
نهند مار نزدیک نیارد سیدار نشود زهره اش با زهره گاو آمیخته بفتیله در گوش نهند طنین برآتش نهند آنکه از و
سیکه اکتحال کنند دفع عشا کند جگر آنرا اگر زن بخورد آرزوی مرد از و برود و گوشتش فرا لموشی آرد
و سودا انگیزد شیر بز با شکر رنگ خوب کند بچکش در زیر سر کودک نهند گریه از و برود و اگر سر

بر خنازیر طلا کنند صحت دهد اگر زن حایض بخورد بکیسه و خون باز دارد و وحوش در ذکر حیوانات
وحشی از ایشان پنج و نه صنف یاد کنیم ابن آوی شغال ترکان شغال خوانند ممنوع الاکل است
و جانوری محیل و مفسد زرع و باغ خاصیتش زبانش در خانه بیاویزند در خصومت افتند زهره اش نیم درم
آب حل کرده سه روز متواتر بخورند درد سر سری شود تخمش صرع و جنون زایل گرداند مغز استخوانش با بورق
خلط کرده بر برص طلا کرده تخمش بر قرار اول برد ابن عرس راسو را مرام چین خوانند دشمن مار و موش
و نهنگ مار و موش را بحیلت پس از سوراخ بیرون آورد و بخورد و خشک مراکثر اوقات از الم کور و نان دارد
بارست تا آن الم را با دبعلاج و مرغان کرمان که در هوش افتاده بود بیرون برند راسو تیزد رهوشش بود و
بشکم فی شود و روده کاش بخورد و او را هلاک کند خواصش داغش اکتحال کنند تاریکی چشم ببرد گوشتش بر
مفاصل بندند درد بنشاند تخمش در درد دندان بنشاند ارنب خرگوش ترکان توشقان گویند و بمذهب
شافعی اکلش مباح است و بعضی مذاهب مکروه طبع گوشتش گرم و خشک بدرجه اول یکسال اماده بود و یکسال نر بود
مانند زنان حیض دارد و چون بخسبد چشمها باز ماند چون رنجور شود نی تر بخورد شفا یابد سرش بسوزانند رماد ش
در بن دندان سیاه و زرد مالند سفید شود و معش چون زن بخورد بر گیر د جماع باید آبستن شود زهره اش
چون بخورند خواب آید و سرگینش با نبات نیم زایل کند خونش اگر زن بخورد و اگر بر کلف و بهق طلا کنند شفا دهد
گوشتش قولنج و مفاصل و نقرس ببرد در ماده استخوانش بموم خلط کرده بر موضع شنج نهند بصلاح آرد و کعبش
با خود داشتن دفع چشم بد کند ایل گاو کوهی بمذهب ماکول اللحم است هر سال شاخ بیفکند و دشمن مار
و خرچنگ باشد خواهش از سرادهٔ سرون مثقالی بآب شکر باشتا مصروع بخورد شفا یابد و سحق کرده بر برص
و بهق مالند زایل کند دود و ش مار و کژدم و هوام را بگریزاند زهره اش غشا و چشم پاک کند و خاصیت بر شکار
تخمش کژدم گزیده و زنبور را مفید است قضیب و خایه اش سحق کرده قوت باه دهد پوستش سوزه سازند مار
و موش بپیرامنش نگردد ثعلب مشهورست مانند روباه پوستش پوشش است و سنج خام بود گوشتش
بمذهب شافعی مباح است و سر پوستینی که از گوشتش حلال بود و پوستینش جایز بود و برطاس و در خواص مانند
روباه است ثعلب روباه بمذهب شافعی ماکول اللحم است و بمذهب حنیفه حرام جانوری محیل بسیار دان

و پر موست پوستش پوشش و مایکان خاصیتش اگر سرش در برج کبوتر خانه افکنند همه کبوتران بگریزند
زهره اش دفع نزول الماء العین کند گوشتش جذام و فالج و لقوه را مفید است تخمش نقرس برد و اگر در جو ابار
مالند و در خانه آویزند کک ها بران جمع شوند خصیه اش بر گردن کودک بندند دندانش بآسانی برآید جولش موی
نکو رویاند و مش با خود نگاه داشتن حیله بر جایش میسر نشود ختو از سر مطلوبست و در تنبیه نامه
گوید بعضی گفته اند شاخ حقه سر و مار است و بعضی گفته اند جانوریست مثل گاو و زرد رنگ قیمتی تمام دارد و خواصش
بهتر از پیر خاصیتش زهر بر جایش کار نکند و چون آن را بمجلس حاضر شود و عرق محس شود خنزیر خوک جانوری
بی همت است و از بی همتی با مادر خود فساد کند و بحضور یکدیگر بر یکی ماده جهند و شهوت را سند سعی ترک
اکلش حرام است و او زاینده ترین حیوانات است یکبار ده باشد که بیست بچه آرد و اهل فرس ماده اش را خوک
و نرش را گراز خوانند و بچه اش را راصوص خوانند پیه خوک در مار هر لعین بود و مانند گاو کوهی چون رنجور شود
خرچنگ خورد و شفا یابد و فیل از گراز گریزانست خاصیتش زهره اش بواسیر را مفید است تخمش بر موضع نیش مالند شفا
یابد و بر خنازیر و دمل طلا کنند صحت بخشد و اگر در صره بندند و در میان برنج زار نهند خوک بران برنج زار
آسیب نرساند پوستش شپش را بگریزاند دماغ گفتش چون سفید باشد قولنج برد و چون با شراب خورند سنگ مثانه
خرد کرده بیرون آورد و دمش در بن درخت ریزند ثمره اش بسیخ و بسیار بار دهد قنفذ سگر ترکان کرکه
خوانند ماکول اللحم است مانند خار پشت اما بچه بزرگ چون دشمن بدو برسد از آن خارها که بر پشتش بود بعضی
مانند تیر بدشمن اندازد و از خود باز دارد و چشم جیش در روغن زیت جوشانیده در گوش چکانند طرد خواص
بر دو زهره اش بر موضع بر آن مالند موی نیاید سپرزش بریان کرده صاحب طحال بخورد شفا یابد خونش بر زخم
عقور گزیده طلا کنند و در و بنشاند و از مرگ ایمن گردد گوشتش دفع امراض داء الفیل کند رماد پوستش با زفت
آمیخته داء الثعلب را مفیدست خصیه اش با عسل خلط کرده بخورند قوت باه دهد موودفت و بلد من
شافعی ماکول اللحم است و دشمن اژدهاست از آواز ش هلاک شود و اگر چشم راستش صاحب تب ربع با خود دارد
تبش زایل شود و اگر چشم چپ با خود دارد تب معاودت کند حولش در بینی مصروع چکانند اگر خود نیم
دانگ بود شفا یابد و مویش کبوتر و مار و کژدم بگریزاند پوستش پوشش است بران خفتن دفع بواسیر کند

خایه‌اش در خانه بسوزانند موش بگریزد زرافه معروفست و ماکول اللحم زیرا که از شتر و گاو و گور
متولد میشود گردنش بشتر میماند و پوستش به پلنگ و تحفه به بزرگان برند زغوره(؟) معروفست و ماکول
اللحم و پوستش پوشش است و خواص مطلق نزدیکیست از نهنگ متولدست چون از بیضه بیرون آید اگر
مایل آب شود نهنگ و اگر مایل ریگ شود سقنقور بسوسمار ماننده است طبیعتش گرمست بدرجهٔ دوم و تر باول قوهٔ باه را
مفیدست اگر آنرا در بهار صید کرده باشند بهتران لقوت تر ازان دهد که در دیگر اوقات و جای شکم و پایش
بهتر از دیگر اعضا جزوی از اعضای سقنقور بر کودکی که در خواب ترسد بربندند ترسش زایل شود سلحفاة
سنگ پشت را فرس کشف و باخه خوانند ممنوع الاکل است هم در خشکی هم در آبی و در خواص دو یک انگ چون
باده جفت گیرد و مایل ماده شود آنرا مهر گیاه خوانند اگر دران حالت آن گیاه از وی بستانند با خود داشتن
مهر افزاید هر عضوی که آدمی را درد کند مثل آن عضو کشف بر وی نهند صحت یابد زهره‌اش صرع و خناق را
مفیدست مالش بر صاحب نقرس بندند حولش چون چند نوبت بر موی رستن مالند دیگر منبت نشود
زهره‌اش با عسل خلط کرده معروفست اکتحال کنند از نزول آب امان دهد و چشم روشن گرداند
سمندر معروفست و مانند موش اکثر در میان آتش بود و گوشت و پوست و موی را از آتش
ضرر نبود سبحان من لا یعرف دقایق حکمته و لطایف صنعه الا هو ملوک از پوست
او لباس سازند و چون پوست او چرکین شود در آتش اندازند تا پاک شود زهره‌اش صاحب جذام خورد
صحت یابد حولش بر قضیب طلا کنند قوت باه دهد سمور معروفست ترکش کیش خوانند پوستش پوشش است
و قیمت ترین موییها اکل گوشتش مباح است در خواص مطلق نزدیک سنجاب معروفست و مانند
موش ماکول اللحم است و پوستش پوشش بهترین اکل گوشتش جنون زایل کند و امراض سوداوی ببرد
سنور رماد مانند گربه اهلی است از دمی دراز تر در اطراف سینهٔ او عرقی حاصل شود آنرا پر جوبی مانند
رماد ببرد و در میان مساقد بول دغابش متعدی دیگرست ازان هم زیاد میدهد بمرتبه فروتر از عرق بود
و از همه اندام او بوی خوش آید طبع زباد گرم است بدرجهٔ سیوم و در تری و خشکی معتدل بدریاد مشرق بهترست
ضب سوسمار را جانوری زیرکست و آنرا در جذب منفعت و دفع مضرت حیلهاست بغایت ماکول اللحم اما

در مصابیح آمده از رسول صلعم نهی عن اکل الضب اگر از میان پای مرد بیرون رود و اگر بیرون شدن
نخورد و نر در روی سرانبن بود خورشش با آرد جو بر بهق مالند زایل شود و روشنی چشم پیدا شود و پوستش
دستهٔ شمشیر پوشند شجاعت افزاید ظبی آهو را ترکان کیک و اعراب ریم و بچه‌اش را غزال خوانند
ماکول اللحم است و گوشتش سردست بدرجهٔ اول و خشک بدوم گوشت آهو بره معتدل است و آهو گیاه
تلخ و شور مانند حنظل دوست دارد و بر تشنگی صابرست خوردنش دو و سرش هوام را بگریزاند زبانش بخورد
زنان سلیطه دهند خاموش شود و آهوی ختا بر شکل دیگر آهوهاست اما او را در زیر خایه پوستی اندرو خون
بود مانند خرطوم فیل و خورش او سنبل و گیاهای خوش بوست لاجرم خونی که در میان نافه‌اش جمع میشود مشک
می باشد و مشک غزال بهتر از آهوی بزرگ و در سالی آن خون در نافه‌اش تخت جمع میشود تا پوست آهو بغتة
مردم در چراگاه آهو یابند و مشک ختنی خوبتر و نافه‌اش بزرگتر بود و اما مشک تبتی بیشتر باشد و مشک نا از آن
ولایت بیرون بیاورند و هوای ولایت بیرونی بد و تر ندبوی نزهد طبع مشک گرم و خشکست بدرجهٔ سیوم
خاصیتش بول بسته بکشاید و قوت دل و دماغ دهد و باضل اليعين ببرد و دفع خفقان کند و نوعی دیگر از
آهو اسحاق خوانند در عجم کمتر بود و شاخش بزرگ بود و سوراخ بینی تنگ در دویدن از غلبهٔ باد
بینی از تک باز ماند و تمامت اصناف آهو را با کیک دوستی بود فاره موش را ترکان سجان
خوانند جانوری شریر و محیل و دزدست و آنرا در حیل بجذب منفعت و دفع مضرت داستانهاست
از فواسق خمسه است و چهار دیگر کلب عقور و مار و غلیواج و کلاغ‌اند و واجب القتل اند و جوت قتلشان
که بر محرم نیز واجب است موش قاصد جان آدمیست خصوص بر سگ عقور و پلنگ گزیده خاک بجحر عقرب
گزیده و پلنگ گزیده پاشند تا زود تر هلاک شوند و موش را از گربه هراسی است که گوسفند را از گرگ
و خر را از شیر و موش بر چند صنف است صنفی را اوبی خوانند درم و دینار دوست دارد
و صنفی را جلد گویند و فرش گور موش هرچه در قوهٔ باصره در و نقصانست و در قوت سامعه زیاده
دارد و صنفی را فاره المسک گویند و او مانند غزال مشک میدهد و مشک او از غزال خوبترست تا بمرتبه که گویند
مکی در ده است و صنفی را فاره النطا و صنفی را فاره البیش خوانند و صنفی را یربوع خوانند و آن

موش دشتی است و ماکول اللحم است و دیگر انواعش ممنوع الاکل و در خواص همه را یکیست موش را
پاره کنند و بر جراحت پیکان نهند [illegible] راند و ماده موش با روغن انگبین بر انجا طلا کنند صحت دهد و موی
رویاند و سرش در خرقهٔ کتان بسته بر سر مصروع بندند شفا یابد و چشمش بر کلاه دوزند بسته راه رفتن برو
آسان شود و اگر بصاحب تب درآویزند تب را زایل کند موئی که بر چشم آدمی برآمده باشد قلع کنند و خون
موش بر وی مالند دیگر بر نیاید پیهش که گداخته با روغن گل بر کلف طلا کنند ببرد و گوشتش بریان کرده بکودک
دهند آب دهن رفته بازدارد و خایه‌اش بر زن بندند تا با او باشد آبستن نشود و دمش بر صاحب صداع بندند
در روی نشاند پوستش بر کلاه کنند و در خانه بیاویزند موشان بگریزند ریمش با روغن زیت بر داء الثعلب طلا کنند
موی برآرد و با حنظل و بورق و شکر سرخ شیاف سازند قولنج بکشاید خرگور ترکان قولان خوانند بهم سخت
مانده باشند چنانکه از هم باز کردن نتوان شناخت گویند خرگور ماده از سختی زاییدن خایه نر بدندان برکند
تا دیگر او را آبستن نتواند کردن بارسو بار کرده بهق ببرد زهره‌اش بول الفراش را نفعیست گوشتش اکلا
بر امراض نقرس و کلف بندند صحت دهد پیهش جنون و صداع زایل گرداند و چون بسوزانند رمادش روشنی چشم
دهد و رعاف بازدارد و خرگور را عمر دراز بود گویند هزار سال میکشد در افواه باشد که درین
چند سال خرگور داغ بهرام دیده اند فیل مشهورست بعضی بنول انرا جاسول خوانند و بعضی لعلان
خوانند از بسیاری حیوانات بزرگترست و زیرکتر و با وجود ضخامت جثه و آنکه مفاصل حرکت ندارد
سبک حرکت است و چون او را بالاتخت دراز و گردن کوتاهست ابی استخوان دو در و چنان قوتی تعبیه
کرده که همه کارها بدان می توان کردن و در جامع الحکایات گوید چنانکه زبانش کوی دارد تا نطق نمی
تواند شد و الا از زیرکی چون آدمی گویا شدی بعد از پنج سال بجان شهوت باشد و بعد از هفت سال بچه
آرد و عرب و عفا خوانند و در ملک ایرانش توالد نمی باشد و کثرت عدوش و قتلها در بچه فیل را اشتر و دشمنی با
و مار دشمن بچهٔ فیل و فیل را بخورد شود و مار خورد صحت یابد عمرش به سیصد سال و چهار صد سال میرسد و هر که
پهلو نمی تواند خسپید که بر نتواند خاست اگر بخسپد هلاک شود و بدین سبب ایستاده خواب کند و بلندی او
زیاده از ده گز میباشد و بر پشتش ده آدمی می تواند نشست و یک فیل را امردان که بر پشتش باشند با هزار

سوار نشاده اند خواصش هر که گوشت فیل خورد ماه هر کرا دهند یک هفته در خواب برود زهره‌اش بر روز
برص طلا کنند زایل شود و پیهش بوییدن جذام آرد استخوانش عاجست و بقدر قیمتی دارد و دندانش بهترین
استخوانهاش بود و عاج بر کودک بندند از صرع ایمن شود استخوانش ثمرهٔ درخت ترش شیرین کند و کرم
دا آفت ازان ببرد و تراشیدهٔ عاج بر ریش سوخته پاشند صحت یابد بولش در خانه بپاشند موش بگریزد و
زبلش تب و قولنج ببرد [illegible] معروفست و ماکول اللحم است پوستش پوشش بهتر است و در خواص
سنجاب نزدیک قرد کپی فارسیان بوزینه خوانند جانوری تیزفهم شیرین حرکات مضحک و مایل
تعلیمهای بسیار و در صفات انسانی بسیارست خواصش او را با خود داشتن عجوبی آرد و ساینده با کحل عیدی
چشم ببرد و روشنی زیادت کند اکل گوشتش جذام ببرد خونش هر که بخورد زبانش بسته شود و در چشم دم رست
نیاید قنفذ خارپشت ماکول اللحم است و دشمن مار دم مار بگیرد و سر در خود کشد مار بروی زند تا مجروح شود و
چون مار سست گردد خارپشت سر برآورد و او را بخورد خواصش مانند دلدل است چون موش و او از یک سگ آیست
کرگدن معروفست بزرگتر از جاموش و کوچکتر از فیل و شکل گاو دارد و بر سرش یک سرو است و بران شعبه
بمقدار یک گز و در میانش البته صورتی باشد ازان کمرها بسازند و بقیمت چهار هزار دینار فروشند
کرگدن جانوری تند و خشم دراز عمر و در عجایب المخلوقات گوید تا هفتصد سال عمر می یابد و بچنان شهوتش
بعد از پنجاه سال بود و چون حامله شود سه سال آبستن شود و دشمن فیل است و فیل را با نیرو کحل بسر برد وجهه
آنکه شعبه کرده او در اندرون فیل رفته باشد آنرا نتواند فکندن روغن فیل بچشم کرگدن فرو رود و کور گرداند
و هر دو بمیرند خورش کرگدن کیاست خواصش معقود و شبه سرش صاحب قولنج یا صاحب طلق در دست گیرد شفا یابد
اگر ساییده مصروع را بمسح یا مفلوج دهند مرض زایل کند و اگر سر او را با طعامی و شرابی کرد روز هر بود بخود و دهند
قوت بهجت زهر باطل شود کوشال از خرگوش و خرس متولد شود شکل عجب دارد و بهدو مانند آهست
و از خواص بر دور و لفیست وبار کوزن هر سال شاخ بفکند و از نو برآرد یک عدد زیادت کند
و بعد ازان خرچنگ با قراطیس بخورد تا مضرت باد و درد موذی نشود سنگش زیادات متقرس اولاح را
مفیدست و دو سرش هوام را بگریزاند و درد دندان بنشاند رماد سرش با روغن حنظل کرده طلا کند شفا یابد

زایل کند خونش خاصیت زیبق دارد و پوستش موش بگریزاند کعبش با زو بندد از همه حشرات ایمن بود
فعلبش خود کرده و شرب کرده دفع زهر کند شغال معروفست و اگر بپزند که از ماکول اللحم است پوستش
پرنشم است و دیگر پوستینها با وجود آدمی نزدیک گرم بکند که مارا موده سندالا و شق کرده در پوشیدن و کرها
داون سگ یکی بود جاموس در عجایب المخلوقات میگوید جانوری شاخ دارست مثل گاو چون انگور
خورده و روشنائی پیدا شود و درپش کرده و مستی کند و باشد که شاخهاش در میان درختان بماند
و خلاص نتواند کردن و تا مردم بدو رسد و او را صید کنند گوشتش در شراب بجهد بچکاند از زیرکی آورد
و ملامت بر دو پوستش نهالی سازند بواسیر را دفع کند کعبش بپای بندد از بسیاری رفتن مانده نشود
صنف سیوم در ذکر سباع ضاری اگرچه اکثر بنی آدم بدین صفت موصوفند و صفت سیرت ناپسندیده بلکه
این حیوانات چنانچه هستند خود را بسنمایند بمراتب بر ایشان شرف دارند ذکر ایشان ناکردن اولی است
از جمله آنات پانزده صنف بترتیب حروف یاد کنم اسد بشیر را عرب ضرغام و غضنفر و لیث
و هتوره و هزبر خوانند و ترکان اصلان و عرب بچه اش را شبل گوید المتنبل فی المجرمثل الاسد
پر قوت تر و مهیب تر و صاحب شوکت سباعست هرچند شوکت ببر بیش از شیرست اما بعضی
ببر را از یک نوع شیر گفته اند چون صید کند ولش قدری بخورد و باقی بگذارد و لبس نیم خورده خود نرود
و زن طامث را آسیب نرساند و هر جانوری که با او تواضع در آید قصدش نکند و بر ماده جسور نباشد
و این صفات پادشاهانست و بدین سبب شیر را پادشاه سباع خوانند و با آن شوکت پیوسته گرفتار تب
باشد و از بیم مورچه در نگذارد که بخود اگر مورچه در میان پنجه اش رود و از آن خلاص نتواند شد
هلاک کرده و در مجمل التواریخ آمده که شیر را در روم تولدی باشد خواص دماغش ار حاش نشانند و ماش
آدمی را شجاع کرداند و داء الثعلب زایل کند و باکتحال جوش از چشم برد و بطلا خنازیر دفع کند کعبش
بواسیر را و ورام حاره و طحال را مفید است پیه چشمش با روغن گل در روی مالد جرب نماید خالص و اسر حار علت
خوانش علت مرطل بندند آوازش اسپان بخالفا زابر ماند ببر معروفست با شیر و پلنگ عداوت
و بزرگ و غالب چون بخورد شود سگی بخورد صحت یابد و ریش کیاه فهکشت زاید و بهر سه شبانه روز بگیرا

ب رانده

شیر و به خواص بهره اش رسد و بر صاحب برسام طلا کنند صحت یابد و اگر زن با خود دارد بار
نگیرد و اگر حامله بود بچه بیفکند کعبش بر خود بندد از بسیار رفتن خسته نشود بر پوستش خفتن و نشستن
حب الصرع ببرد و پوستش سوام را بگریزاند الا مورچه پیه اش فالج را دوا است کرگدن در عجایب المخلوقات
گوید جانوری است عاله پر قوت و یک شاخ دارد و درپش هر مانند کرگدن و جوهری در صحاح میگوید این
داده کرگدن است جانوری بسیار عداوت و در سیستان و ملیبار می باشد خونش چون صاحب خناق بخورد
در حال گشاید گوشتش با قنطریون بخته صاحب قولنج را شفا دهد دب خرس جانوری است و اطلاعات
باکاو و پلنگ دشمنی دارد و چون بچه آرد اعضاش را مهم رفته بود مادرش چندان بلیسد که اعضاش پیدا شود
و از بیم مورچه سر لحظه آنرا بگوشه برد چشم خرس در کتان پاره بسته بصاحب تب دهند شفا یابد
زهره اش با طفل حل کرده برد داء الثعلب طلا کنند موی برویاند و تاریکی چشم برد کعبش با فندق کوفته موی رویاند
و تشنج برد خونش با قضیب الزرنیه بر عضو مالند موی بر نیاید ذئب بعضی عرب سرحان خوانند
جانوری شوخ چشم و حسود است و ماده اش از نر بد تر جانوران چون آدم ببینند باز پس رود الا گرگ
که پیش آید اگر اول چشم آدمی بر گرگ افتد فیروزی آدمی ابود و اگر اول چشم گرگ بر آدمی بود فیروزی
گرگ را بود و گرگ گوسفند را وقت سحر برد چنانکه در آن وقت سگان در خواب باشند بدندان قفای او
بگیرد و بدم میراند تا از گله دور کند پس بدرد و گرگ را او در هر سال یکبار هیجان شهوت باشد و ماده اش
نر را سخت تر از سگ در خود گیرد چنانکه در آن حال که اگر هر دو را بکشند از هم دور نشوند خواصش شرش را
چون از برج کبوتر در آویزند هیچ موزی از گربه و غیره مضرت نتواند رسانید و اگر در جای گوسفندان
دفن کنند همه رنجور شوند بلکه بمیرند چشمش بر کردن اسب بندد بسیار دود و چشم راستش با خود داشتن
ترس از دل ببرد و چشم چپ بخوابی آرد و زهره اش با دانگی با جوی مشک دفع صرع کنند و اگر زن بخود برگرد
آبستن شود و خونش با روغن جوز خلط کرده در گوش چکانند کر را بهر بود و اگر زنی بخورد آبستن نشود
اگر خایه اش بریان کرده بخورند قوة باه دهد بر پوستش خفتن قولنج را ببرد و جگرش همه رنجهای جگر را
نافع بود و گرگ با هیچ حیوان مانس نشود و در جامع الحکایات گوید اعرابی گرگ بچه را بشیر گوسفند میداد

مر و بکند فرجش بمجموم بنددند تب زایل کند و در حاش هیچ زن بگرد که نزد او را دوست دارد و اگر زن
بدهند همچنین محبوبه مرد شود سیاه گوش جانوری شکار کننده است و چون سگ و یوز قابل تعلیم
رچیت لونش زرد است و بر او نشانهای سیاه خرد تر از یوز و بزرگتر از سگ اکثر اوقات ملازم شیر باشد
و از فضلات صیدش خورد اما از بیم صولت شیر سخت نزدیکش برود غرطنه در جامع الحکایات گوید اوراش
با دیما ند و در دیار مغرب بود و احیانا در مکتب کودکان آید و بخس گویند ایشان بپندارند که معلم درست
در رود غرغط و ایشان جهد و ایشان را هلاک کند قرطبیس هم در جامع الحکایات گوید سبعی است که از چشم
و بینی او آتش بیرون می آید چنانکه بهر چه رسد بسوزاند و از دم زدنش هوا متغیر شود اما در اینجا نشود و در
با انجا بود و عددش اندک بود فهد یوز را ترکان پارس خوانند جانوری بد خو است و بسیار غضب
و پر خواب و شکار کننده و قابل تعلیم و ماده اش از نر نیز رو تر بود زیرا چه طمع بچگان او را صید مادر کرد
و دیگر سباع همین حکم دارد و بدین سبب یوز بهر سال یکبار آبستن شود و در عجایب المخلوقات گوید که اگر شیر و
پلنگ با هم سفاد کنند یوز متولد شود همچنانکه استر از اسب و یوز چون رنجور شود سگی بخورد صحت یابد یوز را
با آواز خوش موانست باشد و شراب را نیز دوست دارد زهره اش با عسل و نمک خلط کرده بر جراحت نهند صحت
دهد اکل گوشتش قوت تن دهد خونش بر وجع المفاصل طلا کنند شفا یابد قطرب هم در جامع الحکایات گوید
جانوریست خذمیش دو دو سر دارد و در دو بدنی قوتی تمام دارد و هیچ جانور بدو نرسد و هر جانوری
که زخم او یابد هلاک شود و صیادان دختری زیبا صورت آراسته بیارند و بر گذار او بنشانند و پستانها
گشاده کرده اند فی الحال بیاید و پستان او را بمکد مست شود و بخسپد صیادان آن را برهم بندند و ببرند
کلب سگ ترکان ات خوانند اگرچه اخس و المحس و احاط ترین حیوانات اما جانوری وفادار
و صابر و بر سختی کشیدن و گرسنگی بردن و ملازمت کردن و بر دفع دشمن مشغول شدن و از سر فهمی
بر شکار رود و اگرچه گرسنه اش دارند و از ولی نعمت دور نشود و عرب بیشل در حق خدم گفته اند
اجع کلبك یتبعك و حواسش اندک و سبک بود شکمش در دکند سنبله گندم خورد و به شود
صفت سگ شکاری گفته اند و باید که پایها و دستهایش دراز و سرش کوچک و حدقهاش بیرون آمده باشد

ادحاف

واو را بهترین غذائی تربیت خواصش چشم سگ سیاه هرجا دفن کنند آن موضع خراب شود زبان سگ
در موزه دارند از گزندگان ایمن باشند زهره اش تاریکی چشم ببرد جگرش سگ عقور گزیده بخورد شفا یابد
مغز و پیه سگ مرده بر علت خنازیر طلا کنند دفع علت کند مویش بر مصروع بندند با عقل آید سگ و گرگ با هم
سفاد کنند بچه ایشان را دیسم خوانند **کلب الکلب** سگ دیوانه از فواسق خمس است و واجب القتل هر کرا بگزد تا چهل
روز خوف مرگ بود و بعد از آن ایمن باشد و نشان رستگاری آنکه مثل زهر چهل روز از فرج یا ذکر مطول حیوان
بیرون آید و نشان مرگ آنکه از آب بترسد **نمر** پلنگ را از کان پیلان گویند جانوری قهار متکبر است
و پر قوت و جهنده و خوش صورت پشتش در غایت سستی و کمتر المی شکسته شود آنرا با مار دوستی تمام بود و با دیگر
حیوانات دشمنی دارد و چون شکار کند سه شبانه روز بخسبد و در چهارم بشکار رود و سرش هرجا دفن کنند موشان
بر و جمع شوند زهره اش اکتحال کنند روشنی چشم فزاید و منع نزول آب کند لحمش بر جراحت کهن و فالج طلا کنند
صحت دهد استخوانش از گردن شیر خواره بیاویزند سر فرو برد به پوستش نشستن بواسیر را دفع کند **دود و حیات**
در ذکر سلوم و سوام از خرد و بزرگ ایشان سی و یک صنف اند بترتیب حروف یاد کنم **ارضه** کرمی کوچک کل خورد
و بعد از یکسال پر برآورد و طعمه گنجشک شود طبعش سرد و تر است و مورچه دشمن اوست او را برنج دفع کند **افعی**
نوعیست از مار و اکثرش ماده و کوتاه دم در ایام سرما در زمین پنهان باشد چون بیرون آید کور شده
باشد رازیانه خورد بینا شود و چون رنجور شود برگ زیتون خورد صحت یابد زهر اش زهر قاتل است و پوستش علاج زایل
خورش روشنی چشم دهد و منع نزول آب چشم کند گوشتش از امراض صعب ایمان دهد و بیجان شهوت کند و دفع
زهرا فعی شود و چون با روغن زیت بر تن مالند موی بر وید و مار پوستش را التکل ایمفید است **افعی** را مار
ملا خوانند بوی ناخوش دارد **برنوح** کیک جانوری جهنده است عمرش زیاده از پنج روز نبود و خورش او
شپش باشد **ثعبان** اژدها جانوری عظیم خلقت هایل منظر فراخ دهان بسیار دندان روشن چشم و دراز
بالا است و در اوایل ماری بوده بمرور اژدها شده و شکل گرداینده در عجایب المخلوقات گوید چون مار را درازی
سی گز و عمرش بصد سال رسد آنرا اژدها خوانند و بتدریج بزرگ می شود تا چنان گردد که بر خشکی حیوانات ازو
ستوه شوند حق سبحانه و تعالی او را بدریا افکند و شکلش در بحر نیز بزرگ می شود چنان که بالای آن به هزار گز

بکند و پر مانند ماهی برآورد و حرکتش سبب موج دریا شود و چون ضررش در آنجا نیز شایع گردد حق سبحانه
و تعالی ابرکی فرستد و باد آنرا بدریای یاجوج و ماجوج افکند تا خورش ایشان شود و حسن و سیرت یاجوج و ماجوج
ازینجا قیاس باید کرد که چون اجزای وجود شان از گوشت چنین حیوانی سلیم بود لاجرم چنان نکو سیرت باشند
خوردن اژدها دلیری فزاید و حیوانات مسخر آن شوند و پوستش بر عاشق بندند عشقش زایل گردد و سرش جا
دفن کنند در حال آن موضع نکو شود **جراد** ملخ اکول اللحم است قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم
احلت لکم المیتتان و الدمان المیتتان فالسمک و الجراد و الدمان فالکبد
و الطحال ملخ جانوری بسیار عداوت بعضی پرنده و بعضی جهنده می باشند خواصش ملخ پای و دراز
بگردن صاحب تب بندند زایل شود و دودش دفع بواسیر کند و عسر البول را بگشاید **حرباء** آفتاب پرست
پیوسته رویش با آفتاب است اول روز رنگ باشد پس زرد باشد پس سبز گردد و چون قصدش کنند خود را بزرگ
نماید آنرا در میان کل گرفته سرش زیر آتش نهاده بر مصروع بندند زایل کند **حرقوص** در عجایب المخلوقات
گوید از کیک بزرگتر است و بوقت بالاکشی دو پر برآورد و زنان را بیشتر گزد **حلزون** کوش خوار کرمی ضعیفیت
جسم جانوری سخت کوچک است **حلزون** کرمی است که در میان صدف ناک بود بر ساحل دریا و رودهای بزرگ آنرا
بر پیشانی طلا کنند منع مواد فاسده کند **حمار العباس** هرکه جانوری است سلیم است از بهر دفع صرع بچگان نکو
حیه مار را ترکان پیلان خوانند شریرترین و بسیار عمرترین و کم خورش ترین حیوانات و از فواسق
خمس و واجب القتل بوجوب قتلش چنانکه در میان نماز بقتلش مشغول باید شد کما قال النبی صلعم
اقتلوا الاسودین فی الصلوة الحیة و العقرب و قال النبی صلعم من قتل حیة
فله عشر حسنات و قال اقتلوا الا الحیة و احفروا دفنه السطیان یعنی شیطان در
مار پنهان شد و در بهشت رفت و آدم علیه السلام را وسوسه کرد و عبد الله مسعود گفته که ماری را بکشید همچنان بود
که کافری را کشته باشد و هر که کافری کشته باشد غازی باشد و بهشت رود و عبد الله عباس رضی الله عنه گفت
ماری را کشتن دوست دارم که کافری و هرچه مار است همین حکم دارد و یک نوع اند و از فواسق خمس انواع
بسیار است عرب بچه سفید را ارقم و دم بریده را ابتر و مار را رضاص و کشیده را اصل و مار چهل سال بود

و بعضی بر قفایش ظاهر شود عدد نقطها بعدد عمر او باشد و عمرش بهزار سال می رسد اما بعد از صد سال او را
هیشود و بعدد اصلاح خود عاید بخفد اما مورد پیشه و کوه اکثرش بزبان برند و اندکی مار بچه شود اما
مار بر چهار قسم است اول آنکه بمجرد نظر آدمی هلاک کند آنرا مار فتنه خوانند و آن بدترین مار است و در بیابان
مصر بجانب مغرب و کوهستان ترکستان می باشد و از آن مقام بیرون نتواند آمد و چون آنکه آواز دگر و مسکن سبد
از آن ماران بمیرند قسم دوم آنکه با آواز آدمی را هلاک کند قسم سوم آنکه زهر زند قسم چهارم آنکه زهر نداره و
و قسم زهردار باز بر سه قسم است اول زهر زند مجال مداوات نباشد دوم دو اپذیر اما زمان خواهد سوم
آنکه زود دوا پذیرد و از صنف زهردار شاه تیره مار است و زهر او را مجال امان نیست و آنرا درازی یکدست
پیش نبود و بر سرش خطوط سفید باشد و بر هر زمین که بگذرد بسوزاند و هوا برآنجا رسیدنی نباشد و هر چند
که بر بالای او پرد بیفتد و هر جانوری که آواز شنود بگریزد یا بمیرد اجزای مار گوشتش بخوردن دفع جذام کند
پوستش در خواص قوتی دهد و چون بعد از اکل گوشتش روغن با نمک بر بواسیر طلا کنند شفا دهد پوستش در ظرفی
مسین سوخته سحق کرده بیل و درد چشم ببرد اکل پوستش سرکیا لی از درد چشم ایمن دهد بیضه اش درها و جز ما
برص مالند دفع کند **خراطین** کرمی سرخ است در زیر خاک بود و بریان کرده با نان خورند سنگ مثانه خورد کرده
بیرون آورد و خشک کرده زردی یرقان ببرد و عسر الولاده در حال وضع حمل دهد و ماده ش با روغن گل بر سر نهند
موی رویاند و از این کرم در مقنع زنی ببندند حیا نماند و نماند آرزوی جماع کند خراطین با عاقرقرحا و قسون
اجزا مساوی کرده در روغن زیت بسرشند و بر قضیب طلا کنند قوی گردد و موت باه بیفزاید **خنفسا** گوکاری
خورد و کثیر گویند جانوری لجوج است از عفونت سرگین خیزد و نوعی از آن کثیر العسات آمشا در نوعیست جوشانند
بر بواسیر طلا کنند شفا دهد و اگر در گوشش چکانند طرش ببرد و اگر دو پاره کرده در حلقش بسمل اکتحال کرده
از رمد خلاص شود خنفسا چون در میان علف دارند بمیرد و اگر از و خورد بمیرد و از گوکار نوعیست که سرگین
گرد اند آنرا جعل گویند از عطریات بیهوش شود و از گندها با قرار خود آید رمادش در ریشها معظم او دویه است
دود القز کرم نوعیست یکی را ده و سر خوانند کرم است بدرجه اول و خشک بدرجه دوم اما سهال و بواسیر طلا کنند شفا یابد
دود الحریر کرم قیلوا را فارسیان کناع خوانند ظهیر فاریابی گوید **کناع** حقیقتی ضعیفی ز خون دل بنند

بمجلس آری و کهن اطلس است وان سیفور ؛ ز کرم مرده کفن بر کشی و در پوشی ؛ میان اهل مروت که
دار دت معذور ؛ و خالق کن فیکان که از لعاب چنان کرمی ضعیف نبات چنین لطیف پدید
سبحان الخالق علی الکبریا تخم آن خورد و ترازواند خشخاش است بوقت بهار چند روز
او را زنان در ستر بسته در زیر پستان نگاه دارند تا بحرارت وجود آدمی حرکتی در ایشان ریزند
و هر روز می افزاید و ایشان بدان خورش بزرگ میشوند تا چند عدسی گردند سه شبانه روز بخسبند باز
بخوردن مشغول شوند تا یک هفته و سه نوبت چنین بخسبند آخر کرمی شود درازی یک انگشت بشکل سحیه
بغلو تنیدن گراید و بر خود تنند تا چند بیضه کوچک گردد اند هر چند جرم آن بیضه سخت تر بود ابریشم نکوتر باشد
اگر هوای خوش بود آن بیضها با آفتاب خشک کنند و ابریشم کشند و اگر هوا معتدل نباشد کرم بیضه را سوراخ
سازد و بیرون آید پر برآورد و در ارتش گرد شده تخم بفشاند و بر دو طعمه مرغان شود اما در بیضه که سوراخ
کرده باشد هر باشد و از آن ابریشم نتوان کشید و اگر بوقت در پیله رفتن بد فعلی کند و در پیله بزودی برگ توت
سیاه بخورد و نشان دهد تا در پیله درود و ابریشم گرم و خشک است بدرجه اول اما قوت دهد و تن را فربه کند
و سوخته رمادش با اکتحال نور بصر آرد **ذراریح** گوکاری است که با سرخی سیاهی زند و خشک است بدرجه سوم زهر
قاتل هر که بخورد اگر زنده ماند مثانه اش ریش شود و بولش بسته گردد و چشمش تاریک شود و در قضیب ورم ناخوش
ورم خیزد و عقلش نقصان پذیرد او را سه نوبت بر صاحب ربع بندند شفا یابد و ذراریح که در مقبرها باشد
بر کلف طلا کنند و آنچه در میان گل در روغن زیت کنند تا متلاشی شود پس موی را کنند در آن زر بر مالند
در آن زر کرم سفید حکر و ذراریح طلا حرث قوبا و بهق و ثالیل و برص و سرطان را مفید است **رتیلا**
نوعیست از عنکبوت و کمین شده چون بر اندام ملد آدمی گذرد درد و بیقراری و به جهت آنکه دست و پای فرمانند
میش است و زهر دارد و رنگ رخ زرد کند و درد سر و بیخوابی آرد و قالت و باشد بی اختیار نغوظ آرد
و منی جدا کند علاجش بر جمع غایط انسان نیاشتا بیاشامد و در تنور گرم بنشیند تا عرق کند شفا یابد
سام ابرص کرباسو نوعیست کوچک سر و رازدم قراونه و کلاس خوانند جانوریست که هر جا بود در دم
و باشد کر بکشد در مرغش گفته اند که قتل آن به از بنده آزاد کردنست و در هر خانه که زعفران بود در آنجا

بر صاحب تب ربع بندند تب زایل کند گوشتش بر گزدم گزیده نهند زهر بیرون کند و اگر بر جراحت
پیکان نهند پیکان بیرون آرد سنه آفت غلات سوس شپش غله است و از آن نوعیست
گرد در جامه‌های پشمینه افتد شب تاب کرمی که شب چون چراغ می‌نماید آنرا اعلا گویند عقرب
گزدم را ترکان چیان گویند زشت‌ترین و موذی‌ترین حشرات است هشت پای دارد و چشم بر شکم بود
و بچه‌اش از پشتش بیرون آید مادر را بخورد پس بیرون آید و چون روان شود سر جا سرش بدان رسد
هم بپیش زند آنرا در ظرفی سر گرفته در تنور نهند تا رماد شود نیم دانگ از آن رماد بخورند سنگ مثانه خرد
کرده بیرون آرد و آن رماد بروغن آمیخته بر هر جا نهند موی برآرد و دو عقرب دیگر عقارب را
بگیرند و عقارب با جنگ کرده و با سرکه سحق کرده بر برص طلا کنند صحت دهد عنکبوت کرتن و آن چند
نوعست و گروهی دام بسیار سازد که خورش ایشانست نمانید داده بود عنکبوت را در خرقه سیاه بسته
بصاحب حمی دوا آویزند تب زایل کند و آنرا سوده در شربت بصاحب تب بلغمی دهند و رجال است بر دو دوا
بر موضع خون آمدن نهند خون باز ایستد و دود شپشه را از خانه بگریزاند تنیده ایشان بر جای خون
آمده بندند امساک پذیرد قرمز کرمیست مانند کرم پیله در خود پیچ کند و در زمین رود و بعضی سرد
و تخم افشاند از آن بشیح کرده او تخم قرمزی سازند در گرجستان بسیار بود قمل شپش از عرق
و چرک متولد شود و رنگش بر رنگ معاشش بود و تخم آنرا عرب صواب و عجم رسک خوانند که بدانند در شکم
حامله پسر است یا دختر حامله شیر بر کف دوشد و شپش در وی افکند اگر بیرون رود بچه دختر و اگر نه پسر
زیرا که شیر دختر زای تنک بود و شپش از آن عبور کند و شیر پسر زای غلیظ بود و گذر ندهد و این امر قیاسی است
و حقیقت آن خدای تعالی داند قوله تعالی إِنَّ اللّٰهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ وَيُنَزِّلُ الْغَيْثَ
وَيَعْلَمُ مَا فِي الْأَرْحَامِ نمل مورچه در کلام مجید قصه مناظره مور با سلیمان علیه طولی
دارد و در سوره النمل مشهورست ممنوع الاکل است و جانوری حریص در فطرت که اگرچه داند
که عمرش یکسال بیش نخواهد بود چند سالی غذا جمع کند و از آن نوعست کوچکی بعربی ذره و افاد
مورچه خوانند و مور را قوت شامه در غایت تیزی است و بوی آن مور تیز رسد و اگر ایشان بنهند

دیگی

که یکی در جمع رزق کسالت می‌نماید بران غلبه کنند و آنرا بکشند و اگر جایی نمناک باشد تخم را پاره کنند تا
نروید و در روزهای آفتاب بیرون برند باز بجای برند و دانه گندم دو نیم کنند و کشنیز را درست نهند
سبب گندم شکسته اگر سبز شود فَسُبْحَانَ مَنْ أَلْهَمَ النَّمْلَ دَقَائِقَ هٰذِهِ الْمَعَانِي لِإِصْلَاحِ
أَحْوَالِهَا بیضه مور سحق کرده بر هر جا که طلا کنند موی بر نیاید و مور در آخر عمر پر برآورد و بتصور آنکه
او نیز چون مرغان پرواز تواند کرد طیران کند طعمه مرغ شود و از اینجا گفته‌اند إِذَا أَرَادَ اللّٰهُ هَلَاكَ
نَمْلَةٍ أَنْبَتَ لَهَا جَنَاحَانِ وزغ در عجایب المخلوقات گوید مانند سام ابرص است
کوچک دم دراز و تیزروتر از ایشان بزرگتر و دشمن مار و سوسمار است و بهر دو غالب گوشتش بمشش
زنان سخت فربه کند بمشش با شکر و آرد جو گوشت کاره بزند و اگر بنا بشنا خورند سخت فربهی دهد
و در منهاج گوید نوعی از سقنقورست وزغ مانند خرکلاش است و زهر دارد و واجب القتل است
در مصابیح از رسول مرویست أَمَرَ بِقَتْلِ الْوَزَغِ وَقَالَ كَانَ يَنْفُخُ عَلَى نَارِ إِبْرَاهِيمَ وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَام
مَنْ قَتَلَ وَزَغًا كُتِبَ لَهُ مِائَةُ حَسَنَةٍ وَفِي الثَّانِيَةِ دُونَ ذٰلِكَ وَفِي الثَّالِثَةِ
دُونَ ذٰلِكَ ببه سه آفتاب و اوقات بجا رست در ذکر حیواناتی که بعضی اعضاشان
مانند ... که در کتب مطالعه رفته از راویان معتمد القول که مشاهده نموده‌اند
استماع رفته ایراد کنم ... در عجایب المخلوقات آمده در کوه چین نوعی حیوانست دراز بالا
سرش مانند است و تن آدمی و دو پر دارد که مدد رفتارشان می‌شود ... هم در اینجا آمده که از
حرص آدمی حیوانی متولد می‌شود بشکل و نطق مانند آدمی و بسیاری موی بر اندام مانند خرس اما عقل
و تمیز بهره ندارد و سخنش نیز فهم نمی‌شود دو پیکر هم در اینجا آمده در جزایر نوعی حیوانست که یکتن دارد
و دو سر و چهار دست و پای چنانکه دو آدمی پشت بهم زنند و آوازشان مانند مرغانست اما بعضی
معنی دارد و از تیزی گفتارشان نیک مفهوم نشود و در سیر بر چهار شیوه دواب بچهار دست و پا روند
و همچنان باشند که حیوانی روان شده و حیوانی دیگر بر پشتش چنان خفته و چون بدین دست و پای
خسته شود باز گردد و بدان دیگر روان شود ... در عجایب المخلوقات و جامع الحکایات آمده

که از هند جنت خلیف حیوانی تحفه آوردند سرش بشکل آدمی و تن مانند زاغ بود و کلمه چند تلفظ می‌کرد
و منهما أنا الزاغ الأعجوه أنا الليث الليوه ... در عجایب المخلوقات و مسالک الممالک
آمده که بحر هند و زنگبار نوعی حیوانست سر بشکل سگ و تن مانند آدمی باشد و در وی و از دیگر
شیوه سگ و یکی مانند آدمی حیوانات خورند و بعضی حیوانات نیز بر ایشان غالب شود و ایشان را طعمه خود
سازد ... در عجایب المخلوقات آمده که در جزایر هند نوعی حیوانی است روی مانند آدمی
و تن بر شیوه سگ است و آنرا دو پر دراز است طایر در عجایب المخلوقات و مسالک الممالک
آمده که بجوار بحر چین نوعی حیوانست بصورت آدمی بر بازوی دو پر و طیران کنند و ناطق اند و سخن ایشان
مفهوم نیست و جثه قدر کودکی پنج شش ساله عجب در جامع الحکایات گوید در ولایت توره نوعی
حیوانست و پیش مانند آدمی و دو پر و دمی دراز دارد و دو کرنا آن دم بر شیوه طاوس سایبان سازد
و با آدمیان الفت گیرد و رقص کند فیل ... در عجایب المخلوقات آمده که در کنار بحر چین نوعی حیوانست
بشکل آدمی و خرطوم دارد و دو پر هم طیران کند و هم بدو پا رود و هم بچهار دست و پای و بعضی علما اینها را
از حیوان و گروهی از جن شمرند ... اولادار چندان گویند در جامع الحکایات آمده که پسر پادشاه
چین صفت دختر پادشاه مصر شنید نادیده بروی عاشق شد و پدرش رسولان را فرستاد و آن دختر را
خواستاری کرد و التماس باجابت مقرون نشد پادشاه چین خواست که مکافات او را آسیبی رساند جهت بعد مسافت
لشکر کشیدن و حرب کردن میسر نبود و متفکر شد و وزیرش تدبیر کرد چند کنیزک صاحب جمال را در صحبت معتمد
فرستاد که تا آن کنیزکان را در مصر بخرابات نشانند و هر که با ایشان مباشرت کند منی ایشان در شیشه جمع کنند
چون منی بسیار شد آنرا با ادویه که مناسب آنست ضم کرده در خانه در شیشه‌ها نهاد و آن متعفن کرد
آن منی در آن شیشه‌ها ماران شدند سر بشکل آدمی و تن مانند مار هر که ایشان را بدیدی چندان خندان شد
که هلاک میشد و بدین واسطه اکثر اهل مصر و لا اشر هلاک شدند و خرابی عظیم بدیشان راه داد و بار دستور
پادشاه مصر تدبیر کرد و سنگ چند را حاصل گردانید چنانکه آواز سنگ می‌رسید از آن ماران بالها و خرابها
گریختن گرفتند و از بیم آواز سنگ بیرون نیامد بدین سبب سنگ در آن ولایت مقررست و در مصر و

حوانی

و حواشی او از آن وقت باز خرابات نیست و بعضی از آن ماران بولایت ترکستان بکوه حنا زیبه هستند
ناس در سیر النبی و قصص الانبیا آمده که نوعی حیوانست بر هیئات آدمی ایشان را الوف می‌خوانند
بشکل زنبادارند اما ناطق و متمیز نیستند و مردم گیرند و با ایشان دخول کنند و از ایشان فرزندان
آرند اما لال بود و در ولایت مصر نوعی از بوزینه است شبیه بآدمی ایشان نسناس گویند بچه چند
بوزینه بزرگست اما بر همه اندامش موست و دم دارد و نوعی الوف که ذکرشان رفت بخلاف این بود
در حد مشرق می‌باشد و دم ندارد و موی بر اندامش بعادت مردم است و شکل زیباست و پیش عجم
مشهورست نوع دوم در ذکر حیوانات بحری ایشان را عدد و حصر بالا نهایت و مجملش آنکه هر جنسی
دارد و بجذب هوا بر خشکی نیز تواند بود و هرچه شش ندارد جز در آب نتواند بود و از ایشان آنچه
در کتب یافته ایم دیده و شنیده نیست و صنف بترتیب حروف بیارم انسان آدمی آبی بهمه چیز
مانند آدمی بحری است الا آنکه دم دارد و جثه کوچک است از ظهورشان در دریا خرمی بیفزاید و آنرا سبب
آرام دریا دانند و اگر بترتیب حروف درج شدی چیزی را از ایشان مقدم بایست داشت جهت شرف لفظ
انسانیت ایشان را مقدم داشتیم اسفنج جسمیست بحری نرم و کحیوانات مانند گرمست بدرجه اول
و خشک بدوم چون بسرکه تر کنند جراحات کهنه و تازه را مفیدست و چون بسوزند بر موضع خون برآمده نهند
باز ایستد اطوالطین حیوانی بحریست گرم و خشک بدرجه دوم خلط غلیظ را نیک کند و درد معده
و جگر و خفقان و امراض را مفید بود و خوردن مصروع را بهوش آرد بقر کاو آبی خیند صفت است
سرگین عنبر است تاج نهنگ را ترکان اوت خوانند ممنوع الاکل است و در شکل گربه منظر است
و بعضی اندامش بسوسمار میماند دهنی سخت فراخ بر نیمه بالا چهل دندان و بر نیمه زیرین هشت دندان
و حرکت نیمش نیمه بالا راست بخلاف دیگر حیوانات و شششش مانند سلحفات و چهار دست و پای
و سری عظیم طولانی دارد و دمی سخت دراز طول تنش هشت گز می‌باشد و سرش بدرازی آن ثلث
تنش پیوسته کرم در دهانش افتاده و دهن گشوده خفته باشد تا هوا آن الم کمتر کند و مرغان که آنرا
عصافیر التمساح خوانند کرم از دهانش بیرون می‌برند و در رود نیل بسیار بود اما در شهر مصر و حوالیش

تا یک فرسنگ با فسون اند و حکما آنرا بستر اند او را قدرت ایذا در آن زمین نیست در تاریخ مغرب آورده
او را ببرنیست امّا ذکر و فرج را دو برادمی و بعضی حیوان غیر خاموش سیر و ز شود و چاموش او از زخم
بکشد خاصیتش چشمش دفع رمد و بیاض العین را مفید است و دندانش با خود داشتن قوت بیفزاید و پیهش
بر عصب مالند درد ساکن کند زهره اش با کحال بیاض العین ببرد و جگرش مصروع ببوید زایل کند حرشف
ماهی از سرد و متولد است و خورش او ملیح است گوشتش آواز صاف کند و قوت شهوت و باه دهد پیه اش
جنون زایل کند ابو جهار سر در عجایب المخلوقات گوید در بحر هند جانوریست چهار سر و دو پر دارد
و آوازی هایل کند و حیوانات بحر خورد و بر خشکی نیز چند ماه بود و کرنج اند که چه خورد غموص کنخلره
حیوانی ضعیف است سرطان خرچنگ را گویند سر ندارد و چشمش بر کتف و دهن بر شکم و هشت دست
و پا دارد و یک پهلو رود و ممنوع الاکل است چون سوخته و زر و پوستش برابر پهلو باد و بزند ساکن شود
و اگر او را از درخت ثمره آویزند ثمره اش از آفت ایمن شود پیکان و خار که از جراحت بدشواری بیرون
آید چون خرچنگ درو مالند زود بیرون آید تخمش صاحب سل را مفید است چشمش بر خفته بندند خوابهای خوش
بیند و آنرا از مهد کودکان آویزند خوشخوی شود و اگر در زیر صاحب تب ربع بسوزانند تب زایل شود
بالیش با کافور و عنبر آمیخته پیت نوبت بر عرض خنازیر طلا کنند شفا یابد و صمغی از آن بر مثال هیچ بارست
سنگ سر آنرا سائیده بر بهق و کلف مالند شفا دهد و سفیدی چشم مونشی زایل کند و ریشها و جرب را صحت دهد
و آن صمغی دیگر است آنرا تاج خوانند چون از آب بر دارند سنگ شود و درد بها و حیوانست و ورم چشم را
مفید است سلحفاه سنگ پشت هم در خشک تواند و هم در آب آنچه در بحر می باشد عظیم بزرگ و بیکل می شود
تا بمرتبه که شکل خربزه می نماید و در خواص بری و بحری یکسان اند سمک ماهی را ترکان بالق گویند
اصناف ماهی بیشمار است بزرگش را عرب حوت و نون گویند بمرتبه بزرگ که دریا وزران میگویند که طول
از یک دو فرسنگ زیاده و کوچکش بمرتبه موئی نمی شود و هر صنفی نامی مخصوص اند گوشت همه مباح است و سرد و تر
بدرجه اول در خواص متفاوت اند و هر چند آب شیرین تر ماهی خوبتر و دندان ماهی را جهت نیکوئی شکل
بغایت قیمتی بود اکنون از آن ماهی چند که مشهور ترند یاد کنیم اول صنف الالانی خوانند گوشتش

چرب و خوش طعم بود دوم ربیب سرش مانند خرگوش است و سیاه و تنش مثل ماهی و زرد و دو از دو
دون او اجزاست مثل بر کاشان کلف و بهق را مفید است سرش چون بسوزانند و با پیه خوک
خلط کرده بر موضع داء الثعلب مالند موی رویاند سوم اطم فلوس ندارد و گوشتش مانند گوسفند
یک طبقه سفید و دیگری سرخ روغنش مانند خوک است و فرجش مانند آدمی در بحر چین می باشد چهارم البنی
گوشتش نیکو و خوش طعم و اگر دو دشمن با هم بخورند دوست شوند پنجم بال طولش چهار صد و پانصد
گز می باشد ماهی بسیار فساد است و در بحر فرنگ می باشد امّا حق تعالی ماهی کوچک را اعنی یک گز بر و مسلط
کرده است که گوشتش بدندان گیرد و رها نکند تا هلاک شود و هم از این صنف ماهی که قریب بنجاه گز طول دارد
و عنبر از شکم او بیرون آرند بوئش بریان رفته باشد و کمتر از عنبر زنگی است ششم فعلی ماهی بزرگ
خلقت است از حرکتش دریا چنان موج میزند که کشتی را بیم غرق بود هفتم دافن ماهی وسط است
و خوش طعم در نادرها کند و بر دع بسیار بود سفل صور الاقالیم هشتم و لعین غزیق دهانت
و ماهی بزرگ خلقت و دو پر دارد چون کشتی بغرقاب فرو شود بر روی کشتی آید و پر را بگشاید
و مانع عبور کشتی شود و اگر غرق گردد در این نشست خود جای دهد که تا دست در دوش زند و
بخشکی رساند دریا وران را دیدن او مبارکست و در بحیره مشهورست بدریا مصر هم بدین نوع ماهی است
بر شکل حکمی نهم دو بیان صنف مشهورست گوشتش با نخود سیاه بخورند شکم پاک کند و قوت باه دهد
دهم رعاده ماهی کوچک است و در غایت سردی چنانکه بوقت صید سردی او در صیاد تاثیر کند و از دست بس
از دوستش بر باید و صیادان بدین سبب و ستی در جای سخت کرده بجای افکنند و تا آن ماهی بمیرد این حالت
از او زایل نمی شود و دام او را مصرع چاره را مفید است و هر جز وی که از آن احد الزوجین با خود دارد آن
دیگر را یک لحظه از وی شکیب نبود و در نیل مصر بسیار بود یازدهم راد ماهی مبارکست و آن بیر غریق
دهانست و ماهیان بزرگ قصد کشتی کنند دماغ بگیرد و رها نکند تا بمیرد دوازدهم سیر طولش یک
گز است و خرطومی دارد بزرگ مانند پیکان اکثر حیوانات را بدان گزند رساند سیزدهم سمع گوشتش فربه
و خوش طعم بود و تن را فربه کند امّا در روز اکل آن دوغ و ماست نباید خوردن چهاردهم

سیاه شکل کلاه نمدی نوکانست چون صیاد قصد شکارش کند چندان سیاهی از دمش بیرون آید که
پیرامونش آب سیاه شود و هرچه بدان آب رنگ کند متغیر نشود پانزدهم عقارش ماهی مشهورست
به حیرة بیت المقدس می باشد رما و پوستش نور چشم و آب بیفزاید شانزدهم سیارش ماهی معروفست
رما و سرش گوشت زاید ریشها با قرار برد هفدهم شبوط از یک گز دراز تر است رنگ نیکو دارد
و جله بصره می باشد چون دام بیند قریب ده گز بر جهد تا از دام خلاص شود هیجدهم اشبلان بر
خشکی دو روز زنده میماند بوقت پختن اگر سر دیگ گرفته باشد در دیگ بر آتش شود و از آن اثر عاق
نوزدهم سلیم ماهی نرم اندام است و کم استخوان و لذیذ گوشت ۲۰ صبر ماهی کوچک است
۲۱ طایر ماهی است بقدر یک گز در بحر هند می باشد رویش بوم ماند است شب بیرون آید و طیران
کند در تاریخ مغرب گوید آنرا خطاب خوانند و گوشتش بغایت خوش طعم و مفید بود ۲۲
طریح ماهی مشهورست در بحیره ارجیش نیکو باشد هر مست که آنرا ببوید هشیار شود و گوشتش روشنی چشم دهد و بر کزاز
و نزول آب باز دارد و قوت باه دهد و زهره اش دفع خناق کند ۲۳ عروسک قریب نیم
می باشد خاصیتش نزدیک به سقنقور است و رویش مانند آدمی و دو دست دارد و در بحرات فارس
نیکو می باشد ۲۴ مست ماهی خوش طعم است در نادرها بسیارست نقل صور الاقالیم ۲۵
قاطوس ماهی عظیم خلقت و کشتی را از و خوف تمام بود و دریا وزران چون او را ببینند رکوی حیض از
کشتی در آویزند ماهی بگریزد و کشتی را آسیب نرساند ۲۶ قسطا ماهی بزرگست چنانکه استخوان
او را به رودها قنطره سازند و مردم بدان گذرند به آن برمی برد ۲۷ قومی سر عظیم دارد
چنانکه کشتی را بدان سوراخ کند و دریا وزران چون او را بینند پوست هم جنس آن بر کشتی بندند زخم او
در آن پوست موثر نبود ۲۸ کوسج بر پشت استخوانی دارد و چون تیغ حیوانات را بدان هلاک
کند امّا در میان آب آسیبی نتواند رسانید چون ساحل نزدیک باشد بر زمین خسبد و حیوانات را
زخم زند و او را در آب چنان شیر برات که شیر را در خشکی اگر آنرا در شب صید کنند جگرش تازه
خونین بود اگر روزش بود و اگر در روز صید کنند هیچ نباشد ۲۹ مدور برنگ پلنگ و دمش مانند

سنگ دراز است و دهانش بر پشت است و فرجش مانند زنان ۳۰ هنشار از گردنش تا دم بر پشتش
دندانهای استخوانست هر یک کمانش دو گز و دو سر دارد و هر یک بقدر ده گز بر سر انجا که آید البته پاره کند
کشتی را از آن خوف عظیم است و در بحر فرنگ می باشد ۳۱ موسی نیم تنست مرویست که موسی علیه السلام
با یوشع علیه ماهی بریان کرده داشتند بر کنار بحر مغرب یک نیمه از آن بخوردند و یک نیمه را در آب افکندند
حق تعالی آنرا همچنان نیمه تن زنده گردانید و آن ماهیان از نسل او شد آن صنف را بسترک دارند و تحفه بمردم
فرستند ۳۲ در بحر هند ماهیست که اگر آب دهن او چیزی بر کاغذ نویسند شب چون روز
۳۳ درعد و وجرایه و قواق ماهیانند بطول صد باع و دویست باع کشتی را از آن خوفی عظیم بود
امّا دریا وزران نای از چوب که بر هم زنند از ایشان را برانند ۳۴ ماهیست مانند طبا بوسی معلوم از
دریا بیرون آید آنرا صید کنند چون از آن ولایت بیرون آرند بوی مشک دهد ۳۵ ماهی است رویش
مانند آدمی و بدن مثل ماهی در بحر هند می باشد ۳۶ ماهیست در بحر قلزم می باشد طولش زیادت
از دویست گز کشتی را بدم زدن غرق گرداند سمس شکل عجب دارد بدنش سرد است و دمش گرم و تر
و مویهایش که بوقت الم بر دندان گیرند درد نشاند شیخ بهودی در عجایب المخلوقات آورده که در بحر
مغرب حیوانیست رویش مانند آدمی و ریش سفید دارد و تنش بر شکل وزغ شب شنبه از آب بیرون آید
و تا یکشنبه در خشکی بود و هر شد که با او کشد تحمل کند و قطعا با آب نرود و لقرس بر موضع الم بندند
در حال درد ساکن کند صدف دگر سر درانجا آمده است گوشتش بضماد گوشت افزونی را
سوسانند و جراحات را مداوا کند و پیکان از قعر بدن بیرون آورد و ریش امعا را ببرد و چون سوخته بر
پیستی ضماد کنند نافع بود ضفدع فارسیان غوک خوانند در خشک و در آب تواند بود و از
آب گنده متولد شود و کثرت آن در ولایت زیادت از عادت سبب وقوع وبا بود زیرا چون عفونت
زاید شود وبا حاصل آید استسقا را نیک است زبانش بر دل زن خفته نهند هرچه کرده باشد باز گوید
و چون او را آتش سوزانند و بر موضع موی بر آمدن مالند دیگر موی نروید خونش در دو مالند مگرا
بیند دست دارد و تخمش در خود مالند سر ما بر او کس موثر نشود و دلش زهر قاتل است و گوشتش ممنوع الاکل

دغوک چندکاوی بزرک می باشد سرخ و بر و نقطهای سیاه علق جانوری سیاهست و دراز
بزرگیش بقدر درازی انگشتی بود فراونه او را ملل خوانند و یکنوع کرم بود زالو کویند و فارسیان
دوجه علل را بر موضع متالم نهند که مکد و خون فاسد تمام خراج کند چون سیر شود باز افتد نمک بر و افشانند بکید و
کرا باشد قی کند باز نهند که مکد و خون فاسد تمام اخراج کند و زالو اگر در آب خوردن در گلو رود دود سرکین روباه
بدان رسانند بفتد و اگر آنرا در شیشه کنند تا بمیرد و خشک کرده سوده بر موضع موی بر آمدن طلا کنند دیگر موی
نروید عطا نوعیست از صدف و خورش او فارون بود و بدین سبب بوی خوش از و آید و آن
بوی دفع صرع کند چون او را بسوزانند رماد ش بدندان طلا دهد فرا بچه درآرد و یکسر گوشتش از
بره خوشتر است پوستش از حریر نرمتر آنرا فرو بجری گویند فرس اسپ آبی مانند اسب بری است و
خوش رنگ تر اگر بر باد بان بری جست کوشان نکو بود در نیل مصر بسیار می باشد درد شکم واو رام را مغید است
پوستش دفع گزندگی خاکی کند تا بمرتبه اگر در دهی پوست آنرا خند چندانکه پوست بر قرار بود دران ده
گزنده نبود قرد بوزنه آبی در خواص مانند بوزنه بریست قضاعد سگ آبی دشمن پلنگ است و پوستین
پوشش است و خایه اش جند بید ستر و غرض از صیدش پوست و خایه و در عجایب المخلوقات آمده که از
نر و ماده آن هر کدام صید کنند آن دگر با سیخ جفت الفت نگیرد و داغش تاریکی چشم برد شحمش از خوف
نهنگ ایمن کرداند زهره اش بادها دیکار انشاند و هوام بگریزاند پوستش موزه سازند نقرس زایل کند
جند بید ستر گرم و خشک بدرجه سیم تشنج و رعشه و علل امتلائی را که در اعصاب بود دفع کند و بادهای غلیظ
تحلیل را دفع بود و بخوردن او جاع پیچ و دماغ را مفید بود قندر معروفست هم در خشکی تواند بود و هم در تر
و آنرا راتب خادمی و مخدوای است مخدوش اموی بسیار بود و نرم و کین و جوهر دارد و از ان خادم تر
گوشتش فالج ولقوه و فراموشی و بادهای غلیظ و تشنج و رعشهای کهنه را مفیدست قنفد خارشت
آبی مانند رست و سر و دم آن بماهی ماند گوشتش ادرار بول را مفیدست و پوستش بر طاسی سفید روغن
بندند مانند طبل چندانکه آوازش بر ود سباع بگریزند و هوام بمیرند و ماکول اللحم است قیطس سر و گردن
و دو دستش مانند شیر است و دنبالش مانند ماهی لج جانوری سیاه و درازدم کوچکتر بر روی آب بود

فردوسی

فردوسی گوید شعر بهر گوشه آید آن چون کلاب ۞ شناور شده باغ بر روی آب
چو زنگی که از زنجوشش کند ۞ چه هندو که آینه روشن کند نوع سیوم در ذکر حیوانات هوائی
اگرچه بعضی ازین مرغان اعلا از حساب هوام شمرده اند اما چون پرنده اند ذکر ایشان درین باب اولی نمود
و اگرچه بکثیرت اما قسام از حصر نتوان کرد از انچه مشهورست چنانچه معلوم گشته متفاوت صنف بر سبیل اختصار
یاد کنم ابوفراش مرغی نیکو صورت دراز گردن و پایها سرخ و منقار سرخ بود و برو الوان سرخ
و زرد و سبز دارد و قت و هر زمان برنگی نماید جامه بوقلمون از رنگ او استخراج کرده اند ابن مریم
مرغی خوش آوازست و در شب بسیار صفیر کند و طیور دیگر جمع شوند و آوازش شنوند و آدمی نیز از خوشی
آوازش ابریشم حال که نشستن ماده باشد که رقت کند اوز مرغابی ترکان از ودک خوانند ماکول اللحم است
و گوشتش گرم و تر بدرجه اول مرغی بسیار لحم است زیاده از وی بیضه در زیر گیرد و کم از بیست روز برآورد
و اگر با دو اصرونی از سرخایه با آسانی برخیزد و سرا ماسانی گردد تا ماده باز آید دماغش باسیب بازیا نجوشانیده
بخورند بواسیر و اوجاع ارحام برد زبانش دفع تقطیر بول کند منقارش صداع بنشاند شحمش شقاق باز دارد
و داء الثعلب برد و رنگ پیخ تازه کرداند گوشتش فربهی تن آورد و قوت باه بفزاید و آواز صافی کند خونش
با نمک بیاشامند بخورند در و مثانه بنشاند بال چپش بر دست راست صاحب تب ربع بندند تب ببرد و درد اعضا
بنشاند رماد استخوانش زخم پیکان باصلاح آرد بیضه اش قوه باه بفزاید و سعال برد باکون ترکان
قنقلداق خوانند و هم باغ ماکول اللحم است از گوشتش بوی گل آید باز معروفست ترکان
قرچغای خوانند مرغی نیکو و شکاری تعلیم پذیرست و اگر ماده بود نرش با شاهین بود و از جنس باغیرات
و بدین سبب اشکال باز مختلف بود و هرچه رنگش سفیدتر نیکوتر بود و باز سفید در ولایت فرنگ بیشترست
چون رنجور شود گنجشک را بخورد صحت یابد و اگر موش را بخورد و پر بیفکند زهره اش باکتحال منع نزول کند
اما بس انظهور آثارش مقربود و لقوه را مفید بود و زهره همه مرغان شکاری همین خاصیت دارد
باشق معروفست ترکان قرغو خوانند بصورت بازست و مرغی شکاری و قابل تعلیم دماغش
درم یا بجوبه خفقان سوداوی را مفیدست برصبل در جامع الحکایات گوید از کبوتر خردتر است

دخورش او زیتون در ملک شام بسیارست و بعضی گویند سارست بط معروفست ترکان
غاز گویند ماکول اللحم است گوشتش گرم و تر بدرجه دوم صحرائی و خانگی باشد اکلش دردها را که در عمق
اعضا و بدن بود بنشاند بعوض پشه بزرگ را غوب تو گویند و خردترین پرندگانست و بر شکل پیل
که بزرگترین حیواناتست بزیادتی دو پر فسبحان من خلق لها الاعضا الظاهره والباطنه
کما خلقها للحیوانات الکبار و قدرت خالق از خلقت پشه قیاس باید کرد که جرم پشه
چندانست تا از آن سرش چه قدر بود از سر و مغزش چه خیزد و درد ماغی بدان مختصری پنج قوه درج
یکی حس مشترک که زرق از حیوان سازد از سائت چاه دوم خیال که چون زرق نیافته بود معاودت کند
و داند که غذای او از انجاست سیم وهم که چون اثر حرکت در عدو یابد بگریزد چهارم حافظه که چون
عدو از حرکت بازایستد او داند معاودت نماید باز رزق رسد پنجم مفکره چون بخرطوم حوی مکید داند
که المی رساند بگریزد و خرطوم بدان باریکی و نازکی امجوف آفریده تا بدان خون بدرونش تواند رسید و آن را
قوتی داده که پوست فیل و گاو و امثال ایشان فرو رود فسبحان من لا یعرف
دقایق حکمته الاهو خاصیتش پشه را با قدری صمغ سه روز لعاب صاحب تب ربع دهند تب زایل
کند بغاثه مرغی بطی السیرست و کوچکتر از همای و ممنوع الاکل است مثل بود ان البغاث
بارضنا تستنسر یعنی چون ناکسی بزمین ما رسد خود را کسی شمارد و مار امعذب دارد و هم چون
نقانه بود که خود را اگر کس انگارد بلبل هزار دستان را عرب عندلیب و هزار خوانند
مرغی کوچکتر چند گنجشکی و آوازش در غایت خوشی و آنرا بانواع نواهاست بدین سبب او را هزار گویند
عاشق گل بود و در ان زمان نواهاپش کند و از فرط حرارت وجود و غلبه عشق لحظه لحظه دارد و
گوشتش با چشم خرچنگ در پوست سیر بر دست بندند بیخوابی آرد و چندانکه با او بود در خواب رود
بوم معروفست ترکی سار لعوش خوانند بروز پنهان بود و شب شکار کند و بر اکثر مرغان
چیره شود و تعلیم پذیرست و در خرابها باشد بحکم مثل زغن است چندانکه آوازش برسد مار و
کژدم بگریزند و با غراب باز دشمنی دارد و ممنوع الاکل است و دماغش باکتحال تاریکی چشم برد و شحمش

بلبل

باسنگ خلط کرده حاملش در چشم مردم شیرین بود یکی چشمش که آب بفه و ند و راست گویند خواب آرد
و از انکه فرد رود طاق گویند بیخوابی آرد و دلش صاحب قولنج را و لقوه دار بخورد شفا یابد زهره اش با
رماد چوب بلوط خلط کرده بخورند سنگ مثانه ببرد و اگر رماد چوب کز خلط کنند بول الفراش را مفیدست
جگرش زهر قاتل است قولنج را دهند که علاج پذیر نبود نعوذ بالله منقارش بروغن خلط کرده بر سر مالند
عشاوه و تاریکی چشم برد گوشتش غثیان آورد اگر در سایه خشک کنند و سوده بر سر طعام پاشند جمعی
که از ان طعام خورند باهم خصومت کنند خونش در روی مالند لقوه ببرد و خونش در میان میخواران سوزند
عربده آرد ببغا طوطی بیشتر سبز بود در عجایب المخلوقات گوید زرد و سرخ و سفید می باشد لکن
منقارش سرخ می باشد و زبانش مانند آدمی گرد بود و بدین سبب حروف مستقیم تواند گفت و در سخن
تعلیم پذیرست و هرگز آب نخورد و اگر بخورد هلاک شود و ممنوع الاکل است اکل گوشتش فصاحت آورد و
روشنی چشم افزاید و قوت دل دهد اکل زهره اش را زبان گران کرد و خونش خشک کرده و سوده در میان
دوستان پاشند باهم دشمنی ورزند تدرج تذرو مرغی نیکو صورت و خوش آواز و گوشتش در غایت
خوش طعمیت و مباح بوقت واقع شدن زلزل یکساعت پیشتر جمع شوند و فریاد کنند و بعد از ان زلزله پیدا شود
و دراج همین خاصیت دارد تنوط مرغی کوچکست قراده او را دار کونه خوانند در میان لیف درختان
آشیانه سازد و خونش بخورد معربد دهند از عربده باز ایستد زهره اش باشکر بخورد کودک دهند خوشخوی
شود و در چشم مردم شیرین گردد استخوانش در وقتی که ماه زاید التور بود بر کودک بندند در چشم شیرین نماید
اگرچه زشت صورت بود جراد ملخ گرم و خشکست بدرجه دوم و بسیار عداوت و سبب هلاک ثمرات
و مزروعات و ماکولات خاصیتش مانند ملخ سار است چکاد اکثر در باغات و کشت زارها و مرغزار
بود و آوازی خوش دارد فردوسی گوید نظم چو خورشید زد چنگ بر پشت گاو
زهامون برآمد خروش چکاو ۞ در خواص بعوض نزدیکست حاضنة الافعی مرغی بیابانیست چون
بیضه نهد افعی خورد و بیضه خود بعوض نهد آن مرغ تصور آنکه بیضه اوست بپرورد و بچه بیرون آورد چون
افعی بچه بود از ان بگریزد بدین سبب این نام خوانند حباری هزار اته کان و قدری خوانند ماکول
اللحم است و گوشتش گرم و تر مرغی ابله بود چه آنکه بیضه مرغ دیگر بیند تصور آنکه بیضه اوست بپرورد و چون

بچه او نباشد نگذارد و اگر مرغان با او دشمن باشند و سلاح او در تن او است و ریش چنان سوزد
باشد که پرهای مرغان بسوزاند داخل عالیقه او خشک کرده و سوده با آب تلک کرده اکتحال کنند بیاض العین
برد و شحمش خشک کرده و سائیده با سنبل و قرطاء اجزای مساوی کرده حبها حب اسهال دهند امساک کند
بیضه اش خضاب را بهترین ادویه است در حوصله او تجربت ذکرش در اعجاز آمده **جراد** زغن را
بعضی فارسیان قلیواج و غار خوانند ممنوع الاکل است و از فواق خبیث و خسیس ترین مرغان سالی ماده
و سالی نر **بجت** روز کار چون زعفانی یا موری سارت **ا** چون زغن تا چند سالی ماده و سالی
نری **ا** زغن را با غراب دشمنی بود زهره اش با اکتحال برطرف کردم کزیده نهند درد زایل کند مویش
با آب کنند تا جوشانیده بخورد و صاحب بواسیر و اسهال دهند صحت بخشد خونش بخورند دفع زهر قاتل کند
زهار الحوائش سوده بر دملهای سخت ضماد کنند نفع نماید **حمام** کبوتر را ترکان کرکرحسن خوانند و کنیت
عرب نام و رمش را ساق و ماده اش را عکرمه و بلند پرواز را مرعش گویند ماکول اللحم است و گوشتش
گرم و تر بدرجه دوم و غذا نیکو دهد و مرغی اهو انست از مقامهای دور راه با آشیان برد و نر و ماده اش را
با هم بر سبو آدمی طاعت نماید و بوسه دهند چون رنجور شود ملح خورد صحت یابد و کبوتر را از شاهین
همان مراس است که گوسفند را از گرگ زهره اش عشاء چشم برد و روشنائی آرد و خونش بر نخ مالند
شفاء دهد کلف زایل کند و با خون فاخته آمیخته با زیت و قطران خلط کرده بر برص مالند شفا دهد و مرد اگر
احلیل بند آب کشاید و سنگ مثانه خرد کرده بیرون آورد **حواصل** معروف است سینه اش پوستی است
موی نرم دارد و پوستین سازند و ریش بر تیر بکار دارند ماکول اللحم است **خطاف** بر ترکان
قرلغوچ خوانند ممنوع الاکل است و مرغی کوچک زمستان بگرمسیر شود و تابستان بسرد سیر و آشیانه سازد
از گل و موی ماند گل حکمت و در و برگ سداب نهند تا حرارت بیضهاش اخراب بکند و او مغز سنگ
یرقانست سابقا در اعجاز گفته شد داغش با اکتحال تاریکی چشم برد چون با روغن خلط کند و بر سر نهند بیشتر
در نیوند چشمش در خرقه بسته در فراش خفته نهند بیدار شود دلش خشک کرده با شراب بخورند قوت باه
دهد گوشتش روشنی چشم دهد خونش بخورد زن دهند شهوتش برود درد و داو تجربت ذکرش در

اعجاز آمده **خفاش** شب پره و بعضی مرغ عیسی گویند جهت آنکه بنی اسرائیل از عیسی علیه السلام معجزه طلبور
جانوری خواستند او از گل موشی ساخت و باد در او دمید خفاش شد و پرید کما قال الله تعالی و اذ
تخلق من الطین کهیئة الطیر باذنی فتنفخ فیها فیکون طیرا باذنی جانوری بد دل است و دشمن
آفتاب بود پیش از طلوع و بعد از غروب طیران کند و پشه و مگس مانند آن خورد و زاید و شیر دهد و
تنش موی نیست و ممنوع الاکل است خاصیتش اگر بر کنجار در مغاک افکنند بگریزد و اگر آن را از درختی
در آویزند ملخ از آن حدود بگریزد و سرش از برج کبوتران در آویزند کبوتران را از برج دوری افتد
و اگر در زیر بالین نهند خواب آرد و مغزش با اکتحال ابتدا نزول آب چشم را منع کند زهره اش روشنی چشم دهد
دلش بر آدمی بندند هیجان جماع کند خونش با اکتحال عشاء چشم برد و بر زهار مالند موی نروید **دال**
ترکان قاجر خوانند معروف است مانند عقابست و بیسکیل از دو گویند ممنوع الاکل است و شکاری است
پرش بر تیر بکار برند **دجاج** مرغ خانگی را ترکان داوق خوانند و بچه اش را عرب فروج ماکول اللحم است
و گوشتش گرم و تر بدرجه اول و غذای صالح دهد بوقت هیجان شهوت اگر خروس نباشد در خاک غلطد و از آن
غلطیدن در درونش بیضه کوچک حاصل شود اما طعمش بد بود و بچه بر نیاورد و اگر پیش از خایه کردن خروس
برود و آن بیضها نیز نیکو شود و اگر بوقت آنکه بر سر خایه خفته باشد آواز رعد شنود تمام بیضهاش بر باد رود
و دجاج با پیاز و روغن کنجد مهرا کوده بخورند قوت باه دهد و مداومت بر اکلش و فروجهاش النقرس و بواسیر
سدا کند تخمش طلا کنند و بر کلف سرخ و شقاق سر در برد زهره اش با اکتحال منع نزول آب کند مغ بریان
کرده بول الفراش را مفید است سه بیضه سرشبا زود و سر کرا آفته و از آفتاب خشک کرده بسایند و بر بهق
طلا کنند به شود و ما ده منی بفزاید و قوت باه دهد و بیضه در میان زمستان در کاه و تابستان بمیان
سبوس مانند در روز مرغ سیاه بر در خانه کسی که بندد از آن خانه خصومت افتد **دراج** معروف و مرغی بسیار
لذت است و گوشتش عظیم خوش طعم و مباح و گرم و خشک بدرجه دوم غذای لطیف دهد مفهوم صوتش
پیش بعضی عرب مالشکر یدوم النعم و پیش بعضی صدق و صدیق و در پیش عجم شیخ و کباب و طبق در سایش
باشد و قطعا بجا خاده رساید چون مرغی دیگر بصید او آید در غاری رود و در غار محکم بچنگ گیرد و امین ماند

اکلش قوت دماغ و تیزی فهم و بصر دهد و ماده منی افزاید **دیک** خروس ماکول اللحم است و گوشتش
گرم و خشک و معتدل در معرفت اوقات زیرکترین مرغانست اگر چه شب کوتاه و دراز شود وقت غلط نکند
از رسول مرویست ان الله تعالی دیکا تحت العرش له جناحان لو نشرهما جاوز المشرق والمغرب
فاذا کان آخر اللیل نشر جناحیه وخفق بهما وصرخ بالتسبیح یقول سبحان الملک القدوس
فاذا فعل ذلک سبحت دیکة الارض کلها تجیبا له وفعلت مثل فعله حقفت اجنحتها واخذ
فی الصراخ و آنرا در رعایت ماده آثاری عظیم است از خروس سفید شیر بگریزد و خروس معوش
بهتر از دیگرها و نشانش سرخی تاج و سبزی گردن و بیکی چشم و تیزی چنگال و بلند آوازست و خروس
در عمر خود یک بیضه کند و کوچک باشد تاجش خشک کرده و سوده بول الفراش را شفا دهد و اگر در بنده
با خود دارد و مانده نشود و خونش با اکتحال بیاض العین برد و در طعام قومی بخورند در میانشان خصومت افتد
و اگر خونش با عسل بر آتش گذرانیده بر قضیب طلا کنند قوة باه دهد و لذت جماع بیفزاید خروس کهنه تو
بیرد و شکم را بذو خشک کرده با مازو و سماق مساوی بسایند و سخت سازند بقدر نخودی تکی از آن قیطون
خورد و در حال شفا یابد در شکم خروس سنگی است ذکر در اعجاز آمده اگر بر مجنون بندند با عقل آید و اگر
بر عاقل بندند شهوتش بیفزاید **ذباب** مگس را ترکان چنان گویند ممنوع الاکل است و با صناف و جانوری
بی شرم از عفونت هوا و زمین متولد شود و آنرا خرطومست و مشی بود است و خورش او بشر بود بدین سبب
بروز هیجان شود و مگس تا هوا گرم نشود نتواند پرید مگس بر جراحات نشیند الم زیاده کند و کرم در او افتند
و سبب هلاک جانور دو ماسد کنجشک اگر بر سیاه نشیند سفید روید و اگر بر سفید نشیند سیاه روید
سر مگس از تن جدا کنند و بر زنبور گزیده مالند درد بنشاند مگس را در ظرفی بر آتش عرضه کنند تا بسوزد سوده
با عسل خلط کرده بر داء الثعلب طلا کنند موی رویاند و مگس را با سرمه سوده با اکتحال درد چشم برد و زیادتی
حسن چشم بیفزاید مگس را بریان کرده بخورند سنگ مثانه خرد کرده بیرون آرد و بر کژدم گزیده طلا کنند شفا یابد
از رسول مرویست اذا وقع الذباب فی اناء احدکم فامقلوه فان احدی جناحیه داء و فی الآخر
دواء و از مگس صنفی فرگس و صنفی را سگ مگس و صنفی را شیر مگس خوانند و خواص همه یکیاست

رخمه همای مرغی مبارکست و بر شکل کرکس و زیرکی تمام دارد و ممنوع الاکل است و منهی العمل
استخوان خورد و در حقش گفته اند **بیت** همای بر همه مرغان از آن شرف دارد **ا** که استخوان
خورد و جانور نیازارد **ا** از گوشت سگ بچه دوست دارد زهره اش با رب حل کرده در گوش
چکانند طرش ببرد و با اکتحال بیاض العین برد و بصاحب رعده در آویزند صحت بخشد و اگر صاحب تب
ربع بخورد شفا یابد و اگر با روغن زیت خلط کرده در روی مالند در پیش سلطان مقبول افتد رماد
استخوانش بزرگ بال در طعام بخورد و کسی دهند دوستی با فراط آورد و از آن بال چپ دشمنی با فراط شود
رفه اش شاهد حافظه بخور بر گیرد و اند که در گوشتش سیر است یا دختر **راعبی** از کبوتر و نا حاصل شود
و او را نوعی از کبوتر نهاده اند و خاصیت کبوتر دارد **زاغ** معروفست بزرگ و کوچک بزرگ را
عرب غداف و کوچک زاغ و زاغ الزرع خوانند ماکول اللحم است گویند زیادت از هزار سال عمر دارد و با بوم
دشمنی دارد و همه مرغی چون بچه را بزرگ کند از پیش خود براند الا غداف که پیوسته رعایت کند بر غداف
سوخته و سوده بر اندام طلا کنند موی رویاند چشم غداف و بوم در میان جمعی بسوزانند در میانشان غوغا
افتد کرم کرو بصلاح نیاید دلش خشک کرده و سوده بخورند چیزی رو زیرکی ها بر باشد زهره اش با زهره
خروس خلط کرده در عسل آمیزند اکتحال کند تاریکی چشم برد و خضاب را نیکوست و گوشت و جوجه اش
خشک کرده سوده با عسل آمیخته سه روز سه بار طرار خورند بهق زایل کند و نزول آب چشم باز دارد و دشمن
بروغن گل آمیخته در دیخ مالند هر حاجت که از سلطان خواهد روا بود خونش خشک کرده بواسیر و نواسیر را
مفیدست ذرقش بر موضع طحال طلا کنند صحت دهد **زرزور** سار امغولان سوفجه خوانند مدتی
زمستان بهندستان و بهار با باران زمین آید گوشتش گرم و خشک است بدرجه سیم نور بصر افزاید و خشک کرده
و سوده با شراب بخورد حناق ببرد و ما دن جراحات را مفید است ذرقش با برنج و مازاریون گویند او را
نیز خاصیت سنگ یرقانست **زرزق** ممنوع الاکل است و از غداف بزرگتر نماید اما برد و گوشتی زیاده
بود و در بغداد بسیار باشد و پیوسته بر سر آب جلبطیران کند **زمج** زمکه در عجایب المخلوقات گوید زهره
با اکتحال غشاوه چشم ببرد **زنبور** معروفست ترکان آری خوانند بوقت سرما در خانه پنهان بود و

و خانه اش مانند مرغ انگبین بود و در موسم گرما بیرون آید و مگس خورد و اگر خانه اش را کسی بساید
ازدحام کنند و نیش زنند و زنبور را در روغن افکنند مرده ماند چون سرکه برو ریزند با حال خود آید
سقا معروفست چند لقلق باشد و بر زیر حوصله ظرفی دارد و آنرا آب کند و در صحرا با غاخچند و دهان
بگشاید تا مرغان از دهان او آب خورند و ناگاه یکی از ایشان شکار کند **سلوی** سمانه را عربی
سمانی خوانند و ترکان بلدرچین و مغولان بدنه گویند ماکول اللحمست و گوشتش گرم و خشک بدرجه
دوم دفع وجع المفاصل را بغایت مفیدست تا هوا خوش نشود در صغیر نباید خوردش او از زن بود و از زر
هیچ مضرت بوی نرسد **شاهین** معروفست ترکان لاچین خوانند در صید فیروز باشد و قابل تعلیمست
آنچه بحری باشد بقوت تر از آنکه بری بود و چون رنجور شود زراج خورد صحت یابد و او دشمن کبوترست
با وجود تیر پریدن کبوتر چون شاهین را ببیند واماند و شاهین در شکار حیوانات بحری و بری چالاکست
شقنقر مرغکی وفادارست نر و ماده آشیانه هر کدام که بمیرد از دیگر جفتی نگیرد و تخمش با شیر در گوش
چکانند طرش بنشاند و با کحال زند و جراحات چشم ببرد و در رقاش سوده بر روغن گل خلط
کرده زن بخود برگیرد اوجاع رحم زایل کند **شقراق** کاسکنه را گویند و سلطانی خوانند سبز رنگ سرخ
منقارست و باشد که زرد بود و دشمن نحل است زهره شقراق در چشم آب کم رفتار کشند خوش نور دهد
شنقر ترکی و مغولی اسمیست مشهور در صید صولتی عظیم دارد و قابل تعلیمست در جثه از باز
بزرگترست و در شکل بدو ماننده و در ولایت سردسیری باشد و در زمستان کمتر می باشد در هوا اگر
و صید دوران کند و چند آنکه باشد از هوا بیاید **صافر** که شب خواب کند خود را از شاخ درخت
در آویزد و فریاد کند یعنی افتادم مرغان بدان آواز جمع گردند یکی را بخورد **صرد** و آنکرا
ممنوع الاکل و شکاری فیروزتر از دیگر شکاریان **صقر** مرغ ممنوع الاکل است و در صید قوت
و شوکتی تمام دارد و بر حیوانات وحشی و هوائی غالب شود و علم بر راست اما چون موزیست او را از دیگر طیور
شکاری و اکثره عدد ... و بچه کمتر شود و درین باب گفته اند **شعر** بغاث الطیر اکثرها فراخا
و ام الصقر مقلات نزور **طاوس** معروفست خوش رنگ ترین مرغانست و در هر پرش الوان

زرد و سرخ و سبز و وسمی و ازرق و غیرها موجودست که دست هیچ نقاش مثل آن
مصور نتواند بود فسبحان الله ما اعظم شانه واوسع قدرته واظهر
برهانه طاوس ممنوع الاکل است بیست و پنج سال عمر یابد آوازش هوام را بگریزاند مغزش
با سداب و عسل بخورند دفع قولنج و درد معده کند زهره اش را با سکنجبین در آب گرم مطبوخ بدهند
شفا یابد و زبان بسته بگشاید گوشتش قوة باه افزاید و درد زانو نشاند تخمش بر عضو سرما یافته
طلا کنند شفا یابد مخلبش بر صاحب طلق بندند در حال بگشاید **طیطو** صاحب کلیله گوید مرغیست از مرغان
بحری **طیهوج** تیهو ماکول اللحم است و گوشتش گرم و تر سخت خوش طعم بود و تن فربه کند و قوة باه افزاید
عصفور گنجشک را ترکان سرچه خوانند ماکول اللحمست و گوشتش گرم و خشک و در اخبار آمده است من قتل
عصفورا عبثا جاء یوم القیامة وله صراخ عند العرش یقول یا رب سل هذا لم قتلنی
لغیر منفعة گنجشک مرغیست ضعیف و بسیار سفاد است بدین سبب کوتاه عمر باشد و زیر
سقوف آشیان سازد و از بیم دیگر مرغان از مردم دوری نکند تا بمرتبه که اگر مردم جلاء وطن کنند
گنجشک نیز با ایشان برود و چون معاودت کنند باز آیند و آنرا با مار دشمنی است بیضه مار را افتاد آورد
و منقار بار جراحت رساند و مار را هلاک کند و مار همچنین بچگان او را بخورد گوشتش قوة باه دهد و با
نبشاند مغزش قوت باه افزاید بافراط بیضه اش سه شبان روز در سرکه کنند ناسور البته زایل کند
در فراش ساده ببرد **عقاب** ترکان برکوت خوانند ممنوع الاکل است مرغ بسیار قوت
صاحب شوکتست تعلیم پذیرست بر مرغان و وحوش پیروز شود از صید شیر جگر خورد
بر سواحل و قلل جبال آشیان سازد و جای آشیانش سرخایه بود چنانکه اگر بچه حرکت کند تا حضیض کوه
غلطان باشد و بچه اش با وجود خردی محسن باشد و سکون بر حرکت گزینند فسبحان من
الهم کل حیوان مصالح نفسه ومفاسده چون بچه برآرد آنرا نگاه دارد و دیگر را از آشیانه
افکند حق تعالی مرغی دیگر را برگمارد تا آن بچه را پرورد اند کاسر العظام خوانند خواهر عقاب
بر سران زمین که آن بود صاعقه گفتند زهره اش با کتحال تاریکی چشم ببرد و اگر بر پستان زنی

که شیر دو کم شده باشد طلا کنند بگشاید و شیر بیفزاید تخمش با زیت بر نقرس و مفاصل طلا کنند شفا دهد
مغزش با عسل و صبر خلط کرده ناسور ببرد و در عجایب المخلوقات آورده که هر دو عقاب زغن میشود و زغن عقاب میشود
و در تاریخ مغرب آمده که در نیل عقابیست در غایت سیاهی در آب فرو رود و ماهی صید کند آنرا عقاب الفیل خوانند
عقعق بعضی فارسیان آنرا عکه و بعضی کلاژه لشکر خوانند ممنوع الاکل است مرغی فراموش کار
جواهر نفیس می دزدد و بیضه و بچه خود را فراموش کند تا خفاش بخورد و تلف کند دماغش با غالیه خلط کرده
فالج و لقوه را مفیدست مغزش بکودک خورانند فصیح شود و پرش در خانه باشند مورچه بگریزد و
بیضه اش با نشا و اکتحال کنند بیاض العین ببرد **عنقا** سیمرغ در عجایب المخلوقات آمده مرغی قوی هیکلست
چنانکه فیل را بآسانی در رباید و او را پادشاه مرغان گفته اند جهت آنکه چون صید کند بقدر کفاف خورد و
و باقی بحیوانات گذارد و با سیری خورده نرود و این صفت پادشاهانست و اگر ازو هفتصد سال عمر گفته اند
و بعد از پانصد سال خایه نهد و در بیست و پنج سال بچه از خایه بیرون آید و در تفسیر کلبی آمده که عنقا در اول
میان مردم بودی و بر مردم ایذا رسانیدی تا در زمان حنظله پیغمبر علیه السلام عروسی با جمال در ربود
حنظله علیه در حق او دعا کرد اللهم خذها واقطع نسلها وسلط علیها آفت
حق تعالی آتش را فرستاد تا او را بسوخت و از و جز نام نماند و زمخشری در ربیع الابرار آورده است
که حق تعالی در بنی اسرائیل نزدیک بیت المقدس مرغی آفرید رویش مانند آدمی آنرا عنقا خواندندی
و او بر مرغان و دیگر حیوانات ایذا رسانیدی پیغمبر آن زمان دعا کرد حق تعالی او را بجزیره محیط طرف
جنوب خط استوا انداخت از آن وقت باز از چشم مردم غایب شد و در قصص الانبیاء در تاریخ
هرید آمده که در عهد سلیمان علیه او را یاد کردند که درین روز پادشاه مشرق را دختری و پادشاه
مغرب را پسری آمده و ایشان را بحکم قضا مواصلت خواهد بود سیمرغ رفت و دختر پادشاه مشرق را
ببرد و باشیان خود آورد و بپرورید اتفاقا پسر پادشاه مغرب را هوس ساخت کرد انجا افتاد
دختر او را دوست داشت و تدبیر کرد تا در میان پوست حیوانی که مرده بود و آنجا افتاده رفت
و از سیمرغ درخواست تا آن پوست را دفع ملال پیش او برد و ایشان بهم رسیدند پس سلیمان علیه

سیمرغ را فرمود تا آن دختر را با پوست بمجلس او حاضر کرد و آن سر آشکارا شد سیمرغ از آن خجالت
از مردم غایب شد **غراب** کلاغ را ترکان قرغه خوانند ممنوع الاکل است و از فواسق خمس
و مرغی دراز عمرست و در خرابها بیشتر باشد و در زاغ در عجایب المخلوقات گوید نر و ماده
چنان با هم مهربان باشند که هیچ یکی از عهد و محبت دیگری نبود از جهة قوت ذخیره نهند
و تا صد آدمی حیوانات باشند و پیش از همه قصد چشم کند چون بچه برآرد و مویش سفید بود مادرش
بر بچه و بچه را رها کند حق تعالی مگس و پشه را بر و بسیار جمع کند و از ایشان بخورد تا موی سیاه کند و پر
بر آورد و مادرش پیش بچه آید آنرا ابجار دارد و بعضی از کلاغ الفاظ مستقیم گویند عرب کلاغ سیاه را غراب
و سیه را ابقع خوانند چشم کلاغ و چشم بوم در میان قومی بسوزانند دشمنی آرد و اگر خشک کرده
و سائیده خورند تشنگی نشاند زهره اش در شراب بقدح اول مستی آرد سرگینش از سرکه در آویزند
عشق ورزد سرش بحالکرده مرقش بخورند صداع نشاند در فراش و در پاره چشم کنی بسته صاحب
سعال و چند سعال زایل کند **غرنیق** مرغ دریایی دراز گردنست زمستان بگرمسیر و تابستان بسردسیر
باز آید و سخت بر سواد و دو نر و ماده اش باتفاق بشکار روند و بنوبت می آیند و بر سر شکار می نشینند
و بر هر بچه چشمش بیزنند تا او را بیفکنند و بخورند و چون یکی خسبد دیگری او را پاسبان باشد و دماغش
با آب بسایند و بفتیله در بینی نهند هر ریشی که در بینی بود زایل شود **غواص** ماهی خوار محیل است
خود را چون مرده بر سر آب افکند ماهیان نفور انگه مرده است پیش آیند یکی را بگیرد و بخورد و اگر
غراب بر او غلبه کند ماهی از و ستاند و ماهی که پیش غراب آرد غراب چون قصد ماهی گرفتن کند
ماهی را غراب بگیرد و در آب فرو رود و چندان توقف کند که غراب بمیرد خورش استخوانش با
موی سر آدمی بسوزانند صاحب موی را سفید ماند که تا سوی سوزنده نرود **فاخته** معروفست
بعضی عرب آنرا حمامة المطوقة خوانند مار از آوازش بگریزد و خونش با خون کبوتر و رشت و قطران
بسوزانند هر که بویش شنود قطعا در آن شبانه روز خواب نکند **فراش** بعضی علما پروانه را گفته اند
و بعضی چون پر برآورد و پروانه شود و جمعی گفته اند سیر مرغ بود و دست پر برآورده و عاشق شمع است

و نور ابروی میز ذ ناکشته شود شیخ سعدی علیه الرحمه فرموده **نظم** شبی یاد دارم که چشمم نخفت
شنیدم که پروانه با شمع گفت ؛؛ که من عاشقم گر بسوزم رواست ؛؛ ترا گریه و سوز باری چراست
بگفت ای هوادار مسکین من ؛؛ برفت انگبین یار شیرین من ؛؛ چو شیرینی از من بدر میرود
چو فرهادم آتش بسر میرود ؛؛ ترا آتش عشق اگر پر بسوخت ؛؛ مرا بین که از پای تا سر بسوخت
قرقر مرغی کوچک سیاه چند گنجشک بر سنگ امت نشیند شمت این زایل کند **قرب**
بانداماش پرهای ازرق بود در میان زرد وزیها بکار برند **قیون** در بحر هندی بر روی آب خایه نهد
و بهار وده روز برآرد و قطعا دران روزها دریا حرکت نکند چون دریا دران آن مرغ ببینند دانند
که دریا ساکن خواهد شد شادی کنند **قبج** کبک اتهکان کلکگ خوانند مرغی زیبا صورت خوش خرام
و شیرین صفیرست بزرگ و کوچک می باشد بزرگ را کبک دری و کوچک را کوهی خوانند و عرب کبک را یعقوب
گویند ماکول اللحم است و گوشتش لذت تمام دارد گرم و خشک باده آب و از نر حمل گیرد و خایه کند در دو
موضع نهد یکی از نر محافظت نماید و یکی را ماده بچه آورد و زهره اش بوقت آنکه ماه هلال بود در روغن
خلط کرده اکتحال کند ابتداء نزول آب چشم منع کند حکیمی بیان کرده بکودک دهند از صرع ایمن شود
گوشتش دفع استسقا کند و قوة باه افزاید بیضه اش با سرکه عنصر بخورد درد چشم را مفیدست
قبره جفوه را بعضی عرب صفوه خوانند مرغی کوچک خوش صفیرست و بر سر بر شبوه طاوس تاج
دارد گوشتش بریان کرده قولنج برد و آب جوشانیده وی همین عمل کند و نوعیت از انکه با
آب بر بالا کشند آنرا سقا خوانند **قطاه** مرغی کوچک سخت زیرک بجدی که در بیابان در میان
ریگ بیضه پنهان کند و بعد از مدتی راه بسر آن برد از رسول ص روایت مَن بنی لِلّه مسجد
او لو مثل مفحص قطاة بنی الله له بیتا فی الجنة خونش بر تن مالند داء الثعلب ببرد
بر قضیب مالند قوة باه دهد گوشتش استسقا و سده و جگر و فساد مزاج را مفیدست را دا استخوانش
با زیت آمیخته بهر جا که طلا کنند موی رویاند **قمری** معروفست مرغی خوش آواز است و بانگ
و سولم از آوازش بگریزند بیضه قمری در زیر فاخته و از آن فاخته در زیر قمری نهند سر دو قمری

برآورند و خوش رنگ بود **ققنس** معروفست بزمین هندمی باشد منقاری دراز دارد
و در و سوراخهای بسیار و از هریکی آواز دیگر بیرون می آید چون در صفیر آید حوش آوازش
هیچ جانوری از و نتواند گذشت و آنرا اوالاست بوقت رحیل نر و ماده هیمه بسیار جمع کنند
و منقار در هم زنند و بالها در هم سو دهند از صدمه پرهاشان آتش در هیمه افتد و مشتعل شود و هر دو
قفس سوخته گردند باران بران خاکستر بارد کرم در وی پیدا شود و از آن خاکستر میخورد و تا بزرگ گردد
قفس دیگر گردد **فسبحان ما اعظم شانه فی خلقه الحیوان** گویند بسیار ز
ارغون از آواز او اختراع کرده اند **قو** ترکیست معروفست مرغی بزرگ ماکول اللحم است
و نیز دیگر از عقاب **کرک** کلنگ را تهکان بزنا خوانند ماکول اللحم است و گرم و خشک قوة
باه دهد خوش طعم بود و بچشمش سائیده با اکتحال بخوابی آرد و زهره اش با درکوش خلط کرده بر جانب
صحیح صاحب قولنج و لقوه نهند مفید بود و بر دغن خلط کرده بر دیگر جانب و تا سفت دوزا و از بر
وی بیارند شفا یابد و همچنین نزول آب و صداع را مفیدست گوشت و تخمش بخته هرش در گوش چکانند
طرش برد و بحدد اب ساخته درد کلیه و مثانه زایل کند و کلنگ مرغی بکواعاقبت اندیشه دراز
تنها نرود و ایشان را پیشوا و پاسبانست و در شب پاس دارند **لغلن** معروفست ممنوع الاکل
در کرم سیر می باشد و با مار دشمنی دارد میان ماربگیرد به هوا برد و بر زمین زند تا ست گردد و در آید
و بخورد و مار بیضه لغلق را بخورد بدین سبب لغلق بر بلندیها آشیان سازد و چون بیضه نهد اصلا
غیبت نتواند کرد و اگر تغییر هوا باید از ان دیار بگریزد اگرچه بیضه نهاده باشد آوازش هوام را
ست کند بیضه اش خضاب بهترین ادویه است **ملک الحزین** بوتیار داترکان اد غار خوانند
ماکول اللحم است سوخته غمناک بود و بدین سبب او را ملک الحزین خوانند همواره منتظر آب گیرد
از ترس آنکه مسکنش خراب شود و اگرچه آب در زیر وی مسکنش بالا بود از این تیمار جدا نشود
مکاه از مرغان بادیه است و میان او و مار عداوت ذاتی است مار بیضه او را خورد کند
و او بچه او را بکشد **موسیجه** کرکس معروفست مرغی کوچک خوش صفیرست و موسیقی از آواز او مستنبط است

وبعضی گویند چکاوک است مرغی زیرک و حریص بر خوردن و ممنوع الاکل است عمرش باکثر اقوال پانصد سال
گفته اند با خفاش دشمنی دارد بروزها که بهار آشیان سازد و در کنجها رود و شبها خفاش بیرون رود
و بیضه اش خراب کند چون رنجور شود گوشت آدمی خورد صحت یابد چون چشمش تیره شود زهره آدمی خورد
روشن گردد و بوی گل و دیگر عطریات آنرا مضرت رساند کرکس اکثر اوقات در پی قوافل و عساکر رود
تا اگر کسی در راه بمیرد از و بخورد زهره اش در گوش چکانند طرش ببرد **نحل** مگس انگبین را بعضی
عرب دبر خوانند ممنوع الاکل است جانوری است زیرک پر منفعت کم مضرت بوی بد کند بی اگر برود
و ایشانرا پادشاه و وزیر و صاحب و دربان باشد و پادشاه همه بزرگتر از دیگران بود و ایشان را در
ترکیب خانها بالهام کیفیتی است که هیچ مهندس را بر کار و مسطر و دیگر آلات نبود و همه خانها مسدس بود
چنانکه قطعا اضلاع آنرا باهم هیچ تفاوت نبود و غیر از مسدس نباشد و چون همه خانها باهم پیوند مسدسی
شود هیچ شکلی دیگر نبود الا آشیان آخرین که آن را امیر کند و ج خوانند مثلث سازند خورش ایشان
شکوفه و لطایف اوراق اشجار و تخوم بود و از آن رطوبات عسل شیرین لطیف لذیذ که شفاء الناس
است بخیزد و لا یزال الهام خدای ایشانرا برین معنی باعث است **کما قال الله تعالی و اوحی
ربک الی النحل ان اتخذی من الجبال بیوتا و من الشجر و مما یعرشون ثم کلی
من کل الثمرات فاسلکی سبل ربک ذللا یخرج من بطونها شراب مختلف الوانه
فیه شفاء للناس** پس خداوندی که فضاله غذا مگسی را شفاء آدمیان کند و هیچ آزادی ظلمت
کرده اند عسل بعید از هیچ حیوان زرد از کمول و چون حق تعالی در عسل شفا نهاده لاجرم با مزاج گرم و سرد
و خشک و تر موافق افتد و ترکیب همه معاجین بدان توان کرد طبع عسل گرم و خشک است بدرجه دوم
قلع اخلاط لزج و رطوبات فاسده از بدن ببرد و طبع موم معتدل است ریشهای نرم خشک کند **حامه** شترمرغ
بعضی عرب ظلیم و کلاغ اش رال خوانند آتش و ریگ و سنگ خورد و از آن مضرت نیابد چون خایه نهد از جا
کردار و خایه را بگذارد و پرورش خایه مرغ دیگر رود و عرب در حق جاهل مثل گوید احمق النعام و چون
برآورد آزارها کند پشه و مورچه و هوام بگیرد و آن را آمد و آنچه از ایشان بجوید تا بزرگ شود زهره اش

تاریکی

تاریکی چشم برد گوشتش بادهای زشت زایل کند چون بران مداومت نمایند شحمش بر اورام طلا کنند
شفا دهد بیضه اش در دیگ افکنند طعام زود پخته شود پوست بیضه اش در آب سرد افکنند گرم شود **حمامه**
و منک را فرس جعد و کوف خوانند و ترک مالغوس چنانکه آوازش رسد مار چندان ببرد بدین سبب اورا
در مصر مفرد رسیده اند **هدهد** معروفست ممنوع الاکل و منهی القتل کما ورد فی المصابیح عن
ابن عباس رضی الله عنه قال نهی النبی صلعم عن قتل اربع من الدواب النملة و النحلة
والهدهد والصرد و هدهد مرغی خوش صورت است اما بوی ناخوش دارد و در قصص الانبیا آمده
که چون اوج بن عنق کوه پاره برداشت تا موسی و قومش را بدان هلاک کند بفرمان خدای تعالی هدهد آنرا
سوراخ کرد تا در گردن اوج افتاد و بدان هلاک شد و مراسلت در مواصلت سلیمان عم با بلقیس ملکه
سبا هم هدهد کرد چنانکه در کلام مجید میفرماید قوله تعالی انی وجدت امراة تملکهم و
اوتیت من کل شئ و لها عرش عظیم از پیغمبر صلعم روایت لا تقتلوا الهدهد فانه
کان دلیل سلیمان علی قرب الماء و در عجایب المخلوقات گوید سر هدهد بود هر که با خود
قرار نگیرد و هدهد چون رنجور شود کژدم بخورد صحت یابد چشمش در زیر بالین مرکب نهند در خواب نرود
و اگر بر صاحب جذام بندند صحت یابد اما فراموشی آرد و اگر خود بخورد زنده اش زیادت کند زبانش
با خود دارند دشمن بر وظفر نیابد دلش با خود دارد قوة باه دهد بریان کرده با شکر و تخم با خورند
از دوستی هم ناشکیب شوند زهره اش در جای تاریک سه روز در صاحب لقوه و فالج مالند صحت دهد
بال راستش در زیر سر خفته نهند بیدار نشود دود بالش کبوتران را از برج برماند و خوانش و جانش
بسوزانند کژدم و کنک و سوام بگریزند از انجا دیر گاه باز نیاید اطرافش سوخته و سوده در شربت کنند و بزن
دهند شوهرش با او مباشرت کند حامله شود **ذباب** مگس خرد که بر روی چهارپا نشیند و زحمت رساند
از رسول صلعم روایت الناس عالم او متعلم والباقی همج یعنی در حین آدمیان بعضی باشند
و همچنانکه در ان مگس **وطواط** را فرس لوانه گویند بعضی برانکه وطواط خفاش است موی بر ادمی
گردد در گردن وطواط بندند و آزارها کنند تا آن موی از وی بکشایند آن آدمی در خواب نرود و برین

حشو بآتش سازند که سه بران نهند البته در خواب رود و ماهیش با عسل آمیخته با کحال منع نزول آب کند کبوتر و ما ماکول اللحم است اما گوشتش دیر گوار بود و درد شکم آورد و با سرکه خوردن بهتر
اگر در روز برود مانند دیگر مرغان نماید و اگر شب مانند آتش باشد **بهر** جانوری شکاریست
وممنوع الاکل و درین مقاله هرچه نقل آنرا از کتب دیگر تعرض نشده تمامت از عجایب المخلوقات و جامع الحکایات
نقل کرده شده **مقاله دوم** در ذکر نوع انسان و اسرار او و صفت بیان نموده مشتمل
مکمل الصورت والمعنی و متفادة الهیئة الحرکة یاد کنیم **اول** مکمل الصورت والمعنی
قول اشرف کاینات و اکمل موجودات و نیکوترین صورتی محقق شده قوله تعالی لقد خلقنا الانسان
فی احسن تقویم وجود آدمی تنها عرض است و نفس طبیعی که آنرا نفس عنصری نیز خوانند و عبارت از آن
روح نامیه است معنوی آن عرض و نفس حسی که آنرا نفس فلکی و نفس سماوی گویند و عرض از آن روح حیوانیست
سبب بقای آن صورتی عرض نفس ناطقه که آنرا نفس قدسی خوانند و مقصود از آن روح انسانیست
جوهر آن عرض که عرض جوهر تواند بود و نفس کلی که مرادش از آن نور الهیست کال آن جوهر و مجمل آنکه
نفس طبیعی را با نفس حسی الفت و از پی تو آن بکمالیت میرسد از امیر المومنین علی علیه السلام مرویست
قد سال بعضی الاصحاب عن النفوس فقال الی ای نفس تسال لان النفوس اربعة منها
نفس نامیه طبیعیه و نفس حسیه فلکیه و نفس ناطقه قدسیه و نفس کلیه الهیه فاما النفس
النامیه فهی قوة طبیعیة اصلها الطبایع الاربعة بدو ایجادها عند سقط النطفة مستقرها الکبد
موادها من لطایف الاغذیة سبب فراقها اختلاف المولدات اذا فارقت تعود الی ما منه
بدت عود ممازجة لا عود مجاورة واما النفس الحسیه الفلکیه فهی قوة ملکیة اصلها الافلاک
بدو ایجادها عند الولادة حسیة مستقرها القلب شانها القهر و الغلبة موادها الاغذیة سبب فنائها
اختلاف الطبایع الاربعة فاذا فارقت تعود الی ما منه بدت عود ممازجة لا عود مجاورة
واما النفس الناطقة القدسیة فهی جوهر بسیط حی بالذات عالمة بالقوة بدو ایجادها عند الولادة
الدنیویة موادها من العلوم الربانیة مستقرها العلوم الالهیة فاذا فارقت تعود الی ما منه

بدت عود ممازجة لا عود مجاورة واما النفس الکلیة الالهیة هی جوهر بسیط بالذات عالمة
بالقوة اصلها العقل الکلی الفعال منه بدت والیه تعود وهی شجرة الطوبی وهی سدرة المنتهی
وکلمة الله العلیا وهی جنة الماوی افعال الدالسایل بالسامر اذا کانت النفس الناطقة القدسیه
جوهرا بسیطا والنفس الکلیة الالهیة جوهر بسیط فما یکون بدایة العقل فقال له الامام العقل محیط
بالاساعة کلها عالم بالنشئ قبل کونه روح راحیاتکه گفته شده جوهری بسیط است مخصوص
بجزئیات عالیه و لعموم لقد کرمنا بنی آدم و درین معنی اشارتست و شرح این دانستن و حکم حدیث
افشار الربوبیة کفرهم قها من عرفها و جعلها من جهلها بهی و حاکمست بر عقل و معاش و نطق
فکر و فهم و مجموع قوای ظاهری و باطنی سر او علانیه و زنده است که هرگز نمیرد و بر و مرگ روا نیست
قال الله تعالی ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم
یرزقون فرحین بما آتیهم الله من فضله و لفظ در بار گوهر نثار نبوی مشاهد و مصدق
این تقریرات چنانکه میفرماید المومن حی فی الدارین وقال النبی المومنون لا
یموتون بل هم ینقلون من دار الی دار وقال امیر المومنین علی بن ابی طالب ع انما
خلقهم الله ولکن من دار الی دار ینقلون یعنی ماده که اصلی نطفه اوست از مرتبه
طینت بتدریج بر نبات و حیوان گذشته غذای آدمی میشود و نطفه گشته از اصلاب بارحام نقل میکند
و در ارحام صورت تربیت یافته بظهور بدنیا میرسد و از دنیا بگور و حشر و از و بهشت و
بمقام رضا و رویت میرسد و در کلام مجید این حکایتست ولقد خلقنا الانسان من
سلالة من طین ثم جعلناه نطفة فی قرار مکین ثم خلقنا النطفة علقة
فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما فکسونا العظام لحما ثم انشاناه خلقا آخر
فتبارک الله احسن الخالقین ثم انکم بعد ذلک لمیتون ثم انکم یوم القیمة
تبعثون از رسول مرویست ان خلق احدکم فی بطن امه اربعین
یوما نطفة ثم یکون علقة مثل ذلک ثم یکون مضغة مثل ذلک ثم یبعث الله

کریمه لما خلق آدم بعد از آن روی در نقصان نهد و قوی خلل پذیرد تا چون همه قوتها ساقط شود در کلام
آید و بدن بمیرد و غایت آن صد و بیست سال بحکم گفته اند و آنچه احیانا اگر کسی زیاده ازین عمر باشد از نوادر بود
ترکیب طبایع اکثر شی کم و کاست ۱۱ صورت نسبتی که طبیع صور نیکو است ۱۱ تقرو و نجابت آید
ره رفت ۱۱ کین عالم رهصور نگاه کام رود ۱۱ روح حیوانی و طبیعی پیوسته در بدن اند و اگر مفارقت
کنند بدن بمیرد و اگر ضعیف شوند بدن رنجور شود اما نفوس انسانی و کلی را مفارقت بسیار اتفاق افتد اگر
مفارقت گران بود بدن در خواب رود و پیش آنکه اگر رطب بدماغ متصاعد شود و دماغ از آن مملو
گردد و حواس خیره سازد روح انسانی مفارقت کند بدن در خواب رود و روح در عالم علوی و سفلی
دور اکاشیا کند و خوا جا بیند و نیکی و بدی خواب بعضا گدورت روح تعلق دارد و اگر صفا
روح تعلقات متغیر نبود خواب درست نماید حق تعالی میفرماید لهم البشری فی الحیوة الدنیا
و رسول صلی الله فرمود الرویا الصالحة جزء من ستة و اربعین جزءا من النبوة بزرگی گفته
بشر و او لا بعد و ا یعنی بخواب نیک شاد شوید ۱۱ و اگر صفا روح متغیر باشد اضغاث احلام است آن را
اعتباری نباشد و اگر مفارقت سبک باشد سببش آنکه دماغ از غلبه قوه مفکره نفس ناطقه را مکور کرده اند
چنانکه با او سخن گویند شنود اما فهم نکند و بدین سبب مستغرق حق تعالی بودن و در آلاء و نعما او فکر
شدن بهترین حالاتست و سر کرا ارواح روح صافی بود فکرت او عالی ترست و رسول ص بدین سبب فرموده
تفکر ساعة خیر من عبادة الف سنة و امیر المومنین علی علیه در نماز چنین حال مستغرق حق بود که پیکان
از وجود مبارکش بیرون کردند که او را خبر نبود و روح انسانی پادشاه وجود است و خطاب ثواب و عقاب
با اوست و فرو تر از و هرچه در وجود آدمیست همه کارکنان و فرمانبران او اند و ایشان نیز بقدر
ایشان ثواب و عقاب ماخوذ شوند که هر همه کارکنان و فرمانبران او اند و ایشان نیز بقدر انسانی
خوشی و تلخی بمنزل قوم رسد پرایش در اتباع موثر باشد نفس مطمئنه که آنرا عقل و معاش و نفس
ملکی خوانند وزیر نفس ناطقه است و مجلس و نفس لوامه که آنرا حس مشترک خوانند و مجلس
نایب وزیر و نفس اماره که آنرا غضب دانند مجلس حاجب صاحب شرط و زن محیل و مکار است

و وصفش گفته اند ان سلطان الهوی قوی و مدخل مکره و آن خود بصورت نصیحت عرض کند
و پیوسته با عقل خصومت دارد و محرک مواد و هوسهاست و حس مشترک در میان نفس اماره و نفس
مطمئنه ذات الدین محافظت کند قوی ظاهری و باطنی بکار آن وجود اند و قوه اند پنج ظاهری
باصره و سامعه و ذایقه و لامسه و شامه و پنج باطنی خادمه و مخدومه و مدرکه و محرکه و عقل و این
قوی درونی بچهار صفت موصوف اند و ازین قوی ظاهری و باطنی قوه جاذبه که آنرا اشتها
خوانند روزی طلب است و قوه ماسکه جوا لجدار و قوت هاضمه مطبخی و قوه دافعه حاسی و قوه قاسمه
خانسالار و قوه دافعه خانه پرداز قوه حاسه که در پیش دماغ است بر در حضره و قوه حافظه که در
آخر دماغست خزینه دار مملکت و قوه باصره که بر منظره دیده در تاریکی سیاهی بروشنی آمیده
دیده بان قدرت و قوت سامعه که بجاسوسی در دهلیز گوش خزینه منهی مملکه و دیگر قوی که اند
کارکنان ملک وجود اند و ایشان پیوسته در ملک وجود سعی می کنند و هر چیزی که می یابند از خیر و شر
و نفع و ضرر و موافق و مخالف بحس مشترک میرسانند تا آن بعقل رجوع کرده آنچه بود طرح کند و آنچه
موافق بود بر نفس ناطقه عرض کند و نفس ناطقه در نیک و بد و بیش و کم آن فرمان روان کند و از قوه
بفعل آورد و از عدم بوجود رساند لاجرم خطاب و ثواب و عقاب با او توانند بود و کارکنان را نیز
از آن عمل بوده نصیب باشد و چون وجود انسانی چنان که ذکر رفته از روح سماوی که عبارت از روح
حیوانیست و اثرش حرارت غریزی او از جسم عنصری که غرض از آن شخص آدمیست و بنیادش بر اخلاط
دموی و سوداوی و صفراوی و بلغمی است مرکبست و از ابتدا خلعت کمالیت بتدریج می تواند رسید
صورت مرتبه معدنی ازین معنی در وی پیدا است و چون غذا می طلبد و نمو می کند و بالحاظ میرسد مرتبه نباتی
از و ظهور می پیوندد و چون متحرک و حساس است و ظاهر وجودش در حد بقا و فنا مرتبه حیوانی بمشابهه
و معاینه است و چون بمرتبه نفس ناطقه و قوه نفس کلی بقدرت عقل و نطق درک اشیا میکند و کامل بلغ
بر سر کیفیت آن واقف میشود مرتبه کمالیت او را حاصل میگردد و بدین اسباب آدمی را عالم صغری خوانند
و اشرف مخلوقات گفته اند و درین معنی شاعر گوید **بیت** ای نسخه نامه الهی که توی ۱۱

ملکا باربع کلمات فیکتب عمله واجله ورزقه وشقی او سعید ثم ینفخ فیه الروح
فان الرجل لیعمل بعمل اهل النار حتی ما یکون بینه وبینها الا ذراع فیسبق
علیه الکتاب فیعمل بعمل اهل الجنة فیدخل الجنة وان الرجل لیعمل بعمل اهل الجنة
حتی ما یکون بینه وبینها الا ذراع فیسبق علیه الکتاب فیعمل بعمل
اهل النار فیدخل النار حکما گفته اند چون منی مرد و زن با هم بیامیزد و بر رحم رسد بشکل شیر گردد
و کاه بیش و بعضی علقه گردد و بعضی ... و بسیم مضغه شود یعنی گوشت پاره نازک پس در آن گوشت پاره صورت
دل و رگهای جهنده پدید آید پس صورت دماغ و اعصاب پس صورت جگر و رگهای ساکن پس صورت استخوانها شکم
و دستها و پایها و سر و شکم و تمام کیفیت هیات و این همه در مدت سی و پنج شبانروز یا چهل شبانروز
تمام شود و اگر بوقت اطلاق نطفه مرد از نطفه زن قوی تر بوده باشد فرزند پسر بود و اگر نطفه زن قوی تر
از نطفه مرد بود بچه دختر باشد و از آن پسر زود تر از دختر خلقت پذیرد و بچندان زمان که صورت خلقت تمام
شده باشد هم چندان روح نامیه آنرا ترتیب دهد تا قوی حال گردد و احتمال روح حیوانی در وی پیدا شود
و چون روح حیوانی به وی پیوندد بجنبد و بچندان زمان که اثر جنبیدن در وی پیدا شده باشد و چندان ارواح
طبیعی و حیوانی آنرا ترتیب دهد تا احتمال آسیب تولد و قوة خروج در وی پدید آید و متولد شود و سبب آنکه
بعضی بهفت ماهه و بعضی بهشت ماهه و بعضی بنه ماهه کمی و بیشی زمان اتمام خلقت و در استحکام حمل اکثر اوقات
روی پسر سوی پشت مادر و روی دختر سوی شکم مادر و دستها بر روی نهاده باشد و زنخ بر زانو و اطراف
جان منقبض و در رحم که گویی در صره بسته است و بوقت وضع حمل بادی بر رحم مسلط شود و حرکت فروج
در بچه پیدا گردد تا روی بمخرج نهد و از ممر جان مضیق عبور کند و بظهور دنیا آید منجمان گفته اند اغلب
موالید اگر بعد از شش ماه کامل در هشتم متولد شود دویست و سی و هفت روز در شکم بوده باشد و سیزده
ساعت و اگر بعد از هشت ماه تمام در نهم بظهور دنیا رسد دویست و چهل و پنج شبانروز و بیست و
یک ساعت و اگر بعد از نه ماه تمام ولادت بود و مرتبه کمال حمل باشد دویست و هفتاد و دو شبانروز و چهل و
پنج ساعت بود و آنچه بهشت ماهه متولد شود بیشتر آنکه زود هلاک شود و تزید اهل شرع گفته اند که احتمال دارد

که بچه چهار سال و زیادت در شکم مادر بوده باشد و مالک بن انس اصبحی را گویند که حال چنین بود و بعد از وفات
پدرش بتقریب چهار سال متولد شود و شافعی مطلبی را گویند زیاده از یکسال در شکم مادر بود و علما گفته اند
شاید احتلام و امثالش زن را انزال شود و بر رحم رسد و حمل حاصل شود و قصه عیسی بن مریم علیه السلام کلام
این بحث است که بی نطفه متولد شد و باعتقاد مغلان ... مادر و پدر او در سلک ... بی تخم انسانی
از نوری که بجلی او رشان فرو رفت متولد شدند و این معنی از نوادر باشد و تعلق ارواح با بدن چنانکه
در صورت وجود انسانی جگر که ... اعدالیت محل روح نامیه است و آنرا روح طبیعی خوانند و از وقت
مسقط نطفه ملازمت بقوت لطایف اغذیه نطفه را ترتیب میدهد تا ترکیب وجود با تمام میرساند و چون
روح حیوانی بدان می پیوندد ساعة فساعة بقیمت قوه بدل ما یتحلل اعضا و جوارح را ترتیب و پرورش
داده قایم میدارد و دماغ که محل اعلا و اول کز اشرف اعضا و قابل نظر خداست مستقر روح حیوانیست
و آن از وقت تمام خلقت وجود پیوندد و چون از دل گرمی بدماغ میرسد و از دماغ سردی بدل پیوندد
در اعتدال هر دو روح حیوانی قرار میگیرد و این هر دو روح سبب بقای صورتی اند و در محل زوال
و فنا روح انسانی از وقت ولادت بیرون بدن در مقابل روح حیوانی که ملازم بدن است لحظه بلحظه
در دل و دماغ بقوت علوم ربانی روح حیوانی تجلی میکند و آنرا تازه میدارد و روح کلی حصول اثر روح
انسانی می پیوندد و آنرا منور میگرداند و قوت تجلی می افزاید و این هر دو روح سبب شرف کمال انسانی اند
و ایشان از زوال و فنا مقصور نیست و پیوسته باقی اند و عقل را از میان دو روح جدایی نبود و بعضی خود آنرا
عقل خوانند هر دو صفت بود عزیزی که از فیض یزدانی بود و مکتسبی که از تجارب بود و عزیزی در مردم
بمنزلت اصل است در حرب و چنانکه در ظهور آن بی ادوات اسباب بدون حاصل نشود ... تجارت
ظاهر نگردد و حکما گفته اند التجارب لقاح العقول هر که از فیض فضل ربانی بعقل عزیزی بهره مند شود
برکت حسن مواظبت نماید در تجارب تامل کند در دنیا و عقبی نیکبخت گردد والله الهادی الی ما هو
الاوضح سبیلا والارشد دلیلا و صورت وجود و قوت طبیعی تا سی و پنج سال و هم در
تزاید دارد و تا چهل سال بر قرار بگذارد و بکمالی که او را میسر بود برساند و رسول ﷺ اشارت فرموده

وای آینه جمال شاهی که تویی ؛؛ بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست ؛؛ از خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی
نفوس ناطقه و افراد انسانی نورانی و کدر باشد اگر جوهر نفس کدر باشد وجود این همه فضایل بدایع
و جبلی آنرا از عالم روحانی شعور نباشد و همه بر عالم جسمانی کار دون پروری طلبد و حیوانی بود
بلکه کمتر کما قال الله تعالی اولئک کالانعام بل هم اضل قال النبی ﷺ الناس عالم او
متعلم و سایر الناس کالهمج چه غیر از آدمی هیچ جانور را قابلیت کمالیت نداده اند چون ایشان را
داده باشند در حصولش مقصر شوند لاشک از همه حیوانی کمتر باشد حکیم انوری گوید بیت
آنکسی کو هنر ندارد و خط ؛؛ گرچه خوبست او ز خر تر است ؛؛ زیرا که زندگانی در خوردن و شایستن
منحصر داشتن صفت گاو و خر می باشد شیخ سعدی علیه الرحمه فرماید ؛؛ خوردن برای زیستن و
ذکر کردنست ؛؛ تو معتقد که زیستن از بهر خوردنست ؛؛ و از نسبت قوله تعالی بکم خوردن امر میفرماید کلوا
واشربوا ولا تسرفوا یعنی بیت نه چندان بخور کز دهانت بر آید ؛؛ نه چندان که از
ضعف جانت بر آید ؛؛ و رسول ﷺ ضیقوا مجاری الشیطان بالجوع و از روی کم خواری نیز
مستحب داشته اند و گفته اند بیت ز کم خوردن کسی را تب نگیرد ؛؛ ز پرخوردن بروزی صد بمیرد
قال النبی ﷺ الامتلاء راس کل داء والاحتماء راس کل دواء
وقال النبی ﷺ المعدة بیت کل داء وتقلیل الغذاء راس کل دواء حکیمی را
پرسیدند روزی چند قدر طعام خوری که تا بود ... صورت و معنی در ... و قوة بود گفت مدی گفتند ازین قدر
چه نفع خیزد گفت هذا المقدار یحملک وما زاد علیه فانت حامله و حرص بر اکل و شرب صفت
خوک و سگ است و از اینجا گفته اند عبد البطن اذل من عبد الرق بیت مکن که مردم بسیار
خواری ؛؛ گزین سگ میکشد بسیار خواری ؛؛ و حدیث نبوی برهان این حدیث است الدنیا
جیفة وطالبها کلاب بیت هست دنیا مثال مرداری ؛؛ کرکسان گرد او
هزار هزار ؛؛ این مر آنرا همی زند مخلب ؛؛ وان مر این را همی زند منقار ؛؛ آخر الامر بگذرند همه
و ز همه باز ماند این مردار ؛؛ و کوشش و حیله در کسبش صفت روباه و حاصل اجتماع صفت

ز همه چه آنرا این عیبها حاصل تواند کرد رسول ﷺ فرموده لا یجتمع المال الا بخمس خصال
بخل شدید و امل طویل و حرص غالب و قطیعة الرحم واختیار الدنیا علی الآخرة و سعی در اخذ
صفت موش و مور بر اعطای شهوت حریص بودن صفت سگ و خوک و از غایت حمل ابو جهل صفت
برین مجموع با بعضی ازان اقدام نمودن و آنرا لذت شمردن مبالغه شیطان نعوذ بالله
من هذه الخصایل الرذایل و اگر جوهر نفس نورانی بعالم جسمانی ملتفت نشود و شعور در عالم روحانی
سازد و فیه آیة ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا وما یذکر الا اولوا الالباب صورت حال او گر
ولا شک همت بر درک حقایق و وضع دقایق حکمة خلقت اسباب و کثرت صنایع و تحقیق وحدت خالق
کثرت باکمال یقین بر آینه ضمیر منیرش محقق و مبرهن گردد لو کشف الغطاء ما ازددت
یقینا بمرتبه ملکی رسد بلکه ازان پایه نیز عروج طلبد و تا خلوت سرای لی مع الله وقت لا
یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل رسد دلش نیاساید لاجرم بکمالات و متمم رسالات
گردد و سر از ظهور کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف شود و معنی لولاک
لما خلقت الافلاک در صورت ... وجود مبارکش وارد گردد و صلی الله علیه وآله اجمعین
اکنون وجود انسانی در غایت کمال خلقت افتاده و معنی تمامی در عبارت آن با اجمال نظر باید کنیم
بعون الله توفیقه نظر اول در شرح کیفیت اعضای انسانی قوی و فواید آن و آن بر ... صفت
صفت اول در شرح کیفیت اعضا و دانستن آن ترکیب خلقت صورت و معنی اعضا و اجزای
انسان و درج کردن طبایع متضاده بادی و هوایی و ارضی در وی پیوستن روح سماوی ببدن عنصری
و مشرف گشتن آن را بروح قدسی و صفای آن از روح کلی و پیدا کردن قوی مسوعه در رحم و جود وی
جنین صغیر دلیلی واضح و برهانی لایح است بقدرت صانع و حکمت آنکه سزاوار الهیت ...
بود که چنین خلقتی آفریند چنانکه از خلایق اولین و آخرین در تن بکلی بجسم مانده باشد
و حق تعالی بدین سبب فرموده وفی انفسکم افلا تبصرون یعنی ازین دانستن یگانگی ذات
محقق و مصور شود و در دل و درون راسخ گردد و زبان بدان قایل باشد که لا اله الا الله

وخلاق لا شریک له الملک وله الحمد یحیی ویمیت وهو حی لا یموت بیده الخیر
وهو علی کل شیء قدیر تعالی عما یقولون الظالمون علوا کبیرا
در کتب تشریح مذکور است که اعضای انسانی اجسامیست که از اخلاط اربعه طبیعی متولد میشود و آن بر
دو صورت مفردات و مرکبات و در هر یکی تشریح و حکمتی موضوع که عقول عقلا و افهام اذکیا از حکمت
اختراع و قدرت ابداع آن قاصر و عاجز آید و زبان سخنان بدان قایل کرده که چنین خلقتی جز خدای
تعالی نتواند کرد و هیچ آفریده را چنین صورتی از عدم بوجود آوردن میسر نشود و لا شک آفریده
آفریدگار نتواند شد **المفردات** اعضای مفرده هر که بعضی بعضی مانند است و صور نقش بر دو ارد
صفات است **العظام** استخوان جسمی سخت است و حق تعالی از آن جهة قوام بدن آفریده تا بدن را
بقوت آن حرکت میسر شود اگر استخوان نبودی گوشت و پوست ولی قایم نتوانستی بودن هر چند
حق تعالی قادر است که آنرا قایم داشتی اما این صورت مناسب تر آمد خلایق را امر شدی
باشد بر اسباب کارها طلبیدن و اگر استخوان یک پاره بودی حرکت بعضی اعضا میسر نشدی
بدین سبب در بدن استخوان آفریده و آن را چند پاره بر هم نشاند تا مقصود حصول یابد
و از آن استخوان بعضی را مجوف آفریده تا جرمش سبک باشد و حرکت تواند کردن
آن را مامخ خوانند و مغز را در استخوان جای داد و دیگر اعضا برسد و چندی را انجام آگنده
آفریده بیرون صلب و اندرون سست مشابهی و بعضی را بیرون و اندرون مسامی تا اعضای
مغز رطوبات را در جای تواند داد و چندی از استخوانها جهة ممر عروق و اعصاب سوراخها
آفریده تا قوی باعضا تواند رسید و صلابت استخوان مانع آن نباشد و بعضی استخوانها که قایم بدند
چون مهره پشت و کوسه و پهلوها و سینه و ستها و پایها را خلقت قوی تر داد تا تحمل اثقال
و انفعال تواند کرد و چندی را که جهة دیگر اعضا اند و حرکت قوی ندارند ضعیفتر آفرید
و بادهای استخوان در هم ترکیب کرد و آنچه حرکت ظاهری داد و چون دوش و دست
و شانه و زانو و مانند آن یکی استخوان در عور و دیگر مشرف مدور آفرید تا مانند کان زمانه

در هم نشیند و سریع الحرکه که آن را معاجل خوانند و عور اشرف آن برابرات امثال آن الی عور و
اشراف در هم نشاند بعضی مانند انگشت مساو بر روی هم نهی و دندانها در هم رود و چندی
یکی سر استخوان در میان دو استخوان دیگر رفته و بعضی راست بر نشسته این هم را اطام خوانند
و استخوانها کوچکها آنچه در انگشتها بود سلامیات شمارند و آنچه خردتر از آنست و جهة تمام
ترکیب وجود آفریده سمسامات خوانند و مجموع استخوانها رو ن شمارند و آنچه خردتر از آنست
و جهة اتمام ترکیب وجود آفریده سمسامات دویست و چهل و هشت پاره است بر اشکال مختلف
و شرحش برین موجب است **سر** قحف ۵ عکاد الف خد
فک ۲ فک اذن محاج کحاج اسان ۹۲ **گردن** ۱ ۱ دراز گردنها
هشت ۳ باشد و کوتاه گردنان را ششش باشد **گلو** ۸ از عظام رعوره که جنبر
گردنت **سینه** ۲۷ قصی ۵۷ برک ۲ **کتف** ۱۰ شانه معار العروس
و سی عروس کس **پشت** ۴ مهره موروف ۱۵ وران ۱۲ معصل پهلو ۵ محور
حواری تهیگاه **دست** ۵۸۲۹ سارد ساعد ۱ رسغ ۱ مشط ۸ سلامیات ۱۴ قنات
پای ۵۷۴۸ ۵ محد ساق ۲ حسه ۱ کعب ۱ پاشنه رسغ ۳ رورقی
مشط سلامیات **پهلو** ۱۳۲ ۱۲ **زانو** ۶۵ ۱ ماحیره ۵۵ ۳ تخیه عجه ۴
عصعص **العضروف** کرد جسمی متوسط است میان رباط و استخوان
از رباط سخت تر و از استخوان نرم تر و بعضی از آن بر سر استخوانها متحرک آفریده مانند
سر شانه و زانو تا در حرکت یا مدد از استخوان سخت و گوشت نرم را متالم نکند و عضروف
در میان سرو متوسط باشد و بعضی را بعوض استخوان ترکیب کرد چون گوش و پینی
و مابین فرها آن باد ماغ و حجره و امثال آن چه اگر بدینجاها استخوانی بود بگوشت بحوالی آن مضرت
رسیدی و اگر گوشت مجرد بودی قایم نتوانستی شد و مقصود حصول آن پس لازم آید جسمی
که از عضروف پیدا کرده تا این مراد حاصل کرده **الرباط** جسمی متوسط است میان عضروف

ولی از عضروف نرم تر و از پی سخت تر و طبعش سرد و ترست و بعضی از آن در مفاصل استخوانها بست
تا بقوت حرکت نرمی آن مانع حرارت حرکت کرده و استخوانها بر هم ساییده شود و خلل نپذیرد
و بعضی اعصاب مختلط است تا آن نرمی بجمیع اعضا و جوارح تواند رسید و سبب قوام وجود گردد
العصب پی جسمی نرم پر قوت ما ملست و بر هر صفت یکی را حس بود نه دوم را حرکت بود نه حس
نه سوم را حس و هم حرکت و آنچه نه حس داده نه حرکت رباطات بودی متوسط است میان
رباط و گوشت از رباط نرم تر و از گوشت سخت تر طبعش سرد و خشک و از فرق تا قدم وجود
آدمی درون و بیرون پراکنده است و اگر نه بواسطه قوت او بودی گوشت نرم و استخوان سخت
قرار نگرفتی و اعضای درونی نیز بر جای نماندی و خللها عظیم در وجود آدمی پیدا شدی
اقتضای حکمت صانعیت خالقیت ظاهر و باطن وجود را بعصب تقویت داد تا همه در هم
پیوست و در صنعت صانع هیچ خلل واقع نگردد و در هر عضو که قوت حرکت زیاده بایست
عضو نیز قوی ترکیب تر آفرید تا تحمل شداید تواند نمود مانند دست و پای و گردن و امثال آن و
عصب چشم را مجوف پیداست و نور بصر از وی تواند دید **العضله** جسمی عصبانی لحمانی است با عصب
آمیزش بیشتر داده و از میان جسمی دیگر پیدا شده آنرا وتر خوانند و عضله و وتر با هم یکجا باشند
و سبب حرکت کردن چه اگر عضله نبودی که خود را جهة حرکت ارادی کوتاه و دراز گردانیدی
حرکت میسر نشدی و شمار عضله دیگر حکما گفته اند نتوان کرد اما جالینوس گوید پانصد و عضلات
برین موجب ۱۱ دو ۱۱ سر و گردن ۱۱ رسا ن ۵
حلق و حنجره ۱۱ کتف ۱۱ بازو و ساعد ۱۱ چشم ۱۱ پوست پیشانی
۳۳ ۱۴ ۴۹ ۳۳ ۳۲۱ ۲۲ ۳۲۳ ۱ ۷
سر بینی ۱۱ لب بالا ۱۱ لب زیر ۱۱ رخ ۱۱ سینه ۱ پشت
۲ ۳ ۳ ۳ ۴۹۱۵ ۴۸
شکم ۱۱ کف دست ۱۱ پاشنه ۱۱ انگشتان پای ۱۱ لب
۸ ۱۲ ۲۴ ۴۴۱۳ ۳۳ ۲۳ ۱۰

روی ۱۱ زاول ۱۱ سطق ۱۱ ذکر ۱۱ مثانه و حفظ البول
۸ ۵۴۴۶ ۲۰۱۰ ۳ ۱
مقعد و حفظ الغایط ۱۱ خصیه ۴ **اللحم** ۴ گوشت جسمی گرم و ترست باعتدال
مدد دهنده اعصاب و شرایین و آورده است اگر سبب گرمی گوشت نبودی هوای بیرونی
جوارح اعضا را آزردی و از معظم غذا باز داشتی و وجود را وجود مستعد رشدی و نما
دیگر از گوشت آنکه استخوانها را باز پوشاند و شکل و هیآت را مساوی کند و لطف حسن دهد
و مثال گوشت بر اندام مانند لطف است بر دیوار و نه بینی که اگر صاحب حسن لاغر باشد حسنش
بکمال نماند و چون گوشت باعتدال داشته باشد حسنش بیفزاید و گوشت سفید بر اندام مانند
تجصیص و سفیدی است بر دیوار و لا شک چند اگر مردم لاغر باشد گوشت سفید کمتر بود چون خانه
باشد که آن را تجصیص و منقش نبود و لطف مجرد باشد لاجرم ذوقی زیاده ندهد و عدد حساب گوشت
و از آن بعضی همیشه بر حال بود و مدد رطوبات و بعضی بعد از عدد و باجزای نقل کند و فربهی افزاید
الشحم پیه جسمی گرم و لطیف متولدیست بر اطراف عصب و موضع عصب و قوت دهنده و ان
نوبعج و معظم غذا و آلت حس و حرکت و طراوت دهنده حسن و دافع مضرت کیاست و سرما از
بدن و امثال آن مانند لباس است در بدن **الشرائین والجداول** شرایین و در کند جهنده رگها روح حیوانی
و جنبش و منشا آن از دل است یکی بزرگتر است از دل بر راه شش بحلق و دماغ رسد و تنفس
جذب هوا کند و مدد روح حیوانی کرده و دوم که بزرگتر است بدو قسم منقسم شود صغیر و کبیر و ملوات
از خون لطیف قسم صغیر بالا رود و جهة آنکه اعضا که بر بالای دل اند گذر اند و قسم کبیر بشیب رود تا با خون
رسید و جمیع اعضا را بوی روح حیوانی زنده و تازه دارد و جداول یعنی رگهای ساکن نا جهنده جنبش
مانند شرایین است و منشا آن از جگر است و رساننده اعضا اند باعضا و جوارح در اول و در کند
از معده بجگر سوی راست تا غذا از معده بجگر رساند آنرا ماساریقا خوانند و یکی از جگر بدیگر اعضا
و آن چند شعبه منشعب شود آنرا اجوف و ورید گویند و منشا از سران که جگر است و فروش غلیظ
الثرب بابا سامه جسمی سخت است مخصوص باکناف معده در دور حرارت و قوت هاضمه بر رفع امتلا

واگر نه چنین قوتی در وی بودی غذا در معده هضم نشدی و جمیع اعضا و جوارح بدل ما یتحلل نیافتی و خلل
کلی حاصل شدی النخاع رودکانی جسمی لیس عصابیت سار و بود بر مثال جامه بر هم بافته و آن را قوت
حافظه و دافعه بکمال است که غذا را نگه دارد و از ان هیچ از جمی بدان نازکی سرایش نتواند کرد
و چون دفع کند هیچ از ان در و باقی نماند المخ مغز جسمی لطیف شحمی و سست و معتدل است
بگرمی و تری مایل از غایت نازکی جرم آن را در جوف استخوان جای داد که هیچ الم بدو نتواند رسید و سپید و را
معتدی هم گردانید تا هر یکی از دیگری قوت می یابد و کار خلقت از ان تمیت می پذیرد الجلد
جسمی عصبی باطلی است ستری در یافته و آن را مسام است و با نرمی ظاهری صلابت جرم دارد و او را
قوتیست که از موافق و منافی آنچه بدو رسد نافع را قبول کند و مؤذی را از خود دور کند مانند عرق
و چرک و امثال آن و اگر او را قوتی چنین نبودی اعضا و جوارح که در اندرون از آفات سالم ماندی
و خللهای عظیم ظاهر شدی فسبحان خالق الاشیاء بحکمته المرکبات الظاهریه
و آن را بدو اسم سر و تن یاد کنیم الراس چون مکان حواس ظاهر است جایش بر اعالی بدن واجب آمد
تا آن حواس بر همه بدن مشرف تواند بود و از حرکات آن مطلع کرد و آن را مسدد آفرید تا چون
جوارح بسیار در وی باید ساخت مساحتش نیز بسیار بود و هر یکی در محل خود قرار گیرد و چون مستدیر بود
از مصادمات انفعال کمتر یابد افضل اشکال داشته باشد و اندکی طولانی آفرید تا محل اعصاب باشد
که از دماغ ببدن می آید و استخوان کاسه سر را که جمجمه خوانند صلابتی نیکو داد تا جوارح که در
اندرون اوست چون مغز و دماغ و سمع و بصر و ذوق امثالهم از آفات در پناه او باشند
و آن را الجند پاره ساخت هر یکی علحده قوتی بود و همه را بر مثال دندانه اره و غیره در هم ترکیب
کرد تا آن قوتها منهدم شود و همه یکی باشند و کامل القوة بود و در میان استخوان و مغز پرده از تو
رمتی پیدا کرد که ناسختی استخوان نازکی مغز را الم نتواند رسانید و از جوارح سر دو حواس
ظاهری گوش و چشم در رتبه برتر است و در رجحان یکی ازین دو اختلافات بسیار و بر ان
دلایل فراوان گفته اند یکی آنکه چشم بعدی رسن رمانی تواند دید و گوش نتواند شنید

لیکن گوش از همه جانبی تواند شنید و چشم جز در برابر نتواند دید و نادر بحضور محاجبات
بر معنی الیس الخبر کالمعاینه اختصار کردیم العین چشم در ملک وجود بر مثال دیده بانست
و چون قوت نور باصره از دماغ و را اجزای عصبی رمق بدوی تواند رسید جای او بر اعالی بدن واجب آمد
تا هم از دماغ بد و مسافت اندک بود و هم بر جمیع اعضا تواند بود چه نازکی اعضای دمن فرمود تا و دو
مرهای نازک ماده بچشم نیاید و خلل ظاهر نشود و چشم را در پناه اجفان آورد تا از آفات
سالم ماند و جز اجفان انتفاع او تا مزید نور باصره کرده و چشم را در عدد دو آفرید
تا یکی را آسیب رسد و خللی یابد دیگری بر قرار بود و صاحبش بکلی منکوب نگردد و در پیش سر بر
روی آفرید که اشرف و احسن اعضای انسانیت تا چون فرکان دست و پای درین طرف است تمیز
بران واقف تواند شد و محسوس او را ماری نهاد تا صفت درستی دو تر پذیرد و آن را
هفت طبقه متخلخل کرد تا یکی مدد دیگری شود و رگها و اعصاب که از دماغ بچشم می آید بعضی
در غایت لطف و رقت آفرید و چندی غلیظ تر و درشت تر تا هر قوتی بر اندازه خود
مدخل تواند کرد و منشاء آن عروق و اعصاب را از زیر قحف سر داد با قعر چشم تا مسافت بعید بود
و طبقات چشم اولین را صلب خوانند و عروق آن عشاء رقیقست دوم طبقه مشیمه گویند و آن
بر شکل پرده است که بچه در شکم مادر سیوم طبقه شبکی است بر مثال عصای سر چهارم طبقه رطوبت
مانند سفیده خایه آن را بیضی خوانند و زجاجی نیز گویند و این چهار طبقه چنان در هم آمده است
که جای هم مستدیری بهنی مایل مانده و آن طبقه پنجم را جلیدی خوانند در غایت روشنیست چنانکه
از کثرت صفا جرمش را دشوار احساس توان کرد و آن آلت نور باصره است و دیگر طبقات که ذکر رفت
خادمانند او را از آفات گرما و سرما نگاه میدارند و غذا دهند و طبقه زجاجی بر نیمه این طبقه
جلدی محیط است و نیمه دیگر که محل نور است پرده بر صفت نسج عنکبوت دارد و طبقه عنکبوتی خوانند
و او مانند عشای رقیق است و این پنج طبقه در سفیده چشم اند و ایشان را ملتحم خوانند پس بیاید
و آن ششم طبقه است آن را عنبی خوانند یعنی بر شکل عنب انگور بدو نیم کرده سوراخی درین طبقه

عنبی است در وقت تاریکی فراخ و هنگام روشنی تنگ شود بقدر حرکت طبقه جلدی از بهر روشنی
و آن سوراخ را حدقه خوانند هفتم طبقه را قرنی خوانند و آن را از بسیاری روشنی بشر و مانند کرده اند
و این طبقات پنجم و ششم و هفتم را از غایت صفا و روشنی لون نتوان دانست و قوت نور باصره
و از میان دو عصب مجوف که از مقدمه دماغ بچشم میرسد رطوبات غالبست لاجرم دیده محل بکاء است
و بقدر سوزش درون عروق و اعصاب رطوبات بدیده بیشتر میرسد و اشک مصرع از گرم روی ها
بروی در می آید و آن رطوبت را شوری داد تا چون جسم چشم بحت ماشوری موافق تر افتد و ملکه چشم
مانند توسلی است که چشم را از آفات غبار و دخان و گرما و سرما و کثرت نور و ظلمت و امثال آن
سلیم میدارد و در پناه خود می آورد و طرف بالایین چنین متحرک و بزرگترست و طرف زیرین ساکن و
کوچکتر و مژگان را هدب خوانند چون دلیل ره دانست که روشن باصره تا باریکی باریک بین و دور نگر
میشود و زیادتی قوتی نور او میگردد گوش بدر ملک وجود چون جاسوس و منهیات و بدین سبب خاصیتی
دارد که از چپ و راست و پیش و پس و پست و بالا آواز تواند شنید و مخصوص او طولیت هر چه وقع هوا
آن را در ضبط آرد و گوش بدان محسوس شود و بریزد و این قوت عصبی رقیق که از دماغ باندرون صماخ گوش
رسیده است و قوت سامعی یافته و شکل پرده دارد اگر آن پرده را المی رسد کری حاصل شود و سوراخ را
استخوان در غایت سختی است آن را اعظم حجری خوانند و آن سوراخ پر پیچ و خم است و مجری تنگ دارد
تا گرما و سرما و احسام مکره را ابر ده سامعی راه نداد بر گرد آن سوراخ غضروفیت همچنان پر پیچ پیچ
و شکلش بصدف ماننده است و تمیز آوازها کند و بعصب سامعی رساند تا مقصود معلوم و مفهوم گردد
و در و آبی تلخ کرد آن را چرک گوش گویند بعینه کرد تا بدان حشرات در گوش نروند و خلل قوه سامعی نیابد
الانف بینی بر صفحه روی سبب مزید جمال آدمیت و اگر بینی نبودی روی هموار نبودی و شکل ناخوش
داشتی و آن را معوج داد تا استنشاق هوا که مایه حیاتست و مجرد روح بو آسانی تواند کرد و او را
شم و صفا دهنده آواز گردانید که اگر کاواک بینی گرفته بودی آواز بزبان رفتی و آن کاواکی بعضا
از زیادتی رطوبت بود تا بخار غلیظ را گوشت اندرونی بینی را جرمی مفتوح داد تا استنشاق نیکو تر

تواند کرد و مجری آن را در یک هر بخش تواند کرد و اگر یکی را آفت رسد آن دیگر با قرار بود و آن حس
باطل نشود و نفس از جذب هوای بهره نماند نفس خلل پذیر نشود و آن مجراها را بدو قسم راه پیدا کرد یکی را
در دهان بسوی ما بین بطرف بینی اند استنشاق هوا و شم کند و آنچه بدهان رود جاذب هوا [illegible]
و آن هر دو را راست نیافرید بلکه پیچ بر پیچ ساخت تا گردها از ان راه بدماغ دشوار رسد و این هر دو
سوراخ که از دهان و بینی می آید بحلق رسد یکی شود و بدماغ پیوندد و از و قوه یابد و رطوبتی که آنجا
جمع شود آن را لعاب خوانند و آن چون جوهریست که مر صوص دماغ و بینی دارد و تا محل جذب را ایجاد ترشی
طبیعیه و ذوق آن زود تر معلوم کند الشفه لب بر گرد دهن مایه فراخی حس و آرایش روی و نما
خوبی دندان و آلت تناول غذاست و طبعش از طبع گوشت و پوست ممزوجست و بر او اعصاب و عضلات
آلت حرکت و انبساط و انقباض او اگر نه چنین شکلی بودی صورت انسانی ناتمام نمودی و اگر چنین قوتی
نداشتی این عمل از و نیامدی و در خلقت نقصان فاحش ظاهر شدی حق تعالی از کمال قدرت خلقت
آن را چنین شکل زیبا داد تا این مقاصد از و بحصول پیوست الفم دهن بحقیقت درج در دو
جواهر انسانیت که بقدرت یزدانی در و درج گشته است و چون وجود را از غذا که بدل ما یتحلل شود
گریز نیست قال الله تعالی وما جعلنٰهم جسدا لا یاکلون الطعام آلتی که
سبب مدخل غذا گردد و بر اعالی وجود پیدا کردن لازم آمد و آن آلت آسان داد دهن که مایه تناول شود
واجب شد مثل دندان جهت خاییدن غذا و رطوبت و مدد گشتن بر خاییدن و زبان جهت طعام شناختن
ذوق و لذت آن دریافتن و حلقوم که آن را بفارسی گلو خوانند جهت فرو بردن طعام و شراب ببدن رسانند
و همچنانکه بی غذا وجود را بقا متعذرست بی تنفس که هوای خنک بدرون رساند و هوای گرم شده
بیرون آرد تعذر بیشترست و مر آن بر اعالی بدن می تواند بود و در پهلوی حلقوم حنجره را محل دم
تنفس گردانید و مر خیشوم دهن و جرم حنجره را غضروفی آفرید تا مجوف و در پیوسته بر یک قرار بود

و روی هم باز نهند و برحوالی آن عضلات دادند تا آن را در حالت تنفس زبان کوچک جسمی غضروفی دادند
علصمه کویند تا شکاف حنجره را بوقت طعام و شراب خوردن بپوشاند تا چیزی بحنجره فرو نرود و بوقت نفس کشیدن
مدد کرده تا نفس بهتر جذب کند و اگر از طعام و شراب احیانا چیزی بحنجره فرو رود سرفه افتد تا آن را برآورد
اگر عیاذا بالله بیرون نیاید هلاک شود و سوراخ حنجره جهت تنفس پیوسته باز است الا بوقت اکل و شرب سرش
پوشیده گردد و برعکس سر حلقوم پیوسته بهم آمده است الا بوقت اکل و شرب باز شود **اللسان**
زبان آلتی بس شریفست و سبب رفعت و شرف بر حیوانات زیرا نطق بر آن جاری میگردد و آلت حس ذوقست
و آن از گوشتی سفید نرم است آمیخته و شرائین و اعصاب آورده بسیار مرکب و بر زیرش دو فوهه است
بر شکل عدد آنها مواد الذه و دو سوراخ که ساکب اللعاب خوانند پیوسته لعاب دهند تا مدد خاییدن طعام شود
و زبان را حرکات ارادیست در سخن گفتن و طعام گرد دهن گردانیدن تا خاییده شود و زبان دو پاره است
و یکی شمرده را گرد آورده است تا یکباره نماید و اگر کسی الحاح پوستکی را بشکافد مثلا سخنی در و بود
زبانش هیچ حال نقصان ندارد **الاسنان** دندان در نظر آرایش چهره انسانست که اگر مثل لعل لب و ابرو
دندان نبودی شکل شاه بهنمودی و دندان جوهریست نزدیک بجوهر عظام و نسبتش با عظام فولاد نرم
آهن بود زیرا احوال آنکه طولانیست صلب نرمی یابست و در ویش حس نیز و تیزی دارد که بکثرت استعمال کند کی
دشوار یابد تا غذا نرم و تر خاییده گردد و چون رشته نیمه بالا آویخته است و متحرک نیست او را اصلابت
و خشونت کمتر داده و نیمه شیب را سبب حرکت و تکلیف بیشتر و اطراف دندان را محکم در میان گوشت و استخوان
محکم نشانده تا بکثرت حرکت از جای خود نیاید و در پهلوی هم با فاصله ترکیب فرمود تا چون لشکری هم پشت
صف کشیده روی بکار آورند و غیری در میان نشان راه نیابد و ایشان را از کارها باز ندارد و اگر احیانا از
غذا چیزی در میان دو دندان رود بدین سبب بخلال احتیاج افتد و خلال آن نتواند و عدد هر دو رسته دندان
اغلب سی و دو دندان باشد چهار دندان پیش را قواطع و چهار متصل آن را ثنایا و چهار در جنب او را انیاب

و در پس سر و دست متصل آن را اطراس و طواحین خوانند و از آنجمله شانزده نشیب و شانزده بالا بود
کس را کم و بیش در عدد بود **الفک** فرو آرها را گویند آلت کمال ترکیب دهانست و چون
واجب آمد که دهان متحرک و منفجر بود جهت استنشاق هوا و طلب غذا تدبیر الهی چنان اقتضا کرد که حرکت
فک سفلی را بود و چون از جوارح خالی و در حجم کوچکتر نرود و حرکت تواند کرد و اگر این حرکت فک علیا
بودی جوارح که بر و ست از آن حرکت بفساد آمدی و فک علیا و کاسه سر چنان پیوستگی دارد که سر شبر
هر چه تمامتر حرکت می تواند کرد و آسیبی هیچ جارحه نرسد و مقصود حاصل گردد و موضع آن پیوستگی را حلقه
دو
درن خوانند **الشعر** موی فضل غذائیست که جوف گوشت و پوست بیرون آید و آنچه غلیظتر باشد دما
سوداوی بر و غالب موی شود و از پوست بیرون آید لونش سیاه بود چون بیرون رود سوداوی بر بزد و
بلغمی زاید شود رنگش سفید گردد و بعضی از موی زینت آدمی شود چون موی روی و سر و حاجب و غمزه و جاحب
چون با رویت مرچشم را در دفع مواد خاییده از دماغ بد و غمزه سبب زیادتی نور بصرست و که ذات
ایشان از لوازم است تا آن زینت می افزاید و بعضی از موی دفع اذیت مواد فاسده است چون موی زهار
و بغل و امثال آن و قلع آن واجب بود تا بازمنبت شود و دفع آن اذیت کند و موی دیگر اندامها که در روز پنجم
و دفع اذیتی زیاده ندارد چون دست و پای و شکم مانند آن در که اشتن یکسان بود و عقلا خوشتر را
در رعایت و قلع و مواسات بدین نسبت کرده اند **البدن** تن چون محل حواس در دنی و بیرونی و وجود ذات
تخصیص جای دل که منظر نظر یزدانی و مظهر روح انسانی شکل آن بر وجهی احسن پیدا کردن واجب آید
لاجرم منبع لطف صنعت الهی و علم حکمت نامتناهی چنان اقتضا کرد که شکل آدمی چون حیوانات سرافکنده نباشد
بلکه سرافراز بود و چون دواب چهار دست و پای رود با قدی افراشته و خلقی در غایت خوبی نگاشته بود
پای روان باشد و نازکی صورت پوست و گوشت مراتب لطیف و حسن فواید از هر عضوی علیحده کار
آید که از هیچ حیوانی مثل آن در تصور نیاید چنانکه حق تعالی در کلام مجید میفرماید لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ
فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ **العنق** گردن چون برظاهر ملک وجود تن سر بر مثال سلطان است جهت او عماری
گردن
که مانند تخت و سریر افراشته باشد لازم شد لاجرم گردن بر بدن سرافرازی حاجت و گردن را اکثری

گردنش جهت پیش و پس و چپ و راست و شیب و بالا حرکت تواند کرد تا هر طرف که سر مایل بحرکت
شود اسبابش مهیا باشد و ممر گلو و حنجره و عروق شریان و اورده و اعصاب و عضلات و غیر
آن را از سر ببدن رسانیدن در جای او که افضل اشکالست که تا اوراک اشیا بحواس از همه جای
بآسانی تواند کرد و اگر چه آنرا تحمل بار سر می باید کرد جهت تناسب اعضا لازم آمد که او از سر کوچکتر باشد
تا شکل خوش نماید و گفته شد که استخوان گردن متوسط از هفت مهره است و آن مهرها کوچکتر گردن پیوسته
و شکل استخوان چنبر بر مثال دال است و میان آن مهره گشوده است و متغیر اگنده و از کاسه سر تا آخر بدن
آن مهرها هم پیوسته و چون رطوبتی که از دماغ می آید آن را الحاح بخوابانند می ایست و آن مهرها را حجم کوچک
و وثیق است و در میانش سوراخ متقدر بود به طرف آن مهرها سوراخ هر یکی پدید کرد چنانکه
اگر دو مهر بهم نهند سوراخی دور باشد و در هر مهره جهت شریان و اورده سوراخ کوچک است
و بزرگی و کوچکی اعصاب و عروق که از آن سوراخها آمده بحسب تنگی و فراخی سوراخهاست تا هر کسی بعد از آن
از کف و غذا و مدد روح بهره مند گردد و در پیش استخوانها مهره گردن ممر گلو و حنجره از بهر نفوذ طعام و شراب
و پهلوست و شرح آن در ذکر دهن آمده است **الصدر** سینه چون مقام و دکانه دل است و دل
منظر نظر الهی استخوان او را قوه و صلابتی داد که از خلل تدبیر برد و بدل آسیبی نرسد لازم آمد از مغده
بار استخوان آفرید و سر استخوانها بزرگتر و میانش کوچکتر ساخت تا قوتش بیشتر باشد و این را از بهر
مرغوبیت زیاده داد تا چون قوی حال تر باشد رعایت احوال او بیشتر تواند کرد و سینه را گشوده آفریده و
انطباقی نکرد تا دل و شش در وی متمکن تواند شد و در انقباض و انبساط بدیشان زحمتی نرسد و همچنانکه سینه وقایه
دل است جرم گوشت دل نیز وقایه حبة القلب یعنی سویدای دل و او محل روح انسانی و منظر نظر یزدانی است
تا از صدمات خارجی محفوظ ماند و روح نیز و به تحلیل نرود و در میان شکم و سینه پرده ایست از احجاب الحاجز
خوانند آن پرده در و در آمده و همه گرد است بر نیمه علیا دل و شش و جگرست و در نیمه سفلی معده
و گرده و زهره و سپرز و امعا و مثانه و شیده و رحم و امثال آن **الثدی** پستان از شریان و عروق و
و قیق مرکبست و عضلی چند تنگ بر شکل لیف بگردش در آمده و حشوش گوشتی غددی سفید است و خاصیتی

که هر خون که بوی رسد در حال سفید گرداند و از رحم بدو عروقست که خون حیض بدو میرساند و در وقت
حمل آن خون در مشیمه جمع شود لطایف او از راه ناف جنین غذای کودک باشد و کثافتش چرم نازک شود
که فراوانه جفت خوانند و بوقت مولود به پستان مادر رسد و شیر شود و غذای کودک شود و بدین سبب زنان
شیر دهنده را حیض نشود و اگر احیانا بعضی زنان را بود از غلبه شهوت باشد و در زمان حمل آن تیره
کنده شود و حیض بیرون آید و در پری خون قوه گرمی در وجود زنان نقصان یابد آن خون را باد مانند
افزوده
حیض منقطع شود **الید** دستست آلت جذب منفعت و دفع مضرت از بدن و او را لحاق
که با عضای ظاهری وجود می تواند رسید و به صنعت بازو و ساعد و کف منقسم است بازو از یک پاره
استخوان صلب متصل بکتف و ساعد از دو استخوان بدرازی بر روی هم بالایین با انگشت بزرگ پیوسته است
و شکلش بطرف انسی و سرهاش مایل است بطرف وحشی و زیرینش با انگشت کوچک پیوسته و استخوان سفلی
چون حامل دست از علیا بزرگتر است و اطرافش غلیظتر و رباطات و اعصاب و عروق آن در وی پیوسته است و
از چهار استخوان متفرقاتست و چهار انگشت بدو پیوسته و استخوان سه ایست که استخوانهای کف بدو پیوسته
استخوان قوی ترکیب است و اعضاء دست بر دست بر انگشتان پنج گونه ابهام از دو استخوان قوی ترکیب است
و چهار دیگر یکی از سه استخوان ایشان مصمت و مجوف نیست تا قوت تمام داشته باشد و بسیاری
و لحوم قوی حال گشته و اگر انگشتها یکپاره بودی از قبض و بسط و حرکت بماند و بدین انگشتان
قوی تر و سرش بار یکتر آفرید تا شکلش خوش نماید و استخوانش گرد ساخت تا از آفات سالم تر بود و
اختلاف صورت انگشتان از آنکه چون جمع شوند سلاحی باشد مشت زنان را و جذب منفعت و دفع
بآسانی توانند کرد و ناخن محد اصابع است و در جذب منفعت و دفع مضرت اگر ناخن نبودی چیزهای کوچک بر
نشایستی گرفتن و استخوان ناخن را از عصب آفرید تا لمسی داشته باشد و از صدمات در زیر شکند
و مخشد که چون از کثرت عمل سوده گردد بدلش باز منبت شود **الکتف** دوش را دو منفعت است
یکی آنکه بازو در و منصوب باشد و بر سینه چسپیده بود و سبب سعت مکان بجهات حرکت آسانی
تواند کرد و دوم آنکه از بهر نگه داشت اعضا بود که محصور سینه است و هر کتف را طرف وحشی باریکتر است

وطرف انسی سینه بر وطرف وحشی عوری واو مدور نامه بازو در وحرکت میکند و برایجا دو استخوان
زاینده است از بالا وشبه اند بمسمار یا بالغراب خوانند وآنرا استکی است با چنبر گردن
گرفته و را میگذارد و که بالا رود با شانه آید و بر استخوان کتف زائده ایست که آنرا بطرف پشت فرو رفتن
نمیگذارد ودر آخر کتف عضروفیست تا حرکت کتف الم بگوشت نرساند **البطن** شکم پوستی است
الات درونی را از سینه تا گشاده ران ونگهبان آن الات است وآنرا از بهر آنکه در حالت قبض
وبسط حامی آن الات باشد استخوان نیست وبقدر احتیاج گوشتی است تا تنک نباشد ومحافظت
الات درونی تواند کرد واز دیار خارجی بدان جوارح راه نیابد ودر اندرون شکم پوستی است آنرا
مراق البطن خوانند ویونان ماریطون گویند وآن ماس امعاء وجگر وسپرز وگرده ومثانه ورحم
زنانست واگر این صفات را المی رسد وبکافشود آن مرض را فتق خوانند **الظهر** پشت بر
وقایه الات شریفه درونست واستخوانها ومهرهای آن بر مثال احساس کنار کشتی است که احشاء صغار
بر وبسته بود یعنی استخوان سر ودست وگردن وپهلوها وپایها وکرسته در وپیوسته است وبدن از
قوت او قوی گشته واگر استخوان پشت یکپاره بودی مایل اطراف گشتن ودو تا شدن صورت نیستی
حکمت الهی چنان اقتضا کرد که استخوان بهفده پاره شد وهر مهره از جانب حسی بود و بر پهلوی
آن دو پاره برلین وبسیار بجواهر عضروفی پوشانیده طاقت الام وشداید تواند داشت ورنه دو شکسته
وسر استخوانهای پهلو را که در وارشود واحناء آن در پس شبر از پس او تا حرکت بر وآسان باشد
چون آن مهرها بدین صفت اسم مضمر اند قوی شوند واشیان جمع گشته کامل القوه باشد ونشکبار
نماید چون آدمی را جهت قیام بطاعت در رکوع ودو تا شدن امراست چون کانی نماید که بطرف کشیدن
باسانی در آید وباشت بر ود وچون این استخوانها را تقویت باعصاب می تواند بود ومنبع اعصاب
از دماغ است ودماغ را احتمال اعصاب قوی نبود حکمت الهی چنان خواست که اعصاب او آخود نخاع
غلیظ زسیکر دد در طول بدن تا چون به پشت رسد قوت تام داشته باشد ومهد عظام وعروق
ولحوم وعضلات پشت باشد **الجنب** پهلو مرکب از بیست وشش استخوان هر طرف سیزده عدد

ودر شکل محنیست تا قوس شبیه باشد واز صدمه که بر وآید نشکند ومیانهای او گوشت تنگ بسته
تا نگهدارنده الات شریفه درون گردد از بهر آنکه حرکت باسانی تواند کرد وکیا ره نیافریده جهت آنکه بوقت
خفتن الم نیابد آنها پری دارد تا در تهی وپری شکم منبسط ومنقبض توانند شد وبر سر استخوانی
نعوش از دو پهلو زایده است همچون مهره پشت را تا در هم نشیند ومهره پشت همچون بیز بزرک که سقوف
خانه است واستخوانهای پهلو چون درختها وچون پهلوهای علیا بر دل وشش وجگر ومعده که جای طعام
محیط است وجای او فراختر می بایست سخت پهلوی علیا را بزرگتر آفرید وپنج سفلی را بر سر گرده وغیر
آن محیط می باشد کوچکتر ساخت وعظم خاصره را با ایشان متصل کرد وبعضا رفیق محکم گردانید تا نشکند
واین عظام سفلی پهلوی تهی گاهست **الاعضاء فی حوالیها** زهار ومحل ومکان آلت توالدات
وآن آلت در ذکر واناث مساوی الا ذکور را بسبب قوت حرارت بیرون آمده است واناث را جهت
گرمی کمی درون رفته وسوراخ اندام باریک وپیچ پیچ است بدین سبب ورو شوانسرا وصح محتج شود فرج
وسوراخ اندام زن فراخ چنانکه تحمل دخول ذکر می تواند اما سر احلیل زن در اندرونست ودر میان دو لب فرج
بجانب زهار بالا اهم بول فلسرا است وآن محل شهوت است آنرا حشفه گویند تا شهوت زن بکمتر شود
وحشفه مرد بدانکه سر ذکر او از پوست بیرون آید وذوق ولذت جماع زن وتر دریابد وذکر را خصیتین برهم
وجو دست که ذکر که داخل بدن است متصل واز گوشت غددیست که گاه با غلاف گشته رود وبعضی ابا
در خصیه باشد آنرا بزرگ کرده اند غر خوانند واناث را نیز خصیتین است اما کوچکتر از ذکور وبر جانب احلیل
نزدیک فرج تا درون مشیمه که جای جنین است تنگ شود وپیوسته در غلاف گشته باشد واگر احیاناً از
تیر با دو فیل بر خصیتین افتد سر از گشته اش بیرون کند زن نیز عزبا شد واز دخول بیک رحمت رسد
وفضلیت جسمی عصابست تا لذت تواند کرد ومحسن باشد واز استخوان زهار رسته تا قوس بکمال بود
ودر روحا ونیف بسیار تا چون باد نعوظ یابد سخت شود ودر زیرش شریانات وعروق فراوان

بود تا

بود تا او را گرم دارد ولذت جماع دهد وچون او را در خلقت بکرمی باید بود مثل زبان و
ومعده ودل او را بر میان وجود جای داده چه هر عضوی که بر جای ساخته بضرورت مانندش بجانب
آورده است مثل چشم وگوش وپستان ودست وپایها وگرده وغیر آن تا یکی بود معمور ودیگر ویران
نباشد واز قضیت دو مجری بر حسن دیکی بر مثانه که بول از وجاری باشد دوم مجری بجا نهاد ده بکرود دیگر
اعضا تا از ومنی با حلیل ریزد وآن مانند رقبه الرحم بود وقضیب اجبه آنکه گاهی سخت وگاهی نرم تواند
بود از استخوان وعضروف نیافریده چه اگر همواره سخت دایم النعوظ بودی وجود را از وزحمت رسیدی
واگر همیشه نرم بودی آلت توالدات نتوانستی شد حکمت صانع چنان مقتضی شد که آن از جوهری
عصبی باشد وسبب سختی او قوه نفخی باشد که از عروق آن بدو میرسد غرض از سختی او آنکه بر قعر الرحم
تواند رسید ومنی را چنان بوی رساند که هوا بدو نرسد وقوت او باطل نشود تا مایه وجود دیگر تواند شد
ورحم نیز جوهری عصبی است تا در حس وملمس باشد ودر قبض وبسط نهاده تا بوقت حاجت هر یکرا بکار داد
ودو آنرا گردنیست که آنرا رقبه الرحم خوانند واو محاذی شیمه است وجای وی یعنی از لب فرج تا پیش او طول
مرد که دار بمقدار شش انگشت بود ودو پهلو بر نهاده وبر رحم مده است تنک بر هم نشسته وتا اثنین
او را اصباح الرحم خوانند وقوی الرحم نیز خوانند بوقت جماع آن قرن جسبنده شود ومنی مرد کود
کشد ومنی زن را همان حرکت از خایکان زن بیرون آرد دو منی با هم آمیخته در دهان رقبه الرحم
بمشیمه رسد ومایه وجودی شوند وقوی در درون بقدرت خالق چون آنرا پرورش داد والصور کرده
ورسانیده از کتم عدم بصحرای وجود آورد فتبارک الله احسن الخالقین ومقعد جسمی عصبانیست
واو را از منی مثل سفره ورحم کشیده تا بوقت حاجت تنگ وفراخ می تواند شد **الرجل** پای خلقت
بدست مانند شد که ران وساق وحزوه پایها وکوانگشتان دارد واکت استادن ورفتن
ونشستن است اشکال مختلفه واستخوان ران در استخوان بیرون منصوبست ودو استخوان ساق در آن

ران

ران چنانکه در پیش حرکت تواند کرد ودورس سه وحسه زانو که قرا ونه خشک خوانند نگهبان استخوانهای ران
وساقست وطول قدم وپشت پایها را فایده است آنکه قایم ایستادن ورفتن زود میسر شود وپاشنه
از استخوان صلب آفرید تا احتمال بار شش تواند کرد وپوستش سختتر از دیگر پوستها اعضا ساخت تا از
کثرت حرکت آزرده شد وفرسوده نگردد وکف پا از بهر آنکه باسانی تواند استاد وکعب او میان ساق
وپاشنه نهاد تا در حرکت وسکنات معین هم باشند ومقصود بحصول موصول شود **الباطنه** جوارح درونی
بر بازده صد تواند وبایست ویکی جارحه بیرونی سجود می باشد وگویا از بهر آنست که حق تعالی در دور نماز
سجود وام واجب گردانیده چنانکه هر یک بریک سلطان نماز است یعنی در حال توجه بطاعت تمام جوارح درونی
وبیرون را استغراق آن عبادت می باید داشت وبهیچ چیزی دیگر مشغول نشدن تا آن طاعت در معرض قبول افتد
بحکم شرع اگر تمام این سجود واستوار جارحه را ادا نماز نتوان داشت حضور دل که سلطان وجود است از نماز
ضرورت چنانکه رسول فرموده لا صلوة الا بحضور القلب وشافعی گوید اگر تمام نماز
حضور قلب میسر نشود در حالت عقد ضرورت والا نماز باطل بود واز این ماده جارحه درونی دل او دماغ
محل روح حیوانی ومنظر روح انسانی اند اگر چه در شرف جهه آنکه دل سلطان وجودست ومحل نظر الهی
بر دماغ فضیلت دارد اما چون او نیز تقویت دماغ اعلاست وتحت حروف نیز دماغ بر قلب تقدم دارد
وست چون پیش دولت سلطان دلست آنرا مقدم داشتیم **الدماغ** مغز سر جرمی سخت نرم است چنانکه
بکداختن وروان شدن نزدیکست ومنبع روح نفسانی از وبتمام بدن نازل میشود واو را دو پوست است یکی
رقیق تر ویکی دیگر غلیظ تر وبر کاسه پوششی از آن سر وغلیظ تر است وچون او لطافت است آن پرده
پوشش را چون مغز سر منبسط شود بدان پوست کاسه رسد واگر چنین پوششها نبودی از صلابت
استخوان آن مغز را آفت رسیدی ودوری او از کاسه هم جهت نارسیدن آسیب استخوانست واین پوششها از
کاسه باطن چند آویخته است واز آن رباطات رطوبات بکاسه میرسد وطول دماغ سه بطن دارد وهر یک دو جزو است
بر یمین ویسار ومحسوس است وبحریف این اجزا نبودی معاونت می ماند وفضله که از او حاصل شود
بیطن باز گردانند وبطن اولین آن مغز منقسم روح وقوه مصون است که از آنجا باعضا واجزای وجود میرسد

وبطن اولین منبع نجاست ذکر روح متحرک از آنجا بر می‌خیزد و قوت حافظه آنجاست دا و در حجم
بطن اولین کمترست و در کثافت بیشتر و بنا مساوی همچون متعددیت میان اولین و آخرین و از هر دو
بطن بزرگترست و روح بطن موخر می‌رساند و چون هر سه بطن با هم جمع شوند شکل بت و برد داشته باشد
جهت دفع آفات و حکمت درین خلقت که مقدم دماغ در غایت نرمی باشد آنکه ظاهرش او منشأ سوم الس است
و باطنش محل تخیل و احساس است لاشک نرمی مناسب این صورت باشد تا چیزی زود در وی برد و صلابت
موخر دماغ از آنکه ظاهرش منشأ عصب نخاع و ماده اعصاب است و باطنش موضع حفظ همچنین صلابت
مناسب اوست تا آنچه بدو رسد آنرا نیکو نگاه تواند داشت و چون دماغ منبع قوه حاسه است اگر بخاری
مکره بدو راه یابد بعضی درست متغیر گردد و از احساس باز ماند روح نفسانی را از عدد انتها باید کرد و لاجرم بوی خوشی
حاصل گردد و اگر امداد او یابد بمرض تشویش دماغ سرایت کند **القلب** دل سلطان وجود است کما قال
النبی ... القلب ملک الجسد و مجمع خلاصه عالم جسمانی و روحانیت بدلیل آنکه در عالم جسمانی
مرکبات یعنی موالید ثلثه خلاصه مفردات یعنی طبایعست و از مرکبات نبات اقوی معادنست و غذا
حیوان میشود و حیوان اقوی نبات و غذای انسان میگردد و از انسان که اعلا همه عضو و شریفتر دل است و میوه آن بود
که جایش در صدر وجودست و در عالم روحانی روح انسانی شریفتر ارواح است و از عزت منظور نظر خود کرد
چنانکه در احادیث قدسی آمده لا یسعنی ارضی و لا سمائی و انما یسعنی قلب عبدی المؤمن
و بدین سبب فرمود اولئک کتب فی قلوبهم الایمان و مرتبه مقربین الاصبعین داد و آن مرتبه
جز دل آدمی را نیست و محبت بروی که عالی ترین مراتب است در دل نهاد بدین دلیل دل او در عالم صغری
که مقام انسانیست محل ظهور صفت استوای حقیقت کرده باشد چنانکه عرش را در عالم کبری گردانیده
که الرحمن علی العرش استوی بلکه دل آدمی را بر عرش تفضیل داده بود زیرا عرش ساخته است
و قابل ترقی نه و دل آدمی راهست و اگرچه همه آدمی دل دارد اما این صفات و چنین دل همه کس ندارد مگر آنکه
بود و ایشان خواص حضرت ربوبیت باشد چنانکه در کلام مجید آمده ان فی ذلک لذکری لمن کان
له قلب او القی السمع و هو شهید و قال الله تعالی و جاء بکل قلب منیب ادخلوها

بسلام یعنی آنکس را که دل بود با حضرت عزت انس و محبت باشد و همچنانکه در ظاهر وجود انسانی
پنج حس اند که با آنکه او را حجت ظاهرست و عالم شهادت بدان ادراک می‌توانند کنند در دل نیز پنج
حس است و آنرا حجت ظاهری نیست و عالم غیب بدان درک میرود و یعنی دل چشمی دارد که مشاهده غیبیات
کند و گوشی که استماع کلام غیبی باشد و مشامی که روایح غیبی بدان شنود و کامی که ذوق محبت حلاوت ایمان
و طعم عرفان داند و لمسی که اوصاف همه شناسد و او را عقل خوانند هرگاه این حواس بسلامت باشد محبت
معنوی مرتفع گردد و او ناجی باشد و بر عکس هالک باشد و از سلامتی حواس ظاهری او را فایده هیچ نباشد
و رسول ... فرموده ان فی جسد ابن آدم لمضغة اذا صلحت صلح بها سائر الجسد و اذا
فسدت فسد بها سائر الجسد الا و هی القلب حق سبحانه و تعالی میفرماید که اکثر خلقها ها
لکنه الا من اتی الله بقلب سلیم و از دل بهر عضوی رگی باریک است و آن عروق مجاری فیض و حیات
بدان عضو اگر عروق گمگشته یکلخت از هم و فیض منقطع شود تمامت اعضا از کار باز مانند و حیات به ممات مبدل گردد
و اگر یک عضوی بجهة بسته شدن مدد آن فیض نتواند رسید در آن عضو افلاج حاصل شود و همچنانکه هر گاه که
رکنی از ارکان سلوک که عبادت خلل پذیرد آن رکن از کار باز ماند بصورت سالک گمراه گردد و تمامت
ارکان را تخلخل رساند و هلاک شود و جرم دل جسمی صنوبری شکل است و در و تجویفی مملو از خون سویدا که بالیقین
اجزای وجود میگردد و منبع روح حیوانی باشد و از دل بعد آن خون در شراین در آورده روح تمام
بدن میرسد و گوشت دل قوی تر از گوشتهای وجود دیگرست تا از موذیات دیرتر منفعل گردد و بالایش حجابیکه
متعقب شراین است غلیظ تراست و زیرش چون سر تیغ باریکتر تا از آسیب استخوانهای سینه دور تر باشد
و غلافی دارد او را صفاق خوانند تا باز دارنده اذیات باشد از وجود فهم دل و دو استخوان غضروفیست
آنرا قاعده دل خوانند و دو زایده است که آنرا گوشهای دل خوانند در حالت فرح منبسط و در زمان
اندوه منقبض شود و چون دل منبع روح حیوانیست و پادشاه خود جای او در صدر البدن واجب آمد تا اعضا ؛
از فیض روح بآسان رسد و دیگر جوارح چون شپشبانان او باشد و مضرت خارجی بدو راه نیابد
و از حرارت غریزی محفوظ ماند و خون را گرم و لطیف تواند کرد و اندو با عضای و اجزای خود رسانند

و در نصب مقام دل بجهة پادشاه وجود واجب آمد که اخراج خواص کلیتی جوارح وجود در پیش بند و گرد
آن درآمده باشد و ابتدا از صدر بدن بمی کردن مناسب تر بود و چون دل و جگر سرد و طبیعت گرم دارند
واجب آمد هر یکرا بر طرفی از صدر جای دادن تا وجود را باعتدال دارند پس جگر را بطرف یمین نشاندند تا جایش
فراخ بود و بآسانی هضم طعام تواند کرد و بخشش هر عضوی بواجبی رساند و در پیش دل بزرگ لشکر بود و
دل را در صدر وجود بطرف یسار نشاندند و دیگر جوارح را در خلف و پیش او نشاندند تا ترتیب لشکر وجود
قلب و جناح و یمین و یسار و قدام و خلف بر وجه حسن باشد و از دل و جگر منفذیست بجانب یمین
و مجری خونست و از جگر بر آنها در دل لطیف گشته و گرم شده و دل حصه خود برداشته جانبی هم بدان
مجری با جگر میرود و جگر قسام آن میشود و بتمام وجود میرساند و مجری بزرگتر از منفذ یمین بجانب یسار
از دل بطرف شش رود و آن مجرای روح حیوانیست و در میان هر دو رگی دیگر که مجرای خونست از یمین و یسار
و مجرای روح حیوانی از یسار بیمین و از این مجرا بزرگ که بر یسار دل است دو سر تار بر می‌خیزد که یکی بجانب
جوارح بالای دل رود و بزرگتر بجانب جوارح زیر دل رود و خون و روح حیوانی از آن مجرا باعضا رساند
و چون دل را جهة پادشاهی از جمیع احوال داخلی و خارجی که بود مطلع باشد با خبر باید بود و صفت احساس دماغ
راست و از دل بدماغ ... باریک آفریده اند تا از دل گرمی بدماغ رساند و از دماغ سردی و تری بدل آورد
تا بسبب دوام افراط طبیعی از آنجا خلل پذیر نشود و هم از احساس اشیاء دل باخبر شود مثل غضب و خوف و فرح
و حزن و تیزدر و امثال آن تا دل از همه احوال خارجی بدن واقف باشد و حق هر یک بظهور تواند رسانید
الریه شش جسمی نرم متخلخل است مانند کفی بسته و آلت ترویح دل است و محتاج بانبساط و انقباض
تا هوای خنک را جذب نموده بدل رساند و هوای گرم شده بیرون آرد و از راست و بدین سبب مجاری فراخ
دارد و مرهای غضرونی است پیوسته تا بقدر کفاف هوا در و مدخل تواند کرد و پای شش که آنرا قصبة الریه
خوانند قوتی دارد که در حالت بلندی آواز و سعت و در آهنگ و فراخ می‌تواند کرد و سر ربع او عصر و فیت
در بوی غشای و جانب عصب ها و ماس مجرب و جواب غضرونی پا به وقت تنگ تا احتمال معاونت تواند کرد
و قصبة الریه چون با حضر کردن نگذرد و بسینه رسد دو قسم شود بیمین و یسار و هر قسمی از آن منقسم گردد

بجب انقسام شرایین و آورده که مقعد اوست تا هوائی که در وقت انبساط بدل رسد تروح آن
دهد و آن هوا را پرورده مانند کیلوسی در جگر بدل رساند و در وقت انقباض هوای گرم شده را بیرون آورد
الکبد جگر جسمی لحمی و رمی است نرم و تر و بیشتر از دل و حاوی روح طبیعی و خون غاذیه است
و این هر دو در عروق او بسیار اعضا میرسد و گفته شد مقام او بجانب یمین صدرست بجنب عظام علیا
پهلو و شکل هلال دارد و مقعر او بطرف معده است و شکمش بجانب پهلو و رباطات بر غشا او مربوط است
و بطرف مقوس رگی بهی بزرگست خالی از خون آنرا باب خوانند و آن منقسم است باقسام بسیار
بجانب مقعر معده و امعای عشر و ده دوده صائم باریده و ده مستقیم آنرا ماساریقا گویند و بدیگر طرف
در جسم جگر منقسم شود باقسام باریک و از این رسها از امعا جذب غذا میکند و بدان رگ
بزرگ خالی میرساند رنگش سفید بود و پس آنرا در جگر ... تا لحمه گردد و کیلوسی شود یعنی رنگ خون
بدن گردد و طبع جگر گرم و ترست و طبع سپرز سرد و خشک و در اتصال قوی بهم مرجیار فوت
در مزاج معتدل میشوند **المعده** معروفست و جسمی لیفی لحمی عصبانی مدور مجوف دراز گردن و بالایش
متصل شرجات و سرجنه حلقوم پیوسته و معده سه طبقه است چنانکه گوئی طبقها بر هم دوخته اند و
لیفها طبقه اول بطول است و جاذب غذاست و طبقه دوم بعرض و دافع غذاست و طبقه سوم بورب است
و نگهدارنده غذاست و اعالی معده را سر معده خوانند و در حرم و قوت عصبانی بیشتر از لحمانی تا اگر اسی بدو
رسد تکسلد و بعد زود تر بجو و کشد و اسافل او را قعر معده گویند و در جوش قوه لحمانی بیشتر از عصبانی
تا قوت گریش مدد هاضمه باشد و از بالای معده بطرف یمین جگرست و بطرف یسار دل و سپرز را که می
بمعده میرسانند و قوت هاضمه او زیاده میگردد و در حالت امتلای معده جای بر اساس سنگ و ابجی
بدیبان نرسد و جرم معده گوشتی سخت دارد تا حرارتی که کند محافظت تواند نمود و سبب قوت
هاضمه شود و پیش معده بزرگتر از پس اوست و بطرف شکم بود تا در حالت امتلا پوست شکم او را جای
دهد و در شکنجه نباشد و گردی معده از آنکه غذا در وی بیشتر گنجد و دیرتر قابل آفت شود و فورش
فراختر از بالای دست جهة آنکه قد آدمی گشایش راست است تا بسوی هضم طعام و شراب سربر تواند کرد و دهن

معده از بهر قبول غذا همیشه بازست و از قعر معده مجریست برودکان تا چون غذا در معده
پخته شود و لطایف از وی جدا گشته بجگر رود و ثقل اغذیه بدان مجری بامعاء رود و بر بیرون معده
پوششی است که نگهبان اوست و ترابجا به شامه است تا بجوهر خود معده را گرم دارد و قوتهای هضم
ده و بطرف شکم که سرما بیشتر اثر تواند کرد آن سه قوی ترکیب تر است تا دافع سرما باشد
المراره زهره و عامه صفراست و جایش بیمین سر بطرف بالا منفذ جگر او دو مجری دارد
یکی بطرف مقعر جگر پیوسته تا تلخی و مفسدات صفراوی خون را از جگر بخود کشد و مجری دیگر سخت
شود و چند شعبه و برودهای بالا و بر سر معده رسد تا در وقت خلو معده از ماده محدوب خود قدری
بمعده فرستند تا دافع دسومت بلغم و اخلاط فاسده کند و معده را پاک گرداند که اگر در حالت امتلاء
معده آنجا رفتی غذا را فاسد کردی و مجری دیگر بطرف رودهای سفلی و مقعد دارد با حصه آن
ماده خود انحدار کند و اثبات داعیه دفع ثقل پیدا شود و امعا پاک گردد **الطحال** سپرز جسمی لحامیت
حاوی سوداوی و بر جانب یسارست و شکل طویل و دو مجری دارد یکی بر طرف مقعر جگر تا ماده سوداوی
دور دو خون کدر که در جگر بود بخود و خون صافی در جگر بگذارد و مجری دیگر بقعر معده رود و از
سوداوی که حاصل کرده حصه خود بر داشته باقی بقعر معده ریزد تا آن را انکدازد و دغدغه
اشتها پیدا شود و سپرز در معاملات زهره است تا او ماده صفراوی و این ماده سوداوی
از جگر جذب بکند و خون صافی سلیم که در خور بدن باشد در جگر می گذارند تا باعضا میرسند
و چون ماده صفراوی سبکترست از ماده سوداوی جای زهره اندکی از جای سپرز بالاتر آمد
تا میل هر ماده بموضع خود بآسانی باشد و چون سپرز مسکن ماده سوداویست و ماده سوداوی
سبب لاغری وجود هر که را سپرز نبود تن لاغر تواند بود و بر عکس چون تن فربه شود سپرز لاغر باشد
الامعاء روده کانی جسمی ست از جوهر معده تا آنچه معده هضم طعام نکرده باشد امعا آن را هضم کنند
و مجوفست بتجویفی اندک و بطول عرض و ... و از جگر جداول بسیار باریکست تا آن را
بدان سبب فراخ نیافریدند تا غذا که بوی رسد امعا بر وی جاری باشد و در هضم آن حکم بود و جداول یکی

لیف خود از آن تواند کشید تا چون باسفل وجود رسد غذا تمام از وی جدا شده باشد
و در امعا جز ثقل نمانده و از امعا آنچه بطول است قوت جاذبه قوی‌تر دارد و آنچه بعرض است قوت
دافعه و آنچه بوربست قوت ماسکه و عدد رودگان شش است سه بر بالا باریکتر و سه در نشیب
سر را اول روده باریک متصل معده است آن را اثنی عشری خوانند یعنی دوازده انگشت زیرا طولش
همین قدرست دوم روده صایم زیرا همیشه تهی باشد و هرچه از اثنی عشر بوی رسد در حال برود به
سیم و چه که باریک و درازست و طعام در وی بگشته و از رودهای سفلی اول قولون است و آن روده
فراخست و مدخل و مخرج از یک سوراخ بیش نیست و بدین سبب او را اعمی خوانند و او را از جانب یمین تا یسار
بر عرض شکم است و طعام آنجا گنده شود پس روده مستقیم است و آن را بجوبی فراخت تعلق درد
مجمع کرده و چنانچه بول در مثانه پس روده آخرین فضله است که مانع خروج ثقل است الا بارادت
و امعا را قوتیست که چون طعام را نگه دارند باوجود نازکی جرم هیچ از آن بیرون نکنند و چون دفع کنند
هیچ از آن نماند **الکلیه** گرده جسمی لحامیت سخت و کجاسیت مائیت از خون جدا کند
و بمثانه رساند بر وجهی که باز نتوان گشت و بعدد دو است و اگر یکی بودی با هر طرف که بودی
معمور بودی و دیگر طرف خراب و اگر بر میان پشت مهره بودی از آن مهره بدو آسیب رسیدی
مناسب چنان آمد که در عدد دو باشد و هر یک بر دو رگ بزرگ از مسوع است یکی به پشت جگر
متصل است که بخاصیت خود مائیت از خون جگر جدا کرده جذب کند و دیگر بمثانه پیوسته که آن
مائیت را چنان بمثانه فرستد که مراجعت نتواند کرد و چون معده بی مدد قوت مائیت غذا را
نمی تواند پخت تا بجگر فرستد و جگر نیز بی مدد مائیت که او را رقیق گرداند برودتی باریک نمی تواند
فرستاد و آن مائیتها که میدان غذاهاست جز بدن نمی تواند شد گرده را قوه جاذبه چنان داد
که آن مائیتها را بتمام از اجزا و اعضا تمام وجود بخود میکشد و بمثانه میفرستد **مثانه**
معروفست جسمی عصبانیست مجوف مشتمل بر دو طبقه و عضله بر دهن اوست تا بول بی‌ارادت
از وی بیرون نیاید و آن را جهت آنکه طاقت حمل بول داشته باشد کشاده و خلو و امتلا لهاتنگ

و فراخ تواند شد عصبانی آفریده و در دهنش سه پیچش از دیگری برازی با قوه جاذبه در دو شکال نو
دوم تنها با قوت دافعه تمام داشته باشد بهم بود تا امساک نیکو تواند کرد و اگر چنین نبودی
بول بی ارادت مقصود حاصل کند و حالش در میان زهار و مقعد پدید گرود و تا در دفع بول مسافت
بعید نبود و در عمق مثانه بهر دو طبقه و عضله قوتیست که در آمدن بول را در مثانه مددست و در باز
گشتن بالا مانع **آلت توالد** مشرح سر و پیش در جوارح ظاهر گفته شد صفت درونش آنکه دو
رگهای بسیار بر جسم پیچیده است و گوشت عددی گرد آن در آمده و آن رگها یعنی با استخوان
پشت و مواضعی که آن را اوعیه منی خوانند رسیده تا قوه شهوانی به و جذب خون منی کند و چون نخستین
رساند آن را اسفید و غلیظ کرده اند چنانکه نشان خون حقیقی الشر و رقیق میکردانند و آن را چون
احلیل خارجیت منی بیرون ریزد و آنان را چون داخلی است درون ریزد و بدین سبب هم زنی بانزال
منی خود محس نتواند شد و رحم را سکنهای نرم است بمهرهای پشت و دیگر اعضا تا در حال امتلا
فراخ شود و در حال خلو باقرار اول رود و مهر بول در رحم است بیرون برده و حیری و بلم از آنجا
رگی باریکست منتشر شده چون بکارت زایل شود آن عروق بریده گردد و حرم شیمه بر عصبانیت
و حاس فیه الرحم و موضوع است در میان میانه و امعا مستقیم از بهر آنکه او بهتر بن جانب بکرمی
و رگ بودن بچه را تا چندانکه بچه بزرگ شود و عوز را الکشد شیمه خود را نیز فراخ کند و بکشد و بوقت
خروج بچه مسافت بعید نبود و عضلات شکم او را مدد باشد و شیمه بر بطن و بسیار دو بطن دارد
بطن یمین گرم و تر و بقوت تر است جهت آنکه خون از دل بوی زود تر میرسد و بدین سبب موافق تکون
ذکورست و بطن یسار بر عکس این موافق تکوین اناث است و فم شیمه در رقبة الرحم بوقت ولادت
جهت اخراج بچه فراخ شود و استخوان مفصل نیز و زوایای مدد آن کرده استخوانهای عصبی نرسد و با سانی
بیرون آید بعد از آن بحالت اولی رود و استخوانهای جنین نرم بود چون هوا برد و زود سخت شود
مانند بیضه مرغ و در فم رقبة الرحم پهلو هم سوراخست و پیوسته دهن تحت بر هم نهاده بود و
و حامل نطفه مرد بقوت تر بوده باشد و سوراخ بسیار فرو برد بچه دختر بود و اگر بسوراخ یمین فرو رود

هر چند جهت قوت نطفه مادری مجتمع خلقت دختر پدید آید اما صفت مردان بر وی غالب باشد و سوراخ
وسط را داعیه قبول پس از آنکه است اگر احیانا نطفه پذیرد بچه خنثی بود و مهر بطن شیمه که فرود رود از سر
دختری آن صفت بدان خنثی غالب باشد و بیرون است که رقبة الرحم و سر کشاید نطفه پذیرد و بچه بسته
شود و هر دو بچه بجنب بر پذیرفتاری نطفه در آن سوراخهاست و تا چهل بچه بیک شکم اتفاق افتاده است
و نری و مادگی و خنثی بجهت قبول سوراخ و قوت نطفه مرد و زن است و رحم را حس طبیعی است بسوی خورش
کشیدن و بعد دارد و از کند یافتن و سبب مان رفتن بچه سوی از حل دست نیا یافتن مکروه
فسبحان من خلق مطلوبا و مکروها بقدرته و ارادته و در کتب شرح آمده اعضا
و جوارح وجود آدمی چنانکه ذکر رفت از عظام و غضروف و رباطات و عضلات و عساوات
و اعصاب و عروق و شرایین و جداول و اوراد و لحم و شحم و مخ و جلد و وران از سه هزار قطعه مرکب
فرموده است و چهار هزار قوت باشد لا یزال این قوتها وجود آدمی قایم میدارند و صنعات قوی
مدرکه و محرکه و عضله و رگ حقایق خلعت اشیا کرده تحقیق معرفت و محبت و وحدت خالق جهان تع
آن رسید مستغرق عشق اولی یعنی طلب فنای که کمال انسانیت کرداند و اهل شرع از اینجا گفته اند
که حق تعالی مر آدمی را شصت و چهار هزار فرشته موکل کرده است تا محافظ وجود او باشند پس در
مقابل چنین راحتی که حق تعالی در حق بندگان فرموده اگر حق آن کما ینبغی شناسد و در ارکان طاعت
و عبادت که سنت حصول وصول بکمالیت اهمال رود پس بی مروتی باشد حق تعالی از بصر و معین
منزه و مبراست و طاعت و عصیان را در آن حضرت قدر نه اما ما را براه بندگی قیام بطاعت و
و اجتناب از معصیت لازم است پس در کار تبارک و تعالی ما را توفیق ادای شکر این نعمت
و قیام بطاعت و معرفت وحدت کرامت کناد **صفت دوم** در ذکر قوی انسان که حق تعالی آنها
در وجود آدمی جهت قوام بدن آفریده و در هر یکی منافع نهاده که سبب صدور افعالی که از آن قوی
در وجود آدمی در حالت بیداری بشهری کرده اند که بازارهاش آراسته بود و راههاش کشوده
بکارها مشغول و مردمان متمکن باشند و شهر بر رونق و زینت تمام تر بود و در حالت خفتگی جهت سکون

حرکات قوی‌ها بدانچه درهای بازارها و خانها بسته باشند و مردم از کار بازمانده باشند و شهر آرمیده
در حالت حیات اعضا و جوارح وجود آدمی چون خانهٔ معمور شمرده اند و این قول را چون عکوس و
تصاویر غریب با الوان مختلفه در اینجا کاسته و روح چون چراغی در وی که جمیع خانه را منور دارد
چندانکه چراغ روشن آن عکوس و صور و الوان مرئی باشد و از آن ناظران را استماع بود یعنی در وجود
به پرتو روح انسانی از قوت فهم و عقل و علم و امثال آن امتیاز حاصل بکمالیت رسد و اگر چراغ بد گردد
بسبب مرض بعضی ازین قوی از کار بازمانند یعنی در استماع گرفتن از آن عکوس و تصاویر خلل شود
و اگر چراغ فرونشیند یعنی روح مفارقت کند هرچند او متاع خانه تمام برقرار بود اما عکوس و تصاویر
الوان نامرئی گردد و در آن خانه هیچ نفع نماند و چون چنانکه ذکر رفت روح انسانی جوهر و بدن
عرض است لاشک عرض از جوهر اعتباری ندارد و خود وجود عرض بسبب جوهر تواند بود و از فرو
نشستن چراغ خانه بیکلی خراب گردد **بیت** چون عزم رحیل کرد گفتم که مرو
گفتا چکنم خانه فرو می‌آید ؛؛ اکنون این قوی بر وصف یاد کنم خارجی و داخلی **قوت**
خارجی پنج قوت اند ۱ لامسه ۲ و سامعه ۳ و باصره ۴ شامه ۵ ذائقه و اینان را
حواس ظاهری خوانند و اول حس لامسه است و همه حیوان را بود و فرق میان حیوان و نبات
بحسب لمس است که هرچه آنرا جان بود وی حسی بود و بباید بدان محسوس شود و از الم آن حذر
کرده بخلاف نبات که اگر آنرا قطع نیز میکنند مراد را که بگذارند و اگر حیوانی را حواس ظاهری بودی قدرت
طلب غذا از غیر اجزای خود نداشتی پس با حس لمس حسی دیگر که لازم آمد تا آنچه منفعت وجود
در آن بود و از نزدیک تشخص در یابد بقوت شامه دریابد و نیز دلیل آن چیز رود و حس سیم که
بصرست محتاج باشد که چون پیش چیزی رسد آنرا ببیند و چون حس بصر ماورای حجاب نمی‌تواند دید
حس چهارم که سمع است لازم آمد تا باستماع معلوم کند که منفعت او در چیست و حکایت چون مطلب حاصل شود
اگر حس ... وقت بوی موافق از مخالف نتوانستی کرد و این قوی‌ها بی‌فوائد معطل ماندی
حکمت باری تعالی این خواص را حس ذوق مکمل گردانید تا معتدل را قبول کند و مضر را رد کند و غذای

صالح گردد این را شاید برگزینند و بخوردن آن از مرتبهٔ نباتی و حیوانی بمرتبهٔ انسانی و بدین
واسطه پس او را نیز عروج در معرفت وحدت الوهیت دست دهد و حقیقت کیفیت این حواس
آنکه لمس قوتیست در جمیع پوست بدن موجود که هر چیز پوست را بسایند از سردی و گرمی و تری و خشکی
و درشتی و سستی و گرانی و امثال آن هر یکرا بحد خود دریابد و بشناسد و شم قوتیست در دماغ که چون
هوا بوی یابد و رساند دریابد و بوی خوش از ناخوش فرق کند و بینایی قوتیست در سر بعصبهٔ مجوف
در چشم صورت اشیا روشنی و رنگ فرق کند زیرا روشنی چون در جسمی شفاف موثر
شود از آن جسم عکس را سازند همچنین روشنی بصر در انطباق شفاف جسم منعکس می‌شود و از
روشنی تمام وجود سرایت میکند که هر چیز بدولت آن محسوس میشود و گویی همه اجزای وجود آن را می
بیند و سمع قوتیست مرتب در عصبی که داخل صماخست که بدان درک شود و حکو بکمی آن دریابد
زیرا در جسم چون با جسم چون مصادمه کند خواه خفیف خواه ثقیل هوایی که در های میان آن هر دو
جسم باشد خواهد که از میان ایشان بیرون جهد بضرورت هوای دیگر بدارند لاشک آن آوازی
بیرون آید و شکل گری گردد و تمدد را اجبر میشود چون پیش از مضمحل شدن در صماخ گوش بپردهٔ سماع
رسد پرده آنرا درک کند و دریابد و فایدهٔ استماع مفهوم شود و ذوق قوتست که در جرم زبان
موجود است و هرچه از اطعمه و مماس شود بواسطهٔ سرینی لعاب که در زیر زبانست و با آن اطعمه آمیزد
و اجزاشان در هم میرود و زبان تمیز طعم آن کرده حکومتش در می‌یابد و تلخ از خوش و ترش از
شیرین و شور از بی‌مزه و نرم از درشت امثال بازماند و بقوت این قوی و قوای داخلی اسباب وجود
مرتب و مهیا باشد و بذوق میرسد و داخل میکند تا از مرتبهٔ طفولیت بصبی و شباب و کهولت و شیخوخت
می‌انجامد پس بعدم می‌پیوندد **قوی** همچنین پنج قوت اند ۱ خادمه ۲ و مخدومه ۳ مدرکه
۴ محرکه ۵ و عقلیه و هر یک بچهار قسم منقسم اند و از پنج قوت اول قوی خادمه است و چهار صفت دارد
جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه و قوت جاذبه آنکه آدمی بر وضعی که باشد خفته و نشسته و ایستاده
و سرنگون شده و قوت جاذبه خاصیت خود باز نماید و آنچه از غذا که مطلوب هر عضوی بود اگرچه مخالف

عضوی دیگر باشد بخود جذب کند از ترش و شیرین و تلخ و خوش و شور و بی‌مزه و نرم و امثال آن هر یک
بمحل خود در رود و قوت ماسکه آنکه هر چه جاذبه آنرا جذب کند نگاه دارد چنانکه از هیچ هرچه بیرون نتواند جست
تا فعل هضم در و موثر شود و آن عضو حصهٔ خود از و تمام بر گیرد و قوت هاضمه آنکه هر چه جاذبه از اجزا جذب کند
و ماسکه نگه دارد و آنرا حال بحالی دیگر گرداند که غذای آن عضو را شاید زیادت بر خراج آن عضوی بود آنرا
دفع کند **دوم قوی** مخدومه و آن نیز چهار اند غاذیه و نامیه و مولده و مصوره و قوت غاذیه آنکه چون نزع
غذا العضو رسد آنرا از جزو آن عضو گرداند تا بدل ما یتحلل آن عضو باشد و قوة نامیه آنکه در اجزای بدل
بر حسب نسبت طبیعی موثر شود و آنرا اموری دهد تا نشو کر موجب تمامی آن عضو است بدان مرتبه رساند
و فرق میان غاذیه و نامیه آنکه غاذیهٔ غذا گاهی زیادت و گاهی باعتدال دهد و نامیه در هر حالت با آن
موافق نبود و پیوسته آنرا زیادت میگرداند و مولده آنکه مبدأ وجود بدل شخصی موجود شود چنانکه نطفه
در حیوان و لحم و استخوان در نبات و مصوره آنکه مبدأ اشکال مختلفه شود و هر شکل را فراخور حال آن چون
درازی و کوتاهی و گردی و پهنی و سطبری و نازکی و درشتی و نرمی و امثال آن و فواید این قوی آنکه
چون غذا اول وقت خود با عضا نتواند رسید تا چاره او را مجری و مجراها می‌باید تا با عضا تواند رسید
حکمت خالق جل و علا این موارد را نصیب فرمود تا شهوانه ناشتها طالب طعام شود و بمعده فرستد و جاذبه
خلاصهٔ آن از معده بجگر برد از جگر براه آورده بجمیع اعضا و جوارح رساند و قوة ماسکه آنکه جاذبه جذب کرده
باشد او نگاه دارد و قوت غاذیه عضو را از و محظوظ گرداند چنانکه سبب قوام عضو باشد و قوت مصوره
آنرا از شکل و صورت باشکال مختلفه مثل استخوان و رگ و پی و گوشت و پیه و غیر آن مستقل میگرداند
و بدل ما یتحلل گرداند چنانکه مراعات معاد و باشکال بقدر حیث احتیاج کرده باشد و هیچ یکرا از شکل
بحث نکرد است چه اگر غیر ازین صورت بودی و مادهٔ همه عضو یکسان دادی چون حصه هر حدر ان
بودی کاواک پنج گرفته شدی و شکل پنج چندان گشتی که روی ناپیدا شدی پس واجب آمد حصهٔ هر یک
بقدر احتیاج ایشان دادن نادران غلط و در ملک جسم دور حد فه صفای جسم و امثال آن
حاصل باشد و قوة دافعه فضله و زایده آن را دفع کند و چون هر فردی از افراد اجسام ضروری

الماس قوی کر باسب که مقتضی نوع را شاید حکمت حق تعالی و تقدس بقوت مولده از فضله غذا
اجزاء بدن جوهر نطفه را پیدا کرده تا سبب تناسل گردد و موجب بقای نوع باشد و قوتی را نقاش میوران
نطفه چنانکه از آنچه در والدین او بود و یک سر موی کجا و ز نا شد چون بیرون و بیرون وجود حیوانی
چنین قوتی آشکار و معاینه است لاشک از قدرت صانع بیچون و خالق کن فیکون تعالی و تقدس تواند بود
فسبحان من فتح بصائر اولیائه حتی تشاهده فی جمیع ذرات العالم
العظمة والالاء واعمی قلوب اعدائه و احجبت عنهم حتی لم یدرکوه حقیقة
کیفیته ذرة لعمره و علا انه **سوم** قوی مدرکه و آن نیز چهار است ؛؛ حاسه ؛ و خیال
و مفکره ؛؛ و حافظ ؛؛ حاسه که آنرا حس مشترک خوانند آنکه محسوسات را بر سبیل مشاهده دریابد
نه بر سبیل تحقیق آن نتوان کرد همچنان ساران و محسوسات حسی ... و تحقیق آن نتوانند کرد
و او در مقدم دماغ است و خیال قوتیست در وسط دماغ و منزلت خزانه حس مشترک دارد و تا صورت
حس مشترک آنرا درک کند خیال آنرا نگهبان باشد و مفکره قوتیست هم در وسط دماغ و متصرف در آن
بفصل و ترکیب صورتی که در خیال موجود باشد و در معانی که از حافظه رسد اگر این قوه مطاوع
عقل باشد متفکره بود و اگر مخالف عقل باشد متخیله خوانندش متخیل بکلیات فاسده نامعقول کند و حافظه
قوتیست از اواخر دماغ و نگهدارنده معانی اساسیست که از قوی ماقبل بدو رسد **چهارم** قوی محرکات
و آن نیز چهار است شهوانیه ؛؛ و غضبیه ؛ و همیه ؛؛ و عاقله ؛؛ و قوه شهوانیه
بر دو قسمت فرج و گلو و درین معنی گفته اند **بیت** ز خبث گلو سر دو باد در زده دست
از دست و از دها که بادم رست ؛؛ این پردهٔ صد هزار عیار درید ؛؛ و این توبهٔ چند
زاهد شکست ؛؛ و ازین دو شهوت یکی اشتهای خورش که مشتاق طعام باشد تا عضو
که طعام طلبد چون غذا بدو رسد سپاس وجود معاون وجود وش گردد و اگر این قوت شهوت غذا نبودی
اجزاء وجود غذا نطلبیدی قوی ساقط شدی و وجود معطل گشتی همچنانکه مریض هرچند میداند که وجود را
وجودی و جود غذا ناممکن است چون اشتها طلب غذا ندارد و نمی‌خواهد و قوی او در حالت مرض

مرض از همه خواص معطل می ماند حکمت باری تعالی چنان مقتضی شد که شهوت در حیوان مدد غذا مذکور بود
و چون منقضی لازم باشد بالضرورت طلب غذا شود و اعضا و جوارح بدل ما یتحلل باشد
و از خاصیت خود باز نماند و شهوت دوم از روی جماع است از بهر بقاء نوع منقطع گشتی و آن را
چون متقاضی حاجت در وجود باشد بضرورت طالب آن شود و نسل باقی ماند و قوت عصبانیت علت
که بر چیزی غلبه کند جهة جذب منفعت و دفع مضرت و در همه حیوانی واحدست و در همه حیوان مکررست که اشیا را
جذب منفعت است اما اثبات نامیسر می باید که هم در بصر العین و هم در غایب در خورست یعنی آنچه بعید العین است
بقوت در وسط دماغ که ادراک معانی مدرکات حس مشترک و خیال کند و ممیز آن کرده چنانکه صداقت زید
بر عداوت عمرو بشناسد و طبع را بران تحریک دهند و قوه فاعله سبب صدور افعال و اعیت کرا از وجود
حادث میکرده و حصول و تعبیض و بسط و مسح و اشرعالی عصامی تواند بود و این قوت در حیوان یا از بهر
طلبست یا از بهر هرب تا طالب ملایم شود و از مکروه پرهیزد پنجم قوی عقلیه است و آن نیز جهات
فارقه ممیزه و محصله و محققه فارق ممیزست میان ایشان و سایر حیوان و آن مستعد ادراک
علوم نظری و فکری و صناعات و در وجود ایشان از اطفال و کودک غریزیست و محصول وجود است و کسی
حکما آن را عقل هیولانی خوانند و قوت ممیزه آنکه چون آدمی بحد تمیز رسد واجب جایز و ممتنع از هم فرق کند بحسبیتی
کرده اند که شخصی بدو مکان روشنست و دو از یکی بیش است و مثل آن و حکیم آن را عقل ملکی خوانند و قوه محصله آنکه
در وی بسبب آن قوه معانی چند حاصل شود که بطریق تجارب عوض خود بحصول رساند و حکیم آن را عقل مستفاد گوید
و قوه محققه آنکه بتحقیق حال و مال امور کند و از خوف الم در کار لذت حاصل کرد و بدان لذت ملتفت باشد و حکمای آن را
عقل بالفعل خوانند و تفاوت این عقل در مردم بحسب اشراق عقل است در حس و مبادی آن اشراق از وقت
سن تمیز تا قرب چهل سالگی که حد کمال عقول است مکار این معنی ناممکن زیرا مشاهده مردود روزی در بسیار
مسایل بسیار لفظ اند که بل برمز و اشارت در میان و بلند کردن کمر و سلسله با تکلف بسیار تفهیم فراوان
فهم میکنند نظر دوم در اخلاق حق تعالی وجود آدمی را از صفات ملکی و شیطان که تا مرش صال حسنه و
رذیله تواند بود ممزوج آفریده است و درین معنی گفته اند و کب الله الملایکة من عقل بلا شهوة و رکب البهایم

ی

من شهوة بلا عقل و رکب ابن آدم من کلیهما فمن غلب عقله شهوته فهو خیر من الملایکة
و من غلب شهوته عقله فهو شر من البهایم و در همه وجودی این مرد و صفت موجود باشد
اما بحسب غالبه نفس ناطقی متفاوت بود و در هیچ نوع از مخلوقات چندین تفاوت متصورست که در
انسان و درین معنی گفته اند شعر و لم ار امثال الرجال تفاوت لذی المجد حتی عد الف بواحد
و در مبالغه این بیت شاعر طریق وسط سپرده است زیرا در انسان در حد افراط اشرف موجودات و در
تفریط اخس حیوانات متصور باشد مصراع در معرض مرحمدی بوجهل است و در حقیقت کیفیت
این صفات سریع الزوال بود آن را حال گویند و اگر بطیء الزوال باشد ملکه خوانند پس هر صفت که بر نفسی
ملکه شود خلق باشد از اخلاق او و آن هم طبیعی باشد هم عادتی زیرا مداومت بر امور طبیعت رای شود و
گفته اند مصراع عادت چو کهن شود طبیعت گردد و چون روح انسانی درین وجود فانی زندانی
پیوسته جویای مقام معهود و وطن مالوف بود یعنی طلب وصول بعالم علوی باشد اما همه کس اعلم بران طلب
محیط نبود و نداند که او را ملکیت غالب بود اخلاق جمیله اش زیادت میگردد تا در عروج بلا و اعلا رسد
و مرتبه یابد لا عین رات و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر و هر کرا از سعادت ازلی صفت شیطانیت
غالب بود اخلاق رذیله اش فزون گیرد تا از مرتبه انسانی بکلی یعنی نزول کند و بدرجه ادنی حیوانی رسد
و در حقیقت مثلش کراست بتعبه بحب الضمان میاه و بظاهر بندی تا و بباطن اندوه فراشود بعنی آنه
اولئک الذین اشتروا الضلالة بالهدی فما ربحت تجارتهم و ما کانوا
مهتدین صورت حال او کرده و در شکل انسانیت نماید و در دنیا مردود و مطرود باشد
و در عقبی مستوجب عذاب الیم گرده و نار جحیم شود اعوذ بالله من سوا ابعد و طلبنا بوصه برحمته
و کرمه و اگر در مرد و صفت مساوی بود مثل احث الناس الما و امن المحاسن
و المساوی خورشان شن وار وشاکنون بعضی از اخلاق فضایل و رذایل و دو و حیین بحکم
لیمیز الله الخبیث من الطیب از هم جدا کرده بر سبیل اجمال و اجمال یاد کنم برخی از مستشهدات
ایات و اخبار و امثال و اشعار که در شان هر یک وارد است در روح کردیم مبنه و جوده الفضایل

سعادت ازلی و کرامت صفت ملکی در نفوس انسانی باعث کثرت فضایل جمیله تواند بود و هر نفس که مایه
عموم نفس را استمکار و دو از ضلالت جهالت رهانی دهد و بزرگترین نعمتی و بلندترین مرتبتی که حق تعالی
از سعادت دو دنیا ارزانی دارد و بدان سبب سرشان از مخلوقات برافرازد خوی خوشست و در عقبی نیز
هیچ طاعت داری آن نخواهد بود چنانکه رسول صلعم فرمود اثقل ما یوضع فی المیزان الخلق
الحسن و قال صلعم خیارکم احسنکم اخلاقا الموطئون اکنافا الذین یالفون
و یولفون و قال علیه السلام من سعادة المرء حسن الخلق و قال صلعم ان احبکم الی
و اقربکم منی یوم القیمة احسنکم اخلاقا و سئل رسول صلعم ما خیر ما
اعطی الانسان و قال الخلق الحسن و حق تعالی بجز رسول صلعم را خوی خوش داده و ستاده
و انک لعلی خلق عظیم از خوشخوی او در جامع الحکایات آمده روزی چند کودکان منصور انگه
هر چه امام حسن و امام حسین علیهما السلام با رسول صلعم گفتند ایشان را نیز شاید گفت در راه مسجد وی را
بگرفتند که شتر ما باش او ملال ازلکفت بنگر که در خانه ما چیست بیار تا خود را از بهر آن از ما رها کنیم و آخر بیت
و مقت جوز آورد و بدان باز خرید و گفت رحم الله یوسف با عوه بثمن بخس دراهم معدوده
و با عونی بمال جوزات چون خلقش چنین بود بارخش شد لاجرم مردم خوشخوی در دنیا و عقبی
عقلا و نقلا از رستکاری با در رستکار باشد و متابعت ایشان دیگران را نیز براه
راست آورد و رستکار گرداند و رسول صلعم بنا بر خوشخوی و رستکاری که از اصحاب مشاهده
نموده بود فرمود اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم و بخوی حدیث العلماء ورثة
الانبیاء ان الانبیاء لا یورثون دینارا و لا درهما و انما ورثوا العلم فمن اخذه
فقد اخذ بحظ وافر و موافق این تقریر افتاده چه غرض ازین سخن بحکم ثمرة العلم العمل بود
ثمرة العمل نجات یوم جلیه عالم عامل عاقل باشد که خلق و سیرت انبیا یافته باشد انما
یخشی الله من عباده العلماء و در بیان او وارد به عالم عاقل عامل کامل که طریق استغنا
سپرده باشد بلکه ازیشان قصب السبق ربوده میل الکسل بالا مانده صورت حالش گشته زیرا عالم

عامل

عامل عامل کامل که طریق استغنا سپرده باشد بلکه ازیشان قصب السبق ربوده میل الکسل با ارید
صورت حالش گشته زیرا عالم عاقل کامل اگرچه علم خوانده باشد چون از جهلت و کسالت عمل بدان علم از
اسمی باشد حیا متنبا ابو تمام طایی درین معنی گفته بیت و لم یجد و امن عالم غیر عامل
خلاف و لا من عامل غیر عالم و گفته اند که علما ورثه انبیا اند و توان خواند انها اند که در حسن
سیرت چنان با انبیا نزدیک شده باشند که جز بمرتبه نبوت بران ساق عقوق نرسد و چون عالم
عاقل بود لاشک رستکار و خوشخوی تواند بود و چون این صفات غالب بود و سلوک بر کسالت اختیار
کند و در سلوک چون سر از سر علوم بود و وصول بحق روی میسر شود و این صفات حق تعالی بخدا و ندان
نفوس کامله ارزوفی فرما و نفوس رذیله را انصیب کمتر بود و با ارادت حق متعلق باشد چنانکه در حدیث
نبوی بشتر بر مرد اکنون بتصریح می آید السعید من سعد فی بطن امه و الشقی من شقی
فی بطن امه و قال علیه السلام ان الله قسم بینکم اخلاقکم کما قسم
بینکم ارزاقکم و حکما گفته اند فضایل سعادات چهارست و در حد اعتدال لان
معنی الغایة فی الادبعة و الزیادة و النقصان عجز در حدیث مصطفوی که خیر الامور
اوسطها و کلام امیر المومنین علی علیه السلام که خیر الامور النمط الاوسط الیه یرجع العالی
و به یلحق التالی موید این تقریرست و ازین چهار خصلت اول حکمت بقوت نظری
متعلق است و مظهرش نفس ناطقه و حقیقتش معرفت هر چه هست و وجود دارد و موجودات یا الهی بود
یا انسانی پس حکمت دو نوع شد نظری و عملی و حکمت آنچه الهی بود دانستنی بود و از حکمت نظری
آنچه انسانی بود کردنی باشد و از حکمت علمی و حکمت را انواع متعدد است نامحصورست و از ان
هفت چیز مشهور ذکا و سرعت فهم و صفا و ذهن و سهولت تعلم و حسن تعقل و تحفظ و تذکر و سه خصلت
دیگر شجاعت و عفت و عدالت اند و هر سه عملی اند و مظهرشان آثار بدنی و حقیقت شجاعت آنکه
نفس عصبی نفس ناطقه را انقیاد نماید تا در امور هولناک مضطرب نشود و اقدام بر حسب رای کند
تا هم فعلی که صادر شود جمیل بود و هم صبری که نماید محمود باشد و از منسوبات شجاعت یازده مشهورست

کبر نفس و بجدت بلندهمتی و ثبات و حلم و سکون و شهامت و تحمل و تواضع و حمیت و رقت و حمیت و عفت
آنکه شهوت مطیع نفس ناطقه باشد تا تصرفات او بحسب اقتضای رای بود و اثر حریت در و ظاهر گردد
و از تعبد هوا و استخدام لذات فارغ باشد و از مصاحبات عفت دوازده شهوت حیا و حسن و رفق
هدی و مسالمت و دعت و صبر و قناعت و وفا و ورع و انتظام و حریت و سخا و از مصاحبات
و از آن بست و از مشاهیر او کرم و ایثار و عفو و مروت و نیل و مواسات و سماحت و مسامحت و حریت و عدالت
آنکه این سه قوت مقدم و معیار شان با همدیگر اتفاق کنند و قوت ممیزه را امتثال نمایند تا اختلاف هواها
و تجاذب قوتها صاحبش او در ورطه حیرت نیفگند و اثر انصاف و انتصاف در و ظاهر شود و از مصاحبات
آن دوازده شهوت صداقت و الفت و وفا و شفقت و صلت رحم و مکافات و حسن شرکت و حسن
قضا و تودد و تسلیم و توکل و عبادت هر کرا حق سبحانه و تعالی عقل کامله داده باشد صفات جمیله اش
بیشتر بود ابراهیم بن حسان گوید شعر اذا اکمل الرحمان للمرء عقله
فقد کملت اخلاقه و مآربه ۞ اگرچه این خصایل چنانکه ذکر رفت هر یک چند شعبه منشعب می شود
حصرش بسیارست اما چون حواس کرا آنت این اعمال است پنج اند بر کرا آیه من جاء بالحسنة
فله عشر امثالها محل و حسنه کرده اند ست پنجاه خصلت از منشعبات و توابع آنکه مره تمام بود
بترتیب حروف اینجا یاد کنیم اگرچه در حروف الف اخلاص و ادب امثال بحسب حروف بر امانت تقدم دارند
اما چون افضل و اکمل امانت است آنرا مقدم داشتیم این صفات را اهل دین مسحات خوانند الامانة
امانت نگاه داشتن چیزی بود که بکسی سپارند و گیرنده آنرا در پذیرد و بدین عمل اقدام نمودن و شرائطش
بجای آوردن سبب زیادتی رزق باشد قال النبی صلعم الامانة تجر الرزق و هر که در امانت داری
راستی ورزد غنی گردد چنانکه رسول صلعم فرموده الامانة غنی و امانت چون باز دهی بخوشدلی و تازه روئی
ادا باید کردن بامانت سوگند خوردن باشارت مصطفی صلعم منهی کما قال النبی صلعم
من حلف بالامانة فلیس منا و سر همه امانتها درستی امانت که در روز الست از حضرت عزت
پذیرفته ایم چنانکه در کلام مجید میفرماید الست بربکم قالوا بلی و از آن عظیم تر امری نیست

زیرا حق تعالی در شرح عظمتش میفرماید انا عرضنا الامانة علی السموات والارض
والجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان انه
کان ظلوما جهولا و چون آدمی بدین ضعیفی متعهد امر بدین عظیمی گردیده است
امید چنانست و از لطف و کرم او موجه چنین سرد قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم
لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم
این بشارت میدهد که تمامت مسلمانان را توفیق بخشد در وقت نزع امانت ایمان بتازه روئی باز
سپارند و بفضل خود بدین سرافرازی ایشانرا بعرصه عرصات رساند و علل و ذلتی که از ایشان آمده باشد در گذرد
فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر جای دهد الایمان اول واجب ترین رکنی است از ارکان اسلام
و دران با آیات و اخبار بشارت و عقل نیز بدان قایل و آن اقرارست بزبان بوحدت و قدم ذات و علم
بزد حق تعالی یکی است بیگانگی و آن را شریک و انباز و زن و فرزند و مثل و مانند و وزیر و مشیر و اول و آخر
جسم و جان و مکان نیست و او بهیچ مانند و بهیچ چیز مانده نه و هرچه در شرح و وصف عبارت گنجد بری است
و خالق همه چیزست و ملایکه و انبیا علیهم السلام همه بر حق و فرستاده حق اند و قران و در کتب آسمانی
کلام الله قدیم است و مخلوق نیست و محمد مصطفی صلعم بنده او و بهترین خلایق است و رسول بحق
و خاتم النبیین والمرسلین و معصوم و گزین و دین او ناسخ تمامه ملل و ادیان است و آنرا ناسخ نخواهد بود
و مرگ و نشور و بعث و حساب و شمار و بهشت و دوزخ و صراط و میزان همه حق اند چنانکه رسول صلعم خبر داده
که البته خواهد بود و در و هیچ شکی و ریبی نیست و ایمان بی اعمال مفید نبود و حقیقت ایمان آنچه گردانیدن
ایمانست بدین معانی و ضمیری بهیچ شکی و ریبی بل بیقین صادق و رسوخ کامل و شفقت تمام بران بودن
و از آن بهیچ وجه نشور و معنی مراجعت نمودن و درستی ایمان ظاهرا و باطنا متابعت اوامر و مجانبت از
نواهی است چنانکه رسول صلعم در شرع هویدا فرموده است و ائمه و علما رحمهم بران اتفاق کرده اند در
کتب فقهی مذکور و مسطور شده بمذاهبی که معتمد علیه است قول لا اله الا الله ثبت الایمان
فی القلب کما ثبت الماء و کسانی را که برین جاده قدم سپردند حق تعالی فرمود ۞

والذین هم لاماناتهم وعهدهم راعون چون مدت پنج و بیست سال
زمان رسالت نزول آیات و وقوع اخبار بطریق اتفاق می افتاد و روایات اصحاب در آن مختلف
شد و بنا بر آنکه رسول صلعم فرموده اختلاف امتی رحمة در دین اسلام مذاهب بسیار پیدا شده است
و تفصیلش در کتب فقهی مسطورست و استقامت عمل بر متابعت علماء مجتهد شیوه پنج گروه
که در وجود تشخص این چون پنج حس درونی و پنج شعبه قوت برونی و پنج رکن اسلامی و پنج
نماز دایمی اند سرآمده گشته اند یکی طریق اهل بیت که آنرا شیعه خوانند و چهار مذهب سنت و جماعت
حنفیه و شافعیه و حنبلیه و مالکیه اگرچه با مرا مسعد جان جهان شیعه اهل سنت و جماعت را شنیعی و خارجی
و ناصبی خوانند و کوتاه نظران سه قوم شیعه را رافضی خوانند لیکن هر دو فتنه انگیزی و تعصب ورزی
این خطا میکنند و رسول صلعم منع تعصب فرموده مجتهدان ائمه اسلام همه بر حق اند و در کار دین باجتهاد
سعیها نموده اند و مشکلها کشوده اند و حق تعالی در حل مشکلات در حق ایشان فرموده و ما یعلم
تأویله الا الله والراسخون فی العلم و بهترین و اکبره ترین این مذاهب مذهب اهل سنت
شافعی مطلبی چون بحب اهل بیت آراسته بود چه شافعی گفته لو کان رفضا حب آل محمد
فلیشهد الثقلان انی رافضی و بدین سبب از بغداد بمصر هجرت کرد و همانجا وفات یافت
و بزرگان این مذهب را در محبت خاندان و برائت از اعدا ایشان مقالات و دلیل آیه قل
لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی بس لا اسعد الدین که حافظ شیرازی گفت شعر
سر شد اگرچه عاری نیست ۞ با ویم و آن هیچ کاری نیست ۞ و رخطی می نوشت بحر رسول
بخطش نیز افتخاری نیست ۞ زانکه آنجا که شیر مردانند ۞ بخط و خال اعتباری نیست
و برآنچه مذهب معتقد این فقرات این قطعه شاهد است قطعه در دولت محبت اولاد مصطفی
شکی نیست که اسعد انام آدمم ۞ گر دوستدار حیدر و کرار افضل است ۞ من رافضی ترین همه
اهل عالمم ۞ در پیروی سنت و اصحاب خارجیست ۞ جز خارجی مباد بهمه دار محکمم ۞ با اهل بیت کرم
بغض و کین بود ۞ منعی علم و عقل نباشد همدمم ۞ خواهان اهل سنتم و اصحاب راشدین

چون شافعیت سنت مسلکم ۞ خورشیدی ام و ان و نیم خارجی شمار ۞ که علم راستیت روان
گشته اعلم لعنت چو منهیت و تعصب نه سود مست ۞ ناکردش نکند بهیچ ملتزمم
رحمت مذهب من و یارب بفضل خویش ۞ زین اعتقاد و دار برادر مکرمم ۞ و در اخلاق نام
گوید صفت امانت در اهل عالم غالب است الاخلاص معنی گردانیدن عقیدتست در مطاوعت
اوامر و نواهی دین اسلام خالصا مخلصا خدایرا از کدورات و ریا و شرک و نفاق و کسالت
و امثالهم مبری داشتن و حکمی همت بر زیادتی منفعت حقیقی آن عقیدت گماشتن و هیچ مکروه
قطعا از آن روی بر گماشتن و در کلام مجید می آید کما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین
له الدین حنفاء و قوله تعالی وان تک حسنة یضاعفها و یؤت من لدنه اجرا
عظیما مشایخ کبار گفته اند اخلاص معیار بندهاست و نگاه داشتن از دانستن خلایق آن سر را
تا بمرتبه رسد که طاعت بی قصد اخلاص در وجود آید و عاملش را طمع ثواب در دنیا و عقبی و سر طاعت
او جز خدای تعالی نداند و چون بنده بدین مرتبه رسید او را آنجا خوف پیش باشد چنانچه رسول
علیه السلام ملوت الا المخلصون والمخلصون علی خطر عظیم الادب متبر و مهتر از خود را
حرمت داشتن و با ایشان سخن سنجیده گفتن چنانکه از استماع آن ایشانرا لذت فزاید
تا قدر و وقع گوینده در نظرشان بفزاید قال النبی صلعم ادبنی ربی باحسن تادیب
و قیل الفضل بالعقل والادب لا بالاصل والنسب نظم هر که او در ادب طلب نکند
بر بساط شرف طرب نکند ۞ ادب آموز گر همی خواهی ۞ تا زمانه ترا ادب نکند ۞ و گویند
بصورت آدمی شد قطره آب ۞ که چل روزش قرار اندر شکم ماند ۞ اگر چل ساله را
عقل و ادب نیست ۞ بتحقیقش نشاید آدمی خواند الستر ستر پوشیدن امساک قوة سخنیست
از چیزها که در فضیحت بود و اگر بظهور رسید مضرتش بدیگری عاید گردد و این صفت را کتمان السر نیز
خوانده اند تا عیبی و غیر بنده از مردم باز پوشد و او را با کافه انسان باز گردد و قال النبی
المؤمن مرآة المؤمن اذا رأی فیه عیبا اصلحه و در کتاب منثور الحکم آمده است ستر الفضلاء

حصون الاسرار شاعر گوید ؛ فاش نیطق لسرک کل سر ؛ اذا جاوز الاثنین شاع و ذ
عجم نیز گفته اند ؛ بدوست گرچه عزیزست سر دل مگشا ؛ که دوست نیز بگوید بدوستان عزیز
و جامی دیگر گفته ؛ با دوست مگو راز خود ار بتوانی ؛ با دشمن خود چه حاجت گر میدانی ؛ روزی با
که دوست دشمن گردد ؛ از گفته بخنهای خود دست و رمانی ؛ در هر امر که باشد انصاف از خود داد
بی آنکه از و انصاف خواهند یعنی روا نداشتن که از طرف هیچ آفریده حیف رود و اگرچه در انصاف دادن
زبان جاهی و مالی باشد بر طبع آسان داشتن و روی از انصاف بر نگاشتن و در عرب گفته اند علیک
بالانصاف و لو بالاتلاف انفاق البر نیکوی کردن با دیگری یا بدست یا بزبان
و دران منت ننهادن و اوفا کردن از عمل بر برین حق سبحانه و تعالی میفرماید و تعاونوا
علی البر و التقوی و قوله تعالی لاتبطلوا صدقاتکم بالمن و الاذی مفسران گفته اند که حکمت
در بر و تقوی بهم کردن آنکه در تقوی از رضای خداست و در بر رضای خلق بهم جمع کند سعادت حقیقی باشد
و در مصابیح از رسول ص مرویست لایزید فی العمر الا البر و قال ص البر زیاده فی العمر
و من کلام امیر المومنین علی علیه السلام البر یستعبد الحر شیخ سعدی علیه الرحمه فرماید بیت
بنده حلقه بگوش ار ننوازی برود ؛ لطف کن لطف که بیگانه شود حلقه بگوش الترک و التجرید
دل از لذات دنیا بر گرفتن و اختلاط با مردم بر بستن و تنهائی گزیدن و در طاعت دین خدا بر
حسب فرموده مصطفی کوشیدن و این معانی بوصول نزدیک و در دل اهل درخت فنا نشانده
و بثمره انس با حضرت عزت رساند قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم ان احسن اسلام المرء ترک ما لا
یعنیه و قال علیه السلام ان اولیاء الله الذین لاخوف علیهم و لاهم یحزنون
الذین نظروا الی باطن الدنیا حین نظر الناس الی ظاهرها و الی آجل الدنیا حین نظر الناس
الی عاجلها فاماتوا منها ما خشوا ان یمیت قلوبهم و ترکوا منها ما علموا انه
سیترکهم ترک و تجرید از مردم عزلت گزیدن است قال النبی ص من اعتزل سلم و گفته اند بیت
عاقل طلب حصول زیرا که حصول ؛ از غصه و درد و ارمان دور ؛ التسلیم فعلی که بحق تعالی

باکی نی که بر ایشان اعتراض جایز نبود تعلق داشته باشند بدیشان باز گذاشتن است
بخوش منشی و تازه روئی اگرچه در صورت امور ناملایم موافق طبیعت نبود و هیچ وجه دران
صورت و معنی تعلق نساختن آن تسلیم بود اگر آن نداشتن و آنرا عین مصلحت نگاشتن و در کلام
بلغا آمده است المومن لایشغله کثره المصائب و تواتر النوائب عن الرضا بقضاء الله
تعالی و التسلیم لحکمه کالحمامه التی نوخذ فراخها من کل وکرها ثم تعود الیه
مکن هیچ کار که ناکردنیست ؛ ترا اندره کار خود خوردنیست ؛ ببین تا کئی و زکجا آمدی
وز اینجا بجا چرا آمدی ؛ وزینجا که باز گشت کجاست ؛ چو خود را ندانی شود کار راست
بود بند بجا مرات قبول ؛ بتسلیم آی از کار فضول التقوی پرهیز کاریست از ناشایستها
که رضای خدای تعالی دران نبود تا مقربش بجا علی باعری عابد شود و آن فایده آن پرهیزکاری
و زیادتی رزق بود از جائی که در گمان نبود قال الله تعالی و من یتق الله یجعل له مخرجا
و یرزقه من حیث لایحتسب و قال عز و جل ان اکرمکم عند الله
اتقیکم و در کتاب ادب الدین و الدنیا از رسول ص مرویست من تقوی الله اتق الناس
و گفته اند الایمان عریان و لباسه التقوی التواضع نفس خود را کوچک داشتن و کم از دیگران دانستن
و جهه دیگران فروتنی کردن اگرچه بجاه و مرتبه از و فروتر باشد قال النبی ص التواضع لایزید العبد
الا رفعه تواضع غنیا العنانه فقد کفر شیخ عطار گفت تواضع آنکه سجلی الجوشین محتاج
ندانی و در عجم مناسب این معنی گفته اند بیت ؛ با کار یک لکد فره و می آید ؛ آن بر که فرو رو
فرو فروتنی ؛ بچشم عقل نظر کن میان پنج انگشت ؛ یکی قوی و مهین و یکی ضعیف و کهین
ببین که کبر تواضع چه داد شان ثمره ؛ شش کشند بدان و یکی کشند بدین ؛ چو دانه گر
بفتی بر سر آئی ؛ چو خوشه سرکش گر سر برآئی التوکل قطع نظرست در راه طلبیدن
از ماسوی الله و تکیه اعتماد بر حق تعالی کردن و بزیادت و نقصان و تعجیل و تاخیر آنچه از حق تعالی
آمد مایل بودن حق سبحانه و تعالی میفرماید و من یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله

بالغ امره قد جعل الله لکل شئ قدرا و در کلام مشایخ آمده توکل آنکه حقیقت داند آنچه
مقدرات از خیر و شر و نفع و ضر از نافوت نخواهد شد چنانکه گفته اند آنچه نه تراست بجهد تو بتو نرسد و آنچه تراست
منع از تو باز نگردد و در امثال عرب آمده و من وثق بالله اغناه و من توکل علیه کفاه
اگر بپای بپوئی و گر بسر بروی ؛ مقسمست بهر روزی که تفاوت الثبات و حسن العهد ثبات قوت دادن
و تو فاکردن ایذن نفس است بر وصول آلام و شداید و از ان مستشعر نابودن و از هر چه از امثال آن حادث
شود دل شکسته ناگشتن و در هر امری که باشد بکمال ایستادن و قطعا از ان برگشتن و آنرا سکون و عدم
طیش نیز خوانند و اهل عجم نیز گفته اند بیت در ؛ نجات مدان ؛ هیچ خصلت براز
ثبات مدان ؛ کر ؛ بایدت مراتب درجات ؛ ای برادر ثبات جوی ثبات ؛ دلون هد
ثبات کرمرکاه برنگی و طبعی و خوئی باشد و گفته اند مرکرا احوال چون پر طاوس متلون و بوقلمون
نماید سر گرد و سایه همای دولت نیاید و جز بوم شوم نکبت در آشیانه ش نیاید بیت
بار ما می مانی نه این تمام و نه آن ؛ ملونی چه کنی نار بالس یا ماهی ؛ و حسن عهد نگه داشتن
پیمانی که با دیگری کرده باشد و دران خلاف ناکردن و در نیکوی آن بهمان و استواری آن کوشیدن
و گفته اند ان حسن العهد من الایمان و خلف وعده ضد اوست رسول ص فرموده العده
دین شاعر گوید بیت ؛ از عهده عهد اگر برون آید مرد ؛ از هرچه گمان بری فزون اید مرد
الجد و الجهد جد مسارعت و مبالغت کردنست در تحصیل مقاصد و دران ناشکیبا بودن و بران
ولوع نمودن و جهد تحمل مشقت در اکتساب از مطالب و هر دولت که در جهان بوده تا آن صاحب
دولت روی بجد و جهد ننموده است حق سبحانه و تعالی کسانی را که در راه خدای می سپرند ابن طریق
رهنما کرده چنانکه میفرماید والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا قال النبی ص من
طلب شیئا و جد وجد من قرع بابا و لج و لج وزیر مقام الملک در وصایای پسران گفته اند و
علیکم بالهمه فانها یقع الجد و الجد لا ینا خر عن الجد در جمع الفوائد گوید که
از بزرگان سبب زوال دولت پرسیدند گفت نوم الغداه و شرب العشاء و التفویض الامور الی عبیدهم

چون جانب جد فرو گذاشتم دولت سپری شد و کسالت ضد اوست و آن کاهلی نمودنست در امور
چنانکه در کلام بلغا آمده است من دام کسله خاب امله شاعر گوید بیت ؛ ز کاهلی و کسالت کسی نکات نیافت
بجد و جهد توانی رسید در مقصود المروه نفس را متمکن کردن است بر آنچه اکتساب اموال و لذات از
وجوه جمیله سازد و مصارفش در ابواب محموده رود و بر عکس از مکاسب و مصارف ذمیمه امتناع
نمودن لاجرم لازم آید و بنده هوا و هوس نگردد و متابع شیطان لعین نشود و در دمی و بدیم در بوت
منزل بوده الحریه فی لفظ الشهوات و در بلغا آمده الحر عبد اذا طمع و العبد حر اذا قنع
پیش از شروع و خوض در امور پیش و پس و نیک و بد آنرا اگر دیدن و طریق صواب دخول
خروج بود و احسن بر گردیدن و بر ان جزم داشتن و هیچ صورت دران و معنی نکند و پس را
بر کیفیت اندیشه خود وقوف ندادن و حزم را دو مرتبه است یکی آنکه پیش از حدوث و حکومی کار
شناسد و آنچه در خواتیم امور ببیند او در فواتح ببیند و سرا و در آخر اوایل فکرت برد و در اول الفکر
آخر العمل این صفت عقلاست چه بعد از وقوع عاقل و جاهل در شناختن او یکسان باشند کما قال النبی
الامور تشابهت مقبله فاذا ادبرت عرفها الجاهل کما عرفها العاقل
و در کلام حکما آمده است العاقل یعرف عاقبه الامر عند ابتدائه و الجاهل لایعرف الاعند
انقضائه و دوم آنست که چون بلا رسد و دشت و ضحرت
بخود راه ندهد و طریق تدبیر صواب بر وی پوشیده نماند و در کار حزم مشورت مستحسن داشته اند و گفته
اند الحزم المشوره و در جامع الحکایات گوید در حالت نزاع امیر المومنین علی علیه و معاویه علیه اللعنه عمرو
هشام از عقلا پرسید که معاویه را درین مشورت گفت عمرو بن عاص و امیر المومنین را
او مستبد رای خودست و مشیر ندارد هشام گفت المستشیر ملیح و المستبد مکب الله لعنه بالهاء معا و
لاجرم چنان شد که مشهورست حسن اللسان عبارت نیکو کردنست بمعانی شیرین و الفاظ خوب چنانکه
شنونده را از ان فرح فزاید تا مطلوب زود برآید چنانکه رسول ص در شب معراج در حضرت کبریا گفت
التحیات المبارکات الطیبات لله تا جواب شنید السلام علیک ایها النبی و رحمه الله

وبرکاته و فرشتگان در جواب گفتند سلام علینا و علی عباد الله الصالحین چون موسی ع که از سر
تندی و تهور گفت ادنی الیک تا جواب آمد لن ترانی وحق تعالی بدانچه بندگان را با دای سخن خوب تعلیم
فرموده است منت نهاده چنانکه در کلام مجید می‌آید الرحمن علم القران خلق الانسان علمه البیان
و در مصابیح از رسول ص مرویست ان من البیان لسحرا و قال ص رحم الله امرء اصلح من لسانه
و قال ص المسلم من سلم المسلمون من یده و لسانه و قال امیر المومنین علی علیه السلام
من عذب لسانه کثر اخوانه و در سخن گفتن تانی پسندیده است مرویست که بوزرجمهر حکیم سخن بس
با تانی گفتی او را ازین معنی پرسیدند گفت اندیشیدن که چگویم به از خجالت بردن که چرا گفتم و بزرگان گفته اند
لسان العاقل وراء قلبه و قلب الاحمق وراء لسانه شیخ سعدی علیه الرحمه میفرماید بیت
سخن دان پرورده پیر کهن ؛؛ بیندیشد آنگه بگوید سخن ؛؛ مزن بی تامل بگفتار دم ؛؛ نکو گوی گر دیر
گویی چه غم ؛؛ نطق آدمی بهتر است از دواب ؛؛ دواب از تو به گر نگویی صواب ؛؛ در جامع الحکایات
آمده است از حکیمی پرسیدند چیست که زبان فصیح الکن کند گفت حاجتمندی که حاجتمند همیشه کند بود و گوینده
مرگ حاجتمندی از مرگ طبیعی بدترست ؛؛ کین هر لحظه باشد اوی یکبارست ؛؛ در اخلاق ناصری
گوید فصاحت که این خصلت از شعب اوست در عبارت الحلم بردباری آنست بدنی را فرو
گرداندن است در استعمال امور پسندیده و خشم فرو خوردن چنانکه غضب بحرکت آن نتواند کرد
و چون قادر شود بر مکافات مبادرت کردن قولا و فعلا و اگر کرد هی یا بد از آن در شعب یدن و در
کلام مجید می‌آید ان ابرهیم لاواه حلیم و در مصابیح از رسول ص مرویست لا حلیم الا ذو
و قال ص لا حلیم الا ذو عثرة و لا حکیم الا ذو تجربة و قال ع ان العلم بالتعلم
و الحلم بالتحلم چون علم و علم آراسته شود اعلی ترین درجه داشته و در سخنان امیر المومنین علی علیه السلام
آمده است جمال المرء فی الحلم و علم که ثبات با او یار شود آنرا قدری نباشد شیخ سعدی علیه الرحمه
فرماید بیت در خاک بیلقان برسیدم بعابدی ؛؛ گفتم مرا بتربیت از جهل پاک کن ؛؛ گفتا برو
چو خاک تحمل کن ای فقیر ؛؛ یا هر چه خوانده همه در زیر خاک کن الحمیة نا دون نا نمودن است در

و حرمت از آنچه محافظت آن واجب بود چنانکه حق آن باشد تقدیم رسانیدن نحوی که از حد حمیت
بجاوز نکند تا بغضب نینجامد نقل است که سعد وقاص رسول را گفت اگر در حرم خود بیگانه را بینم گردنش
بزنم رسول ص گفت ان سعدا لغیور و انا اغیر منک یا سعد و الله اغیر منی و از امیر المومنین علی
علیه مرویست که چون بر عمرو بن عبدود ظفر یافت و بر سینه اش نشست تا سرش ببرد عمرو بروی
تف کرد امیر المومنین علی علیه او را زمانی بگذاشت پس باز آمد و سرش جدا کرد و سبب تاخیرش پرسیدند
گفت چون او تف کرد اگر من همان زمان قتلش کردمی بغضب یا مکافات کشنده بودی نه حمیت دین را
کرده بودمی لطیف طبعان گویند که حمیت در بغداد یان غالبست و گفته اند الحمیة حمیة البغداد
الحیاء شرم سه مرتبه دارد اول شرم داشتن از خدای تعالی بحرکات ناشایست که بنده بود
بمعنی یعلم خائنة الاعین و ما تخفی الصدور حقیقت داند که خدای تعالی آنرا می‌بیند و می‌داند قال النبی
استحیوا من الله حق الحیاء قیل یا رسول الله کیف نستحیی من الله حق الحیاء
قال من حفظ الناس و ما حوی و البطن و ما وعی و ترک زینة الحیوة الدنیا و ذکر الموت
فقد استحیا من الله حق الحیاء دوم از خلق شرم داشتن مبادا که مردم بران واقف شوند
و او را خجالت رسد و در مصابیح مرویست الحیاء من الایمان و قال ع الایمان لمن
لا حیاء له سیوم از خود شرم داشتن و جوارحی که جهة آلت عمل صالح داده اند در اعمال
ناشایست کار نفرمودن و در کتاب منصور الحکم آمده است من قل حیاءه قلت که عثمان بن عفان را
حیا بمرتبه بود که جسم بر عورت خود نزده بود الدعة تن را ممکن کردانیدن در وقت حرکات
شهوات و مالک نفس خود بودن و زمام اختیار از دست نا دادن چنانکه این صفت بر طبع کران باشد
و بعمل آن رغبت نماند و در سخن متوکل خلیفه عباسی آمده لذة الدنیا فی الدعة و السعة الذکا
آگاه بودنست بر کیفیت امور و حقیقت آنچه بر حواس رود و فهم کردن غرض و مطلوب نفس از ان
شهوات و رغبتی تمام باشد برقی که بدرخشد در اخلاق ناصری گوید ذیرکی از شعب این قسمت
در عجم غالب است اصالة الرای ثابت بودنست بر امری که حادث شود و در ان بر مقتضی عقل

شروع کار کردن العجلة من الشیطان و التانی من الرحمن و حکما گفته اند اقل الناس
خیرا من اکثر العجلة و قیل السعادة اربع سلامة الخلقة و جودة العقل و التانی فی المطلوبات
و المحبة فی الناس و قیل التانی مصباح السلامة و العجلة مفتاح الندامة الرحمة و الشفقة
بخشایش آوردنست و مهربانی نمودن بر دیگری که از حالی عبرا و ملایم او مستشعر باشد یعنی بسختی گرفتار بود
و آنرا چاره نداند و تخلص نتواند کردن و همت بر ازالت آن حالت از و مقصود داشتن و بقدر میسور
مدد حالش گشتن و او را از آن سختی رهانیدن و رسول ص فرمود و قیل الشفقة خیر من کثیر العبادة
و قال ص الراحمون یرحمهم الرحمن ارحموا من فی الارض یرحمکم من
فی السماء و قال ص من لا یرحم الناس لا یرحمه الله در عجایب المخلوقات آمده که رسول ص
جهودبچه را بر راه با مشکی آب گران یافت سبب گریه پرسید پسرک گفت مشک آب گرانست نمی توانم رسان
و از بیم پدر سبک نمی توانم کرد رسول ص آن مشک را بر دوش مبارک گرفت و با جهود بچه بدر خانه اش برد
پسرک درون رفت پدر را گفت مشک آب گران بود و نمی توانستم آورد مردی بچه من بدر خانه آورده است
جهود بیرون رفت رسول ص را دید در حال ایمان آورد و گفت این شفقت از عادت انبیاست و حمت بر
بندگان و ممالک بودن سزاوار ترست الرضا راضی بودنست بدانچه حق تعالی بر بنده قضا کرده باشد
و سرو شوارعا که از قضای ربانی رسد بر دل گران نداشتن و دل را بدان الفت دادن و بدان منت پذیر
بودن و خود را بهتر ازین چه شرفی باشد که از خدای تعالی بلطف و عنف با ما خطاب بود یعنی ازو
خاطب و مخاطب باشیم و غیری در میان ما وسیله نگردد و بنا برین صورت از مخالفت برین معنی
حق همی میفرماید چنانکه در احادیث قدسی آمده من لم یرض بقضائی و لم یصبر علی بلائی و لم یشکر
عن نعمائی فلیطلب ربا سوائی و فی نسخة و یخرج من ارضی و سمائی
و در منظومات امیر المومنین علی علیه آمده است بعجب بما قسم الله لی و فوضت امری الی الخالق
لقد احسن الله فی ما مضی کذلک یحسن فیما بقی و در عجم گفته اند بیت
بتقدیر ایزد پسندیده ام ؛؛ امید از همه خلق بریده ام ؛؛ نکو داشت ایزد مرا تا کنون

نکو دارد م تا کنون زنده ام الرفق مدارا کردنست در امور با همگنان و نظر بنگاه داشت ایشان
داشتن رسول ص فرمود ان الرفق لو کان خلقا لما رای الناس احسن منه و لو
کان العنف خلقا لما رای الناس اقبح منه و قال ص ان الله رفیق یحب الرفق
و یعطی علی الرفق ما لا یعطی علی ما سواه و قال ص من اعطی حظه من الرفق اعطی حظه من
خیر الدنیا و الآخرة قال امیر المومنین ع لو کان بینی و بین الناس
شعرة قطعها لانی اذا ارسلوها مددتها و اذا مدوها ارسلتها و در کلام بلغا آمده است الرفق مفتاح النجاح السخا
بذل اموال است بقدر دسترس که السخا بما ملک و بدانکه بران محتاج بود بی آنکه از و بنده خواهند
یا برگیرند منت نهند و چون بدهند باید که طبع و بنده بران شاد شود قال الله تعالی و من یوق شح نفسه
فاولئک هم المفلحون و در سخا بهترین صفتی ایثار است یعنی اگر چه بدان چیز محتاج بود بدان منت شود
و بدیگران دهد و رسول ص فرموده السخی لا یدخل النار و لو کان فاسقا و البخیل لا یدخل
و ان کان عابدا در عجایب المخلوقات آمده که حق تعالی بموسی وحی فرستاد که لا تقتل السامری
فهو سخی و نقلی مشهورست که حاتم طائی با آنکه عمره در بود و در کفر قدم نموده بود سبب سخا از آتش
دوزخ الم نخواهد دید و از جود او حکایتی مشهورست که نفس را فدا کرد و بقتل خود رضا داد و تا مراد سائل
حاصل شد لاجرم چنین باشد بر آمد و بحقیقت معنی الجواد بالنفس اقصی غایة الجود در حق او محقق شده از
عطایا این تقریر که سخا سبب نجاه از آتش دوزخ است یکی آنکه در قصص مشایخ آمده که مجوسی در حق مستحقی
صد دینار صدقه کرد شیخ شبلی گفت ترا که ایمان نیست از صدقه دادن چه سود مجوس بگریست و روی بآسمان کرد
رقعه از هوا در افتاد و این ابیات بران نوشته بود مکافات السماحة دار خلد و من
من مخافة یوم بوسی ؛؛ و ما نار بمحرقة جواد و لو کان الجواد من المجوس و مثلی
مشهورست که الانسان عبید الاحسان نظم بنده آزاد کردن آسانست
چون نکو بنگری و کسی بخرد ؛؛ مرد عاقل آن بود که بقول مرد آزاد مرد را بخرد زاد مردان جوز
بجنگ آرند همه در مردمی بکار برند ؛؛ روزگار از ایشان رود ؛؛ که از آن هیچ روزگار برند

و در سخا اگرچه دست رس اندکی بود بدان قیام باید نمود و گفته اند لا تستحی من القلیل فان الحرمان
اقل منه السیاسة گستران و فرمان بران خود را مالیده داشتن تا از راستی نگذرند و پای از جاده ادب
از گلیم خود نکشند و بحکم حدیث کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته
این معنی بر همگنان واجب چه مدار جهان بی سیاست و هم منتشی نشود قال النبی صلی الله علیه
وسلم لولا السلطان لاکل الناس بعضهم بعضا چنانچه شاعر گوید بیت
گر تیغ سیاست سلطان نبود ؛؛ در عالم خاک آب خوش کس نخورد ؛؛ در سخنان اردشیر بابکان آمده
لا ملک الا بالرجال و لا رجال الا بالمال و لا مال الا بالعمارة و لا عمارة الا
بالعدل و السیاسة مدار قرار این همه سیاست است هیچ یک در مرکز خود قرار نگیرد و کار جهان الفرو
خللی کلی پذیرد و سیاست تا بر نفس خود نکنی بر دیگران روا نشود و قال امیر المومنین علی علیه السلام
لا یصلح لسیاسة الناس من لا یصلح لسیاسة نفسه قال ارسطو للاسکندر اصلح نفسک تملک الناس
سقالک الشجاعة اقدام نمودن بکاری که بدان محتاج بود بی آنکه ترسی از آن در دل آید
و اگرچه آن کار با خوف و خطر بود جان و تن فدای آن مهم کردن و در آن خوض نمودن و یکبارگی از پیش
بردن قال النبی ان الله تعالی یحب الشجاعة و لو بقتل حیة و عقرب
و اتفاق است که در عهد اسلام هیچکس بمرتبه امیر المومنین علی علیه رسیده بلکه در عهود سابقه چون او نبوده
زیرا شجاعت متقدمان روایات با فزوده اند و بعد از وی جهان در جهان در حکم اضداد وی
بوده اکثرش از کتب محو کرده اند و امیر المومنین علی علیه را مع هذا در شجاعت مقامات مشهور
فراوان است از جمله محاربه عمرو بن عبدود که رسول صلعم در مبارزة علی ابن ابی طالب علیه
بعمرو بن عبدود یوم الخندق افضل من اعمال امتی الی یوم القیمة و در جدل احد
حقش فرموده لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار و در شجاعت احادیث بسیار
آمده است و در باب شجاعت شعرای عجم سخنان بسیار گفته اند بیت مرگ در چشم هر که خوار بود
در شجاعت بزرگوار بود ؛؛ و فردوسی گوید ؛؛ سپاهی که جانش گرامی بود

ز پرورگرد نامی بود ؛؛ و بدو لاز شجاعت و دلیری نمودن از دیوانگی شمارند و فردوسی از زبان
ایشان گوید بیت سپاهی که نندیشد از نره شیر ؛؛ تو دیوانه خوانش مخوانش دلیر
بزرگان گفته اند الشجاعة الصبر بالاقدام علی الامور المخوفة و شجاعت اگر در امری حقیر اتفاق افتد
چون بی توفیق ورزد و در عمل آرند پسندیده بود و بقول صاحب اخلاق ناصری شجاعت در قوم ترک عادت است
الشکر سپاس داری کردنست بر نعمتی که بدو رسیده بود هم خدای تعالی را سپاس باید داشت و هم از آنکه
آن نعمت بدو رسیده شکر کند تا بدین برکت آن نعمت پایدار بود بلکه زیاده گردد و تا آنکه بشومی کفران
نعمت بعذاب و بلا گرفتار شوند چنانکه حق تعالی میفرماید لئن شکرتم لازیدنکم و لئن
کفرتم ان عذابی لشدید و قوله تعالی فاذکرونی اذکرکم واشکروا لی و لا تکفرون قال النبی
لا یشکر الله من لا یشکر الناس و در کلام علما آمده الشکر قید النعم و در کلام
حکما آمده من شکر القلیل استحق الجزیل و قیل الطاعم الشاکر افضل من الصائم و در سخن فصحا
آمده لا زوال النعمة مع شکرها و لا ابقاء لها مع الکفر و قیل کفران النعم تورث الفقر
شاعر گوید بیت کفران نعمت ز کفر بتر ؛؛ زیرا که بود یکی و کفرانش دو الشهامة حریص
گردانیدن نفس است بر انشاء امور عظام بتوقع نشر ذکر جمیل چنانکه از حد عدل و راستی تجاوز نکرده
حاسد بن مرعی باشد چنانکه در امثال عرب آمده من خاف نفسه سلم و من حفظ دینه عصم و قیل
افشاء المناقب باحتمال المتاعب الصبر بازداشتن و مقاومت کردنست با هوس لذات
قبیحه از نفس صادر شود و با دشوارها ساختن و آنرا بر دل گران نداشتن و خود را بدان شکیبا کرد
حق سبحانه و تعالی میفرماید یا ایها الذین آمنوا اصبروا و صابروا و رابطوا و اتقوا الله
لعلکم تفلحون و هر که با دشواری خوی کند زود بآسانی رسد قال ع الصبر مفتاح الفرج
و قال ع الصبر عبادة و قال امیر المومنین ع الایمان نصفان نصف الصبر و نصف الشکر
و قال ع منزلة الصبر من الایمان بمنزلة الراس من الجسد و حق سبحانه و تعالی
صابران را ثواب بیحساب دهد قوله تعالی انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب

و دشوارترین صبری بر وقوع مصایب است و عاقلان گفته اند مرد عاقل باید که در هر مصیبتی که افتد
مصیبتی بزرگتر از آن در نظر آرد تا اندوه آن مصیبت بر دلش کم گردد ؛ شیخ سعدی علیه الرحمه گوید
منشین ترش از گردش ایام که صبر ؛؛ تلخست ولیکن بر شیرین دارد ؛؛ و نیز گفته اند
صبرست دوای درد چون کار افتاد ؛؛ کز صبر توان داد ز بیداد ان داد ؛؛ دست ستم زمانه بر
پای کسی ؛؛ بندی ننهاد که آن صبوری نگشاد الصداقة دوستی براستی کردنست با برادر و همسایگان
و اهتمام خاطر باجتماع جملگی اسباب فراغت صدیق مصروف داشتن و ایثار کردن هر آنچه ممکن باشد
بر وی و اگر از طرف او کدورتی بر دل آید بدان کینه ورزیدن و برای التماس بهانه جوی بودن و این صفت مردم
ناقص و دوست صادق نایاب بود و گفته اند بیت یکدوست که دشمنی ندارد در اندر پوست ؛؛ نایابتر از جهان
بدست و الحق نکوست ؛؛ دشمن که دوست رس برنیست او است ؛؛ آید بهم چنین که بدست آید دوست
قال النبی علیکم باخوان الصدق فانهم زینة فی الرخاء و عصمة
فی البلاء و قال ع راس العقل بعد الایمان بالله تعالی التودد الی الناس
و قال امیر المومنین علی علیه الغریب من لیس له حبیب الصدق زبان و دل بهم
راست داشتن است بهر چه در دل بود جز آن بر زبان نراندن و گفته اند صادق آنست که اگر در بلایی گرفتار شود
که خلاص از آن بلا بجز دروغ گفتن متیسر نشود و دران نیز راست گوید و از دروغ نگوید و در مصابیح از رسول ع
علیکم بالصدق فان الصدق یهدی الی البر و ان البر یهدی الی الجنة
و ما یزال الرجل یصدق و یتحری الصدق حتی یکتب عند الله صدیقا و قال علیه
علیکم بالصدق فانه باب من ابواب الجنة و شیخ سعدی علیه الرحمه میفرماید بیت
گر راست سخن گویی و در بند بمانی ؛؛ به زانکه دروغت کند از بند رهایی صفاء الذهن تهیه استخراج
مطلوب بی اضطرابی که در وحادث شود حاصل کردنست و مستعد این صفت داشتن تا از صفات و هیچ
بر وی مخفی نماند و بزودی زود نیک از بد باز داند و بر بدیهه خصم و سایل را جواب مسکت دهد و این صفت در
زنان غالبتر است که بر بدیهه بی فکر حیلها عظیم کنند چنانچه عقول زنان و افهام کفاه از درک آن

عاجز آید و در پیش زبان آن که هیچ چیزی نماند نعوذ بالله من شرارهن و رحم الله علی حال من
و رضی من اعمالهن و حاز من کبارهن و صغارهن بل امر الله من نسائهن و اولی من
کبارهن صلة الرحم رعایت کردن حال خویشانست و بقدر امکان در رواج مهمات ایشان کوشیدن
و ایشان را با خود در حصول لذات دنیاوی شرکت دادن چه گفته اند آنچه بشمشیر نتوان برید عقده
خویشی است و اگر از زمانه بدلش هیچ علق عکس نتوان یافت علاقه برادری قال الله تعالی و اتقوا الله
الذی تسائلون به و الارحام و در مصابیح از رسول ع مرویست من احب ان یبسط له فی رزقه
و ینسأ له فی اثره فلیصل رحمه و قال علیه السلام لا تنزل الرحمة علی قوم فیهم
قاطع الرحم و قال ع من کان یومن بالله و الیوم الاخر فلیصل رحمه
و قال الله تعالی انا الله و انا الرحمن خلقت الرحم و شققت لها من اسمی فمن وصلها
وصلته و من قطعها بتته و قال النبی ع صلة الرحم منماة للعدد مثراة للمال محبة
فی الاهل منساة فی الاجل قال علیه السلام بجواب الاعرابی سئل عنه بعمل یقربه الی الجنة
و یباعده من النار و قال تعبد الله و لا تشرک به شیا و تقیم الصلوة و تؤتی الزکوة
و تصل الرحم و گفته اند یازده فایده است رضای خدای و شادی اقربا و فرح ملایکه و کوری شیطان
و زیادتی عمر و برکت رزق و توسعت و دوری از دوزخ و زیادتی مودت اقربا بمکافات و آمرزش خواستن
بعد از موت او را الصمت خاموشی است از ناگفتنی خصوصا از بسیار گفتن تا از نکوهش برهند و در
مصابیح از رسول ع مرویست من صمت نجی و قال علیه السلام رحم الله من قال خیرا فغنم
او سکت فسلم و در سخن امیر المومنین علی علیه السلام آمده وجودة الکلام فی الاختصار
و قال ایضا علیه السلام اذا تم العقل نقص الکلام و عرب را مثلی بود المکثار کحاطب اللیل
یعنی چنانکه در تاریکی شب گرد کننده هیزم از زحم حشرات ایمن نبود بسیار گوی از نکوهش بر خطا سالم نباشد
چنانچه فردوسی گوید بیت زبان از دست برنج اندرم ؛؛ ببرم سرت تا نبری سرم ؛؛؛
با هر که راز خویش تو پیدا کنی کنون ؛؛؛ با دشمن تو باشد یا دوستدار تو ؛؛

گر دشمنت از غم تو شادمان شود :: ور دوستدارت غمین شد ز کار تو :: پس از دوا راز و
بر هیچکس بگو :: تا خود نکو کند بکرم کردگار تو :: بحیث شد پیش پیر مرد هشیار :: که ما را از حقیقت کن
خبردار :: جوابش داد آن پیر طریقت :: که ده چیز است در پیر حقیقت :: بگویم با تو گر بنگو سوشی
یکی کم گفتن است دوم خموشی :: خاموشی پرده عورت جهل است و شکوه عظمت دانا و در اخلاق
ناصری گوید از حکیمی پرسیدند چرا استماعت زیاده از نطق است گفت زیرا ما را دو گوش و یک زبان داده اند
یعنی دو چندانکه میگویند بر سبیل فایده بشنوند شیخ سعدی شیرازی گوید بیت خاموشی به که ضمیر دل خویش
با کسی گفتن و گفتن که مگو :: ای سلیم گوش تو دو باشد و زبان تو یکی :: یعنی کم گو و بشنوی یکی پیش بگو
و کم گوئی حکما هند را شعار است و بدین سبب عمرشان درازست العبادة تعظیم و تمجید خالق
خود عز و جل و مقربان حضرتش اعنی ملایکه و انبیا علیهم السلام و ائمه معصومین علیهم السلام و اولیا
رضی الله عنهم کردن است بطاعت و متابعت ایشان انقیاد او امر و نواهی صاحب شریعت
علیه السلام نمودن چنانکه معنی التعظیم لامر الله در صورت بامبی بظهور رسانید و تقوی
که مکمل و متمم معانی باشد شعار و دثار خود سازد و هیچ عبادة از آن وقت در نگذراند و باقضا
نیکند خصیص نماز که در هیچ جز ساقط نمیگردد و ترکش موجب قتل رسول صلی الله علیه و آله و سلم
فرموده الصلوة عماد الدین فمن اقامها فقد اقام الدین و من ترکها فقد هدم الدین
و هر که هادم دین شود لاشک کشتنی باشد و اگرچه بر طبع کسلان مداومت بر طاعت و عبادت گران
آید و عبادت باید که از سر علم و دانش بود الا عیش هبا و عملش هدر باشد و بهلاکت رسد چنان
که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده اهلک امتی رجلان عالم فاجر و جاهل متعبد
زیرا چون عالم فاجر بود ارکان عبادت فرو گیرد بلکه بر ترک راغب تر بود و چون عابد جاهل بود
هر چند تا دانسته باشد هیچ از در موضع قبول نیفتد و هالک باشد و قال النبی صلعم لا خیر
فی عبادة لیس فیها تفقه و بنابرین معنی فرموده طلب العلم فریضة علی کل مسلم
و مسلمة و قال علیه السلام اطلبوا العلم و لو بالصین طلب کردن علم از آن فرض

مگوی در دگری عیب تا توانی خویش بکو
بعیب کس منگر تا نه بینند تو از پیش طلو

که این علم کس را بحق نیست راه :: کسی ننگ دارد ز آموختن :: که از ننگ نادانی آگاه نیست
و دیگر فرموده مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم العلم علمان علم الابدان و علم الادیان
یعنی در حقیقت بندگان را طلب علم خداشناسی از لوازم است و تا بدان نشود علم طلب نتوان کرد و هرچه غیر از این
دو علم بود در راه دین الهی بدان چندان حاجتی نیست و نماید که در کار عبادت همگی خود را مستغرق
آن عمل دارد و هیچ چیز دیگر مشغول نشود تا آن عمل در معرض قبول افتد العدل راستی کردن در همه امور کار
چه با غیر و چه با خود حق سبحانه و تعالی میفرماید ان الله یامر بالعدل و الاحسان
و قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عدل الساعة خیر من عبادة سبعین
سنة و قال علیه السلام بالعدل قامت السموات و الارض یعنی اگر در قوتها و
افلاک و عناصر یکی بر یکی غالب بودی آن دیگر معلوم شدی و قوام جهان ناممکن گشتی اما چون در
قوت مساوات دارند بعدل قایم باشند حق تعالی داود پیغمبر را علیه السلام در تفویض خلافت امر فرموده و
احکم بین الناس بالحق ای بالعدل و در مثل عربی آمده دولة الملوک بالعدل و کسری
انوشیروان گفته العدل یجمع حب المعدول و العادل هر که در عدل و راستی کوشد
هر دو جهان از آن مزد یابد و نامش به نیکی بلند شود چنان که فریدون و نوشیروان و سلطان محمود
غازی و غازان خان و امثالهم را شده است و درین معنی فردوسی گفته است بیت
فریدون فرخ فرشته نبود :: ز مشک و ز عنبر سرشته نبود :: بداد و دهش یافت این نیکوئی
تو داد و دهش کن فریدون توئی :: و شیخ سعدی علیه الرحمة راست :: زنده است نام فرخ نوشیروان بخیر
گرچه بسی گذشت که نوشیروان نماند :: سعادت و شقاوت این جهان در نظر چشم ناپرورده
آنانکه بجدی که از هول مرگ نترسیدن و در کار آن جهان بکار بودن و مرتبه حقیر فرو نهادن
و در آخرت باشد بلندی و برتری طلبیدن چنانچه موافق شرع باشد قال النبی صلعم
المرء یطیر بهمته کما الطایر یطیر بجناحیه و در فصوص شرایع مسطور است که
ابراهیم سعید مرد کار گفتند در حضرت عزت در حق خلق شفاعتی کن گفت دون همتی باشد

در حق شخصی خاک نجس گفتن شیخ سعدی گوید بیت ای دل طمع ازین عالی مکن
بر بخی تحت کام زن نه محل :: زیرا که دو چیز است پسندیده عقل :: با مرده بنام یا عوضها حاصل
العفو آنکه کراهیت از دل عفو کردن و بدو آسان داشتن ترک مجازات به عاقبت بر کسی که ازو
بدو رسیده بود و را با انتقام قدرت بود باشد که مکافات نیکی با تو اگرچه مکافات کننده خواهان
آن عمل باشد حق تعالی خشم فرو خورنده و عفو کننده را مدح میفرماید قوله تعالی و الکاظمین الغیظ
و العافین عن الناس و الله یحب المحسنین و قال الله تعالی خذ العفو و امر بالعرف
و قال علیه السلام العفو لا یزید العبد الا عزا فاعفوا یعزکم الله
و قال علیه السلام اذا وقف العباد نادی مناد لیقم من اجره علی الله فلیدخل الجنة
قیل من ذا الذی اجره علی الله قال العافون عن الناس فیقوم کذا و کذا الفا فدخل الجنة بغیر حساب
و قیل عفو جرایم الخدام من کمال الکرام العفة امساک کردن و دور بودن
از آنچه ناشایست که شرع بدان رخصت نداده و از دو بطن شهوت و اکل شرب و لبس حق تعالی این گروه را
در قرآن می ستاید و محافظان آنرا میگوید قوله تعالی و الذین هم لفروجهم حافظون الا علی
ازواجهم او ما ملکت ایمانهم فانهم غیر ملومین فمن ابتغی وراء ذلک
فاولئک هم العادون در کتاب شهاب از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
مرویست من وقی شر لقلقه و قبقبه و ذبذبه فقد وقی من النار در عرب و رنجا
سالم غالبیت گویند از مردی حکیمی پرسیدند چرا هر مردی از شما عاشق شود رنگ زرد و بیمار گفتند لان
قلوبنا لحقة و نساؤنا عفیفة نقل است که داود پیغمبر علیه السلام گفت امش
خلف الاسد و الاسود و لا تمش خلف امراة و در کلام بلغا آمده است من عفت اطرافه
حسنت اوصافه الفناء از مرادات و مقاصد خود فانی گشتن و با ارادت و محامد حق تعالی
باقی بودن یعنی ارادت حق را بر ارادت خود ترجیح و تفضیل نهادن و ترک خواست خود کردن
بخواست حق تعالی خواهان بودن بیت دوش حوری زاده میرفت نهان از رقیب

در میان کاروان میگفت یار خویش را :: گر مرا خواهی خوشی خواهی ترک وصل ما بگو
ور مرا خواهی رها کن اختیار خویش را :: شدم بمسجد و گفتم نماز بگذارم :: گوئیم
بحل در طاعت فراز نتوان کرد :: خیال دوست مرا گفت روی سرگردان :: که در دو قبله
بیکدل نماز نتوان کرد :: و گفته اند بیت گر عادت مردمان عاقل داری :: یکدوست
بسند کن چو یکدل داری :: بدین تقریب تا از مرادات خود کلی فانی نگردد بارادت حق بوا
باقی نتوان شد شیخ ثنائی رحمة الله علیه فرموده است بیت بمیر ای دوست پیش از
مرگ گر تو زندگی خواهی :: که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما :: دیگری گفت
رو دیده بدوز تا دلت دیده شود :: زان دیده جهان دگرت دیده شود :: گر تو ز پسند
خود برخیزی :: احوال تو سر بسر پسندیده شود :: ای مرکب بمرجا و دانی برسی :: تا مرده
بعالم معانی برسی :: تا همچو خلیل اندر آتش نروی :: چون خضر بآب زندگانی نرسی
شیخ ابویزید بسطامی در حالت حقیقت فاگفت طلبت ذاتی فی الکونین
فما وجدتها یعنی از خود خود چنان عاری شده بود که از آن هیچ در تصرفش نمی ماند
شیخ سعدی گوید بیت بلندی کسی یافت کو پست شد :: در نیستی کوفت تا هست شد
شیخ جنید بغدادی گفت ما فی الوجود سوی الله القناعة آسان فرو گرفتن
امور با کل و مشارب و ملابس است و بدان زیادتی بجستن و باختیار از سر طلب زیادتی
در گذشتن و علم درین معنی بگنجی بی پایان رسیدن کما قال النبی صلعم القناعة
کنز لا یفنی و قال علیه السلام من قنع شبع و قال امیر المؤمنین و لم
یبعد طوره و قیل القناعة روح القلب و راحة القالب و از شعراء عجم یکی گفته
کسی که عزت عزلت نیافت هیچ نیافت :: کسی که روی قناعت ندید هیچ ندید
و گفته اند :: کیمیائی کنم ترا تعلیم :: که در اکسیر و در صناعت نیست :: رو قناعت
گزین کرد در عالم :: کیمیائی بجز قناعت نیست :: یکنان بدو روز اگر بود حاصل مرد

ونه کوزه شکسته توان آبی خورد ؛؛ مامور کم از خودی چرا باید بود ؛؛ یا خدمت چون خودی
چرا باید کرد ؛؛ شیخ سعدی فرماید ؛؛ مطلب کر توانگری خواهی ؛؛ جز قناعت که دولت
غنی ؛؛ کر غنی زر بدامن افشاند ؛؛ تا نظر در ثواب او نکنی ؛؛ کز بزرکان شنیده ام
بسیار ؛؛ صبر درویش به که بذل غنی ؛؛ ای قناعت توانگرم کردان ؛؛ که ورای تو هیچ
نعمت نیست ؛؛ کنج صبر اختیار لقمانست ؛؛ هر که را صبر نیست حکمت نیست الکرم نیکویی کردن
با خواهندکان آنچه خواسته باشند بریشان دادن چون موافق شرع بود و اکرچه مال در آن بسیار
و جه نفقه بود آسان داشتن و نفقش بر همکنان عام کردن با تازه رویی و خوش منشی
و افشان کردن و منت ننهادن و در کلام آمده است الکریم شکور او مشکور
وَاللَّئیم کَفُورٌ وَمَکْفُورٌ و قیل لیس من شروط الکرم اناله النعم در کلام امیر المومنین
حسین علیه السلام آمده الکرم هو التبرع قبل السؤال شکستن نفس است از آرزوها
که دل خواهد اکرچه موافق شرع بود و نفس را از آن آرزو ندادن و بر نایافت آن مرتاض و خو
کردن با نفس بهیمی و سبعی متابع نفس ملکی کردد و صفات ملکیت بر شخص غالب شود و بکرامت سوان
مالان ملمده و بیار و اندک لذات ملتفت نباشد بلکه بر احتمال امور ملایم قادر باشد و بر غیر
ملایم و از فرح و ترح آن تغیر خاطر او حادث نشود تا ازین شکستگی بنعیم جاوید رسد که و نهی
النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی و از ان مقام قرب حضرت عزت یابد
که انا عند المنکسرة قلوبهم و باز دیدار دیکو که مراد آن رویت حضرت عزت
مخصوص شود که الذین احسنوا الحسنی و زیادة و خواجه نصیر الدین طوسی کوید شعر
علمیت که از لا و لمت برهاند ؛؛ و ز ورد ره معلمت برهاند ؛؛ یک منع تو جهد کن نفت را
تا از الم لا و لمت برهاند المروة والفتوة مروه نفس را رغبتی صادق نمودن است بر افاده
بذل اموال در ما لا بد و مصالح دیکران با ما لا بد بدیشان و آن عمل را غنیمت تمام داشتن است
و کسری انوشیروان خفف الله عنه مر پسر خود بهرمز را کفت المروة حصن دینه و صلة

رحمه و کرامه اخوانه و قیل المروة الطاهرة فی الثیاب الطاهرة یعنی نفس را از بدها
پاک داشتن چنانچه جامه را از وسخ و فتوت مداومت و مبادرت نمودن بر اعمال حسنه و مجانبت
کزیدن از اعمال سیئات است و بدین خصلت حریص و ناشکیبا بودن و بی التماس و خواهش
نکی طلبنده در عمل آوردن و منت بر خود داشتن المکافاة نکی که از غیری دیده باشد
بمانند آن یا زیادت بران با او نیکویی کردن و در سیئات مانند آن و یا کمتر از ان اقدام
نمودن حق تعالی میفرماید فَمَنِ اعْتَدَىٰ عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدَىٰ
عَلَيْكُمْ و در حق نکوکاران بمکافات وعده میفرماید جَزَاءً مِّن رَّبِّكَ عَطَاءً
حِسَابًا و اعمال را در دنی نیز جزا و مکافات در کلام ملغا آمده الربّ تعالی لا یموت
والجزاء لا یفوت کل عمل ما زرع و یجزی ما صنع و شعرا کفته اند ت
چون بد نکرده ز کسان چشم بد مدار ؛؛ پیوسته در حمایت کردار خویش باشی
الورع ملازمت نمودن بر اعمال کزیده و افعال پسندیده و قصور و فتور بدان راه ندادن
و هیچ حال ازین عمل باز نایستادن تا حلاوتش فاعل را از ظهور صفا بدان مخصوص شود و حلاوتش
او را بوصول رساند و درین معنی کفته اند بیت چندان برو این ره که دوئی برخیزد
کر هست بره دوئی دوئی برخیزد ؛؛ تو او نشوی ولی اکر جهد کنی ؛؛ جایی برسی کز تو توئی
برخیزد ؛؛ و این مرتبه ایست که اولیاء عظام و مشایخ کرام رضوان الله علیهم اجمعین را
حاصل بود چنانکه جمیع احیانا از ان رمزی ظاهر کرده اند امیر المومنین علی علیه السلام فرموده
ما قلعت باب خیبر بقوة جسمانیة بل قلعتها بقوة ربانیة سلطان بایزید بسطامی کفت
انسلخت من جلدی فوایت من انا هو و کفت سبحانی ما اعظم شانی و حسین
منصور حلاج کفت انا الحق تشابهی معنی انکه در کلام مجید آمده موسی علیه السلام نور
الهی بر درخت دیدن و اهل دین حلاج را بر کفتن انا الحق قتل کردن بیت روا داری
انا الحق از درختی ؛؛ چرا نبود روا از نیکبختی ؛؛ شیخ عبدالله انصاری معروف

به پیر هری کوید آنچه حلاج کفت من همان کویم او آشکار کفت من پنهان کویم الوفا نکو است
آنچه دل بران نهاده بود و یا زبان داده و بهیچ صورت ازان تجاوز نکردن و چنانچه پذیرفته
باشد در عمل آوردن قوله تعالی وَأَوْفُوا بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ كَانَ مَسْئُولًا
قال الشاعر ان الوفا علی الکرام فریضة واللوم مقرون بذی الاخلاق
و تری الکریم لمن تعاشر منصفا و تری اللئیم مجانب الانصاف فما شیء اعز
من الوفاء و حسبا و حسب اولیا و در عجم کفته اند ؛؛ مکر تو بدانکه ذوفنون آید مرد
در عهد وفا نکر که چون آید مرد ؛؛ از عهده عهد اکر برون آید مرد ؛؛ از هر چه کمان بری فزون
آید مرد ؛؛ و اکثر او قات این صفت در مردم نایافت بوده است و از ان نامی شنیده اند
معدوم شد مروت و منسوخ شد وفا ؛؛ و ز هر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا ؛؛ و بزرکان
کفته اند در زن و اسب و شمشیر وفا نتوان طلبید چنانکه کفته اند ؛؛ نشاید یافتن بر هیچ
برتن ؛؛ وفا در اسب و در شمشیر و در زن ؛؛ این شاعر حکم مطلق بر بی وفایی زنان نه
بر وجه صواب کرده است بلکه ضمنا اظهار فجور بحساب خود جایز شمرده چه البته در زنان از نیک و بد
و خوب و زشت و سعید و شقی بیش می باشد و آیات و اخبارات در حق زنان بسیارست منها
فیهن خیرات حسان و نیک زنان البته وفادار باشند و بسیار مشاهده می افتد که اغلب زنان
در حیا و عفت و ذکا و فطنت و مهر و شفقت و وفا و مصابره بر اکثر مردان ترجیح داشته اند
و از غایت مهربانی و وفا بر شوهر و عصمت که اعلا ترین مراتب ایشانست غایت مبالغه بتقدیم
میرسانند و عموما جاعلاه مستوره اصناف فاجره بیش می باشد بخلاف مردان که غلبه فجور را بود
و معفرا ان تقصیر اللهم ربنا آتنا فی الدنیا حسنة زن موافق پارسا کفته اند شیخ
سعدی فرماید ؛؛ زن نیک فرمان بر پارسا ؛؛ کند مرد درویش را پادشا ؛؛ برو پنج نوبت بزن
بر درش ؛؛ چو جفت موافق بود در برش ؛؛ همه روزه کر غم خوری غم مدار ؛؛ چو شب
غمکسارت بود در کنار فلو کان النساء کمثل هذی لفضلت النساء

علی الرجال فلا التانیث لاسم الشمس عیب ولا التذکیر فخر للهلال این شاعر
زنی را که ماه و آفتاب را بنص کلام کفته است که نور اباره و شمس را بارقه فرموده و الا
کما اکرچه این نسبت برایشان سبقت است به عکس شاعر رندور اخلاق ناصر کوید و فا در اهل جنبه در دوم
نا لبست الوقار آرام نمودن و بر مطالب و شتابزدگی ناکردن بشرط آنکه مطلوب فوت نشود
و دیکر از اوحمت و وقار داشتن تخصیص اهل علم و دین را قال النبی من دقوعا لما فقد
دقود به و قال علیه السلام من اکرم عالما فکانما اکرم سبعین نبیا و قال علیه السلام
لیس منا من لم یوقر الکبیر و یرحم الصغیر و یامر بالمعروف و ینهی عن المنکر
در تواریخ آمده پیش از ابراهیم علیه السلام سفیدی بریش و موی کسی در نیامده بود و چون بمحاسن
او در آمد از حضرت عزت سوال کرد ما هذا یا رب قال و قارک اللهم زدنی و قارا
فاضج راسه و لحیته مثل ثغامة البیضاء و در کلام ملغا آمده من وقر الکبار دیکر
و من وقر الصغار یتخذ مهم الرزایل شقاوت بایی و حسادت صفت شیطانی دلیل کثرت
رزایل کردد و چون رزایل به فضایل بچربد اکرچه در صورت انسانیت باشد از جمله شیاطین
کردد و آنچه در کلام مجید آمده شیاطین الانس والجن اشارت بدین است و هر نفس که از
شیاطین انس شود مردود و مطرود حق سبحانه و تعالی باشد و متابعت و مردم را کمراه کند از و
احتراز نمودن از لوازم بود اکرچه بر همکنان واجب باشد و اهیچ آنکه بمعنی از مردمی بر کرانست
بصورت نیز از میان مردم بیرون کردن و در مصابیح از رسول صلعم روایت ان ابغضکم
الی و ابعدکم منی مساویکم اخلاقا و بد خوی هرکز خوش خاطر نتواند بود
شیخ سعدی علیه الرحمه فرماید بیت بر آسمان اکر از خوی بد شود بد خوی ؛؛ ز دست خوی بد
خویشتن بزیر آید ؛؛ و حکما کفته اند خصایل فضایل مانند نقطه در وسط است و رذایل مانند دایره
بر اطراف و در حد افراط و تفریط و فضایل محدود است و رذایل نامحدود و بدین سبب رواج بسیار است
و دواعی خیر اندک هر چند این لوح سترده و این طریق نا سپرده و این در بسته و این مهر نشکسته این

قصه نخوانده و آن قصه باز نمانده و این سیم در دریا مس و این زر در خلاص و این لعل در کان
و این بلبل بی الحان و این گل در غنچه و این مشک در نافه بهترست و بشرح و تفصیل فضایل و رذایل
هیچ حاجت نیست چه اکثر این روزگار درین معنی بدرجه کمال اند و زاید از حد مقال و حرکات
و سکنات شان علی التواتر و التوالی و ترادف الایام و اللیالی هر یک بر صفوت شاهدی بجای
و شارحی بکرانست اما بمعنی آنکه گفته اند بیت بخیند مدیح را مردان گفتیم ؛؛ امروز بجای
سفلگان میگوییم ازان ثمه باز نمودن تا اهل توفیق حسنات از سیئات ملالت مشهور و مسر باشند
هم مناسب آنکه هرچند دواعی بدی بود و دواعی نیکی در عدد افزونی دارد اما چون در ترتیب
بدی دواعی نیکی است درین شرح دلایل آنمعنی من جاء بالحسنة فله عشر امثالها
و من جاء بالسیئة فلا یجزی الا مثلها و در وجود انسانی است قوی درونی و سه
نفس جان و تن است هر یک را محل یک سینه شمرده بیست و پنج رذیله که نصف مره فضایل بود
ایراد کنم و این صفات را اهل دین مهلکات گویند الاستهزاء بمردم فسوس داشتن و ایشانرا
خوار و حقیر در نظر در آوردن و وزنی و وقاری ننهادن و مثال این رذیله از عجب و غرور
بود و مستهزی البته دشمن کام گردد و قیل من استهزی بالناس عاد به الاستهزاء
و قیل المستهزی لم یمت الا بالذلة الاسراف بذل اموال در غیر موضع و زیاده
از اندازه حق تعالی میفرماید ان الله لا یحب المسرفین و قال ان المبذرین
کانوا اخوان الشیاطین و قال علیه لا خیر فی السرف و بر منع اسراف و عمل در
احتیاط فرموده الاقتصاد نصف العیش و حق تعالی با رسول ع درین معنی امر میفرماید
و لا تجعل یدک مغلولة الی عنقک و لا تبسطها کل البسط فتقعد ملوما محسورا
و هر کرا اسراف را جود و سخا شمرد ؛؛ نه بتصور باطل بی خیال محال و رحق او محقق اند و درین
معنی گفته اند بیت اسراف را که نام نهند جود در جهان ؛؛ اتلاف را که یاد کند همت بلند
البخل امساک کردنست از بذل آنچه بر صاحبش زیادت بود و دیگران بدان محتاج باشند

وجه

وجه آنکه چون بدهد اثرش بیش دهنده ماند و اوش بر دل دهنده گران نماید و امساک کند
و این خصلت بچهار مرتبه افتاده اند یکی آنکه بقدر ما لابد خود نخورد و اما هیچ بدیگری ندهد دوم آنکه
بر قدر احتیاج نه خود خورد و نه هیچ بدیگری دهد سیوم آنکه اگر دیگری چیزی بکسی ببخشی
دهد او برنجد چهارم آنکه اگر دیگری آن چیز بدو دهد اگر چه بخود و مکافاتش نخواهد کرد هم برنجد و این نهج
غایت بخل است قال النبی ص البخل شجرة فی النار و اغصانها متدلیات
فی الدنیا فمن تمسک بغصن منها جره الی النار و در عجایب المخلوقات آمده که رسول
ص طواف کعبه میکرد مردی را دید حلقه در دست گرفته میگفت الهی بحرمت این خانه گناه من بخش
و عجب آنکه خشی رسول صلی الله علیه او را گفت و ما ذنبک قال هو اعظم من ان اصفه
فقال ذنبک اعظم ام الجبال فقال ذنبی یا رسول الله فقال ذنبک اعظم
ام البحار فقال ذنبی یا رسول الله فقال ذنبک اعظم ام الارضون
فقال ذنبی یا رسول الله فقال ذنبک اعظم ام السموات فقال ذنبی
یا رسول الله فقال ذنبک اعظم ام العرش فقال ذنبی یا رسول الله فقال ذنبک
اعظم ام الله فقال الله اعظم و اعلی فقال له رسول الله فقال ذنبک
الی آخر الحدیث فقال یا رسول الله انی رجل ذو ثروة من المال
و ان السایل لیأتینی فکانما یستقبلنی بشعلة من النار فقال صلی الله علیه
و آله و سلم الیک عنی و لا تحرقنی الله تبارک فوالذی بعثنی لو وقفت
بین یدی الرکن و المقام ثم صلیت الی الف عام و بکیت حتی تجری من
دموعک الانهار و لیسقی به الاشجار ثم مت و انت لئیم لاکبک الله
فی النار اما علمت ان البخل کفر و الکفر فی النار و امیر المومنین علی علیه السلم
فرموده تشن ما للبخیل بحادث او وارث و ایضا علیه السلام البخیل

یتعجل الفقر یعیش فی الدنیا عیش الفقراء و یحاسب فی الآخرة حساب الاغنیاء و بخیلان
و حکایات بخیلان که در بخل اعراگرده اند بسیارست بدین قدر ختم کنم بیت بگو داشتن خرد خود
سرسبر ؛؛ به از دادن و خواستن از دگر ؛؛ و در عرب چنانکه حاتم در سخا سر آمده بود در بخل
نام مادر درجه اعلی داشت و عرب را مثل بود البخل من مادر تکبّر برتری کردنست بر دیگران
و ایشان را کم از خود داشتن اگر چه بمرتبه و تفوق داشته باشد حق تعالی این صفت را دز دم
دشمن میدارد چنانکه میفرماید و لا تمش فی الارض مرحا انک لن تخرق الارض و لن
تبلغ الجبال طولا کل ذلک کان سیئه عند ربک مکروها و قال الله تعالی ان الذین
یستکبرون عن عبادتی سیدخلون جهنم داخرین و قوله تعالی ان الله لا یحب
کل مختال فخور و در حدیث قدسی آمده است الکبریاء ردائی و العظمة
ازاری فمن نازعنی احد منهما ادخلته فی النار و رسول ع فرموده من تکبر
وضعه الله و قال علیه السلام لا یدخل الجنة احد فی قلبه مثقال حبة من خردل
من کبر و قال علیه السلام تواضعوا مع المتواضعین و تکبروا مع المتکبرین
صدقة التملق و الریا درین صفت مرد و بهم مانند اند تملق چاپلوسی کردنست و تقرب بمردم
در آمدن و خود را بظاهر دوست نمودن و بباطن دشمن بودن و ریا عمل کردن برای آنچه دل نخواهد تا دیگران
ببیند نماید و فاعل را نیکوکار شمارند قال ع یا الخوف ما اخاف علی امتی الریا الظاهرة و الشهوة
الخفیة و قال امیر المؤمنین علی المرتضی علیه السلام لا تعمل شیئا من الخیر ریاء
و لا تترکه حیاء و لا انا امام الدین رافعی قزوینی گفت نظم در جامه صوف بسته زنار چه سود
در صومعه رفته دل ببازار چه سود ؛؛ ز آزار کسان راحت خود میطلبی ؛؛ یک راحت و صد هزار آزار
چه سود رباعی در دل چو محبت روی بر خاک چه سود ؛؛ زهری که بدل رسید تریاک چه سود
تو ظاهر خود بجامه آراسته ؛؛ دلهای پلید و جامه پاک چه سود ؛؛ و نفاق دل با زبان
راست نا داشتن و بظاهر دوست و بباطن دشمن بودن حق تعالی میفرماید یقولون

بالسنتهم

بالسنتهم ما لیس فی قلوبهم و در حق بعضی منافقان که خود را در میان مسلمانان نماید
و چون با هم رسند معتقد بحب نفاق اسلام ای مرکنند میفرماید قوله تعالی و اذا لقوا
الذین آمنوا قالوا آمنا و اذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انا معکم انما
نحن مستهزءون الله یستهزئ بهم و یمدهم فی طغیانهم یعمهون
و رسول ص فرمود علامة المنافق ثلاث اذا وعد خلف و اذا اؤتمن خان و اذا حدث کذب
قاضی نصیر الدین اردبیلی گوید بیت هر کرا باشد چو کاغذ و چو قلم ؛؛ دو زبان و دو رو یکی نکنی
همچو کاغذ سیاه کن رویش ؛؛ چون قلم گردنش بتیغ تبر ان ؛؛ و آخر کار منافق آنکه حق
سبحانه و تعالی میفرماید ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار
و لن تجد لهم نصیرا فردوسی گوید بیت زبان چرب گویا و دل پر دروغ
بمرد دانا نگیرد فروغ ؛؛ التهور اقدام نمودنست برآنچه اقدام کردن دران پسندیده نباشد
و از وخامت عاقبت آن نیندیشیدن و بکاره آنرا پیش بردن و درین معنی گفته اند بیت
اگر جنگ با کوه و دریا بود ؛؛ اگر چند جوشان و خارا بود ؛؛ نیندیشم از کوه و دریای آب
چو هامون کنم هر دو را کاه شتاب ؛؛ و در کلام ملوک آمده است التهور راس الشجاعة غایة مقدمة الحوان
و حسن بد دل صد تهورست و آن حذر کردنست از چیزی که حذر ازان محمود باشد الجهل
نادانی در حد افراط سفه گویند و آن استعمال قوت فکری بود در آنچه واجب نباشد یا زیادت
برآنچه واجب بود و بعضی آنرا گول میخوانند و در حد تفریط ابله گویند و آن تعطیل این قوت بود
بارادت نه از روی خلقت فردوسی گوید بیت زمانه از آنکس نبرآکند ؛؛ که او کار امروز
فردا کند ؛؛ و عرب را مثل بود للزمان آفة و فی التاخیر آفات و امیر المومنین علی علیه
حق جهل گفته و فی الجهل قبل الموت موت لاهله و اجسادهم قبل القبور
قبور و ان امرء لم یحیی العلم میت فلیس له حتی النشور نشور و در عرب
گفته لا داء اقوی من الجهل الحسد هر نیکی که دیگران را بود بخود خواستن

وهمت بر ازالت آن یکی ازان کس که گشتن حق تعالی رسول صلی الله علیه وآله وسلم را
از حسد حساد پناه بالحق بردن امر فرمود قوله تعالی وَمِن شَرِّ حَاسِدٍ اِذَا حَسَدَ
رسول از حق سبحانه وتعالی درخواست اللّهمّ اجعلنی محسودًا ولا تجعلنی حاسدًا
و بعقوبت کندی قبیح ترین رذایل وشنیع ترین شرور است وزیانش بحاسد بیشتر رسد عنصری گوید
حسد آنگه که آتش افروزد پس خداوند خویش را سوزد قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم
ایاکم والحسد فان الحسد یاکل الحسنات کما یاکل النار الحطب
وگفته اند الحسود لا یسود ؎ شیخ سعدی علیه الرحمه گوید بیت توانم آنکه نیازارم اندرون کسی
حسود را چکنم کو ز خود برنج درست ؎ بمیر تا برهی ای حسود کین رنجیست ؎ که از مشقت او جز بمرگ نتوان
رست الحقد کینه در بودنست واگر نیز مکافات کنند آن کینه از دل بیرون نکردن الحماقة
برتری کردن بر دیگران بغیر استحقاق وزیاده از حسد و اندازه و چندانکه درین صفت مبالغه بیش کند
بفجور نزدیکتر شود امیر المؤمنین حسین علیه السلام فرموده ان احمق الحمق الفجور وان
اکیس الکیس التقی الخنث یعنی دون همتی وکم حسی و دلی طلبیست واگر احیانا بکار جسیمی مبادرت
البته بران نادم باشد و سرانجامش بدی سرایت کند خمول الشهوة ساکن شدنست از حرکت در طلب آرزوئی
که عقل وشرع بر اقدام دران رخصت دهند وآن خمول از روی اختیار بود نه از راه نقصان خلقت الخیانة
ناسامانی کردنست وبی اعتمادی کردن درانچه عقلا ونقلا رخصت تصرف آن جایز شود واین معنی در مال
وعیال تاثیر دارد وبدرویشی سرایت کند چنانکه رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرموده الخیانة تجر الفقر
وخیانت کار همیشه از همه کس هراسان بود چنانکه گفته اند الخائن خائف شماتت بر بدی حال دیگران
شادمانی کردنست وایشان را دران حرکت دارند بقصور انگه آن بد که بایشان رسیده از بی تدبیری
ایشان بوده وسر کز بد و نخواهد رسید چه اگر خود تصور کردی و دانستی که از قضا و قدرست و ممکن بود و نیز بر
هر کز حرکت نزدی وبدین عمل اقدام ننمودی اما اگر مرگ رسد بدان شماتت نتوان کرد که آن دولت کار همه
روزی بر خواهد آمد ودرین معنی گفته اند لا شماتة فی الموت موسی علیه السلام از حضرت عزت درخواست

ولا تشمت بی الاعداء ولا تجعلنی مع قوم الظالمین الغیبة پوشیدن ودانستن هنرست
که در تو باشد تا دیگری نیاموزد اگرچه اثر آن هنر همچنان بتمام بآموزنده باقی باشد وهیچ از آن نقصان
نپذیرد بلکه از آموزانیدن زیادت گردد یا عیبی که در دیگری بود او را آگاهی ندهد تا از آن باز گردد
اگرچه خبر دهنده و گوینده را در گفتن زیان و در ناگفتن هیچ سودی نبود و درین معنی گفته اند بیت
جاهلی پیش تو گر لفظ خطائی گوید ؎ تو بخاموشی و بر قول تو منکر می باش ؎ راه بنمای مر او را
ز خطا سوی ثواب ؎ هم برین قول و برین نکته مجاور باش ؎ ازپی آنکه بیاموزد و دشمن نشود
چه زبان دارد که مانند خرمی باش الظلم جور و بیداد کردن است بر آنکه سزاوار نبود و طلب
اسباب معاش از وجوه سزاجستن و چنین ظالم نفس خود باشد قوله تعالی فمنهم ظالم
لنفسه وجهت آنکه وجود توصل باموال از اعمال سرد شرست ظالم همیشه بسیار مال بود و مظلوم کم
سرمایه و عادل متوسط حال درکلام مجید می آید ولا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار
وما لکم من دون الله من اولیاء ثم لا تنصرون وقوله تعالی الا لعنة الله
علی الظالمین واز رسول ص مرویست الظلم ظلمات یوم القیمة وقال علیه السلام
اتقوا دعوة المظلوم فانها لا ترد ودر منظومات امیر المؤمنین علی علیه السلام آمده است شعر
لا تظلمنّ اذا ما کنت مقتدرا ؎ فالظلم آخره یاتیک بالندم ؎ نامت عیونک
والمظلوم منتبه ؎ یدعو علیک وعین الله لم تنم ؎ و درکلام عرب آمده الظلم قاطع الحبال
ومانع النبات وکسری انوشروان گوید بیت ظالم بر دو قاعده زشت از و ماند ؎ عادل بوقت
نام نکو یادگار کرد بیت پنداشت ستمگر که ستم بر ما کرد ؎ در گردن او بماند و بر ما بگذشت الظن
گمان بردنست بچیزی که در غیری تصور کنند واکثر آن دروغ بود ومضرتش بر جانبین عاید گردد
قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم وقوله
تعالی ان الظن لا یغنی من الحق شیئا قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم ایاکم والظن
فان الظن اکذب الحدیث العجب خود بین شدن و گمان بد روغ به نیکی در خود بردن و خصال

وهنر خود را نادیدن بلکه آنرا جمیله شمردن چنانکه شاعر گوید بیت ای ما فلک ستر تو در خود بینی
کرده همه عمر وقف خود بر بینی ؎ از خود بینی چو کس بخود شماری ؎ آن ناکس بی انجام تو در خود بینی
قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم ثلاث مهلکات شح مطاع وهوی متبع واعجاب المرء
بنفسه وقال علیه السلام شرار امتی الوعاظ المعجب برایه المرائی بعلمه المخاصم بحجته
و در باز گشتن ازین ونیز فرموده است اذا اراد الله بعبد خیرا البصره بعیوب نفسه
ودر اخلاق ناصری گوید عجب در هند غالبست واین معنی از ایشان زشت تر که قبیح صورت وسیرت
باهم جمع کرده اند چنانکه گفته اند ؎ ناز طوطی ز زاغ خوش نشود ؎ کبر باز از کلاغ خوش نیست
الغدر بدی رسانیدنست برانکه بر تو اعتماد کرده باشد واز تو توقع نیکی دارد واین صفت را جود
بسیارست واستعمال آن در مال و جاه و مودت و حرم اتفاق افتد وهیچ از وجوه غدر نزد عقلا
محمود نباشد قال النبی لکل غادر لواء یوم القیمة یقال هذه غدرة فلان ودر سخنان
امیر المؤمنین علی علیه السلام می آید الوفاء لاهل الغدر غدر عند الله تعالی والغدر
لاهل الغدر وفاء عند الله تعالی ودرکلام مجید می آید وما یجحد بآیاتنا الا کل
ختار کفور الغرور اوصاف دانش خود را در نظر عظیم داشتن تفوق جستن است
وقدرت خود در امور بکمال شمردن ودیگران را در آن عاجز پنداشتن الغضب خشم پیدا
کردن وگزند رسانیدنست بغیر موقع اگرچه بموقع گزند رساند یا ادب بود یا مکافات
ودر مصابیح از رسول ص مرویست ان الغضب احدکم ... وقال علیه السلام
الغضب النار والشیطان نار فطوبی لمن الطفا نار الغضب هربا من نار الشیطان
وقال علیه السلام ان الغضب جمرة من النار فمن وجد ذلک منکم
فان کان قائما وان کان جالسا فلیضطجع الغیبت در پس مردم صورت
حال ایشان باز گفتن یعنی آنکه ازان گفتار بدی بدیشان رسد واین صفت را عمر تیز خوانند
حق سبحانه وتعالی میفرماید ولا یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم

ان یاکل لحم اخیه میتا فکرهتموه ودر کتاب منثورات الحکم آمده لا تبدی
من العیوب ما ستره علام الغیوب وقال علیه السلام ما ستر الذنوب
علی نفسه ستره الله فی الدنیا والآخرة ودر مصابیح از رسول ص مرویست اتدرون ما
الغیبة قالوا الله ورسوله اعلم قال ذکرک اخاک بما یکره قیل افرایت ان
فی القول قال ان کان فیه ما تقول فقد اغتبته وان لم یکن فیه
فقد بهته وقال ع من ذب عن لحم اخیه بظهر الغیب کان حقا علی الله
تعالی ان یحرم لحمه علی النار الکذب والزور دروغ سر بیشتر عیبهاست چنانکه گفته اند
وحکمت کلی بر ازبان دروغ چه تمیز و شرف انسان بر حیوان اول بواسطهٔ است وغرض از نطق انسان
نطق غیر اعلام بود برانچه میگوید و دروغ منافی این معنی است پس دروغ مبطل خاصیت نوع
بود قال الله تعالی انما یفتری الکذب الذین لا یؤمنون بآیات الله واولئک
هم الکاذبون ودر مصابیح از رسول ص مرویست ایاکم والکذب الذی یهدی
الی الفجور یهدی الی النار وقال علیه ویل لمن یحدث فیکذب لیضحک به القوم
ویل له وقال علیه ما الکذب بدفانه باب من ابواب النار وقال ع المؤمن یزنی
قال نعم قیل المؤمن یشرب قال نعم قیل المؤمن یسرق قال نعم
قیل المؤمن یکذب قال لا قال امیر المؤمنین علی علیه السلام
الکذب حیض الرجال وقال ع الاخیاء الحرص ولا مروة لکذوب ودرکلام
آمده الکذاب والمیت سواء لان فضیلة الحی نطق فاذا لم یوثق بکلامه
فقد بطل حیوته وقیل الکذب جماع کل شر واصل کل ذم ودرکتاب
منثور الحکم آمده الکذاب اشر اللصوص لان اللص سرق مالک والکذاب سرق
عقلک ؎ ودروغ در همه وقتی ودر همه کاری ناپسندیده است الا در صفات شعر گفته اند
احسن الشعر اکذبه شیخ سعدی علیه الرحمه گوید ؎ دروغ مصلحت آمیز به از راست فتنه انگیز

واین منهی است از جمله رذایل واز رسول صلعم روایت المزاج استدراج من الشیطان والجدع
من الهیج نظر سوم در صفات وآثار نفوس قدرت ربانی در وجود انسانی سه قوت
که آنرا النفوس بهیمی و سبعی و ملکی گویند درج کرده است واشرف قوت ملکی است و قوت
آن را نفس مطمئنه خوانند واوسط را که قوت سبعی است نفس لوامه گویند وادنی را که قوت
بهیمیت نفس اماره خوانند وحکما گفته اند نفس ملکی صاحب کرم وادب است ونفس سبعی اگرچه ادب ذاتی
ندارد اما قابل ادب وانقیاد ومودت نماید ونفس بهیمی عادم ونافی ادب وحکمت در نفس
وجود بهیمی بقای بدن است ودر وجود نفس سبعی قهر نفس بهیمی آنرا از جهالت وضلالت باز داشتن و
واز وجود نفس ملکی حاکم وفرمان روا بودن بر آن نفوس تا وجود را هادی حق ومانع باطل باشد
وبعضی حکما آنرا نفس ناطقه گفته اند وبعضی عقل معاش خوانده اند ونفس ناطقه جوهریست که در هر گروهی
بصورتی روی نماید ودر هر صورتی بصفتی بر آید اما در هر در عدد ومخالف هم نباشد واز آنها
الهامات ومغاجات ونالف بود واز خواتیکه در سر گردی بچه باره بود شمه یاد کنیم
نفوس انبیا صلوات الله علیهم اجمعین انبیا را حق سبحانه وتعالی قدره نفوس
متفرقه گردانیده است تا ایشان را از بیابان ضلالت وجهالت با جاده شریعت وصراط
مستقیم دین الهی آورند ونفوس شریعت ایشان را بانواع فضایل آراسته کرده وانواع
رذایل محو فرموده تا آن نفوس با نبوت وجود فضایل وعدم رذایل کیفیت وحدت وسر
خالقیت مخلوق گشته چنانچه برهان آن تحقیق معجزات ظاهر شده ونفوس متفرقه خلایق را
بسبب متابعت ومطاوعت آن نفوس شریفه کرده ومیکند ورستگار شده ومیشوند چنانکه
نفس نبی را از عموم خلایق صفای حقیقی وکثرت فضایل وعدم رذایل بیشتر باشد نفس رسل را
از نفس نبی بیشتر بود ونفس اولوالعزم را از نفس رسل زیادت ونفس خاتم را از نفس
اولوالعزم برتر واو مکمل کمالات وهیچ نفس بالاتر از آن ممکن ومتصور نیست وقوت آن
بمرتبه باشد که باشارت انگشت ماه را دو پاره کرد چنانکه خدای از هم دو شد ذکر کرده

بلکه در میان مردم دید ودار میداد وکلام مجید از آن خبر میدهد اِقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ
وَانْشَقَّ الْقَمَرُ وبدان ماه انگشت نما شد اما با وجود این همه فضایل بر اظهار معجزات
قادر نباشد وباراده حق تعالی متعلق بود ونص وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى إِنْ هُوَ إِلَّا
وَحْيٌ يُوحَى مصدق این تقریر است شیخ سعدی علیه الرحمة گوید بیت یکی پرسید از آن گم کرده فرزند
که ای روشن روان پیر خردمند ؛؛ ز مصرش بوی پیراهن شنیدی ؛؛ چرا در چاه کنعانش
ندیدی ؛؛ بگفت احوال ما برق یمان است ؛؛ گهی پیدا وگاهی در نهانست ؛؛ گهی بر طارم
اعلی نشینم ؛؛ گهی بر پشت پای خود نبینم اگر درویش بر حالی بماندی
سر دست از دو عالم بر فشاندی نفوس اولیا رضوان الله علیهم اجمعین
فروتر از نفوس انبیاست وایشان را اگرچه قوت معجزه نیست اما چون متابعت سید انبیا
علیهم السلام مینماید باظهار کرامت مشرف اند وآن کرامات بسیار است چون
شفای مرضی وصرف وباوسقی زمین با استسقا وامثال بدعای ایشان بفرمان حق سبحانه
وتعالی ساخته کرده وطی مکان ودخول در جدران وسیر بر سر آب وهوا ایشان را مسلم است
واین معانی مبادی مراتب ایشانست شیخ عبدالله انصاری گوید در هوا پری مگسی باشی
واگر بر سر آب روی خسی باشی دل بدست آر تا کسی باشی شیخ ابو محمد مرتعش گفت سالک
اگر در پی هوا نرود بهتر از آنکه در هوا رود اما ایشان نیز همه وقتی بر اظهار کرامات قادر
نباشند وحکم آن بر انشاء الله است ؛؛ نفوس ارباب فراست فروتر از نفوس اولیاست
وآن از تاثیر الهام ربانیست که قلوب ایشان از غایت صفای درون استدلال امور ظاهر
کنند وبر سبیل قیاس امری نا آمده خبر دهند به طریقه قیاس وچون تقریر شان از سر نور یقین
باشد وقوع با خبر موافق افتد قوله تعالی إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِلْمُتَوَسِّمِينَ و
قال علیه السلام ظن المؤمن قطعة عقله وقال علیه السلام ان لله
عبادا يعرفون الناس بالتوسم وقال علیه السلام اتقوا فراسة المؤمن

فانه ينظر بنور الله وفراست بر دو نوع است طبیعی وتعلیمی طبیعی فیض یزدانست
واز صفای نفس انسانی حاصل شود وتعلیمی از کثرت تجربت وممارست بدست آید وآن تعبیر
خواب بنده است وحکمای یونان مثل افلاطون حکیم وامثال آن دران کتب ساخته اند واهل اسلام
نیز دران باب تصانیف است وجمعی گویند فراست آموزیست که بیان در دل آدم افکنند تا زبان
بدان قایل گردد وبعضی گویند فراست اتفاقی نیز میباشد واهل فراست بآواز مردم وصفیر مرغان
وبانگ خوش وامثال آن بفراستها وتفالها کرده اند چنانکه رسول صلعم بوقت هجرت بمدینه در راه
آوازی شنید یا سالم سلمنا گفت دیگر بار شنید گفت یا غانم غنمنا سیم بار شنید گفت
یا مالک ملکنا وحال این تفرس وتفال آن بود که بسلامت بمدینه رسید وغنیمت یافت وملک آن ملک شد
نفوس ارباب قیافت فروتر از نفوس ارباب فراستست وآن بر دو صورتست قیافت
بشره وقیافت اثر قیافت بشر استدلال مناسبت هیئات واعضاست بوالدین او وآن
در عرب غالب است ومخصوص بقومی که ایشان را بنی مدلج خوانند وقط دران خطا نمیکنند وشهرتی
عظیم دارد وقیافت اثر شناختن پی است چه باموزه چه بی موزه واین معنی مخصوص است بقومی
در مغرب که ایشان را قومی عجب خوانند وایشان در تعقیب چنان ماهر اند که نشان پای مرد از زن
وبکر از ثیبه وجوان از پیر وغریب از متوطن باز میدانند واین مرتبه علاوه از مرتبه قیافت
بشرست وسبب او کثرت مباشرت دران وصفای خاطر تواند بود وعلم قیافت را الحکم شرع
اعتباری تمام است نفوس کهنه وامثالهم فروتر از نفوس متقدم است وایشان را
بواسطه کثرت ریاضت درون صافی می باشد وصفات روحانیت غالب بخواب وخیال
ایشان را اخبار روی نماید که با حوادث موافق افتد وگروه کشیشان وبحشان وبراهمه
هند وغیرهم بدین قبیل اند وتمامت این مراتب از صفای نفس ناطقه است که آنرا کدورت جسمانی
مکدر نکرده باشد وصفای نور دلش باقی مانده بلکه بکثرت مجاهدت وریاضت صافی تر شده
تا ازین معانی که ذکر رفت واقف توانند شد واین بجز توفیق الله وارادت حکمی متصور نیست

اما چون معتقد دین خدائی باشد در کار آن سرای از صفای آن نفوس ایشان را زیاده
فایده بود نفوس عموم خلایق فروتر از نفوس مذکوره است اگر نسبت با بد مراتب
مذکوره ادراک نبودی مسیر وسالم گردد واگر در ماه ادا هم بماند اگرچه بکدورات جسمانی
وصورتی ملوث باشد بر آنچه کثرت نفوس خلایق دین دارست همت کار روحی سبحانه وتعالی آن جمع
بصورت خواست ایشان بروزی برارد گویند یکی از پادشاهان ایران شنید که در هندوستان کوهستان
وبر وکیاهاست اکل ثمره اش طول عمر میدهد بلکه مرده زنده میکرد اندیشی رای هند فرستاد واز آن
گیاه قدری خواست رای هند گفت در فلان جزیره درختی عظیم القوه طویل القد کثیر العروق
والاغصان است آنجا مجاور باید شد چون آن درخت قلع کرد جواب رسالت گفته شود رسول
با معدودی چند که مصاحبش بودند بصرورت آنجا رفت درختی دید با ستاره همراه ودر سایه اش
بفراخ نشیب وفراز بر بری حار سپاینده وشاخ از ثریا گذرانیده اصلها ثابت وفرعها فی السما
جهان تا جهان سایه آن درخت ؛؛؛ سرش سوی گردون پی کرده سخت ؛؛ بهم برو بنگل
جوان کهن سال وتازه روی گویی نهالش از جوی بومه اشجار خلد واز دم باغ ارم آورده اند
وباغبان ابداعش از سرچشمه آب حیوان سیراب گردانیده از طراوت وترانیدش شجره طوبی
در خوبی خجلت غریق واز عظمت واستحکامش سرو کشمیر چون عود قماری بر آتش رشک پیچ و تاب
از سرسبزی آن درخت نامه بخت خود سیاه دیدند وجامه دولت خود تباه یافتند هیچ حال وتلاش
مقصود ایشان نبود دل بر مرگ نهادند وآنجا مجاور شدند مصرع تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون
بچهل روز نا رسیده بادی عظیم پدید آمد وآن درخت قلع شد رسول پیش رای هند رفت وجواب طلبید
رای هند گفت صورت حال تو جواب تست رسول بار بران آن پادشاه آمد وجواب باز گفت
پادشاه از عقلا تفسیر این رمز پرسید گفتند آن کوهها عالمان اند وناصحانند در دولت پادشاهی
وآن گیاها پند ونصیحت ایشان وتاثیرش دعا وهمت خلایقست اگر پادشاه صاحب دولت
پند ونصیحت ناصحان بسمع رضا اصغا نماید زنده دل گردد ودر عدل وراستی کوشد خلایق دعا

ومت بر مزید و ثبات دولت او مصروف گردانند بنام نیک عمر جاوید یابد و اگر از جهات
بدان تقاضای طلقت نباشد بحقیقت مرده دلی باشد و در ظلم و عدوان افزاید و ہمتہا بہ قلع
آن مصروف شود زوال دولتش ہر چند زود تر ظاہر گردد و شک نیست چون معدودی چند
ہمت بر قلع درختی چنان عظیم کہ کاشتند باندک زمانی قلع شد و چون جمیع خلایق مملکتی ہمت
بر بقای ثبات حاکمی کار ند بر زودی اثرش پیدا شود و مقرر و محقق است کہ کثرت و اجماع را نفاذ و عطا
اثر عظیمت جہتہ انکہ اگر خود در ہر نفسی عشر عشیر شیئی از صفا باشد چون جمیع شود و زیادت
صفای نفس کامل الصفا بود و نفس کامل الصفا آثاری عظیم تواند بود عزیزی گفتہ است بیت
بقا اقبال را بود ست چندان کہ ز مو وستی :: خود اینک لا بقا مغلوب اقبال است بر خویش
نظر چہارم حق سبحانہ و تعالی احکام این زمان را توفیق این سعادت کرامت کناد بمنہ
وجوده و کرمہ در عشق اولی مطلب مولی کہ کمال نفس انسانیت و مظہر مقصود دیدہ دانی
چون از صورت وجود انسان درون و بیرون و صفات آثار و خواص شان در نظرہای اول
برخی یاد کرده شد اکنون از معنی عرض یزدانی در ظہور وجود انسانی کہ بحکم کنت کنزا
مخفیا معرفت تحقیق وحدت و قدمت اثبات ابدیت و تنزیہات بقدر وسع و امکان وصول
و معرفت وران و اجازت در کشف آن ہم شمہ یاد باید کرد و اگر چہ باتفاق اہل شرع و حکمت
و بدلایل معتبر و براہین مشہور مقرر گشت کہ آدمی اشرف کاینات و اکمل موجودات و غایت
کمال خلقت افتاده است لاشک غرض عرض آن اشرف جوہر آن و مقصود از ایجاد
صورت وجود شی معنی آن تواند بود یعنی مراد از ظہور این جسم فانی ظاہر گشتن صفات روح
انسانی بود کہ مکمل کمالات و مقصود خلقت از ذو الجلال و مبرا از فنا و زوال بیت
گر چہ در در صدف بود موجود :: از صدف در بود و ثمہ مقصود :: ہر چند زبان انبیا
و اولیا و فصحا و بلغا از صفت حقیقت شرح آن کما ینبغی چون قاصر بوده تعیین ننموده اند
حق تعالی در کلام مجید با مصطفی صلعم گفتہ وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِن

امر

أَمْرِ رَبِّي محقق باشد چون خطاب حق تعالی با مصطفی صلعم در وصف روح چنین بوده ہر کرا در
شرح کیفیت آن خوض و شروع نماید بدایتش بکفر گراید و نہایتش از کثرت معانی در حیز پایان نیاید
و عجز افزاید و محققان گفتہ اند برخی از صفات روح کہ آنرا نفس ناطقہ خوانند انکہ تو ہر گز از ذات
خود بکلی غایب نشوی و از خودی خود و تمام بیخبر نگردی و اگر ہست طالع در خواب باشی ہمچنان دانی کہ ترا
وجود ہست و آنرا سلطانی الا در حقیقت کیفیت آن سلطان متردد باشی و بدانی کہ آن سلطان جسم نیست
و در جسم نیست و بر محل زوال و فنا و اگر در جسم بودی یا در آلہ بایستی چہ آلت آنرا ضعف
و قوت و زوال و فنا بودی و ادراک آلہ و ذات خود بی آلتی دیگر نتوانستی کردن و چون آلہ دیگر
نیست و ادراک از آلہ مستغنی باشد و چون مدرک بغیر آلہ باشد در جسم نتواند بود و چون در جسم
نبود زوال و فنا بدو راه نیابد لیکن چون ترا علم در حقیقت او مستقیم نیست در کیفیتش شک می افتی
گاه خودی خود از بدن کشف بشری باز خود در خود صفا یابی و ذاتی از کثافت صفا مقصور نشود
گاه از روح حیوانی شناسی و چون آنرا در حدوث و افول گوئی لا احب الآفلین گاه از عقل
معاش انکاری و چون آنرا بر صفت انکہ بیت انکہ چون بر آفرینش سرفرازی کرد عقل
را دبادہ گوشمال او بدست منکری :: لی مالی گوئی از ین نیز انکار نباید و سلطنت وجود را
نشاید و تو از انچہ مجاز نیستی ہیچ تجاوز ای این ہمہ بیت تو بحقیقت ورای دو جہانی
چکنم قدر خود نمیدانی :: و بحقیقت انکہ ترا درین راه شبہہ انکہ از کمالات خدای
تعالی را فراموش کرده لاجرم خود را نیز فراموش میکنی نَسُوا اللَّهَ فَأَنسَاهُمْ أَنفُسَهُمْ
اگر بحکم آیہ وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا و حدیث اطلب تظفر
معنی آیات مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ در ظلمات وجود بنور مجاہدت مشاہده کنی از حلاوت
شریف فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ ساعة فساعة بکام جانت رسد و در حیرت حقیقت گردد
کہ ترا خالقی است قادر کہ شکلی چنین زیبا و روانی پر صفا و عقل دانا و زبانی گویا و چشمی بینا
و گوشی شنوا و دستی گیرا و پایی رو ا آفرید و آنرا سلطانی کہ این سلطنت این وجود را

شاید پیدا کرد و بدانی کہ بودی بود نشدی و نیست بودی ہست گشتی و ہستی وجودت باز نیستی
خواہد انجامید بدین دلیل مبدأت از و باشد و معادت با او باشد و وجودت سبب ظہور وحدت
و قدرت و قدمت و تنزیہ و ابدیت اوست و خود را از خود گم کرده بجایی دور می طلبی بیت
آفتاب اندرون خانہ و ما :: در بدر میرویم ذره مثال :: گنج در آستین و میکردیم
گرد ہر کوه بہر یک مثقال :: لاجرم نمی یابیم اگر بر حقیقت حال خود واقف گردی تو ئی از
تو بیفتد و معرفت وحدت حق تعالی بر تو محقق گردد بیت ہیچند تقلید کردیم خود را
نادیده ہمین نام شنیدم خود را :: در خود بودم از آن ندیدم خود را :: از خود چو برون شدم
بدیدم خود را و اہل دل در حق روح گفتہ اند انہا شعلہ ملکیہ روحانیہ و آن را دو
جہة است یکی در عالم علوی روحانی و بدان اقتباس علوم و فواید کند و آن را قوت نظری علمی
خوانند دوم در عالم سفلی جسمانی و بدان استکمال حاصل شود و آنرا قوت عملی اثری گویند
و سہ نفوس مطمئنہ و لوامہ و امارہ محرک آلات حواس بیرونی و اندرونی اند در ظہور اعمال
کہ از وجود حاصل میگردد و گفتہ شد نفس مطمئنہ طالب صفت ملکی و معنی روحانیت و نفس اماره
خواہان کسب لذات بہیمی و صورت حصول تمنیات جسمانی و نفس لوامہ از طرف ذات البین
محافظت نماید بل مقوی یک طرف غالب گردد ہر گاه نفس مطمئنہ قوی حال بود و قوت نفس ناطقہ
بعالم روحانی پیش باشد و با استکمال نزدیک گردد و ہر گاه نفس اماره قوی حال گردد
باسد و بنا پرستی جوید و در راه عقبی نپوید ہر گاه نفس لوامہ قوی حال باشد ہر دو جانب
مرعی دارد و رعایت ہیچ یک فرو نگذارد لاجرم آدمی ہر زمان بر صورتی و حالی دیگر باشد
و بنا برین انبیا عَلَيْهِمُ السَّلَامُ و اولیا در ہر حال کہ بوده اند از ان خبر داده اند
چنانکہ رسول صلعم چون نظر در باطن خود و دیگران کرد فرمود لَسْتُ كَأَحَدِكُمْ و چون
در ظاہر خود نگریست گفت أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ و چون در باطن خود و باطن دیگران
نظر کرد فرمود کنت نبیا بین الماء والطین و چون در ظاہر خود و باطن دیگران

نمریت

نمریت اما ساکرادکانت تا کُلّ قد بید او بدانکہ عالم روحانی ضد عالم جسمانی است
چنانکہ دنیا ضد آخرتست و مارا درنگ در دنیا اندکست و در آخرت بسیار خواہد بود و
پایان ندارد و آمدن ما بدنیا و بودن در و و رفتن از و باختیار ما نیست و از بہر خوشی
اینجا نفرستاده اند بلکہ از بہر زحمت کشیدن بدنیا رسیده ایم رسول صلعم بنا برین معنی فرموده
مَا الْمُخَلَّقُ تَعَبٌ وَلَمْ يُرْزَقْ قِيلَ يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ الرَّاحَةُ فِي الدُّ
وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الدُّنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَجَنَّةُ الْكَافِرِ گویند کافری پیش خواجہ
شیخ سعید ابو الخیر پرسید کہ پیغمبر شما گفتہ دنیا زندان مومنانست و جنت کافران تو در
ناز و نعیم و من درین زحمت و بیم این چگونہ است شیخ گفت صدق یا رسول اللہ
ناز و نعیمی کہ در بہشت جہت من مہیا کرده است این با آن بہشت زندانست و ویل و جحیم
کہ جہت تو مہیا شده این با او نسبت بہشت دارد از دنیا ہیچ خیزد کہ لایق آخرت بود
الا بحکم حدیث الدُّنْيَا مَزْرَعَةُ الْآخِرَةِ تا اینجا زرع نکنی آنجا برنخوری و بحکم
وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ کوشش در و واجبست و بی شناخت
حق سبحانہ و تعالی ہیچ زرع نتوان کرد و اگر کنند ہیچ ثمر ندہد و بدین سبب شناخت
خدای تعالی بر ہمہ کس واجبست فرض عین و عین فرضست و بر شناختن نفس خود موقوف
و اگر چہ ہیچ آفریده بکنہ معرفت حق نرسیده و نتواند رسید چنانکہ در کلام مجید از ان خبر
میدہد وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ و رسول صلعم فرمود لَا أُحْصِي ثَنَاءً عَلَيْكَ
و بعضی ملایکہ را ورد است سُبْحَانَكَ مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ سُبْحَانَكَ
مَا عَبَدْنَاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ اما بحکم ما لا یدرک کلہ لا یترک کلہ قدم درین راه نہادن
و دم ازین کار زدن اولیست و بقدر استعداد در طلب آن ساعی بودن و ہیچ وجہ در این
کمالات نمودن انفع چہ بحکم لیس للانسان الا ما سعی ہبا و جہد مدد نخواہد بود و بقدر کوشش در برتری پایہ
فزود آید آدم صفی عَلَيْهِ السَّلَامُ مرتبہ صفا اِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا

و ادریس علیه السلام ورفعناه مکاناً علیاً و نوح علیه السلام رستگاری ونجیناه
واهله من الکرب العظیم ازین سبو یافتند و ابرهیم خلیل علیه السلام خلوت واتخذ الله
ابرهیم خلیلا ازین کوشش نوشید موسی علیه السلام صهبای شور انگیز که و کلم الله
موسی تکلیما ازین جام نوشید داود علیه السلام بر سریر خلافت یا داود انا
جعلناک خلیفة فی الارض درین مجلس نشست و سلیمان علیه السلام تاج فرمان روای رب
هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی ازین صفت رونق فزاست عاد و عیسی ع
طبیب دار الشفاء قدرت کوشش شد تا بشرب احی الموتی باذن الله دل مردهٔ کفار را زنده
کرد و مصطفی علیه السلام نگین خاتم نبوت ثبوت ولکن رسول الله وخاتم النبیین
و خبر لا نبی بعدی ازین مرتبه در نگین دوران و صوت نهال نشاند لاجرم حق سبحانه و تعالی نیکوکاران
شرب و سقیهم ربهم شرابا طهورا ازین منزلت خواهد چشانید و مجلس متکئین
علی سرر متقابلین ازین مرتبت خواهد نشانید امیر المومنین علی علیه السلام را پرسیدند هل
رایت ربک قال لا اعبد ربا لم اراه قالوا لما العین رأته قال ما رأته العیون
بمشاهد العیان ولکن رأته القلوب بحقایق العرفان و زد رسی گوید بیت
کجا او را بچشم سر توان دید ؟؟ که جسم سر تواند جان جان دید ؟؟ زیرا او در دنیا
چشم سر در مدت مناظره عیانست و چشم سر که عبارت چشم دل است یعنی صفای درون
بقوت نفس ناطقه در مقام مشاهده عرفان و لاشک چون در دنیا مشاهده حق بچشم سر نمیشود
و بچشم سر که آن چشم دل است می توان دید و بعضی اهل دل را از صفای عمل صالح که در دنیا
کرده باشند چشم سر بیناتر از آن شده باشد که چشم سرشان در دنیا بوده لاجرم بحکم وجوه
یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة منزلت و مرتبت اوست یابد و چشم سر یعنی صفای روح
انسانی و نفس ناطقه خود از مشاهده بپرواز د اللهم ارزقنا سلطان ابو یزید بسطامی گفت
ان الله تعالی توحنی بتاج کرامته ثم زادنی فی حسن الاحیان منصور حلاج رحمه الله

لو

گفت رأیت ربی بعین قلبی فقال من انت فقلت انت و دیگر انبیا و اولیا و
مشایخ هر یکی را مقامی بوده و ازان حالی نموده اند شرحش تطویل دارد غرض ازین تقریر آنکه
محقق میشود هر که نفس خود را شناسد بقدر استعداد نفس او را در معرفت حق تعالی نصیبی باشد
چندانکه ریاضت بیش کشند صفا بیش یابند و استکمال نفس دیگر گردد و معرفت زیاده شود چنانکه
آفتاب در هر روز نه بقدر تنگی و فراخی آن شعاع دهد و فیض فضل یزدانی و سعت رحمت رحمانی
هرگز سسته و نقصان پذیر نخواهد شد الا عند ظهور الغیبه در توبه در خواهد بست حالیا
تا در توبه بازست صاحب دولت آنکه سعیش در یارست و حقیقت معرفت و حب آنکه محقق داند
که هرچه سمت ثبت دارد از سه قسم بیرون نیست یا واجب الوجودست یا ممکن الوجود یا ممتنع الوجود
و ممتنع الوجود معدوم است و شرحی احتیاج ندارد و ممکن الوجود موجودست ما سوی الله که
حال بکمال کرده چنانکه ثابت بود هست شد و درین هستی تغیر پذیر بود و ازین هستی باز به نیستی
خواهد رسید و این قسم ممکن الوجود را بسبیل استعاره دو طرف باشد یکی با عدم و یکی دیگر با وجود
لا شک مرجحی باشد که طرف وجود آنرا بر جانب عدم ترجیح نهد و جود و صورت نه بندد و آن مرجح
را ازین صفات منزه باشد این علل نه و در وجود نباید چه اگر او را همین صفات باشد او را
مرجحی و محرکی باید موصوف بصفات ترجیح ذات باری تعالی است لاجرم او واجب الوجود باشد
هرچه در فهم و عقل و تصور و معنی و بیان و امثال آن گنجد ورای او و خالق آن چیز باشد
و او را بهر نام که خوانند صفتی باشد از صفات او زیرا که بیچونگی و دانش بیش از دانش ماست و
شرح حقیقت و دانش گفتن از دست کس کجاست بیت چو داند سخن وصف او کسی بیا
چو از صنع خود حق سخن آفرید ؟؟ اهل دل گفته اند که حکما و منطقیان و معتزله خواستند
که بطریق عقل خود را منزه گردانند مختلی شدند و بعضی علما و متصوفه اندیشیدند بعلم خود طریق
بشریه جویند مصیب زده گشتند و جنیدی را که توفیق رفیق شد بنور علم الهی شمه از شربه
نامتناهیش ایراد کردند هدایت یافتند فمن یهد الله فلا مضل له ومن یضلل

فلا هادی له هزار عالم اند و خالق همه یکیست و آن خدای تعالی راست و ذات او واجب الوجود
و چون وجوب او بخودست قدیم تواند بود و زوال و فنا بدو راه نیابد و ما سوی الله را چون
وجود ازوست محدث باشد و هرچه محدث باشد او را زوال و فنا متصور باشد و چون طبایع بعضی
منکر صانع هستند و میدانند که نیافتن غلیمی را البته صانعی باید هر یک بقدر وفهم خود طریقی
می سپرند و آنرا حق و راست میشمرند و اگرچه باطل است گمان بطلان بدو نبرند و لاشک هر که کاری
حرص نماید اگرچه داند که باطل است دران شروع نکند و هر گروه دیگری را که بر خلاف رسم عادت خود
یابند دروغ زن و گمراه شمرند چنانکه کلام مجید ازان خبر میدهد و اذ لم یهتدوا به فسیقولون
هذا افک قدیم زیرا همه تقلید استادان و آبا و اجداد کار میکنند چنانکه در کلام مجید ازان خبر
میدهد انا وجدنا آباءنا علی امة وانا علی آثارهم مقتدون و رسول صلی الله
علیه وآله وسلم این معنی را منع فرموده گفته تا تولف آباءکم وائتونی باعمالکم
و همین که در ادیان اختلافست و تا بعضی بر حکم الهی و چندی بر گمراهی افتاده در مذاهب
و ملل نیز اختلافست و اکثرش هالک و اقلش ناجی چنانکه رسول م فرموده ستفترق
امتی علی ثلث وسبعون فرقة الناجیة منهم واحدة ما انا علیه واصحابی
و دین جهودی سبعه گشتند و دین ترسائی بیدوازده گروه شدند و بکدام الحقاق هم بدند
و آن شقاوت جهل و حب جاهست چنانکه گفته اند نظم پیشوایان امم که زریاست جو
ارچه یک قول نه اند از پی یک پیغمبر ؟؟ دین تازی چو بهفتاد و فرق باشد و ده
کرسانند ازان جمله دو باشد دیگر ؟؟ مرو ترسا بر ایشان که جوید ره راست
چون بود در ده و دو دین مسیحا مضمر ؟؟ پس چه هفتاد و دو سرگشته چار و هفتاد
در ضلالت چه مسلمان چه جهود و کافر ؟؟ گر نبی راه برست این دگران راه برند
راه بر دانشناسی تو همی از ره بر ؟؟ گر نبی گوید و ورنه تو نکو سیرت باشی
که بد و نیک نه و دم دم پاکیزه سیر ؟؟ و شقاوت بر دو صورتست یکی حقیقی و آن از الست

حقها

چنانکه رسول صلی الله علیه وآله فرموده الشقی من شقی فی بطن امه وابدی شود
چنانکه در کلام مجید می آید من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی واضل
سبیلا دوم شقاوت عارضیست و آنچنانکه در اول سعید بوده بسبب اعمال سیئه شقی شده و آن
بر دو نوع است یکی آنکه بعد از اعمال سیئه بیداری یابد و در انابت و عمل صالح کوشد و حدیث
التائب من الذنب کمن لا ذنب له در حق او محقق آید و بسعادت از دنیا برود
و حکم سعید او داشته باشد دوم آنکه گاه خفته بود یعنی در عمل سیئه کوشد و گاه بیدار بود و در عمل
صالح فزاید و دران شوق نماید اگرچه با متاع شقاوت از دنیا بیرون رفته باشد آن شوق و ذوق
چند انجام کارش بسعادت انجامد و نجات یابد آنا بیش اهل دل نزد آنکه هرگاه از حق غافل شاید شد
که غفلت یک لحظه را شقاوت عظیم شمرند و درین معنی یحیی معاذ رازی گفته است که فوت از موت بترست
زیرا فوت از حق بریدنست و موت از خلق و در طلب حق رسول م فرموده است تخلقوا باخلاق الله
تعالی از اخلاق خدا صفات او بود و از صفات او یکی حیاتست و آن حیات حقیقی بود و ازان دیگران
چون ازو ستفادست مجازی و عاریتی بود چنانکه در کلام مجید می آید کل شیء هالک
الا وجهه و آنچه رسول علیه السلام فرموده باخلاق خدا متخلق شوید غرض آنکه چون او زنده است
که هرگز نمیرد شما نیز زنده شوید که هرگز نمیرید یعنی دو قوت ناطقه و گر نفوس مخالف فزاید تا چون نفس
ناطقه صورت و معنی بران نفوس کامروا گردد و مقصود موصول بحصول شود و این زندگی در دنیا
بعمل صالح بدست توان کرد چنانکه در بعضی کتب انبیا مسطورست که حق تعالی فرمود یا ابن آدم
خلقتکم للبقاء وانا حی لا یموت اطعنی فیما امرتک وانته عما نهیتک
اجعلک مثلا حیا لا یموت و در عقبی عمل صالح کردن متصور نیست آن سرای سرا و جزای
بافترات نه سرای عمل کردن در و نیکان را بهشت رسانند و بدان را دوزخ برد و هرکه در دنیا صورت
زنده و معنی مرده باشد یعنی عمل صالح نکرده باشد در عقبی نه زنده باشد و نه مرده چنانکه در قرآن
مجید میفرماید ثم لا یموت فیها ولا یحیی یعنی چون از نعیم بهشت بی نصیب باشند زیرا که ناشتر

وچون بعذاب دوزخ گرفتار باشند شوند مرده نعوذ بالله من ذالك چون محقق شد
که عمل انجامی باید کرد بدانکه عمل بر سه قسم است یکی ترکیب نفس تعلق دارد دوم معرفت حق تعالی
سیوم داشتن فرایض وسنن شرعی از اکل وشرب ولبس وفعل چه مدار حیات آدمی درین دنیا
بر قسم ثالث است همچنانکه مدار وکر طبیب بیمار را دهد حقیقت خاصیت وفعل آن جز طبیب حاذق
فاضل نداند خواص افعال عملی از اوامر ونواهی شرعی جز خدای تعالی ورسول علیه السلام وعلمای
ربانی نیز ندانند عمل بر اوامر ونواهی شرعی باید کرد وصورت او معنی اندک وبسیار قطعا از ان تجاوز
نکردن ودر ترک وشرایط آن چون وچرا بر حذر بودن وبه تسلیم ورضا اقرار نمودن تا نفس حرکی کرده
ویعنی حواس وقوی درون وبیرون فرمان بر نفس ناطقه کردن واز نافرمانی جدا شوند خود را
بشناسند وشناخت ایشان نفس ناطقه را شناسای خود کرداند تا بداند که از کجا آمده است وچرا آمده وکجا
خواهد رفت وبدان عالم پیوستن جز بعمل صالح که مزید حیات تخواهد بود وپس در عمل صالح که زندگانی دو
جهانی افزاید چنانکه رسول صلعم میفرماید صلة الرحم تزید فی العمر واین خبر ظاهری وباطنی
دارد وظاهرش آنکه خویشان را صله دادن بقای دنیوی افزاید وباطنش آنکه بر رحم پیوستن ونزد
بقای اخروی شود زیرا رحم از عرش متعلق است چنانکه رسول صلعم فرمود الرحم معلق فی العرش
وقال علیه السلام مشتقة من العرش یعنی نفس ناطقه را یعنی با آن عالم پیوستگی همچنانکه خویشان
صورتی اینجا با جسم چون نفس ناطقه را شناخت خود حاصل باشد شناسا وخواهان وجویای آن عالم
شود که در اول آنجا بوده وبآخر آنجا خواهد رفت لاجرم آرزوی آن عالم نگذارد که بلذات این عالم
مشغول گردد واز هوس این جهان فرو آید وطالب پیوند با آن جهان شود ورسول صلعم بدین سبب فرموده
حب الوطن من الایمان وبزرگی از اهل دل گفته بیت ای دل اغبار جسم اگر پاک شوی
تو روح مقدسی بر افلاک شوی ؛؛ عرش است نشیمن تو شرمت ناید ؛؛ کایی ومقیم خطهٔ خاک شوی
وچون این مراتب بعمل صالح می توان یافت از عمل او رام کی باشد که او را بر صراط مستقیم دین الهی بحق
رساند ونفس کلمهٔ طیبه شود چنانکه در قرآن مجید خبر میدهد الیه یصعد الکلم الطیب

والعمل الصالح یرفعه ودرین حال سالک را مردن اختیاری حاصل شد که چون قوی
ظاهر وباطن محکوم باشند هرگاه خواهند ایشان از کار معزول شوند ووقفه کنند چنانکه بعضی این
در خواب میروند ووقفه می افتند او را در بیداری این صفت مسلم باشد که قوی را وقفه دهد فکر را
در معرفة الله غالب گرداند ودل را در خواب وبیداری باخبر دارد چنانکه رسول صلی الله
علیه وآله وسلم میفرماید سام عینان وقلبی یقظان لان النوم اخ الموت لاجرم
چون این مرتبه زنده جاوید گردد ومردن صورتی سبب مزید واظهار حیات باقی او گردد دوم صفت
دیگر از صفات خدای علم است وعلم او حقیقی باشد وهیچ از علم او بیرون نبود چنانکه قرآن
از ان خبر میدهد لا یعزب عنه مثقال ذرة فی السموات والارض وعلم
دیگران مجازیست ونسبت علم خلایق با علم الله قطره ایست از دریا وعلم خلایق از علم خدای سعادت
وچندانکه مردم را از عمل صالح صفا زیادت شود وباستکمال نزدیکتر باشد علمش بوحدت افزون تر
شود وچون از خودی خود فانی تر گردد واز ماسوی الله متوحش تر باشد وبا حضرت عزت انس بیش
گیرد تا مرتبه یابد که معنی یحبهم یحبونهم کحب الله ویحبونه صورت حالش شود
بمقامی رسد که از قوت دوی مرتفع گردد ؛؛ که وحدت نماند چو ماند دوی ؛؛ نگویی نگو گفت در ذات
که التوحید اسقاط الاضافات لاجرم ظاهر وجودش حجة الحق علی الخلق باشد
واین مقام اقطاب واولیاء عظام است چنانکه رسول علیه السلام از حق تعالی حکایت کرد فی تسع
وبی سهر وبی نطق وبیا د عمل صالح بر گرسنگی وریاضت وخوف وبکاست یعنی نفس را آرزوها
نا دادن وبرنا یافت آرزوی خود حریص گردانیدن ودر بیم قهر خدای گریان بودن واز ثواب
وجزا نومید نابودن حق تعالی میفرماید یدعون ربهم خوفا وطمعا زیرا که از خوف جان
بانام میرسید وبی مجاهده وریاضت هیچ مرتبه ومنزلت حاصل نشود وهیچ کوردن صفت
از صفات خدائی ودر کلام مجید می آید وهو یطعم ولا یطعم شیخ جنید بغدادی گفت در حق
الجوع طعام الله فی الارض وهمه فنای سالک از سیری وبیخوردن است وحق جل وعلا

وحق جل وعلا در حق جمعی بیخواران میفرماید ذرهم یاکلوا ویتمتعوا ویلههم الامل
فسوف یعلمون وهرکه کم خورد کم خسپد وناخفتن هم صفتی از صفات خدای تعالی است
قال الله تعالی لا تأخذه سنة ولا نوم وپیوسته در عمل صالح قران را امام سازد که رسول
فرمود القران حبل الله المتین لا تنقضی عجائبه ولا یخلق من کثرة الرد
من قال به صدق ومن حکم به عدل ومن عمل به رشد ومن
اعتصم به فقد هدی الی صراط مستقیم ودر سلوک پیوسته مرگ را یاد دارد
وامید یکساعت حیات خود تصرف نکند تا در عمل صالح کاهلی ننماید رسول صلی الله علیه
وآله وسلم میفرماید اذا اصبحت فلا تحدث نفسك بالمساء واذا امسیت
فلا تحدث نفسك بالصباح وخذ من صحتك لسقمك ومن حیوتك لموتك
ومن السعة قبل الکبر وباید که از متابعت شیطان باستیفاء لذات این
جهانی مجانبت واجب شمرد چه رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرموده لا یجتمع عبادة
الرحمن مع عبادة الشیطان وچندانکه سالک برین صفات اقدام بیشتر نماید علم
وشوق وصفا که از صفات ملکی است زیاده گردد چنانکه گفته اند بیت تو فرشته شوی ار جهد
کنی از پی آنکه ؛؛ برگ توت است که گشت بتدریج اطلس ؛؛ بلکه ریاضت ذکر است
وآنرا تاثیر عظیم بود وعمل بر آن امر است چنانکه در کلام مجید آمده واذکروا الله ذکرا
کثیرا وقال الله تعالی واذکر اسم ربك وتبتل الیه تبتیلا وقال الله تعالی
قد افلح من تزکی وقال الله تعالی وذکر اسم ربه فصلی ورسول صلی الله علیه وآله
وسلم فرموده خیر ما اعطی الانسان لسانا ذاکرا وبدنا صابرا وقلبا شاکرا
وآیات واخبار در امر ذکر بسیار است وذکر بر چند نوع است وبهترینش بر دو نوع است اول
گفتن الله دوم گفتن هو وهر دو را تاثیری عظیم است وذکر منتهیان هوست واول ذکر زبانست
پس جانیز او چون جان بذکر در آید زبان خاموشی نماید وچنانکه سالک را بی پیر سلوک نشود ذاکر را

بی خلوت ذکر ذوق ندهد وذاکر باید که چندان در اکل قلت طعام کوشد ودر ذکر کثرت ورد
افزاید وخلوت کم از اربعین چهل جایز نداشته اند واگر بیک خلوت صفای کلی نگشاید خلوات
متواتر باید تا صفای کلی روی نماید وکشف حقیقی وشیطانی از هیچ عبادت بنی آدم چنان
متوحش نشود ومتفکر نگردد که از ذکر رسول صلعم ذکر الله فی جنب الشیطان کما
الاکلة فی جنب ابن آدم پس از ذکر فکر است دایمی در آلاء حق تعالی از عالم عنصریات
وملکوت ولاهوت بل از فکر فناست وپس از وصول معرفت وحدت ودر وحدت عروج را
مراتب بود بر حسب غلبهٔ عشق ودر میان منزل که سالک فرو آید بازماند ودیگر عروج نتواند کرد
بلکه مرتبه اش انحطاط پذیرد پس سالک را پیوسته سلوک باید کرد چون این راه را پایان نیست
واین طریق را سلوک بدان خوانده اند تا از سیر در هر گز نیاراید ودر سلوک بهترین خصلتی راست
گفتن است واز دروغ پرهیز نمودن وبا مردم متواضع بودن ونفس اماره خود را شکستن
ومعنی التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله جمیع امور خدائی را تعظیم عظمت
وخصوص وعموم مردم را بنظر شفقت نگریستن چنانکه پیران را پدر وجوانان را برادر وکهتر را
فرزند شمردن وبهیچ وجه بر کسی حسد نبردن واز سوگند اگر نیز راست بود احتراز نمودن وکم
خواری وشب خیزی پیشه ساختن وباعمال خیر مواصلت جستن از اعمال سیئه مجانبت واجب دانند
وقطعا بکثرت عمل نیازد والا سالک عجب همه در بازد وکلام انبیا واولیا ومشایخ نیا بر زبان راند
تا برکت عند ذکر الصالحین تنزل الرحمة در وی موثر شود وعند الله وعند الناس از آن موقر گردد
ومنتهیان زبان حاجت از حضرت عزت کشیده داشتن اولیت در احادیث قدسی می آید
اذا اشغل عبدی ثناء علی عن مسئلتی اعطیته افضل ما اعطی السائلین شعر
گوید شعر اذکر حاجتی ام قد کفانی ؛؛ حیاؤك اذ شیمتك الحیاء اذا اثنی
علیك المرء یوما ؛؛ کفاه من تعرضه الثناء وتا سالک را عشق جمال بیچون
در درون غالب نشود از ذوق وشوق آن طالب حق نگردد زیرا الطلب بی عشق ممکن نیست

وحصول وصول بی طلب صورت نه بندد و هر دل که درد و سوزش عشق نبود در بژمردگی فزاید
و هر جان که درد و سوزش عشق نبود مردگی نماید و بحکم حدیث اوّل ما خلق الله تعالی العقل
محققان گفته اند عقل را سه صفت است یکی شناخت حق تعالی دوم شناخت خود سیوم شناخت آنکه نبود
و سوم آن صفت که شناخت حق تعالی تعلق دارد پرتوی از جمال الٰهی و لطف نامتناهی آن حسن است
و آنکه شناخت خود تعلق دارد هوس مواصلت بدان جمال و آن عشق است و آنکه نبود و سود تعلق دارد
تعب در حصول وصول بدان جمال و آن حزن است چون حسن در عالم جمال الٰهی یافت چنانکه
میان حسن و جمال فرق نبود یا آنکه با عشق و حزن هم زاد بود از صحبت ایشان استغنا نمود
عشق را چون بی پا و قرار صورت نمی بست فریاد از نهادش بر آمد حسن او را مدد و یاری داده شد
از عدم قرار و قرار اختیار کرد ذند و بحیرت در عالم روحانی طایر و در کشور جسمانی سایر گشتند لاجرم هرجا
حرکت میکنانید او را میچنبید و هرچه میسرانید ازو میکوشید چون عشق بی آلت جسمانی بدان عالم روحانی
نمی تواند رسید و قابلیت آن جز در آدمی نبود در درون دل او فرود آید و او را با طلب باعث
گشت و چون روح انسانی نیز ازین عهد کلاهی داشت او را بجان و دل در پذیرفت از آن
اجتماع مقصود جانبین حاصل شد و با برین معنی گفته اند فلولاکم ماعرفنا الهوی
فلولا للهوی ما عرفنا کم ؛ و در عجم گفته اند ؛؛ گر عشق نبودی و غم عشق نبودی
چندین سخن خوب که گفتی که شنودی ؛؛ ور باد نبودی که سر زلف ربودی رخسارهٔ معشوق
بعاشق که نمودی ؛؛ عشق دو گونه است حقیقی و مجازی عشق مجازی اهل دنیا را بود و از راه
سمع و بصر حاصل نشود و باستیفاء لذت زوال پذیرد امّا عشق حقیقی اهل تحقیق و مولعان را
باشد و منبعش از دل بود و باستیفاء لذات زوال بدو راه نیابد بلکه چندان که لذت بیش
یابد شعب بیش نماید و هر صاحبدل که سبب ریاضت و ذکر و فکر معرفت بمرتبهٔ محبت رسید و چون
محبت بکمالیت رسد مبادی عشق بود چنانکه گفته اند العشق محبة مفرطة و تا از محبت و معرفت
درو بان پاید نبود بمعنی من مسی خطوتان فقد وصل بدیار عشق نرسد و ازینجا گفته اند

عشق هیچ آفرینش را نبود ؛؛ عاشقی جز رسیده را نبود ؛؛ و عشق هر کسی را بخود راه ندهد
و در هر دلی مقام نسازد و با هر خسی عشق نبازد و بهر دیده روی نماید و بهر جانی فرو نیاید و
اگر احیاناً جایی مناسب یابد حزن را مقدمه فرستد تا در ملک وان بخبر وصول سلیمان عشق ندا
یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان و جنوده
وهم لا یشعرون ؛ در دهد تا مورچگان حواس ظاهر و باطن بجای خود قرار گیرند
و حوضی با مناسب بکنند تا لشکر عشق بدیار خود در آورد و هر تصرف که از خرابی و آبادانی کند مانع
نیابد و چون ملک وجود مسخر باشد طالب را بمطلوب نماید و عاشق را بمعشوق رساند و دوبی بوحدت
مبدل گردد و چنانکه شیخ عراقی فرماید بیت از صفای می و لطافت جام ؛؛ در هم آمیخت رنگ
جام و مدام ؛؛ همه جامست و نیست گویی می ؛؛ یا مدامست و نیست گویی جام ؛؛ و چون آن وصول
بر طریق عشق نیست هرچند از عشق زحمات بسیار و مشقات بیشمار است امّا بمعنی ؛؛ بر چشم نهم بهر
چشمت نرگس ؛؛ دارند عزیز بهر چشمی صد چشم ؛؛ عاشق را هر شقتی و زحمتی از عشق عین
راحتی و لذتیست بیت عاشق آن نیست که از درد بنالد جانش ؛؛ مدعی باشد که در عشق نبود افغانش
مستی آنست که با خون جگر درسازد ؛؛ چون بنالد ز غم از خود طلبم آمد جانش ؛؛ قدم صدق نه از
زور دراندیشد ؛؛ عارف آنست که از درد بود درمانش ؛؛ ور دگر خنجر تو باشد که کنم دار و ریش
زخم کز تیر تو آید نکشم بکاوش ؛؛ من ازین درد نخواهم که خلاصم باشد ؛؛ و هر شبم که
گرفتارم در زندانش ؛؛ عشق چون ملک وجود عاشق رسد عاشق بوصولش اهلاً و سهلاً
و مرحباً که از کجا آمدی و عزم چه داری و بر سر چه کاری عشق گوید از شهرستان جان آدم از محل
روباه و حزن هم خانه ام و با حسن از یک کاشانه هیچ من سیاحت است و شیوهٔ من سیاحت
هر لحظه هزار منزل برم چنانکه از مسکن خود گذر بکنم و هر لحظه هزار غوطه بخورم چنانکه در لب تکنم
اگر در عرب باشم عشق خوانند و چون بعجم رسم مهرم گویند در آسمان بمحرک معروفم و در زمین بمسکن
مشهور و در هر جایی نامی دارم و در هر مقامی کامی اگرچه کهن سالم هنوز نوجوانم و اگرچه بی برگ

و بی نوایم و از خاندان بزرگم اگرچه گنگم از فصاحت ساکن خموشم و با آنکه حرفم از نقطات غافل
نباشم سرا پردهٔ عظمت و جلالم فرا ازین نه بارگاه نه ثبت شت طناب صفت و ربت و الوان
مرادم مقصودم و ترا ازین کارگاه شش مدیخ مدار چهار طبع است صفاة من زیادت از آنکه
با این سه مخالف بدین دو کلمه یکبار ایراد توان کرد و لفظ عشق از عشقه مشتق است و بعضی عرب آن را
اکشوت خوانند و علیقی گویند و قراونه سربه گویند و آن گیاهیست که برگ و بیخ ندارد و بهر جا متعلق شود
درو چسپد و رطوبات مجذوب کشید تا تازه می ماند و آن چیز خشک میشود همچنین عشق در هر وجودی که
فرود آید مجال غیر نه نهد و هیچ خود را اگر داند و وجود انسانی بر درخت القلب یعنی نفس ناطقه
هر چند صورت شخص وجود را از وحال چون اشجار دنیوی بود و در خشکی و نزاری یافتی امّا نفس
ناطقه چون با عشق همزاد و بوم است هر روز بمعنی تر و تازه گردد زیرا آن را سر سبزی در عالم ملکوت
و هر چند درین عالم است جان دارد چنانکه گفته اند بیت هرچه آنجا یکه مکان دارد ؛؛
تا سنگ و کلوخ جان دارد ؛؛ و هر نفس که کامل باشد در و نزاری صورتی نیز بیارد چنانکه شیخ
جمال الدین وکیل گوید ؛؛ یقولون اجسام المحبین نضوة و انت صحیح الجسم انت مرائی
فقلت لهم العشق خالف طبعهم ؛ و داوه طبیبی فصار غدائی و آن
درخت را باغبان ابداع از باغ لاموتیت از لحم و ان الارواح جنود مجندة فما
تعرف فیها ائتلف و ما تناکر فیها اختلف آورده است و در زمین دل احباب
و مخلصان نشانده و برایش قلوب العباد بین الاصبعین من اصابع الرحمن
یقلبها کیف یشاء پیراسته و از چشمه سار فیها انها ر من ماء غیر آسن سیراب
کرده و به نسیم و نفخت فیه من روحی پرورانیده چون اغصان و اوراق
و اثمارش در عالم روحانی هر روز تری تر و هر لحظه شاه تری باشد آن را شجرهٔ طیبه
و کلمهٔ طیبه خوانده منزلت فی مقعد صدق عند ملیك مقتدر داده تا حالش
چنان شده بیت کالجامی دقوی نباشد ؛؛ در مذهب ما دوئی نباشد ؛؛ هر چند بصورت

همه مردمان از یک طویله اند اما هر معنی بر یک طریقه اند این منزلت از هزار یکی را از بسیار کمی را
دست دهد جز بمقدمات مذکوره میسر نگردد بیت سالها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب
لعل گردد در بدخشان یا عقیق در یمن ؛؛ و بتوفیق الله و ارادته متعلق باشد چنانکه رسول
علیه السلام فرموده و الله لولا الله ما اهتدینا و لا تصدقنا و لا صلینا حق سبحانه و تعالی
همگان را توفیق طلب این راه هدایت کناد بفضل و کرم و منت خویش انه علی ما یشاء قدیر
منفعت البیه والکت چند صفت که در صورت خلقت با انسان مشابهت دارند اگرچه بمعنی از اکثر
خصال حمیدهٔ انسانی برکران اند و ازین سبب بعضی علما ایشان را در زمرهٔ انسانی کمتر می آرند امّا چون در
هیأت و فهم و نطق صفت انسانی دارند و از نسل آدم علیه السلام اند ایشان را در باب انسانیت
درین مردف آوردن مناسب ترست و ایشان هشت گروه اند آدم وحشی در کتب عجایبات آورده
در بعضی جزایر چین ازین نوع مردم اند سفید چهره و حسنی بکمال دارند امّا عریان اند و باندک وحشی لباس
نمی پوشند با هیچکس از بنی آدم انس نگیرند بلکه چون آدمیان ببینند بر کوهها و بلندیها گریزند تا و
آدمیان بدیشان نرسد و مردم جهت خوبی صورتشان حیله کنند و دختران ایشان را بگیرند
و زن کنند و از ایشان فرزندان شود امّا اگر در محافظت ایشان غافل شوند اغلب آنکه با فرزندان
الفت نگیرند و مادر بود که بغیر از عورت لباس پوشند و زیرکی ایشان در معرفت گیاها در غایت کمال است
و مردم همگان فرد ایشان را بگیرند و ایشان انواع ادویه بیارند و باشارت فایدهٔ هر یک بنمایند
و فرزندان خود را باز ستانند و عجب آنکه فرزندان وحشی را چنین دوست میدارند و بر
فرزندان اهل دل نمی نهند بی سر در عجایب المخلوقات آمده در جزایر بحر چین گروهی هستند
که سر ندارند و روی و دهن و بینی ایشان بر سینه است و دیگر اعضاشان بر قرار انسانیت
و ناطق اند و حکمه همچون آدمیان اگرچه در صورت آدمی بی سر عقل نپذیرفته است امّا چون در
حیوان سرطان بی سر می آید در انسان که عالم صغری است دران مقابل ازین گروه مشابه
در سیر النبی و قصص الانبیا آمده که جزایر بحر زنگ گروهی اند بر هیأت و جثهٔ آدمی
دوالپای

اما ساقهاشان استخوان ندارد و ایشان را ناموق میگویند و در عجایب المخلوقات آمده که آن قوم دم
بگفتار فریبند تا نزدیک ایشان روند و بر گردن شان نشینند و ایشان را معذب میدارند و این
روایت ضعیف مینماید زیرا اگر کسی اگر قوت بر ایستادن بود بر انکار او قوت دارد دشوار پرورش شود
و ما ما آن قوم تیز رانند قوم مازندران و گیلان و طوالش باشند که موش و ماهی به میدارند و دوال پا
می چند بجا رسی به حقیقی دوال پای می باشند فردوسی گوید بیت کسی را نه بستی پا از دوال
لقبشان چنین بود بسیار سال !! و من در ظفرنامه گفته ام !! دوال پای خوانند آن قوم را
لقبشان چنین است نه اصل پا **کوتاه پا** در عجایب المخلوقات آمده بجزایر بحر چین گروهی سرخ
چهره اند قدشان بقدر چهار بستر و ناطقه اند و اما سخنان ایشان از تیزی گفتار فهم نتوان کرد و ایشان
عنبر بر دهان بیاورند و بتجار فروشند و آهن در عوض ستانند و در جزایر بحر زنگ تیر محجنین گروهی اند
قدشان بقدر دراعی و عریان و ایشان را هر سال با عراق محاربه باشد و عراق بسیار از ایشان شند
وخورند **کلیم گوش** در عجایب المخلوقات آمده که گروه کلیم گوش از تخم منسک و معاشان کوه از
یاجوج و ماجوج است گوشهاشان چنان بزرگ است که یکی بستر و دیگری لحاف میسازند و ایشان را بدین سبب
کلیم گوش میخوانند و این روایت ضعیف است چه بر او یان معتبر منسک پسر یافث بن نوح علیه السلام حد
معلان بوده است و معاشان دران حدود بوده و در دوره از که و ایشان را اگرچه گوش قدری
از دیگر آدمیان بزرگتر است اما چنان نیست که این نام بر ایشان اطلاق توان کرد و صاحب کتاب
عجایب المخلوقات چون مسامع کلیم گوش می شنیده تحقیق نکرده در قلم آورده و اکنون اکثر زمین
مسکون در تحت فرمان مغول است و بیشتر ایشان بشرف دین اسلام مشرف گشته اند و کلیم گوش گروهی اند
بران صورت که صاحب عجایب المخلوقات گفته از نسل مسل بن آدم علیه السلام اند و از دین بهره ندارند
و هم در حد مشرق اند **مردم خوار** در جزایر بحر چین و زنگ گروهی سیاه چهره قوی هیکل پر قوت
مردم خوار اند ایشان را با مردم جزایر که دران حدود است پیوسته محاربه باشد و تا بر خوردن
مردم قادر باشند بدیگر اغذیه ملتفت نشوند **نیم تن** در عجایب المخلوقات آمده که در جزایر بحر چین

گروهی بر هیئت آدمی که آدمی را از فرق تا قدم دو نیمه کنند و ایشان را یک نیمه سر و یک چشم و یک
گوش و یک نیمه تن و یکدست و یکپای است و بدین یکپای چنین تیز روند بلکه چند که مردم باد پا
بدیشان نرسند و در کتاب انساب آمده و این گروه از نسل آدم و بار بن عوض ابن ارم بن سام
بن نوح علیه السلام اند و این و بار عم شداد عاد است و بعضی این قوم را نسناس خوانند و مانند ایشان
در حیوانات ما هی موسی علیه السلام است و در جامع الحکایات گوید اصل این قوم عرب بوده است
حق تعالی ایشان را مسخ گردانیده بدین صورت کرده است و ایشان را اقلمتیه یاجوج و ماجوج بعضی
علما انساب گویند از نسل قابیل بن آدم ع و بعضی گویند از تخم اغور خان بن قراخان بن منسک
و مسایب با دو خان یافث بن نوح ع و چون ایشان کثرت عظیم داشته اند و بمردم ایذا رسانیده
اهل آن ولایات بمحاربه و دفع ایشان نمی توانستند کرد و مسخ شده پناه بذو القرنین برده اند تا در پیش
گذر ایشان بدین دریا سدی ببست از آهن و ارزیز و کلام مجید ازین خبر میدهد حَتّٰی اِذَا
بَلَغَ بَيْنَ السَّدَّيْنِ وَجَدَ مِنْ دُونِهِمَا قَوْمًا لَا يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ قَوْلًا
قَالُوا يَا ذَا الْقَرْنَيْنِ اِنَّ يَاْجُوجَ وَمَاْجُوجَ مُفْسِدُونَ فِي الْاَرْضِ فَهَلْ نَجْعَلُ
لَكَ خَرْجًا عَلٰى اَنْ تَجْعَلَ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُمْ سَدًّا قَالَ مَا مَكَّنِّي فِيهِ رَبِّي
خَيْرٌ فَاَعِينُونِي بِقُوَّةٍ اَجْعَلْ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ رَدْمًا اٰتُونِي
زُبَرَ الْحَدِيدِ حَتّٰى اِذَا سَاوٰى بَيْنَ الصَّدَفَيْنِ اِلٰى آخره وَكَانَ وَعْدُ رَبِّي حَقًّا
و ایشان در پس آن سد محبوس اند نقل است که در آخر الزمان نزدیک ظهور قیامت بیرون آیند
و خروج ایشان نشانه بزرگ بود از آثار وقوع قیامت و ایشان قصیر القد اند و کثیر النسل
و خورش ایشان میوه و برگ درختان کوهیست و ماهی و بعضی سیاه اند و بعضی سفید چهره
و صورتشان خوبست و سیرتشان نا ستراست **مقاله سیوم** در وصف بلدان و دیار
و بقاع و آن بر چهار قسم است قسم اول در ذکر حرمین شریفین شرفهما الله تعالی و مسجد اقصی
اگرچه آن مواضع از ممالک ایران نیست اما افضل بقاع شریفه در قرآن و حدیث بسیار آمده چنانکه

قوله تعالی سُبْحَانَ الَّذِي اَسْرٰى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ اِلَى الْمَسْجِدِ الْاَقْصَى
الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا اِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ و در مصابیح از رسول
م روایت لَا تُشَدُّ الرِّحَالُ اِلَّا اِلٰى ثَلَاثَةِ مَسَاجِدَ مَسْجِدِ الْحَرَامِ وَمَسْجِدِ الْاَقْصٰى وَمَسْجِدِي هٰذَا
حرم الکعبة المعظمة خانه کعبه در مسجد حرام است و آن مسجد در شهر مکه است و آن شهر از ولایت
حجاز در دره ایست که طرف شرقی آن کوه ابوقبیس و کوه قیقعان است و ابوقبیس بزرگتر است
و طرف غربی کوه منا و کوه شیروان کوهی بلند است مشرف بر منا و مزدلفه و کبش قربان اسمعیل ع
از و فرود آمد و در شان آن کلام و حدیث بسیار وارد است منها قوله تعالی و اذ قال
ابرهیم رب اجعل هذا بلدا امنا و قال رسول الله م ان هذا البلد حرمه الله
یوم خلق السموات والارض فهو حرام بحرمة الله تعالی یوم القیمة و آن
زمین محل کشت و زرع نیست و هرچه ایشان را بکار آید از دیگر ولایات آورند اکثر از ولایات
طایف بر پشت فرسخی آنجاست و مدار مکه بر ارتفاعات طایف است و طایف نزدیک کوه غزوان
افتاده است و بران کوه برف و یخ می باشد و در ملک عرب غیره آنجا نبود و هوای طایف
بسبب آنجا خوشست و شمارش بسیار چون آدم علیه السلام از بهشت بیرون آمد بکوه سرندیب
هبوط کرد و در کتاب معارف قتیبه آورده که وهب بن منبه گوید بعد از صد سال که تضرع و زاری
میکرد توبه او مقبول شد و را به فوات بهشت تاسف عظیم بود حق سبحانه و تعالی خیمه از بهشت
بدو فرستاد بر زمین کعبه فرود آوردند آن خانه بود از یکپاره یاقوت با قنادیل
زرین و در دیگر کتب آمده آن خانه بیت المعمور بود آدم علیه السلام را بزیارتش امر
آدم بدان خانه تسکین یافت بروایتی بوقت طوفان و بروایتی بوقت وفات آدم علیه السلام
آن خانه را با بهشت بردند و بنی آدم بفرمان شیث علیه السلام بر جای آن خانه از سنگ و گل
بساختند در زمان طوفان خراب شد و قریب دو هزار سال خراب ماند تا چون ابرهیم خلیل ع
اسمعیل را از هاجر بیاورد و ساره را بران رشک آمد الزام نمود تا هاجر و اسمعیل از پیش

ساره دور کردند بفرمان حق تعالی ایشان را بدان زمین غیر ذی زرع گذاشت هاجر بطلب آب بر
کوهها میدوید و اکنون آن دویدن بر حجاج لازم است و اسمعیل علیه السلام میگریست و پاشنه
بزمین می مالید از زیر پاشنه او آب زمزم پیدا شد هاجر پاره خاک بر پیش او بند کرد تا ضایع نشود
بسبب کفران قوم روان نشد تا مانند چاهی گشته قوم بنی جرهم آنجا رفتند و اسمعیل آنجا خانه
کعبه ساختند از سنگ کوه قیقعان و حجر الاسود را از بهشت بدیشان فرستاد تا بر رکن خانه
نشاندند کما قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم نزل الحجر الاسود
من الجنة وهو اشد بیاضا من اللبن فسودته خطایا بنی آدم و قال علیه السلام فی الحجر و الله
لیبعثه الله یوم القیمة له عینان یبصر بهما و لسان ینطق به یشهد لکل من استلمه و انه حجر بالنار و اذا او قد علیه چون
ایشان خانه کعبه ساختند و مردم بدانجا مقام کردند و اسمعیل حرم ساختند کرم است و آبش در اول
بغیر آب زمزم نبود آن و الا که کسی ندانست که کجاست مشهور است آن در خواب دید
و آن را خبر کرد و دران چاه انداخت قریش با او نزاع کردند و بحکم خدا مقرر شد و آن چهل گز
عمق دارد و دور سرش یازده گز و بر سرش درخت مربع از چوب ساج کردانیده و بر
کشیدن زده و آن آبی شورست اول سفید بود از بس که گناهکاران دست ناپاک مالیدند سیاه شد چون
ایشان خانه کعبه ساختند و بزیارت آن امر شد بدانجا مقام کردند و آنجا حرم ساختند رغبت نمودند
بتدریج شهری شد و مکیان را آب از آن چاه بود و آن شورست در عهد بنی عباس زبیده خاتون
منکوحه هارون الرشید در مکه کاریزی اخراج کرد چند نوبت آن کاریز انباشته و مطوی شد باز خلفا
آبادان کردند تا زمان امیر چوپان آن کاریز را جاری کرد و اکنون در مکه آب روانست
اکثر مردم آنجا سیاه چهره اند و بتجارت مشغول شهر مکه و حوالیش بدعای ابرهیم خلیل علیه السلام
و فرمان حق تعالی هم حرم است **اول** از راه مدینه تا سه میل که سه فرسنگ و میلی بود حرم
و معاشش **ک** و ذوالحلیفه او و تا مکه **کم** از راه جده تا ده میل که سه فرسنگ و
میل بود حرم است و مسافتش **ک** و از و تا مکه **کم** از راه مصر و شام **ک** تا بود و

ومیقات اهل مصر جحفه واز وی تا مکه سی وسه فرسنگ و تا دریا دو میل که از راه یمن وتهامه تا مکه هفت میل
کرده فرسنگ ومیلی بود حرم است ومیقاتش یلملم واز وی تا مکه که از راه نجد ما مسور حرم است
ومیقاتش قرن واز وی تا مکه که از راه طایف یازده میل که فرسنگ و دو میل حرم است ومیقاتش
که ذات العرق واز آنجا تا مکه پانزده فرسنگ و میلی و در حوالی این حرم سی وهفت میل است کرده واز ده
فرسنگ میل بود جهت شان دران دور امیال ساخته اند و درین حرم درخت وزرستنی بسیار نبود
اما خارج حرم باغات وبساتین وزراعات فراوان بود و آب روان باشد و در حوالی شعاب
کاه سی وسه میل که دویست وچهل وچهار فرسنگ ومیلی بود عاده شد مسجد حرام در میان
شهرست وصحن او در طواف گاه حجاج بود خانه کعبه در میان آن صحن است ومسجد حرام را چهار رکن است
اما نبی شیبه بر طرف عراق است ومایل شمال و باب صفا در عهد رسول صلعم
قوم قریش کعبه را عمارت کردند و بدرختها که نجاشی پادشاه حبشه جهت کلیسا داد که براه
دریا بشام می بردند حق تعالی آن کشتی را غرق کرد و آنرا بجده انداخت وکیان آن با جازت او
بردند وخانه کعبه را بدان مسقف کردانیدند و چهار قائمه چوبین در زیر سقفش نشاندند و حضرت
رسول صلعم براه حکمی بدست مبارک خود بتراضی قریش حجر الاسود بیرون خانه کعبه در رکن عراقی نشاند
وآن رکن مایل بشرق است ومقام زمزم نزدیک او ورکنی که مایل شمالیست رکن شامی کویند
وانکه مایل غربیست رکن حبشی یمانی و آنکه جنوبیست رکن یمانی کویند و ودی یک مصراعی بود در
نشانده اند و درویش در نقره کرفته اند واول کسی که آن خانه را جامه پوشانید تبع بن اسعد ابوکرب
حمیری بود واو معاصر بهرام کور وصی بهمن بدر مصطفی صلعم بوده و درین معنی کفته که وکسونا البیت
الذی حرم الله ملاء معقصد و سرو دا کویند از خواص آن خانه است که هیچ مرغ
بالای آن خانه نتواند طیران کرد وعثمان سرای چند که عمر در حوالی مسجد خریده بود اضافه مسجد کرد
تا بزرک شد ولید بن عبد الملک مروان دران مسجد عمارت عالی ساخت وستونهای سنگین از
شام بدانجا نقل کرد وسقف مسجد از چوب ساج ساخت ومنصور بالله ابو دوانیق العباسی

مسجد وطواف گاه را بزرکتر کردانید و پسرش مهدی در سنه ستین وستین ما به بران زیادتی
افزود واکنون بر قرارست طول طواف سیصد وهفتاد کزست و عرض سیصد و پانزده کز و دور بیرون
مسجد یکهزار و پانصد وهشتاد کز در حوالی آن خوانق و مدارس وابواب خیر بسیارست از جمله
زاهد عمارتهاش عمادی قزوینی جهت حجاج قرار دار خانقاهی ساخته و سی هزار دینار رکنی به حکام مکه داده
تا اجازه یافته که حجره از آنجا در مسجد حرام کشوده است وخانه که بدار محمد یوسف منسوب بوده
ومولود رسول صلعم آنجا اتفاق افتاده بطرف مسجد حرامست وحیران والده هارون الرشید آنرا
با مسجد ساخت وسقایه الحجاج بطرف غربی خانه کعبه است در پس چاه زمزم ودار الندوه هم در
غربی مسجدست و در پس دار الامارة وکوه صفا بطرف شرقی مسجد حرامست و راه با زار
در میان واز حساب کوه ابو قبیس است وکوه مروه بر وند عبرت بینند کان را وآن کوهها بدین
مشهور شد بعضی کویند این نام خود آن کوهها است وآن نام مرد و زن اساف ونائله بوده است
و در کلام مجید ذکر صفا ومروه بسیار آمده است منها ان الصفا والمروة من
شعائر الله از رسول صلعم روایت کرد دابة الارض که خروجش نزد وقوع قیامت خواهد بود
از کوه صفا بیرون خواهد آمد ومشعر الحرام وحطیم در میان کوه صفا ومروه است نجد کوه قعیقعان
ومغار در روایت بغربی مسجد حرام بود از وی دو میل و جمره عقبه در آخر منات ومسجد خیف
هم بطرف غربی مسجد حرام است وکوه عرفات هم بطرف غربی مسجد حرامست وخارج حرم واز وی
تا مکه سه میل است ومسجد عایشه خارج حرمست و جمره اول بر حد سه مجازی حرم است
و مارمن شعبی است ومیان دو کوه که آخرش بطن عرنه است وآنجا راه بنی عامر است وحجاج نماز
عصر وظهر آنجا کذارند وآنجا چشمه ایست بعبد الله بن عامر کریز منسوبست ومزدلفه در میان مکه
و عرفاتست وحجاج نماز شام آنجا کذارند وبطن محسر وادیست میان منا ومزدلفه کوه حرا
بطرف مکه است ورسول صلعم آنرا طواف میکرد اند سر و حرکت آمد رسول صلعم کفت اسکن یا حری
وبوقت معجزه شق قمر آن کوه از میان دو پاره شد قمر دیده بود و زمین بطحا که در سنکی که در

توابع که مکه است وکوه طور الجبل که غار رسول صلی الله علیه وآله در آنجاست در راه مدینه است
بر وحده قرضه اهل مکه است در راه دریا بدو مرحله از پیغمبران آدم صفی علیه السلام وحضرت حوا رضی
الله عنهما بر کوه ابو قبیس مدفونند وصالح پیغمبر در شهر مکه آسوده وقبرش نزدیک دار الندوه است
در غربی مسجد حرام و اسمعیل علیه السلام و مادرش هاجر در حرم کعبه خفته اند و پسران رسول صلعم از خدیجه
بودند پیش از هجرت متوفی شدند در مقبره مکه خفته اند وآن مقبره بطرف شهرست واز صحابه عظام
بسیار آنجا مدفونند اولشان وآخرشان ابو امامه باهلی واو در سنه ست وستین نماند واز علما
واکابر او لیا عبد الرحمن نسایی حاشی خامس ارباب الصحاح فی الحدیث ومحمد بن علی کسانی وابو سعید
قرمطی علیه اللعنه در عهد معتدر خلیفه عباسی در سنه تسعه عشر وثلثمایه در مکه وقت حج با مسلمانان
جنگی عظیم وقتلی عام کردند چنانکه چاه زمزم از کشتکان انباشته شد و در طواف گاه سه هزار بشر
کشته افتاده بودند و حجر الاسود و سردوبدان خواری کرد و بر سر چاه میزان انداخت وبیست سال در دست
قرامطه بود تا در سنه تسعه وثلثین وثلثمایه در کوفه بسی هزار دینار عوان بوکلا مطیع خلیفه
بفروختند وخلیفه آن را با کعبه فرستاد و در رکن عراقی نشاندند وتا اکنون از شر دیکر محافظ مانند
حفظه الله تعالی الی یوم القیمه من شر مخذول ومطرود ومردود از مکه تا معظم بلاد
ایران زمین بموجب شرح که متعاقب در ذکر طرف خواهد آمد مسافت بر موجب است سلطانیه که
دار الملک ایرانست براه بغداد سیصد وهشتاد و هشت فرسنگ تبریز هم دار الملک است
براه بغداد سیصد وهشتاد فرسنگ و براه دمشق که هم دار الملک است براه نجف
شصت فرسنگ و براه دمشق و ملک فارس و شبانکاره شیراز دار الملک فارس است براه دریا
که و براه بغداد کازرون براه دریا که براه بغداد که دار الملک شبانکاره است
براه دریا و براه بغداد قنس دار الملک خراسان بحرست براه دریا و ملک عراق عجم اصفهان
دار الملک است و ملک خراسان نیشابور و تا دیکر بلاد ربع مسکون که خارج ایران زمین است
بچهار حد مکه بقیاس بعد در طول وعرض کو می چنانچه در ذکر شان آمده وچون این قیاس هموار بود

هر درجه بقول بطلمیوس بیست و پنج فرسنگ شمردیم تا تفاوت طرق دران عرض نشیند بر موجب
برآید تخمینا و تقریبا طرف شرقی ولایت هند دهلی وسو وسومنات بعد سی درجه هفتصد و پنجاه
فرسنگ و برسون بعد سی وچهار درجه هشتصد وپنجاه فرسنگ جهاسی دار الملک ماچین بعد
پنجاه و دو درجه یکهزار و سیصد فرسنگ بحس دار الملک چین بعد پنجاه وشش درجه یکهزار و
چهار صد فرسنگ و لی بعد بیست درجه پانصد فرسنگ قندهار و کشمیر بعد سی وشش درجه
نهصد فرسنگ ما وراء النهر بعد سی درجه هشتصد فرسنگ ملک تبت بعد سی وچهار درجه هشتصد و
پنجاه فرسنگ مملکت خوارزم بعد سی وشش درجه هشتصد و پنجاه فرسنگ سقسین وبلغار بعد
سی درجه هفتصد و پنجاه فرسنگ معابان بعد بیست و نه درجه هفتصد و بیست و پنج فرسنگ
کتمال بعد سی و دو درجه هشتصد فرسنگ قرحار بعد بیست وهفت درجه ششصد وهفتاد و
پنج فرسنگ کابل بعد بیست و یک درجه پانصد و بیست و پنج فرسنگ غزنه و سلکا بعد بیست و
شش درجه ششصد و پنجاه فرسنگ دیار یاجوج و ماجوج بعد شصت و دو درجه یکهزار و
پانصد و پنجاه فرسنگ طرف غربی حجاج این طرف را بضرورت که ذر بمدینه باشد تا آنجا
قیاس از مدینه تا مکه هشتاد و هفت فرسنگ مصر تا مدینه صد و پنجاه فرسنگ اسکندریه دویست و ده
فرسنگ دمشق دار الملک شامست صد وبیست فرسنگ بلاد حبشه بعد دوازده درجه سیصد فرسنگ
بلاد مغرب وعبد المومن بعد سی درجه هفتصد و پنجاه فرسنگ افریقیه دار الملک اندلس بعد
چهل وهشت درجه یکهزار و دویست فرسنگ ولایات بربر بعد دوازده درجه سیصد و د
فرسنگ قیروان بعد سی وچهار درجه هشتصد و پنجاه فرسنگ طرف شمالی براه بغداد
بدشت قبچاق فرسنگ اران وچرکس اس و اوروس دیار فرنگ
فرسنگ عسقلان فرسنگ بدره وسومه و ملد فرسنگ نوبان طرف جنوب اهل این دیار را
اول مکه باید آمد پس مدینه رفت تا مکه ثبت کنیم طایف هشت فرسنگ منظامین صد و
چهل فرسنگ یامه صد وچهل فرسنگ عدن صد و بیست فرسنگ عمان صد و چهل فرسنگ سراندیب

سیصد فرسنگ دیگر ولایات را که جهة تخفیف تطویل ثبت نیفتاد چون با ولایتی که دران حوادث و مثبت شده قیاس کنند کمیت معلوم کردد وتحسبنا والعلم عند الله تعالی سایر البلاد و کواساتی ثبت نموداند
وورجات و فراسخ موقوف مانده مری فرسنگ بلخ فرسنگ مرو فرسنگ
کرمان فرسنگ راه بغداد فرسنگ سیواس فرسنگ و براه دمشق
فرسنگ موسه فرسنگ و ملک ارمن فرسنگ یزد براه بغداد فرسنگ
و براه دمشق فرسنگ قزوین براه بغداد فرسنگ کردستان شهرود
فرسنگ و ملک دیاربکر و موصل براه نجف و براه دمشق فرسنگ و ملک
کرجستان تفلیس دار الملک آنجاست براه بغداد فرسنگ و ملک کرجستان
تفلیس دار الملک آنجاست براه بغداد فرسنگ و کیلانات براه بغداد فرسنگ و دیار
اران موغان براه بغداد فرسنگ و شروان و کشاسف براه بغداد فرسنگ
ارسل براه نجف فرسنگ فرسنگ ماردین براه نجف فرسنگ و براه دمشق
فرسنگ بلاد تمر فرسنگ بلاد سا فرسنگ فرسنگ طرالمس فرسنگ بلاد دوره
فرسنگ اسبلیه فرسنگ جان بالغ دار الملک خطای بعید چهل و شش درجه یکهزارد
صد و پنجاه فرسنگ ر و مکران و و پیل بعید بیست درجه پانصد فرسنگ دیار العور و شکب
بعد سی و دو درجه سیصد و پنجاه فرسنگ ارمنیه صغری شش فرسنگ طنطله
فرسنگ حرم الروضه

حرم الروضه شریفه شرفها الله تعالی روضهٔ رسول صلعم در شهر مدینه است و آن شهر را اول یثرب میگفتند پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم او را مدینه خواند از اقلیم دوم است بعضی گفته اند که آن زمین را تهامه خوانند و در صور الاقالیم گوید تهامه از ملک یمن است و آن شهر

و مکه از ملک حجاز در پای کوه احد افتاده است طرف شرقیش رود عقیق و طرف غربی و شمالی کوه احد است بر دو فرسنگی و رسول صلعم بتدبیر سلمان فارسی خندق حفر فرمود و عضد الدوله دیلمی آنرا بارو کشید شهر کوچک لطیفی از مکه خواهد بود اما در دو مس حاصل کم خواهد بود هوایش بغایت کرمست و در رود آب روان و زرع و باغستان و نخیلات بسیار است مردم آنجا اکثر سیاه چرده اند و بتجارت مشغول و در شان مدینه حدیث بسیار وارد است روضهٔ شریفه که خوابگاه حضرت مصطفی صلعم بوده در ان شهرست در خانهٔ عایشه همانجا که وفاتش رسید و آن مقام اکنون داخل مسجد است و ابوبکر و عمر هم در جوار حضرت رسالت نهاده اند بوقت آنکه رسول علیه السلام هجرت فرمود آن موضع زمین ساده بود آنرا بخرید و مسجد و خانه ساخت بخشت خام و چوب نخل و عمر و عثمان بران افزونی بسیار کردند و دیوارش منقش برآوردند و سقفش از چوب ساج و ولید عبد الملک مروان بران عمارت افزود و محمد بن عبد الله العباسی آنرا فراخ کردانید و مامون خلیفه بران زیادتی کرد و اکنون بران قرارست و در اطراف آن خوانق و مدارس بسیار است و در عهد امیر چوپان در عوض آن مدرسه و حمام ساخت و پیش از ان در مدینه حمام نبود مصلی رسول صلی الله علیه و آله وسلم که در اعیاد و ایام شریفه در و خطبه فرمودی در غربی مدینه است و داخل شهر و مدینه که آن را بقیع خوانند در شرقی شهرست و در و قبور ابراهیم بن رسول الله و بنات مصطفی صلعم و اصحاب امیر المومنین حسن بن علی علیه السلام و عباس عبد المطلب و زین العابدین و محمد الباقر و جعفر الصادق علیهم السلام و عثمان بن عفان و اکثر صحابهٔ عظام آنجا مدفون اند و از ایشان سعد بن دراه و آخرشان سهل بن سعد ساعدی و از تابعین کرام همچنین بسیار آنجا خفته اند و مالک بن انس اصبحی و نافع اول قراء سبعه آنجا مدفون اند و چاه اریس که انگشتری حضرت رسالت پناه صلعم از دست عثمان در چاه مذکور افتاد و بیدا نکشت و در نخلستان ساسب بر دو میل مدینه مایل قبله و در ین مجموع سوق الفضا ربانت بل فضات معتبر اکثر آن خراب است منها خضر و آن و هی نخت بزرکست و بو د مات بزرکتر از طایف و در حجر از توابع وادی القری است بر یکروزه راه و آن مقام قوم ثمود بوده و حق تعالی

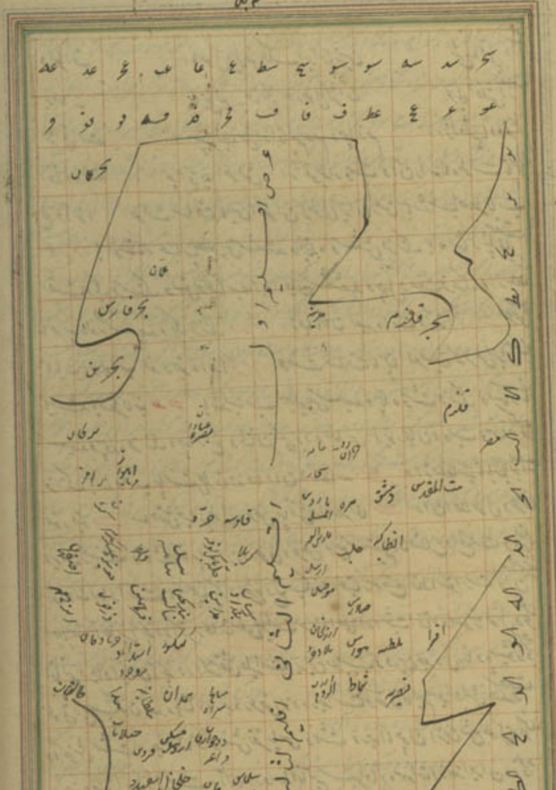
در قرآن فرموده و ثمود الذین جابوا الصخر بالواد زیرا ایشان در کوه خانها ساخته بودند چنانکه خدای تعالی میفرماید وتنحتون من الجبال بیوتا و در انجا چاهی بوده که در تراع ایشان با ناقه صالح مأمور ار انجا حق سبحانه و تعالی میفرماید لها شرب و لکم شرب یوم معلوم و حصن خیبر امیر المومنین علی علیه و فتح بود بعد از او لاد اش بتصرف داشتند و ده فدک که رسول صلعم چون مسخر کردانید خاص خود فرموده بود بعد از و فاطمه و امیر المومنین علی علیه السلام خواستند میراث تصرف نمایند عمر مانع شد و مسلم نداشت و گفت پیغمبران را میراث نبود کما قال النبی صلعم نحن معاشر الانبیا لا نورث و ما ترکنا صدقة و دیگر بر سر فرسنگی مدینه با قلعه بنداز ولایت ملی رسول صلعم بمهر عایشه داده بود امیر المومنین علی علیه السلام نداشت مواضع عربه و حمده و ثمره و حرسه و هادی و حمره و ساره و رعیه و سان و ساره و رباط و عراب و اکحل و حمید و عران و مدینه اند و ده صار و رضه اهل مدینه است بر سه مرحله شهرست بر راه بنی طی و ابوا که مادر رسول صلعم آنجا مدفون است بر راه مکه است بر چهل و چهار فرسنگی مدینه و مرحله محجه که میقات است بده فرسنگی از و بر سوی مکه است و سیه موسی علیه بر راه مصر و شام با مدینه مرحله و آن زمین نقل صور الاقالیم چهل فرسنگ در میل آنست و دیگر نقلها کم از ین مسجد اقصی آن مسجد در شهر اورشلم است و آن شهر را بعبری بیت المقدس و بعبری ایلیا خوانند و از ولایات شام و زمین فلسطین اقلیم سوم است بر بلندی افتاده است و از اطرافش رود ما در ست و در کتب معارف وهب بن منبه گوید اسحق پیغمبر علیه پسرش یعقوب را فرمود که دختران خال خود در نکاح آور عازم خانهٔ خال شد در ان راه شبی بر محل اورشلم بخواب دید بر فرق او در ی از آسمان کشوده و نردبانی بران نهاده و فرشتگان از و فرو می آمدندی و می رفتندی پس حق تعالی بروی وحی کردی و فرمودی انی انا الله لا اله الا انا الملك و اله آبائك ابرهیم و اسمعیل و اسحق و قد ورثتك هذه الارض المقدسة و ذریتك من بعدك و بارکت فیك و فیهم و جعلت فیکم الکتاب و الحکمة و النبوة ثم انا معك حتی ارد ك الی هذا المکان

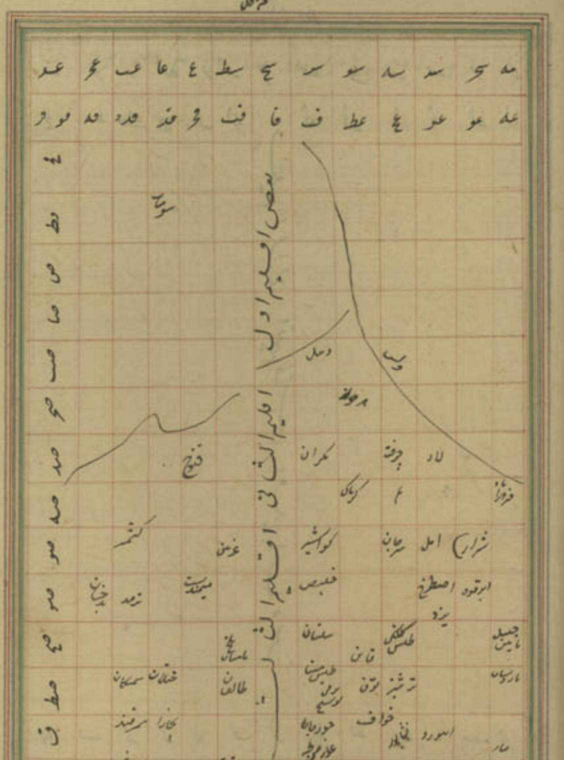
فاجعله منابعدی فیه و ذریتك فقال انه بیت المقدس بدان سبب آن زمین قدس خوانند و یعقوب بعد ازان اهل در کنعان مقام کرد و کنعان بر فرسنگی آنجاست بعد ازان بنی اسرائیل آنجا شهر اورشلم ساختند و تخت گاه آنجا بودند چون زمان داود علیه رسید او در بیت المقدس مقام کرد و مسجد اقصی بنا نهاد و بعد از و پسرش سلیمان ع با تمام رسانید و از تاریخ اتمامش تا اکنون دو هزار و پانصد و هشتاد و دو سال است گویند سلیمان علیه بتماشای عمارت آن مسجد رفت و بر عصا تکیه کرد عزرائیل بفرمان خدا قبض روحش کرد و همچنان ایستاده بود تا بعد از یکسال که دیوان عمارت مسجد تمام کردند مورچه چوب عصا خورده عصا بشکست و او بیفتاد خبر موتش ظاهر شد بخت النصر که یکی از پیغمبران آن مسجد را خراب کرد و تمامی بیت المقدس عزیر پیغمبر آنجا رسید خراب یافت بر دلش گران آمد گفت آیا خدای تعالی این مسجد را آبادان کرداند بدین سبب حق تعالی امر کرد تا روح او قبض کردند و او صد سال خفته بود ملوک فرس که بنی اسرائیل او را کوسک و فارسیان کورز را اسعالی خوانند او را با حال عمارت آورد و بعد ازان عزیز زنده شد و تجدید دعوت دین موسی کرد و ایشان را دلیل شد تا توریت که بیا نوشته بود از یکنون مسجد بیت المقدس بیرون آوردند و مصدق دعوی دین عزیز شد و او را در بنی اسرائیل قبول تمام پدید آمد و در رواج و تزیین عمارت آن مسجد میفزودند و خلفاء بنی عباس و سلاطین آن دیار دران عمارت تکلفات بسیار کردند تا عدیم المثل شد بمرتبه رسید که در ربع مسکون بغیر از حرمان عالی تراز نیست در عهد اسلام عمر آن مسجد در فسله تابع کردانید و محراب بر سمت قبله راست کرد و بنی امیه و خلفاء بنی عباس و سلاطین آن دیار دران عمارت تکلفات بسیار کردند و در سنه تسعین و اربعمایه فرنگیان آن ملک را از تصرف سلطان کون بر دند و محرابها اسلامی خراب کردند و نود و چند سال برین صورت ماند در سنه خمس و ثمانین و خمسمایه آل ایوب آن را بنو فیق الله تعالی با حوزهٔ اسلام گرفتند و در و شعار مسلمانی آشکار اشد و بر درگاهش نقش شده ولقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحین و سنگ صخره که رسول صلعم شب معراج از

آن سنگ موافقت رسول م و کرد از زمین برخاست و چون رسول م فرمود فی همچنان هم ماند و آن
مسجد است و اکنون زیارتگاه معتبر و اکثر مشاهیر انبیا را که آنجا بوده اند هر یکی را محرابیست اما محراب
داود علیه از همه معتبر تر است و در کتاب مسالک الممالک آمده که مقام خلیل الله بر سیزده میل مسجد اقصی است
که چهار فرسنگ و میلی بود و آن موضع اکنون شهر حبرون است و در کتاب صور الاقالیم آمده که بر دو فرسنگ
بیت المقدس دهی است آنرا ناصر الخلیل خوانند و ولادت عیسی پیغمبر علیه آنجا بوده و ترسایان این ده را
بیت لحم خوانند **قسم دوم** در شرح احوال ایران زمین و آن مشتمل است بر مطلعی و مقصدی
و مخلصی و مختمی مطلع در ذکر بخشش ایران از ملک جهان شرح قسمتها ربع مسکون که ایران پاره از آن
فارسیان گویند حکیم هرمس که او را المثلث بالحکمه خوانند و بالنبوة نیز گویند زیرا که حکیم و هم پیغمبر
و هم پادشاه بود و او ادریس پیغمبر علیه السلام است زمین را هفت بخش کرد و آن بر بیل هفت
دایره یکی در میان و شش در حوالی او اول از طرف جنوب کشور هندوستان و دوم کشور تازیان
و یمن و حبش سیوم کشور شام و مصر و مغرب چهارم که وسط است کشور ایران زمین پنجم کشور
روم و صقلاب و فرنگ ششم کشور ترک و خزر هفتم کشور چین و ماچین و خطا و ختن و تبت
و بعد از آن که فریدون ملک خود را بر سه پسر خود بخش کرد به سه قسم کرد شرقی توران را داد
و قسم غربی بسلم داد و قسم میانه که بهترین بود و مقام او بر کهتر داد ایرج و بدو باز خوانند و مشهور
که سلم و طور بسبب ملک ایرج را بکشتند و آن کینه در میان این مملکتها بماند و بعضی گویند ایران
بکیومرث منسوب است و او را ایران نام بوده و جمعی گویند بهوشنگ منسوب است که او نیز ایران نام
داشته اصح آنکه بایرج بن فریدون منسوب بوده و اهل عرب گویند که بنوح پیغمبر علیه السلام

ربع مسکون بدرازی سه بکرد بخش جنوبی — و آن زمین ساهان و تازیان
بخش شمالی نامش را داد و آن — سغدیان و سرخ چهر کاشت و بخش
بسام داد و آن زمین ایران — و ایران از آن جمله اشرفی اکثر
ایران میانه ربع مسکون است — دیار و اکثر امصار

و اطراف — اما طول و عرض ملک ایران زمین — شرح ما قبل در دو وقع
بر مسان — قابل بعرب چنانکه در طول اکثر آن — عرب اقلش از نصف
شرقی است — بیشتر بلادش از اقالیم سوم و چهارم — از اقلیمها دوم و پنجم
افتاده است — بر موجب طولش از قونیه تا دست و آن را سه راه طول است تا بجو
بلخ و آنرا — طولست مسافت ما بین الطولین که طول ایران زمین باشد بحساب اصطرلاب
لدیو باشد **ششصد** بحساب بطلیموس ششصد و پنجاه و شش فرسنگ بود و شمار بنا بر بی فی
هفت و یک فرسنگ و نیم و بحساب ابوریحان ششصد و چهل و هفت فرسنگ و از سلطانیه
تا موصل روم سیصد و یک فرسنگ **و عرض** از عبادان بصره است و آنرا **کوک** عرض
تا باب الابواب بتوریز و انرا **حوم** عرض مسافت ما بین العرضین که عرض ایران زمین
باشد با اصطرلاب **مدح** باشد بحساب بطلیموس سیصد و پنجاه و هشت فرسنگ و بسیار نیست
سیصد و سیزده فرسنگ و چهار ربع و ثمان قسمی بود و بقیاس ابوریحان دویست و هفتاد و یک
فرسنگ باشد و بحسب بیانش طرق از عبادان تا سلطانیه **ک** و از سلطانیه تا باب الابواب
بتوریز **ک** مساحتش بحساب طول و عرض بیانش به اصطرلاب **ک** و این اعلا طول و عرض
ایران زمینست و لاشک تمام ایران در طول و عرض مربع مستقیم الاضلاع واقع نیست و در آن
تفاوت بسیار است اما همچنانکه در شرح ربع مسکون اعتبار موضع خط استوار است و آن هم نیز
اعلامات آنجا نیز آنچه در اکثر زیجات متفق علیه است مرتبه اعلی دارد و ثبت افتاده و صورت طول و عرض
اقالیم و بلاد ایران آنچه در اکثر متفق علیه است برین موجب است که درین جدول نهاده میشود و
طول ربع مسکون صد و هشتاد درجه و عرض نود درجاست و طول اقالیم سبعه اولش صد و شصت
و آخرش شصت درجه است و عرضش تقریباً سی و هشت درجه اما چون از این شرح طول و عرض
عرض و صفای ایران زمینست و آن در وسط اقالیم سبعه افتاده سهوات از حد ایران دور بود
اجتناب واجب نمود بدان سبب طول از شصت و سیوم درجه تا صد و دوازدهم که پنجاه درجه باشد
از شانزدهم تا چهل و پنجم که سی درجه بود ثبت افتاد و هذا شرحه و بالله التوفیق





ف	مح	مد	مه	و	ور	يح	مط	فى	فن	فس	يو	ير
ع	لط	ك	لا	ال	لح		لد	لد	له	لخ	لط	ل
لا	لب	لج	لد	له	لو	لز	لح	لط	م	ما	مب	مج
مه												

القسم الرابع [illegible]

ع	فط	ص	صا	صب	صج	صد	صه	صو	صز	صح	صط	ق
تا	قب	قج	قه	قو	قز	قح	قط	قى	قيا	قس		—

واما حدود وی‌ها ایران زمین حد شرقی ولایت سند و کابل و صغانیان و ماوراء النهر و خوارزم
تا حدود سقسین و بلغار است و حد غربی ولایت ادحاب روم و تکفور و سیس و شام و حد شمال
ولایت آس و اروس و تکس و چرکس و برطاس و دشت خزر که آن را دشت قبچاق خوانند و الامان و فرنگ
و فارق میان این ولایات و ایران زمین خلیج اسکندر و بحر خزر است که آن را بحر جیلان و مازندران نیز گویند
و حد جنوبی از بیابان نجد است که براه مکه است و آن بیابان را اطراف یمن با ولایات شام و طرف بیابان
با دریابارهای فارس که متصل دریای هند است و پیوسته است تا ولایت هند و اگرچه ازین ولایات نیز در
بعضی احیانا در تصرف حکام ایران بوده است و چند موضع از آن حکام ایران ساخته‌اند اما چون ازین
حدود عرض شرح ایران بود واجب شد از ذکر آنها بجا و زنمودن و اما قبله ما بها قبله تمامت ایران زمین
ما بین جنوب و مغرب در روی حائط کعبه دارد و این طرف بدان سبب که در دخول کعبه بر آن جانب است
و حجر الاسود در رکن آن موضع است بر آن سه طرف دیگر شرف دارد و حدیث نبوی برین معنی دال است
ان الرکن والمقام یاقوتتان من یواقیت الجنة طمس الله نورهما ولولا طمس
نورهما لاضاءا ما بین المشرق والمغرب و کعبه از خط نصف النهار وسط ربع مسکون
سیزده درجات در جانب مغرب افتاده و لاشک بحسب اختلاف طول و عرض بلدان قبله هر موضعی با دیگر
تفاوتی باشد و ولایات عراقین و آذربایجان و اران و موغان و شروان و کساسی و بعضی
گرجستان و تمام کردستان و قومس و مازندران و طبرستان و جیلانات و بعضی خراسان را باید
که چون روی بقبله قطب شمالی در پس پشت موی گوش راست بود و عیوق را طلوع از پس قفا باشد
و قلب العقرب را غروب در پیش قبله بود و در وقت اعتدال ربیعی و خریفی مغرب بر دست راست و مشرق
بر دست چپ نزدیک بود و ولایات ارمن و روم و دیار بکر و ربیعه و بعضی گرجستان از آنچه
شرح داده شد میل بطرف مشرق باید کرد و ولایات بصره و خوزستان و فارس و شبانکاره
و کرمان و دیار معاره و قهستان و بعضی خراسان را میل بجانب غرب این شرح باید کرد تا روی
بقبله درست آید و مکران و هرموز و قیس و بحرین را روی بمغرب مطلق باید کرد و صورت هر یک از حدود

که در ما قبل ذکر رفت همچنین روشن است و تحقیق طالب سمت قبله آنکه بحسب خط نصف النهار و خط
مشرق و مغرب در شهر مطلوب بیرون آورد و استخراج آن بطرف بسیار می‌توان از همه مشهورتر
دایرهٔ هندیست و طریق دایرهٔ هندی چنانکه زمین بغایت هموار و مستوی کرد اند و قطعا در انحراف
و تقعر و علو نباشد و علامتش آن بود که اگر قدری آب بران زمین چکانند از جمیع جوانب یکسان رود
بی آنکه بهیچ جانب میل زیاده کند پس بران زمین سجده‌ای که خواهد دایره بکشند و به بلندی
ربع قطر دایره عمود مخروط سازند چنانکه سرش بغایت باریک هموار مستوی باشد تا آسان
بر زمین نشیند و آن عمود را بدایرهٔ هندی زیادت از سر جای مساوی باشد و محقق کردد که عمود
مخروط بر مرکز دایرهٔ هندیست پس بوقت چاشت ظل عمود را نگاه دارند تا چون از بیرون
دایره در اندرون دایره خواهد آمد بر خط دایره موضع ملتقا آن ظل نشان کنند و همچنین در
وقت عصر که ظل بطرف دیگر از اندرون دایرهٔ هندی بیرون خواهد رفت موضع ملتقای ظل
بر دایرهٔ هندی نشان کنند و برین هر دو نشان در میان دایره خطی کشند و آن خط را تنصیف کنند
و ازین منتصف و نقطهٔ مرکز دایرهٔ هندی خطی کشند چنانکه بجانبین دایره بر سر این خط
نصف النهار بلد مطلوب باشد و ازین خط دو ربع دایره از هر دو جانب دو قوس حاصل شود
تنصیف کنند لاشک بر نقطهٔ مرکز دایرهٔ هندی گذرد این خط مشرق و مغرب بود شرقیش نقطهٔ
مشرق زمان اعتدال بود و غربیش نقطهٔ مغرب زمان و دو نقطه که بر خط نصف النهار باشد جنوبیش
نقطهٔ جنوب و شمالیش نقطهٔ شمال بود و دایرهٔ هندی اینست پس جهت سمت قبله بلاد باید که طول و عرض
مکه و بلد مطلوب معلوم بود و گفته شد که طول مکه شرفها الله تعالی عز و عرض آن کا پس اگر
طول بلد مطلوب مساوی طول مکه باشد شهر مطلوب و مکه بر یک خط نصف النهار افتاده باشد
بر تقدیر مساوات طولین اگر عرض شهر مطلوب بیش از عرض مکه بود و سمت قبلهٔ آن شهر بر خط
نصف النهار باشد از جانب جنوب یعنی چون روی بقبله آرد شمال بر پشت ایشان بود
و بر همین قیاس اگر عرض شهر مطلوب کمتر از عرض مکه بود سمت قبله بر خط نصف النهار بود بجانب شمال

یعنی در توجه بقبله روی بجانب شمال داشته باشد و اگر عرض بلد مطلوب و عرض مکه مساوی بود



طول مختلف سمت قبله بر خط مشرق و مغرب بود و اگر طول بلد مطلوب از مکه بیشتر بود در توجه روی بقبله باشد و اگر کمتر بود روی بمشرق باشد و درین چهار صورت حاجت بترکیب جدول نیست و بمعرفت مقدار قوس انحراف احتیاج نباشد امّا دایرهٔ هندی جهة معرفت خطوط نصف النهار و شرق و غرب در خور بود و آنکه طول و عرض بلد مطلوب مخالف طول و عرض مکه باشد و بلادی که طول و عرض مکه بود سمت قبله مابین جنوب و مغرب باشد و اگر طول و عرض آن کمتر باشد سمت قبله مابین شمال و مشرق باشد و اگر طول بلد مطلوب کمتر از طول مکه و عرضش بیشتر بود سمت قبله مابین جنوب و مشرق باشد و درین چهار صورت ضرورت افتد بمعرفت سمت قبله و جهت سهولت تا و عمل آن رحمت ساده کشید شیخ زاهد عبد الرحمن حازمی جهت سلطان سنجر سلجوقی جدول ترکیب کرده است که سمت قبله اکثر مواضع ایران بی زحمتی از انجا معلوم می توان کرد و عمل بدین جدول

جهت معرفت سمت قبله درین چهار صورت آنچنان بود که تفاصل مابین طول مکه و طول شهر مطلوب بگیرند و همچنین تفاصل مابین عرض مکه و عرض شهر مطلوب بگیرند و فضل ما بین الطولین در طول جدول و تفاصل ما بین العرضین در عرض جدول در آرند آنچه برابر هر دو باشد در موضع متقاطع در جدول انحراف سمت قبله باشد از خط نصف النهار و آن قدر درجه و دقیقه بود پس اگر طول و عرض بلد مطلوب از طول و عرض مکه بیشتر بود مقدار آن انحراف از تقاطع دایرهٔ هندی خط نصف النهار که نقطهٔ جنوبست از دایرهٔ هندی بشمارند در جانب مغرب بموضعی که رسند میان آن نقطه و مرکز خطی وصل کنند آن خط سمت قبلهٔ آن موضع باشد محراب بران خط راست کنند و اگر طول و عرض بلد کمتر از طول و عرض مکه باشد بقدر انحراف سمت از نقطهٔ شمالی در دایرهٔ هندی بجانب مشرق باید شمرد تا خط سمت قبله بیرون آید و اگر طول بلد مطلوب از مکه بیشتر باشد و عرضش از عرض مکه کمتر از نقطهٔ شمال بجانب مغرب باید شمرد و اگر طول بلد مطلوب از طول مکه کمتر بود و عرضش از عرض مکه بیشتر از نقطهٔ شمال بجانب مشرق باید شمرد و این قدر از معرفت سمت قبله تمام است و جهة معرفت طریق این عمل تمثیل را معرفت سمت قبله قزوین یاد میرود تا بران قیاس در جمیع بلاد عمل توان کرد قزوین را طول است و عرض و مکه شرفها الله تعالی را طول و عرض تفاوت ما بین العرضین است تفضیل ما بین الطولین از طول جدول در آمدیم هر دو بتدقیق حساب کرده شد بیست و هفت درجه و چهل و هشت دقیقه بر آمد این مقدار انحراف سمت قبلهٔ قزوین است از نقطهٔ جنوب و چون طول و عرض قزوین زیادت از طول و عرض مکه است در دایرهٔ هندی از نقطهٔ جنوب در جانب مغرب بقدر انحراف شمردیم و خطی میان مرکز دایرهٔ هندی و آن نقطه کشیدیم سمت قبلهٔ قزوین شد چنانکه در دایرهٔ هندی مسطور است و جدول اینست که بر صفحه نگاشته شد و الله اعلم بالصواب

فضل ما بین العرضین

ا	ب	ج	د	ه	و	ز	ح	ط	ی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

مقصد در ذکر بلاد ایران زمین و آن بیست باب مرکب در وصف مملکتی و در تمام
ایران زمین شهریست بیرون ولایت مفرده حقوق دیوانی از این قرار بیرون خراسان
که آنرا سلطنه علحده است وحساب آنجا در زمان مغول داخل جمیع ایران نمیگردند وجداگونه نوشتندی
چند نوبت که جامع الحساب ممالک را نوشتیم اوّل عاران خان تغمده الله بغفرانه یکهزار و هفتصد و
چند تومان بوده است بعد از آن بسبب عدل اغازانی که ولایت روی در آبادانی نهاد مبلغ دو هزار و
یکصد تومان و کسری میرسید و اکنون همانا همه آن نباشد چه که ولایات ازین حکمان و بر دو
برافتاد و دست از زرع باز داشتند و در مسالک الممالک آمده که بعهد هم سال از پادشاهی خسرو
پرویز که چون سال زمان کفر بود زیرا که نور دهم سال ص بشرف وحی مشرف شد جامع الحساب مملکت
او نوشتند چهارصد بار هزار و بیست هزار دینار سرخ بوده است که اکنون آنرا عوامل میخوانند
و بقیاس این زمان هفتاد هزار و چهار تومان رایج و در رساله ملکشاهی آمده که در عهد سلطان
ملکشاه سلجوقی بیست و یکهزار و پانصد و چند تومان رایج بوده است و دیناری سرخ را دو دینار و دو دانگ
کردندی پنجاه هزار تومان و کسری بودی خرابی و آبادانی جهان ازین قیاس باید کرد و شک نیست
که خرابی که در ظهور دولت مغول اتفاق افتاد و قتل عام که در آن زمان رفت اگر تا هزار سال دیگر
هیچ واقعه حادث نشود هنوز تدارک پذیر نبودی و جهان بدان حال اول نرفتی که پیش از آن واقعه بود
علی الخصوص درین زمان از کثرت وقوع حدثات بیت هر روز که بگذرد خوشتر اندر وی
هر سال که نو شود خوشا عادت باد و در خلاف تو شده حق سبحانه و تعالی نظر رحمت و رافت و مودت
مملکت ایران زمین و سایر بلاد المسلمین تا ابد الدهر از نکبات زمان و فتنه چرخ بوقلمون
در حفظ و امان خود نگه دارد و دمنی کامل و خطی شامل و عدلی تمام و ثباتی بر دوام کرامت کناد بمنه
وجوده و سعة لطفه وکرمه

باب اوّل

در ذکر بلاد عراق عرب و در مسالک الممالک آمده
که عراق عرب را دل ایران خوانده اند و چون سلطان وجود است ابتدا بشرح آن اولی بود و در صور
الاقالیم گوید چون عراق عرب در قلب ایران زمین افتاده آنرا مقدم داشتن بهتر است و بحقیقت
چون امیر المؤمنین علی علیه السلام دار الملک بوده و آنجا آسوده و پانصد و چند سال مقر خلافت آل عباس

کرده تقدیم واجبست حد و دش تا پایان نجد و دو دریای فارس و ولایت خوزستان و کردستان
و دیار بکر پیوسته است طولش از تکریت تا عبادان صد و بیست و پنج فرسنگ و عرض از عقبه حلوان تا قادسیه
مجاری پایان نجد هشتاد فرسنگ مساحتش باشد ده هزار فرسنگ در عهد عمر که عراق را بر مسلمانان
وقف کرد و بمساحت فرمان آن اشارت کرد بعد از احتیاط سی و شش بار هزار هزار جریب برآورد
برین حساب که ده هزار فرسنگ مساحت دارد هر فرسنگی چهل هزار جریب می باشد و این معنی
در رواج صورت بند و چه مالا کلام جای فراخ و جای تنگ اتفاق افتد و بیشتر آن دیار خود
بیابانها و نطاع است و آن مساحت که در عهد عمر بن الخطاب کرده اند لاشک بر زمین مزروع
و معمور بوده باشند که آب بدان مشرف شود بدان سبب این تفاوت دارد و عمر بر یک جریب
زمین گندم کار چهار درم و بر جو کار دو درم و بر کلپستان هشت درم و نخل کلان را نهی شمرده اند
و رز و میوه شش درم خراج معین کرد و اهل ذمه شمار کرد پانصد هزار آدمی بود ایشان را سه مرتبه
معین کرد اعلی چهل و شش درم اوسط بیست و چهار درم ادنی دوازده درم جزیه معین
کرد مبلغ آن خراج و جزیه صد و بیست و هشت هزار هزار درم که باصطلاح این زمان دو هزار و صد و
سی تومان و کسری باشد و در عهد حجاج یوسف پانزده یا هیجده هزار هزار درم آمد که سه صد تومان
این زمان باشد بواسطه ظلم چندین اثر کرد و من در بغداد بوقت اتکو تغرب اموال آنجا میکردم نسخه
قانونی دیدم که در عهد ناصر خلیفه نوشته بودند عراق عرب را زیاده از سه هزار تومان حاصل بوده است
لکن در آن وقت اهتمام حکام بکار عمارت و زراعت بر تبه بوده که هیچ کار و را مانع بوده اند شاعری
درین باب گفته شعر شکونا الیه خراب السواد ؛ فحرم فینا لحوم البقر چون حکام این زمان را با تمام
آبادانی مانده حق سبحانه و تعالی از فضل و کرم خود همه ملک ایران زمین و دیگر بلاد المسلمین را حکام عادل
عالم منصف نصیب کرداناد انه علی ما یشاء قدیر اکنون بشرح ولایات و بلاد مشغول میشویم
و اگرچه بنسبت حرف اول الف باید نوشت و شهر کوفه از حرف کاف و بغداد از حرف با است
اما چون کوفه مدفن حضرت امیر المؤمنین علی ع و بغداد ام البلاد آن مملکه است ابتدا بدین دو کردن

اولی بود کوفه از اقلیم سوم است و شهر اسلامی طولش از جزایر خالدات عط لب و عرض از خط استوا
لا ل و از روی اتفاق چون این طول و عرض بحسب تحقیق عطلت ولا لت لاجرم از اهل آنجا کار
نباید و قولشان را اعتماد نشاید کرد و قصه ایشان با اهل بیت رسول ص شاهد این معنی است و عرب را
مثل بود الکوفی لا یوفی هوشنگ پیشدادی ساخته بود خراب شده بود سعد وقاص بتجدید عمارتش کرد طالع
عمارتش برج دلو و هم و ماه سنبله و در جنب آن امیر المؤمنین علی ع بنا فرموده اود دوانیقی خلیفه عباسی
باتمام رسانید و کوفه را بارو کشیده هوای آنجا گرم ترست از بغداد و شمالش تیز بیشتر وزد و آبش از فرات
ناحیه است که از فرات بر کوه آمد نخلستان بسیار دارد و رطب آنجا نیکوتر باشد از محلات دیگر غله و پنبه
و دیگر ارتفاعات حاصل نیکو دارد و تنوری که آب طوفان در عهد نوح پیغمبر ص اول از آنجا بر آمد
و در کلام مجید ذکر آن رفته و فار التنور در زمینی بوده که اکنون داخل مسجد است و حضرت امیر المؤمنین
علی علیه در آن مسجد زخم زدند و حضرت امیر در آنجا جامی حفر کرده در همه کوفه آب چاه تلخست الا آن
که شیرین نیست مردم آنجا شیعی اثنی عشری اند و زبان عربی و در آنجا مزار صحابه بسیارست بطرف قبله
فرسنگی مشهد امیر المؤمنین علی ع و آنرا مشهد غروی خوانند جهة آنکه چون حضرت را زخم زدند
وصیت کرد که نعش مبارک او را بر شتری بار کنند و شتر را براند هر جا شتر فرو آید دفن کنند
در عهد هارون الرشید عباسی در آن حدود شکار میکرد نخچیری از بیم او پناه بدان زمین برد
هر چند اسب را جهد نمود بدان زمین نرفت شکوهی در دلش آمد پرسید که اشارت بقبر امیر المؤمنین
علی علیه خبر داده اند زمین را کاویدند حضرت امیر خفته بود و زخم رسیده یافتند مقبره او را ظاهر
کردند و مردم برای آنجا مجاور شدند بعد از صد و پنجاه سال عضد الدوله دیلمی آن عمارت عالی ساخت
سلطان جلال الدین ملکشاه سلجوقی در راه کوفه مناری دید که شده از حال آن منار پرسید گفتند
امیر المؤمنین علی علیه اینجا میگذشت این منار بجهة تواضع کج شد و بطرف غربی کوفه بهشت
فرسنگی در بیابان کربلا مشهد امیر المؤمنین حسین علی علیه آنرا مشهد حائری گویند عمارت آن عضد الدوله
دیلمی کرد و آن موضع نیز شهرچه شده بغداد از اقلیم سوم و ام البلاد عراق عرب و شهر اسلامیست

و بر طرف دجله افتاده طولش از جزایر خالدات ف د و عرض از خط استوا لجه در زمان
اکاسره بر آن زمین بطرف غربی دهی که کرخ نام بود و شاپور ذو الاکتاف ساخته و بطرف شرقی
دهی ساباط نام از توابع نهروان کسری انوشروان بر صحاری آن دیه باغی ساخته بود و باغ
داد نام کرده بغداد اسم اعلم آن شد عرب آنرا مدینة السلام خوانند و عجم زوراکوند دوانیقی
منصور خلیفه عباسی بنا و عمارت بغداد کرد و طالع آغاز عمارت برج قوس پسرش مهدی دار الخلافه
بطرف شرقی آورد و عمارت بسیار کرد و چون نوبت بخلافت هارون الرشید رسید در اتمام آن
سعی بلیغ نمود و بمرتبه که طولش چهار فرسنگ و در عرض یک فرسنگ همه عمارات بود و بیشتر ظاهر بارست
احداث نمود و خندق آن را خراب ساخت بغداد آب و هوای درست دارد و مایل بگرمی و تری و اکثر اوقات
در آنجا ارزانی بود و میوه های آنجا هرچه گرمسیری باشد بسیار نیکوست چون خرما و محموم و حلوی
و نار و راحی و انگور مورقی مثل آن جای دیگر نیست اما سردسیری نکو نمی آید غله و سایر
حبوبات بغایت نیکو می آید آب دجله در میان شهر میگذرد و مردم آنجا سفید چهره و خوب روی
و خوشخوی و کم غم باشند اما کسالت بر طبیعت ایشان غالب بود و اکثر مردم ایشان صحیح حسه باشند تبریز
که در زمان الجایتو سلطان حساری را وزن کردند شصت و چند رطل بغدادی بود و زبان ایشان
عربی و چون آن شهر مصر جامع است از مسلمانان تمامه مذاهب در آنجا بسیارند اما غلو اهل سنت شافعیه
راست و کثرت حنابله و در آنجا کثرت مدارس و خوانق بسیارست منها نظامیه که ام المدارس است
و مستنصریه که خوبتر عمارتست و بظاهر آن مشاهد و مزارات متبرکه بسیارست بجانب غربی مشهد امام
موسی کاظم علیه و نوادهٔ او محمد جواد علیه و آن موضع اکنون شهرچه است و مزارات ائمه و مشایخ
و حنبل و ابراهیم ادهم و جنید بغدادی و سری سقطی و معروف کرخی و شبلی و حسین منصور حلاج
و حارث محاسبی و احمد مسروق و ابو محمد مرتعش و ابو الحسین حصری و ابو یعقوب لولطی صاحب
و حسن شافعی و دیگر مردم آنجا اند و بجانب شرقی ابو حنیفه کوفی و در رصافه که شهرچه بوده مزارات
خلفاء بنی عباس و در شهر مزار شیخ شهاب الدین سهروردی و عبد القادر جیلانی و در بغداد

اشعار عرب و عجم بسیارست منها **بیت** گر تو خواهی که جهان جمله بیکجا بینی ؛؛ وان جهان
همه در عیش مهیا بینی ؛؛ همه سر دیده و چو خورشید شو اندر بغداد ؛؛ وانکهش گر چو فلک گرد برآیی
و این قصیده مطلوبست از قول انوری ؛؛ مطلع قصیده انوری ؛؛ خوشا نواحی بغداد و جای
فضل و هنر ؛؛ کسی نشان ندهد در جهان چنان کشور ؛؛ و من گفته‌ام **رباعی** بغداد خوشست لیک
از بهر کسی ؛؛ کو را ابرا و دل بود دست رسی ؛؛ با مفلسی ار بسر برد عمر عزیز ؛؛ ضایع نگذارد از جوانی
نفسی **انبار** از اقلیم سوم است بر کنار فرات بجانب مشرق افتاده است لهراسب کیانی
ساخت جهت زندان اسیران که بخت نصر از بیت المقدس آورده بود و بدین سبب او را انبار میخوانند
شاپور ذو الاکتاف بتجدید عمارت آن کرد و سفاح خلیفه در انجا عمارت عالی ساخت و دار الملک گردانید
و آب و هوا و خوی و طبع آنجا مانند مردم بغداد است **بابل** از اقلیم سوم است و از مداین سبعه عراقست
و بر کنار فرات بجانب شرق افتاده قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیه ساخت طهورس دیوبند بغدادی
بتجدید عمارتش کرد و شهری بغایت بزرگ شد و دار الملک نمرود و ضحاک علوانی بوده است بعد از آن
که خراب شده اسکندر رومی تجدید عمارتش کرد اکنون خرابست و توابع شهر حله شده و بر سر تلی که در آنجا
آن شهر بوده است چاهیست و در عجایب المخلوقات گوید هاروت و ماروت در انجا محبوس اند **بصره** از اقلیم
سوم است و شهری اسلامی طولش از جزایر خالدات **مدع** و عرض از خط استوی **ل ع** عمر ساخت
در سنه خمس عشر هجری و معمار آن عتبه بن غزوان بود مسجد جامع آن عبد الله بن عامر از خشت
خام ساخته بود و زیاد بن امیه باجر کرد و امیر المؤمنین علی علیه آن را بزرگ گردانید و روایتست که جهت
سمت قبله حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام دست مبارک خود بر بالا داشت تا بنور کرامت او کعبه را ملاحظه
و قبله بر سمت بر ان راست کرد و در مسجد بصره مناریست که گویند با نجا روند و آنرا بحق علی سوگند
دهند که جنبان شو با ساکن شو چنان گردد و این معنی اگر چه عقل بدیر نیست اما در حقیقت کرامات خاص امیر المؤمنین
علیه است و آن شهر را شهرتیست و صیت تمام است و بعضی از جماعت مثل طلحه و زبیر آنجا مدفون اند انس بن مالک
و او در سنه احدی و تسعین مانده و از تابعین کرام مثل حسن بصری و ابن سیرین معبر و سفیان ثوری

و ابو الدرداء و ابو داود سجستانی ثالث اصحاب الصحاح فی الحدیث و ولایتش بسیار از توابع انجاست
و معظم آن مسان که مهبط ابلیس علیه اللعنه شد و بهمن اسفندیار ساخت و اسکندر بتجدید عمارت کرد و حقوق
و دیوانی بصره و ولایتش درین عهد بیش از سیصد و چهل و چهار تومان و کسری دینار بود و هوای آن شهر
روز بغایت گرم اما در شب بهترست و آب چاهش شورست اما از شط العرب جوی آب خوش بشهر
بدانجا برده اند آنرا شهر آبله خوانند باغستان بی شمار دارد و طول آن قریب سی فرسنگ و در عرض
دو فرسنگ و دست آن مقام از شهرهاست و زبانشان عربی معجزست و پارسی نیز گویند **حله**
از اقلیم سوم است شهری اسلامی امیر سیف الدوله صدقه بن منصور بنا و رس اسدی ساخت بزمان قایم خلیفه
در سنه سته و ثلثین و اربعمائه آب فرات بر میان شهر میگذرد و و چشمه بر جانب غربی است و عمارت شرقی
اندک نخلستان بسیار دارد ارتفاعش مثل بغداد اهل انجا شیعی اثنی عشری اند و صحیح جسم نیکو بغداد
و زبانشان عربی معرب است و در کار مذهب خود بغایت متعصب باشند و در انجا مقامی ساخته اند
و معتقد ایشان آنکه امام منتظر محمد بن الحسن المهدی علیهم السلام که در سامره غایب شده باز از انجا
بیرون خواهد آمد **حلوان** از اقلیم چهارم است و از مداین سبعه عراقست قباد بن فیروز ساسانی ساخت
اکنون خرابست و در دو از غرات حمره سادس و اسعه و تابستانش گرمسیری قریه است **حیره** از اقلیم
و از مداین سبعه عراقست شهر بزرگ بوده در یک فرسنگی کوفه اکنون خرابست سدیر و خورنق که گرد او
در اشعار و اسمار و افواه مشهورترست دو کوشک بوده است در انجا نعمان بن منذر جهت بهرام
گور ساخته اطلالش بر جایست عمارتی بس عالی بوده **سامره** از اقلیم چهارم است بر جانب شرقی دجله
افتاده ساخته بود و چون به نسبت آب و هوای آن خوشتر از بغداد و بلاد عرب بود
آنرا سر من رای خوانده اند بعد از خرابیش معتصم خلیفه عباسی تجدید عمارت آن شهر کرده دار الملک
ساخت و بمرتبه رسید که هفت فرسنگ طول عمارات و حواشی آن بود و در عرض یک فرسنگ و فرمود تا
بتوبره ایشان خاک آوردند و تلی ساخت آنرا تل المخال خوانند و بر انجا کوشکی بلند ساخت و در
سامره مسجد جامع عالی کرده و کاسه سنگین دورش هفت و سه گز و حجم آن که یک پاره در میان آن

مسجد بنهادند آنرا کاسه فرعون خوانندی و دران حدود زیادت از سی فرسنگ چنان نیک
و دران مسجد مناری ساخت به بلندی یکصد و هفتاد گز چنانکه ممرش از بیرون بود و بدین صورت منار در
هیچ دیار کس نساخته بود و در شهر مسجد قبر امام معصوم علی نقی و علی ابن موسی الرضا و آنرا پسرش
حسن العسکری علیهم السلام و متوکل خلیفه در انجا عمارت افزود و بخصیص کوشکی عالی ساخت چنانکه
در ایران از آن عظیم تر عمارتی نیست و بنام خود جعفریه خواندی اما آنکه قبر امیر المؤمنین حسین را علیه السلام
خراب کرد و مردم را از مجاور شدن بر انجا مانع بود آن کوشک را بشکافتند چنانچه اثرش باقی نماند اکنون
از سامره اندکی معمورست **قصر شیرین** خسرو پرویز ساخت جهت معشوقه اش شیرین و آن قلعه بزرگ
بوده است از سنگ لاشه و گچ دورش دو هزار گام و در عربی آن قلعه جهت خسرو پرویز تا بکجایی ساخته
بودند و باطنی بغایت عالی جهت آینده و رونده ازان رباط اندکی معمورست آب حلوان بر انجا میگذرد
هوایش عظیم بد دارد و هنگام گرما اکثر اوقات باد سموم می آید جوی که گویند شیر در رو میرفت جهت تا بکجا
ساخته اند که بر بلندیست تا آب روان بر تا جایگاه باشد و یکی که جنگ شیر دران جوی افکند باشد با سلخ
و قلعه برد اما نجه قم و پوست زیر کیاست و چراگاه کلانست **مداین** از اقلیم سوم است طهمورث دیوبند
مشداوی ساخت و کرد آباد خوانند و جمشید باتمام رسانید و معظم ترین مداین سبعه عراقست
بدین سبب آنرا مداین گفته اند جمشید شیداوی در مداین بر دجله از سنگ و آجر قنطره ساخته بود
اسکندر رومی گفت اثری عظیم است ملوک فرس آن را خراب کرد اردشیر انگاه بتجدید عمارت
شهر کرد و دار الملک ساخت خواست تا پل را همچنان سازد و دستش نداد از زنجیر جوست و نجد و ازو
اکثر اکاسره آنرا دار الملک ساختند شاپور ذو الاکتاف دران شهر عمارتها کرد و نوشیروان عادل
در و ایوان کسری ساخت و آن سرایی بوده است از گچ و آجر و ازان عالی تر عمارتی کس نکرده بود
صحن آن سرای یکصد و پنجاه گز حاصل در صد و پنجاه گز بوده و در انجا صفه بزرگ و دهانش چهل و دو گز
در طول هشتاد و دو گز در علو شصت و پنج گز عرض در اطراف این سرای چها دعاریها و دیوان که در
خور آن باشد در نیکو کاری باشد از استحکام آن عمارت گفته اند **بیت** جزای حسن و عمل بین که بعد سال

خراب می نکند بارگاه کسری را ؛؛ بود و انق خلیفه بوقت آنکه شهر بغداد میساخت خواست آن
ایوان را خراب کند و بدان آلات بغداد بسازد با وزیر بن سلیمان خالد مشورت کرد وزیر خلیفه را
مانع شد و گفت بهر وزگار رها باز گویند پادشاهی خواست شهری بسازد تا شهر دیگر خراب نکرد شهر
خود نتوانست ساخت خلیفه قبول نکرد و گفت تو میل بکسری میکشد و نمی خواهی که آثار ایران
ناچیز شود و در خرابی شروع نمود که آلات که از انجا حاصل میشود بخرج محرب با اجرت نقل آن
وفا نمیکند خواست ترک کند و زیرش نگذاشت و گفت الشروع ملزم چون در خرابی شروع کردی
خراب باید کرد و اگر نه مردم گویند پادشاهی بساخت و دیگری خراب نتوانست کرد اما طاق ایوان
که در شب ولادت رسول صلعم بمعجزه او شکسته شده بگذار که آن اثری عظیم است و شاهدی عدل بر نبوت
عم زاده ات محمد مصطفی صلعم و تا آن طاق بر جا بود آن معجزه از دیدها پنهان نگردد و اکنون شهر مداین
خرابست بر طرف غربی قصبه مانده است و بر جانب شرقی مزار سلمان فارسی که مقابل ایوان کسری است
و هیچ عمارتی نیست دران زمین آب چاه مانند بغداد تلخ و شورست از کرامات سلمان گویند چون او را
وفات رسید غسلش میدادند دلو در چاه افتاد کسی حاضر نبود آب بر سر چاه آمد و شیرین شد تا غسل او
تمام کردند باز بجای خود رفت اما همچنان شیرین مانده است و دران حدود بجز آن یک چاه آب
شیرین نمی دهد **معشوقیه** از کبار اولیا سیدی احمد کبیر و سیدی ابو الوفا دران زمین آسوده اند
نهر عیسی بن موسی عباسی از فرات ببرید و بران دهها و مزارعها ساخت هفتاد پاره دیه با
تمام ولایت مستنصری و شرابیه که مجاری بغداد است از توابع نهر عیسی است نهر ملک بعضی گویند
سلیمان بن داود علیهم السلام حفر کرد و بعضی گویند منوچهر مشداوی و برخی گویند اسکندر
رومی و اصح آنکه شاپور بن داراز از فرات اخراج کرد و بران دیه‌ها ساخت نهروان شهری
بزرگ بوده است و از مداین سبعه عراق از اقلیم سیم بر کنار آب تامره افتاده و آن آب نهروان
خوانند **واسط** شهری اسلامیست از اقلیم سوم حجاج بن یوسف ثقفی ساخت در سنه ثلث
و ثمانین و بر طرف دجله افتاده است نخلستان بسیار دارد و هوایش بعفونت مایل

باب دوم در ذکر بلاد عجم و آن نوزده تومان است و دویست و چهل پاره شهر و اکثر بلادش هوای معتدل دارد و بعضی بگرمی و چندی بسردی مایل است حدودش تا ولایت آذربایجان و کردستان و خراسان و فارس و مفازه و قومس و جیلانات پیوسته است طولش از بغداد تا یزد صد و شصت فرسنگ و عرض جیلانات تا خوزستان صد فرسنگ در ماقبل از بلاد عراق چهار شهر معتبر بوده است و درین معنی گفته اند شعر

چار شهرست عراق از ره همین گوید ؛؛ طول عرضش صد در صد بود و کم نشود
اصفهان کاهل جهان جمله معترف باین ؛؛ در اقالیم جهان شهر معظم شود
همدان جای شهان از قبل آب و هواست ؛؛ در جهان خوشتر از ان بقعه خرم نبود
قم بنسبت کم از نیهاست ولیکن او نیز ؛؛ نیک نیکار چه نباشد بد بد هم نبود
معدن مردمی و کان سخا شیخ بلاد ؛؛ ری بود ری که چو ری در همه عالم نبود

اصفهان در دو شهرست اصفهان و فیروزان و عارفان آن اصفهان بعضی از اقلیم چهارم شمارند اما بحسب طول و عرض حکما از اقلیم سیم گرفته اند طولش از جزایر خالدات فو م و عرض از خط استوا لب که

در اصل چهار ده بوده است کران و کوشک و جوباره و دشت با چند مزرعه بعضی طهمورث مشداوی و چندی جمشید و ذی القرنین ساخته بودند چون کیقباد اول کیانیان اساد دار الملک ساخت کثرت مردم آنجا حاصل شد بیرون دیها عمارت میکردند بتدریج باهم پیوست شهری بزرگ شد رکن الدوله حسن بن بویه آنرا بارو کشید دور بارویش بیست و یک هزار قدم است طالع عمارتش برج قوس هوای آن معتدل است در زمستان و تابستان و زلزله و بارندگی و صاعقه که موجب خرابی باشد در و کمتر اتفاق افتد خاکش مرده را دیر ریزاند و در و بیماری هر سن و و با کمتر بود آب زنده رود در جانب قبله بر ظاهر شهر میگذرد و آب چاهش در برج خشک گزی بود و خوشی آب رود نزدیک و غله و نیکو آید و میوه هاش آن بغایت خوب تخصیص سیب و به و امرود و ملچی و عثمانی و زردالو و برش و خربزه اش تمام شیرین است و میوه های آنجا تا هند و روم میبرند و علف زارهای خوب دارد و مدارس و خوانق و ابواب خیر بسیار است از جمله مدرسه که خوابگاه سلطان محمد سلجوقی است سنگی بوزن ده هزار من که مهتر ان سنگ

بود از سلطان آن را برابر مردار و عشری باز میخرید نفروخت با ورود و ناموس بن داد آستانه این مدرسه بر و در افکند مردمان آنجا سفید چهره و مردانه باشند و اکثر شافعی مذهب اما بیشتر اوقات باهم تزاع و محاربه کنند و رسم دو هوای بر گزاز انجا بر غیبت و بدین سبب گفته اند

اصفهان شهر کیست پر نعمت ؛؛ جز جوانی در وی نباید ؛؛ همه چیزش نکوست الا آنکه
اصفهانی در وی نباید ؛؛ و کمال الدین اسمعیل گفت ؛؛ تا در و دشت هست و جوباره
نیست از کشتن و کشش چاره ؛؛ ای خداوند سبع سیاره ؛؛ لشکری را فرست خونخواره
تا در و دشت را چو دشت کند ؛؛ جوی خون راند او ز جوباره ؛؛ عدد مردمان بیفزاید
هر یکی را کند بصد پاره ؛؛

از حضرت رسول صلعم مرویست که دجّال از اصفهان بیرون آید و لایتش هشت ناحیه است اول ناحیه جی در حوالی شهرست مقابل و پنج پاره ده اسکندر رومی ساخت دوم ناحیه ماربین پنجاه و شش پاره ده این ناحیه همچو بهشت اکثر با محلها پیوسته ماربینی که منظر ارست ؛؛ آفتاب ابدر و در ورم درمست ؛؛ سیم ناحیه کوارج سی و شش پاره دیهست آن نیز همچو بهشت از پیوستگی چهارم ناحیت قهاب چهل پاره دهست این ناحیه آب از کاریز دارد پنجم ناحیه رحوارسی دو پاره ده است و این نیز آب کاریز دارد ششم ناحیه الحان بیست پاره ده است هفتم ناحیه برآن هشتاد پاره ده است هشتم ناحیه رود دشت شصت پاره ده است حقوق ولایت اصفهان پنجاه تومان است ؛؛ شهر فیروزان شهریست بر دو قسم بر کنار زنده رود بالای اصفهان از اقلیم سوم اکنون داخل اصفهانست ؛؛ شهر ری از اقلیم چهارمست و ام البلاد ایران و بجهت قدمت آنرا شیخ البلاد خوانند طولش از جزایر خالدات سو و عرضش از خط استوا لکه شهری گرم سیرست و شمالش بسته و هوایش ناگوار نده بود و در و وبا بسیار بود و درین باب گفته اند بیت

دیدم بخواب سحرگهی ملک الموت را ؛؛ بی کفش میگریخت ز دست وبای ری ؛؛ گفتم تو نیز گفت چو ری دست بر کنند ؛؛ تو بحی ضعیف چه سنجد بپای ری ؛؛ شهری

شهری شیث پیغمبر علیه السلام ساخت هوشنگ مشداوی در عمارت آن افزود و شهری بزرگ شد بعد از ان خراب گشت منوچهر بن فریدون عمارتش کرد باز خرابی یافت المهدی محمد ابو داود عباسی احیای عمارت آن کرد و شهری عظیم شد طالع عمارتش برج عقرب و در فطرت مغل بکلی خراب شد در عهد غازان خان ملک فخر الدین ری در واندکی عمارت کرد و جمعی را ساکن گردانید قلعه طبرک فیروز ساسانی ساخت و اکنون اسم او فیروزان میخوانند و غله و پنبه آنجا بسیار بود و میوه های آنجا از ترت خالی نباشد مردم آنجا اکثر شیعی اثنی عشری اند الا ده قوید و چند موضع دیگر حنفی باشند
طهران قصبه معتبرست و هوایش خوشتر از ری و در حاصل مانند آن در ماقبل اهل آنجا کثر ذی عظیم دادند
ورامین در ماقبل دهی بود قصبه اکنون شده و در محصول مانند ری مردم آنجا شیعی اثنی عشری اند و تکبر دارند سلطانیه و قزوین سلطانیه از اقلیم چهارم است و شهر اسلامی طولش از جزایر خالدات قد و عرض از خط استوا الوکط ارغون خان بن سولاکو خان مغل بنیاد کرد و پسرش الجای سلطان باتمام رسانید و بنام خود منسوب کرد طالع عمارتش برج اسد دور باروش که ارغون بنیاد کرده بود دوازده هزار گام دور و قلعه اش از سنگ تراشیده که خوابگاه الجای سلطان بوده و دیگر عمارات در انجا هوای آنجا بسردی مایل و آبش از قنات و لایتش بگرمسر و سردسیر در حوالیش بگردد و زه را و هرچه بکار آید دران ولایت موجودست علفزارهای بغایت خوب و شکارگاههای نیکو مردم انجا از هر ولایت و زبانشان پارسی ممزوج قزوین از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات فوج و عرض از خط استوا لوح از حساب معورست جهت آنکه پیوسته با دیالمه و ملاحده در محاربه بوده اند احادیث بسیار در فضیلت آن بقعه وارد و مشهورست منها جابر بن عبد الله قال قال رسول الله اغزوا قزوین فانه من اعلی ابواب الجنة و بدین سبب ورا باب الجنة خوانند شاپور بن اردشیر بابکان ساخته و سا و شاپور نام نهاد و حالا که آن شهری بوده که در میان رود و خانهای حرود و ابهر رود ساخته اند و در کتب مسطور که حصار شهرستان قزوین که اکنون محلتیست در میان شهر شاپور ذو الاکتاف ساخته است طالع عمارتش برج جوزا اطلال آن بار و موزیجات در زمان خلافت عثمان

برادر مادرش ولید بن عتبه را با یالت آنجا فرستاد و آن حصار را بمردم مسکون گردانید و شهری شد و در خلافت هادی بالله عباسی دران حوالی شهرستانی دیگر کرد و مدینه موسی خوانند و غلامش مبارک ترک شهرستان دیگر ساخت مبارکاباد خوانند چون خلافت بهارون الرشید رسید اهالی مداین ثلث و دیگر محلات بود بنیاد فرمود و جهت وفات او با تمام نرسید معرطلیه تمام کرد بمردم مسکون گردانید و شهری معظم شد هوایش معتدل است و آبش از قنات و رودخانه بسیار بود و در هر سال یکنوبت آب خیر سعی کند انگور و بادام و پسته بسیار ازان حاصل شود و بعد از تنقیه وبیل اسعار خربزه و چند و هندوانه بکار ندیکه آبی دیگر باید بر نیکو و چندانش نیکوست و از میوه هاش انگور و انگور به خوبست و علفزارهای نیکو دارد و بر سه فرسنگی آنجا چشمه ایست آنرا الکول خوانند در گرمای تابستان آن آب چشمه یخ بندد و اگر در زمستان بود و یخ کمتر بود مردم آنجا شافعی مذهب اند و اندکی حنفی و شیعی نیز باشند و در انجا مشهد امام زاده پسر علی بن موسی الرضاست علیهما السلام و قبر احمد غزالی حقوق دیوانی آنجا سمعا مقررست بمبلغ پنج تومان و نیم و لایتش کاشش صد پاره دهست هشت ناحیه دران دهها مشهورست چون فارسجین و خارج و قرقستن و شال و سکزاباد و سعادین و سوهان و شرفاباد و فوک و مامین و امثال آن ولایت آنرا پنج تومان و نیم حقوق دیوانیست ابهر از اقلیم چهارمست کیخسرو بن سیاوش ساخت و در انجا قلعه گلین است دارا بن داراب کیانی ساخته و برادرش اسکندر رومی باتمام رسانید و بران قلعه قلعه دیگر بهاء الدین حیدر از نسل اتابک نوشتکین شیرگیر سلجوقی ساخت و بحیدریه منسوب کرد و هوایش سردست و آبش از رود خانه که بدان شهر میرود است از حدود سلطانیه بر میخیزد و میوه آن بسیارست اما انگورش نیک نبود و مردم آنجا سفید چهره و شافعی مذهب اند اما تلق در طبیعت ایشان غالب بود بر طارمان مزار شیخ ابو بکر طارمطان ابهرست ولایتش بیست و پنج پاره ده است حقوق دیوانی آنجا با ولایتش یکتومان و چهار هزار دینارست انکورود و دیلمان و ولایت طالقان و حرکام و خشجان ولایت بسیارست مابین عراق و جیلان در کوهستان سخت افتاده و هر ولایتی حاکمی دارد و مردم جنگی از ان ولایت بیرون آیند سخت زبون باشند

از مذاهب فراغتی دارند و بقوم شیعه و بواطنه نزدیکتر غو هوایش سردست و آبش از میون و
او و به ارجان حاصل شود حاصلش غله و پنبه بسیار بود و میوه کمتر باشد و کوسفند نیکو آید **شهرآوه**
از اقلیم چهارم است بانی آن حلوم خیب طالع بنایش سنبله هوایش معتدل است آبش از رود ما این
بر و می آید و دران شهر در زمستان آب در چاه بندند و در تابستان همان آب سرد بیرون آید
غله و پنبه آنجا نیکو آید اما نانش نیک نبود از میوه هاش انجیر نیکوست مردم آنجا سفید چهره و شیعی
اثنی عشری اند و در آن مذهب بغایت متعصب و باهم اتفاق نیکو دارند و ولایتش چهل پاره دیه است
حقوق دیوانی آنجا مقررست بده هزار دینار رضانی **رودبار** ولایتیست که شاهرود
بر میانش میگذرد و بدان باز میخوانند و در شمال قزوین بشش فرسنگی افتاده است و در آنجا
پنجاه قلعه حصین و بهترین آن قلاع الموت و میمون بود و الموت دار الملک اسمعیلیان ایران زمین
و صد و هفتاد و یکسال مقر دولت ایشان بود و از اقلیم چهارم است در سنه ست و اربعین
و مائتین الداعی الی الحق حسن بن زید الباقری ساخت و در سنه ثلثه و ثمانین و اربعمایه حسن
صباح بر آنجا مستولی شد و بدعوت بواطنه مشغول شد و آن قلعه را در اوّل آلاموت گفته اند
یعنی آشیانه عقاب بمرور الموت شد و حروف آلاموت بعد حمل چند سال صعود حسن صباح است
بران قلعه و این از نوادر حالات است در سنه اربعه و خمسین و ستمایه بفرمان هولاکو خان خراب کردند
ولایت رودبار اگر چه گرم سیرست اما سردسیرش نیز چون نزدیکست کرد و موضع آوازم توانستند
در یکی خود رود و ند و در یکی جو کارند حاصل نیکو دارد و مردم آنجا مذهب بواطنه داشته اند و جمعی را که
داعیان خوانند بمردی نسبت کنند اما مردم رودبار خود را مسلمان شمارند حقوق دیوانیش
هزار و دینارست **زنجان** از اقلیم چهارم است اردشیر بابکان ساخت در فترت مغل خراب شد
هوایش سردست و آبش از رودخانه کرید و منسوبات و از حد و سلطانیه منجز دارد ارتفاعات
آنجا اکثر غله بود و در رودخانها پالیز و پنبه کارند و میوه اش از طارم می آورند مردم آنجا شافعی
مذهبند و بر طنز و استهزا اقدام نمایند در صور اقالیم گوید غفلت بر ایشان غالب بود و در آنجا شیخ

شیخ

زنجانی و استاد عبد الغفار رنگاک خفته اند و ولایتش صد پاره ده است هشت هزار سرجه دارد
مردود و تومان و حقوق دیوانیش بدوازده هزار و پانصد تومان مقررست **ساوه** از اقلیم
چهارم است و شهری اسلامی در اوّل بران زمین بحیره بود و در شب ولادت رسول عم آب آن بحیره بزمین
فرو شد و آن از مبشرات بود و بران زمین شهر ساختند بطالع جوزا و در عهد خرابی بحال او
راه داد و صاحب سعید خواجه ظهیر الدین علی بن ملک شرف الدین ساوجی آنرا عمارت کرد و شرف
و فرش آجر انداخت و دوران باروش هزار و دویست زرع پسرش خواجه شمس الدین ده
دروازه آن را که پیوسته شهرست باروکشید و داخل شهر گردانید هوای ساوه بگرمی مایل است
اما درست و آبش از رود چانه فردقان و قنات ایشان نیز بزمستان آب در چاه بندند و تابستان
خورند از ارتفاعش نیکو بود از میوه ها انجیر و سیب به و انگور حرق مردم آنجا شافعی مذهب پاک اعتقاد
باشند و اهل ولایت بخلاف شهر که سنی اند تمام ده ها شیعی اثنی عشری باشند و ولایتش چهار
ناحیه است و صد و بیست و پنج پاره ده اوّل ساوه چهل و شش پاره ده است بتنبر جمز قان قلع کهدان
کاسوا نوبین سیوم جیر و دو چهل و دو پاره ده و نادران و از ناوه و شرم و حرق و دو فرع چمن
حقوق دیوانی این نواحی چهار تومان و نیم مقررست جو دگاه ان ولایت بچهار پایان بسازد برتبه
گرگفته اند که قم را از جو ساوه و برظاهر آن مشهد سید ابو اسحق ابن الکاظم و بر جانب مغرب حدود
جرقان مشهد کرسموئیل پیغمبر مسکوت **سجاس و سهرورد** در اوّل دو شهر بوده است در فترت مغل خراب شده
ولایت سردسیرست حاصلش غله و اندک میوه باشد اکثر مغل نشین قرا دعون خان در کوه
سجاس است ظاهرا بود دختر الجای خاتون کور او را اشکار کرد و آنجا خانقاه ساخت و مردم نشانند
مردم آن ولایات بر مذهب حنیفه اند و در ولایت لحرود قصبه ایست معول آنرا استوریق خوانند
بر سر تیه کیخسرو کیانی ساخته است و دران قصبه سرایت بزرگ و در صحن سرای چشمه ایست بشکل حوض
بزرگ بکه مانند و را پارچه ملاحان بقعرش نمی توانند رسید و جوی آب بمقدار دو سنگ آسیا گردان
دایم از آنجا بیرون می آید چون در می سیرند آب حوض زیاده نمی شود و چون میکشایند بر قرار است

و در هیچ وقت زیاده و کم نمیشود و این از نوادرست اباقاخان آن سرای را با حال عمارت آورد
طارمین ولایت گرمسیرست بر شمال سلطانیه بکروزه و در او ارتفاعات بسیار می باشد و اکثر
میوه سلطانیه از آنجاست در اوّل فیروزاباد نام بزمین طارم سفلا دار الملک بوده اکنون بکلی
خرابست مردم آنجا سنی اند صد پاره ده است **سرجهان** قلعه بوده است بر کوهی که محاذی طارم است
بپنج فرسنگی سلطانیه بجانب مشرق که ولایتش پنجاه پاره ده است در فترت مغل خراب شده
بود و دیه بهو دکه مغل آن را اصا . قلعه منجو اندام القری آنجاست اکنون بسبب یکی سلطان
آن مواضع آبادان شد و لایتی سردسیرست حاصل غله و پالیز بود و حقوق دیوانیش
همه مقررست **طالقان** ولایت سردسیرست در شرقی قزوین در کوهستان افتاده است
حاصلش غله و اندک جوز و میوه بود مردم آنجا دعوی سنیت کنند اما بواطنه مایل ترباشند
کاغذکنان شهری وسط بوده است امیره و مبشود زنجانی که جد مادری شروین بوده است
ساخته و حویج نام کرده است چون در آنجا کاغذ خوب راست میکردند بکاغذکنان مشهور شد
اکنون خرابست و مقداری ده وسط مانده مردم آنجا شافعی مذهب اند هوایش سردسیرست
و آبش از آن چشمه که از آن کوه بر منخیزد و سفید رود میریزد حاصلش غیر غله نمی باشد اکنون مغل نشین
شده و ایشان زراعت می نمایند آنرا مغلیه میخوانند حقوق دیوانی آن ولایت پنج هزار دینارست
فردقان شهری وسط است از اقلیم چهارم هوایش بسردی مایل باشد آبش از رودی
که بدو منسوبست مردم آنجا شافعی مذهب اند و انگورش نیکو باشد **پشکل دره** ولایتیست در
شرقی قزوین و حدود طالقان افتاده چهل پاره ده است هوایش معتدل و آبش از کوهها
حاصلش غله و پنبه و میوه و جوز بود مردمش بطبع و مذهب طالقان باشند و این ولایت وقف
جامع قزوین بود و اکنون بتغلب مغل متصرف شدند **قم و کاشان** قم از اقلیم چهارم است طولش
بجزایر خالدات **فوم** و عرض از خط استوا **لدم** طهمورث ساخت طالع عمارتش برج
جوزا و دور باروش زیاده از ده هزار کام گویند چهل کام از باروی قزوین زیاده است

هوایش معتدلست و آبش از رودی که از جرباذقان می آید و در آنجا نیز چو ساوه آب بزمستان
در چاه بندند تا هنگام گرما باز میدهد و آبش اندکی بشوری مایل از ارتفاعش غله و پنبه بسیار باشد
و از میوه هاش انار و فستق و خربزه و انجیر سرخ نیکوست و دران شهر درخت سرو نیکو آید و مردم
آنجا شیعی اثنی عشری اند و بغایت متعصب اکثر آن شهر اکنون خرابست اما باروش عمارتست و
حقوق دیوانی آنجا همه مقررست و از آن شهر و ولایت چهار تومان باشد **کاشان**
از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات **فوم** و عرض از خط استوا **لدیح** زبیده
خاتون منکوحه هارون الرشید ساخت بطالع سنبله و بر ظاهر آن قلعه کلیدست آنرا
فین خوانند هوای آن شهر گرمسیرست و آبش از قنات فین و رودی که از قم رود و تا بیم
اند ز زمستان به اماچان بود که یخ بسیار گیرد و آنجا نیز در زمستان آب بچاه بندند ارتفاعش
وسط بود از میوه هاش خربزه و انگور نیکوست مردم آنجا شیعی اثنی عشری اند و اکثر ایشان
حکیم وش و لطیف طبع و در آنجا جهال و بطال کمتر باشد و ولایتش کاشان هیجده پاره ده است و اکثر
سنی **اردستان** ولایتیست قریب پنجاه پاره ده است و محصول او بکاشان مناسب است و در آنجا
سنگ نیک باشد بسیار بهمن اسفندیار آتشخانه ساخته بود **نطنز** ولایتیست از هر طرف کردبود و دو نیم
بکرده باید فرو رفت سیزده پاره ده است قم و طرخوران از معظمات اوست هوایش معتدل
و آبش از کاریزها و چشمها ارتفاعش غله و پنبه مردم آنجا شیعی اثنی عشری اند **جرباذقان**
از اقلیم چهارم است بهمن کیانی ساخت و بنام خود بهمره خواند که او اول عمارا ثمره گفتندی
تجدید عمارت کرد و کلپایکان خواند معرب جرباذقان هوایش معتدل است و آبش از رودی
که بدان شهر منسوبست و بقم میرود از محصولش غله بیشتر بود مردم آنجا اکثر شافعی مذهب اند و نمود
و ولجان از توابع اوست **فراهان** ولایتیست و در آنجا دیهای معتبر بوده و دیه ساروق
دار الملک آنجا بود طهمورث ساخته اکنون دلفاباد و ماستر معظم قری آنجاست هوایش معتدلست
و آبش از کاریزها ارتفاعش غله و پنبه و انگور نیکو بود و پسته دران ولایت ارزانی بود

مردم آنجا شیعهٔ اثنی عشری اند و بغایت متعصب بحر است آنرا مغول جغان ناور
خوانند و دران حوالی شکارگاه خوبست حقوق آن ولایت سه تومان و هشت هزار دینار است
کرج و کره رود از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات فه مه وعرض از خط استوا
لد ح ابودلف عجلی بعهد هارون الرشید ساخته است کوه راهند بر طرف شمال آنجاست
و در پای آن کوه چشمهٔ سخت بزرگ آنرا چشمهٔ کیخسرو خوانند و مرغزاری طویل عریض دارد
شش فرسنگ آنرا مرغزار کیو خوانند و دران حد دو قلعهٔ محکم بود آنرا فرزین خوانند مردم
آنجا سنی متعصب حقوق دیوانی آنجا ده تومان و دو هزار و پانصد دینار نهاوند از اقلیم
چهارم است جمشید پیشدادی ساخت و در انجا جهت خود قصر عالی ساخت اطلال آن آثار آن
هنوز باقیست و کتابت وران خانه ساخت هوایش معتدلست و محصول ارتفاعش بلند نظر
مراودین ولایتست و سی پاره ده از ولایات آن و وشاق قلعه ایست در ولایت نظر آنرا
کفندی چون وشاق بر انجا حاکم شد بوشاق معروف گشت نجیب الدین جربادقانی در حق آن
قلعه گفته است شعر چه سرکشی که بر سپیده دم زکاه طلوع !! در آید از کمرت پای آفتاب به سنگ
تومان ارزکه ولایتی معتبرست و در و چند شهر ناشولستان فارس و کرد ارکان همسایهٔ اللسان
از حساب آنجاست حقوق دیوانی آنجا با ما بکبیر و میگویند پیش از صد تومان می باشد اما آنچه بنوان
مغول میبدند تومان و یکهزار دینار است و مفصل آنکه از سر ولایت او را حاصل چندست
معلوم نیست ایدج از اقلیم چهارم است شهری کوچک گرمسیر است و هوای بد دارد و جهة آنکه
شمالش بسته است اما آبش گوارنده بود زیرا که تا کوه برف چهار فرسنگ بود عروه یعنی حالق
شهری کوچک بر دو جانب آب نهاده باغستان بسیار دارد و نارنج و ترنج ولیمو و درخت
گرمسیری بسیار دارد لورکان شهری کوچکست و هوای بد دارد و آبش گوارنده حاصلش
انگور بسیار باشد تومان ارکوبک ولایتی معتبرست و در و شهری حقوق دیوانی آنجا کر اتابک
برفته گویند صد تومان بوده است اما آنچه بدیوان مغول میدهند نه تومان و یکهزار دینار سودو درهم

رودور از اقلیم چهارست و شهری بزرگ طولانی و در رود و جامع عتیق و حدیث بوده است
و هوایش معتدلست و شرابش نیکو بود و در و زعفران بسیار بود جمهره شهری کوچک بوده است
اکنون خرابست و در و خرما بسیارست و در همه کوهستان غیر از انجا خرما نمی باشد تومان همدان
در و پنج شهرست همدان از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات ع ح وعرض از خط
استوا لد ک جمشید پیشدادی ساخت بطالع حمل در و قلعهٔ کهن است در میان شهرستان
خوانند دارا بن داراب ساخت آن قلعه اکنون خرابست در اول شهری سخت بزرگ بوده است
چنانکه در کتب طبقات گوید دو فرسنگ طول داشته و بازار زرگرانش بر زمین ده بوده چون
خرابی بحال آن راه یافته جمشید پیشدادی بتجدید عمارتش کرد و آنرا بارو کشید و دور آن
دوازده هزار گام است هوایش سردست و آبش از کوه اروند و هم در طبقات آمده که
یکهزار و ششصد و چند چشمه از ان کوه روانست و در اندرون شهر چشمهای بسیار است
و میوه اش در غایت ارزانی باشد و غله فراوان اما نانش نیکو نبود و مردم آنجا اکثر
معتزله اند و در و از مزارات متبرکه قبر خواجه حافظ ابوالعلاء همدانی و بابا طاهر و عین القضاة
وغیره بسیارست حقوق دیوانی آنجا تمغا مقررست و مبلغ ده تومان و نیم حاصل دارد
ولایتش پنج ناحیه است اول فریوار و در حوالی شهرست تا ده فرسنگی هفتاد و پنج پاره ده است
و شهرستان و لاطین و فخراباد و قاسماباد و کوشک باغ معظم قرای آن ولایتست ما
شانزده کرتنحهٔ خلد برین و رشک نگارخانهٔ چین است و از حساب فریوارست و نه پاره ده
همچون یک باغ زیرا قطعا معلوم نتوان کرد که زمین مزرعه کدامست از بوستانی باغات با یکدیگر
و از کثرت درختان آفتاب بر زمین نمی تابد طول ما شانزده و دو فرسنگست و در عرض نیم
فرسنگ و از شهر در نظر باشد و در دیه ماشان مزار ابو دجانه انصاری صاحب رسول
ناحیت مردم ازمار دین چهل و یکپاره ده است و ده در رود داود فاباد و سقاباد و کرداباد
و مارجان و ماسین معظم قرای آن ناحیت سیوم شراسین چهل پاره ده است و او درستن و فامرین

و کوبجان و میلاخور و واسط و اشو معظم قرای آن ناحیت چهارم اعلم سی و پنج پاره ده است و
اشنو و اوان و اسفوزن و نوار رود و ط معظم قرای آن ناحیت پنجم سرد رود و بیست و
جیت و یکپاره ده است و ده کرکهره و سر و معظم قرای آن ناحیت حقوق دیوانی آن ولایت
درین سالها سیزده تومان و شش هزار دینار است اسداباد از اقلیم چهارم است و شهری کوچک
هوایش معتدلست و آبش از کوه اروند و قنات حاصلش غله و پنبه و میوه و انگور بود و اهالی آنجا
سفید چهره اند حقوق دیوانیش یکتومان و پنجهزار دینارست ولایتش سی و پنج پاره ده است
فرهاجین ولایتست چهل پاره ده از اقلیم چهارم و هوایش بسردی مایل است و آبش از چشمها
کرازان کوهها بر میخیزد و در و غله و میوه می باشد و پنبه نکو مواضع ابراروان و امسار و کلجین
و طلبکری و ترک و الویر و سیعاباد از معظمات قرای آن حقوق دیوان آن نه هزار و پانصد
دینارست رودکرنج در ما قبل دیه بوده از ناحیت اعلم اکنون قصبه ایست و چند موضع که
بدان بازمیخوانند زمینی مرتفع دارد و در و باغستان بسیارست غله و پنبه و انگور و میوه
نیکو می آید مردم آنجا سنی شافعی مذهب اند و متابع شیخ الاسلام شرف الدین درجزینی
حقوق دیوانیش یکتومان و دو هزار دینار رودآور قصبه ایست و قصبات مکان و تود
و سرکان با هفتاد موضع دیگر سیح موضع چون سدر و دوسرکان رود و کرزابرود
و لامی رود از توابع آن هوایش معتدلست و آبش از کوه آروند جاریست و زمینش مرتفع
و در انجا زعفران بسیار کارند و بدین سبب آن زمین را زعفران خوانند حقوق دیوانی آنجا
دو تومان و سه هزار و پانصد دینارست ساماه دهی بزرگست در حوالی حرقان هوایش
بسردی مایلست و آبش هم از ان کوه و آب مزدقان پیوسته بساوه رود حاصلش غله و انگور
و اندک میوه بود حقوق دیوانیش یکهزار و دویست دینارست نهاوند از اقلیم چهارست
طولش از جزایر خالدات عرمه وعرض از خط استوا الدی شهری وسط است
و هوایش معتدل و آبش از کوه اروند و در و باغستان بسیارست و زمینی مرتفع دارد و مردم

آنجا سنی مذهب حاصلش غله و انگور اندک و پنبه و ولایتش قریب صد پاره ده باشد به ناحیت
ملایر و اسفیدهان و جوق حقوق دیوانیش سه تومان و هفت هزار دینارست و در و جبل اکراد
و صحرانشین بسیارست و هر سال دوازده هزار گوسفند مرزی ایشانست تومان یزد
سه شهرست و در کتب ما تقدم از کوره اسطخر فارس گرفته اند از اقلیم سوم است طولش از جزایر
خالدات مطح وعرض از خط استوا الدع هوایش معتدلست آبش از کاریزها و قنات
منابع بسیار در شهر گذرد و مردم بران سردابها و حوضخانها ساخته باشند اکثر عمارت خامری از خشت
خام بود جهت آنکه در و بارندگی کم باشد و گلش نیکوست و شهری پاک و مضبوط حاصلش
غله و پنبه و ابریشم بود اما چندان نباشد که اهل انجا را کافی باشد و از دیگر ولایات
بدانجا برند از میوه اش انار بغایت خوبست مردم آنجا شافعی مذهب اند پیشه وران و
کار ایشان مردم سلامت رو و عمل پیشگان ایشان معجب و متکبر حقوق دیوانی آنجا تمغا مقررست
و از ان شهر و ولایتش بیست و پنج تومان و یکهزار دینارست میبد شهری کوچکست و آب و هوا
مانند یزد نایین شهری کوچکست از اقلیم سوم و در قلعه اش چهار هزار قدم است باب سیم
در ذکر بلاد آذربایجان و آن نه تومانست بیست و هشت پاره شهرست و اکثرش هوا بسردی
مایل بود و اندکی معتدل بود حدودش با ولایات عراق عجم و موغان و ارمن و کرد و کرجستان
پیوسته است طولش از ماکویه تا خلخال بود و پنج فرسنگ و عرضش در ما هرودان تا کوه سیناهجاه و
پنج فرسنگ دار الملک آذربایجان در ما قبل مراغه بوده است و اکنون تبریزست و آن
بزرگترین و معظم ترین بلاد ایرانست حقوق دیوانی آذربایجان در زمان سلاجقه
اتابکان قریب دو هزار تومان این زمانی بوده است تومان تبریز سه شهرست تبریز از
اقلیم چهارم است و شهری اسلامی و قبة الاسلام ایران طولش از جزایر خالدات فح
وعرض از خط استوا لح ع زبیده خاتون ساخت منکوحهٔ هارون الرشید در سنه
خمس و سبعین و مایه بعد از شصت و نه سال در سنه اربع و اربعین و ما بین بعهد متوکل خلیفه

بزلزله خراب شد و خلیفه آنرا اجالت عمارت آورد و بعد از صد و نود سال در رابع عشر صفر سنه
اربع و ثلثین و اربعمائه باز بزلزله بکلی خراب شد و جمع ارباب الممالک قاضی رکن الدین
جوابی آمده که دران وقت ابوطاهر منجم شیرازی در انجا بود حکم کرده که دران شب تبریز
بزلزله خراب شود و حکام بالزام مردم را از شهر بیرون کردند تا در زیر خاک هلاک نشوند
و آن حکم راست آمد و دران شب آن شهر بکلی خراب شد چنانکه کما بیش چهل هزار آدم دران
واقعه هلاک شدند امیر وهسوادان بن محمد بن رواد الازدی که از قبل قایم خلیفه حاکم آن
دیار بود در سنه خمس و ثلثین و اربعمائه باختیار منجم مذکور بطالع برج عقرب بنیاد عمارت تبریز کرد
و منجم مذکور مبالغه کرده است که من بعد تبریز را از زلزله خرابی نشود مگر از سیل خوف باشد و تا
غایت که تبریز را سیصد سال است که حکم کرده راست آمده است و هر چند دران شهر زلزله شده
خرابی زیاده نکرده و سیلش اگرچه اکنون دران زمین قنوات بسیار اخراج کرده اند و منافذ
زمین گشوده اند لاجرم آن حرکت قوی نمی تواند کرد دور باروی تبریز شش هزار گام است
و ده دروازه دارد ری و قلعه بوسنجاران و طاق و در جو و سرد و دی شاه و مارمیان
و نوبر و موکلا چون در عهد مغول آن شهر دار الملک گشت کثرت خلایق در انجا جمع شدند و بر
برون شهر عمارات کردند تا بمرتبه که بر سر دروازه زیادت از شهر آبدانی پیدا شد غازان
خان آن را باروکشید چنانکه تمام باغات و عمارات و دهها و ولیان کوه و سنجاران داخل آن
بارو بود جهت وفات او تمام ناکرده بماند دور باروی غازانی بیست و پنج هزار گامست و
شش دروازه دارد اوجان و سردان و سرد رود و شام و سرا و رود و تبریز
و در زیر شهر بموضعی که شام میخوانند خارج باروی غازانی غازان خان شهرچه برآورده است
و جهت خوابگاه خود در انجا عمارات عالیه کرده چنانکه مثل آن در تمامت ایران نیست و بر
بالای شهر خواجه رشید الدین بموضع ولیان کوه داخل باروی غازانی شهرچه دیگر ساخته رشیدی
نام کرد و دران عمارات عالی برآورده پسرش وزیر غیاث الدین محمد رشیدی بران عمارات

بسیار افزوده و وزیر خواجه علیشاه جیلان تبریزی در خارج محله نارمیان مسجد جامع
ساخته صحنش دویست و پنجاه گز در دویست گز و در صفه بزرگ که از ایوان کسری
بدین بزرگتر اما چون در عمارتش تعجیل کردند فرود آمد و دران مسجد انواع تکلفات بتقدیم
رسانیده و سنگ مرمر بی قیاس در وبکار برده و شرح آن را زمان بسیار باید اکنون
چندان عمارت عالی در تبریز و درین دو شهرچه است که در تمام ایران زمین نیست شهر تبریز
باغستان بسیار دارد و آب مهرانرود که از کوه سهند می آید و نهصد و چند کاریز در ولایت
الا کاریز زاهده زاهد بدروازه ری و کاریز زعفرانی بدروازه نعش و مرد رود و انک
از کاریز رشیدی بر ششم گیلان که سبیل است هوای تبریز بسردی مایلست و آبش گوارنده
و آب رود و شش بتر از کاریز و در تبریز چاه کاوشش ها کز بآب رسد و در شام بده گز و در
ربع رشیدی از هفتاد گز بگذرد ارتفاعش غله و سایر حبوبات بغایت نیکو باشد و میوه هاش
در غایت خوبی و بسیاری و ارزانی تخصیص امرود و تخم خلف و تبریزی و سیب میلانی و زرد آلوی لوبی
و تخم احمد و انگور خرده را زفی و سکلی و طبرزد و خربزه مجد الدینی و یاقوتی و ملکی و انگور
زرد مثل آن جای دیگر نیست و مردم آنجا سفید چهره و خوش صورت و متکبر و صاحب نخوت
باشند و اکثرشان شافعی مذهب باشند و از مذاهب و ادیان دیگر بی شمار باشند و در معاشرت
بغایت لطیف و شیرین سخن و صاحب جمال باشند و در حقشان گفته اند الکمه موهات
اجلی من النسیان و غنی و فقیر آنجا از کسب عالی نباشند و دران دیار معمول بسیار است
و ایشان را در محبت و دوستی سست نهاده اند و گفته اند شعر هرگز نشود طبیع تبریزی
دوست ؛ منفرد همه جهان و تبریزی ها پوست ؛ آنرا که بدوستی هالی صادق
کرتیز غربست که تبریزی خوست ؛ و مولانا همام الدین تبریزی در جواب گفته رباعی
تبریزی نکو و هرچه زانجاست نکوست ؛ منفرد مشید ار قوایش نزابوست ؛ با طبع مخالفان
موافق نشوند ؛ هرگز نشود فرشته با دیوان دوست ؛ و من این دو رباعی گفته ام رباعی

تبریز چو رفعت و فزونش ز صفا ؛ چون آینه ایست پاک از زنگ جفا ؛ گفتی که بدوستی نه صادق باشند
ز آینه بجز عکس نگردد پیدا ؛ تبریز بهشت و گردش چون حور ؛ هر دو بود از لطف و زیبد فعلی دور
با ناکسی نا جنسی ملی آمیزند ؛ زیرا نشود جمع بجسم سن و کوه ؛ و در نود انجا سخت خیره کشی باشند
و این حال با خوشیهای آن شهر و در انجا مقابر بچند موضع متفرق است چون سرخاب
و چرنداب و گجیل و شام و ولیان کوه و سیاوان و درین مقابر مزارات متبرک بسیارست
مثل فقیه زاهد و چنده و ابراهیم کامان و بابا فرج و بابا حسن و خواجه صاین الدین و مالینی تبریزی
و حسن بو الفارسی و شیخ نور الدین بیارستانی و در مقابر سرخاب ابوزری و خاقانی و ظهیر فاریابی
و شمس الدین سجاسی و ملکی شروانی و بدیشا داد سر شروان و اکابر و از صحابه رسول صلعم بر کوه
سهند مزار اسعیا لا را اسامه بن شریک و برکنار رسرا هود مزار ابو الجن کرد و بمقبره سرخاب مزار
امیه بن عمرو امیه و مزارات اکابر در شهر و ولایت بسیارست و ذکر تمامت ملالت افزاید
حقوق دیوان آن شهر بمقامه مقررست در سنه اربعین خانی هشتصد و هفتاد و نود تومان و نهزار دینار
بر روی دفتر و ولایت هفت ناحیه است اول ناحیت مهرانرود و بطرف شرقی
شهرست از در شهر تا پنج فرسنگ درازی و اسفنج و سعید اباد از معظمات آن دوم ناحیت سرد رود
و صحرا بطرف جنوب مایل بغرب یک فرسنگی شهر افتاده است و دیهای سرد رود و باغات شهر متصل است
و اکثر باغستان آن مواضع با هم پیوسته چنانکه فرق نتوان کرد و میوه های خوب دارد و دیه
و مولا مدرق و العاسد و کجاباد و لاکدرج از معظمات آن ناحیه صحرا اعله رست آب سرداور و دیر
زراعت آنجا می نشیند سیوم ناحیه و مدسر بیاویل و دو شهر بیت در زاوه عرض و طول
بر چهار فرسنگی شهر و ولایتی رفاهت و بحقیقت همچون یک باغ و نایح سعدهم قند و غوطه دمشق
ور سکشت بوان و ماشان رود و سمرقان است بیست و چهار پاره ده است و ناویل و حوو شان
و میلان و اسکویه از معظمات آن چهارم ناحیه ارونق بوعب شهرست آغازش سه فرسنگی
شهرست تا دوازده فرسنگی و عرضش پنج فرسنگ حاصل نیکو دارد غله و انگور و میوه مدار تبریز

بر از نخاعات آنجا باشد و سی پاره دهست و هر یک قصبه ایست چون والیان و کوزکنان و صوفیان
وغیره پنجم ناحیت رودقات و پس کوه سرخاب و در شمال بریک فرسنگی تا چهار فرسنگ
و غله زودی تمام دارد و آنجا ده من شانزده من نان کند و قریب چهل پاره دهست نارو و البنجی و ادم
از معظمات آن ششم ناحیت خانمرود هفتم ناحیت بدوستان هم بر شمال شهرست سی پاره دهست
و ماورکاو ارمنیان از معظمات آن حقوق دیوانی این نواحی صد هزار دینار و کسری و مواضع انجوسیم
درین نواحی که وقف غازانی تعلق دارد صد و هفتاد و پنجهزار دینار مقرریها دارد و تمامت حقوق
ولایت بیست و هفت تومان و نیم می باشد و با معاشرهم صد و پانزده تومان میشود و از تبریز
تا دیگر ولایات آذربایجان مسافت برین موجبست ؛ اوجان ؛ اردبیل ؛ اسبوینه
تکبر ؛ خوی ؛ دهخوارقان ؛ مراغه ؛ سلماس ؛ سرا ؛ مرند ؛ کوان ؛
ارومیه ؛ اهر ؛ اوجان ؛ از اقلیم چهارمست و در فارسی اقلیم از توابع ناحیت مهران
رود شمرده اند و بامانسب بشرن بن کیو ساخت غازان خان بتجدید عمارتش کرد و از سنگ کو
بارویش کشید و شهر اسلام خواند دور باروی غازانی سه هزار قدم بود هوایش سردست و آبش از کوه
سهند حاصلش غله و نخود بود و پنبه و میوه نباشد و مردمش سفید چهر و حنفی اند در حوره حکات
حاصلش بوقف ابواب البر غازانی تعلق دارد طسوج قصبه ایست بر دو مرحله تبریز بجانب غربی
و در شمال بحیره صحت افتاده است باغستان بسیار دارد و میوه هایش نیکو هوایش از تبریز
گرم ترست و بر بحیره صحت بعفونت مایل آبش از رودی که از ان جبال آید و از عیون کالبس
از تر سکو تا جیک مرز و چند حقوق دیوانش پنجهزار دینار بوقف ابواب البر ابو سعیدی تعلق دارد
تومان اردبیل درین تومان دو شهرست اردبیل و خلخال اردبیل از اقلیم چهارمست طولش از
جزایر خالدات ... وعرض از خط استوا ... کیخسرو بن سیاوش کیانی ساخت
در پای کوه سولان افتاده است هوایش بغایت سردست چنانکه غله دران ساله در وندنخور
نتوانند کرد و آنجا غیر غله حاصل دیگر نباشد آبش از کوه سبلان جاریست و نیکو ارنده و

برین سبب مردم آنجا اکول باشند و اکثر بر مذهب شافعی و مرید شیخ صفی الدین انار الله برهانه
باشند ولایتش صد پاره ده است و همه سردسیرست بر سر کوه سبلان قلعه محکم بوده است آن را دژ بهمن
و روئین در خوانده اند در شهنامه گوید وقت نزاع پادشاهی میان کیخسرو و فریبرز فتح قلعه
داوند و فریبرز از فتح آن عاجز شد و کیخسرو فتح کرد و پادشاهی برو مقرر شد اکنون خرابست
و درشیدان که مقابل یکسب حرم دن بوده در کوه اردبیل است بجانب جیلان حقوق دیوانی
اردبیل هشتاد و پنجهزار دینار بر روی دفترست خلخال شهری وسط بوده است و اکنون
ده است ولایتش صد موضع چهار ناحیت انده و خامده و خسرو و رز کلاماد از توابع اوست
در سابق شهری فیروزآباد نام که بر سر کرویه حاکم نشین شد و آن نیز خرابست در آن ولایت
گدوده کوهی در راه است بطرف آفتاب روی آن دره چشمه ایست بتابستان یخ می بندد و بر طرف
قایره که قراوینسا خوانند چشمه دیگرست که در آبش بیضه می پزد و بر یک فرسنگ خلخال کوهست آب
همچون دیواری راست شمالی برآمده کاسش و یست گز بر بلندی او بر فرازش شکل مخرجه گو صب
نفر یا پانزده گز بیرون آمده و آن مخرجه زنابیست لایزال قطرات از او فرو می ریزد چنانکه دو
آسیا گردان آب از اینجا حاصل میشود و جنیاد ربع خلخال از آن آبست و در آن حدود علفزار
نیکو و بدین سبب ست آنجا چنان می بندد که مانند سنبر بکارد پاره می کنند و شکارگاه فراوانست
حقوق دیوانیش سه هزار دینارست دارمرز ولایتست و صد پاره ده باشد و تول و هاکور
از معظمات آن حقوق دیوانی بیست و نه هزار دینار شاهرود ولایتی متصل طولش کاشپس صد پاره
ده بود از معظماتش شال و کلور و خص و درو کیلوان هوایش معتدلست و بگرمی مایل حاصلش غله نیکو
بود و اندک میوه دارد مردمش گویند شافعی اند اما مذهبی ندارند و بدترین طوایفند حقوق
دیوانیش ده هزار دینارست تومان مشکین درین تومان هفت شهرست مشکین و حارواباد و ارجاق
و اهر و بکله و کلیبر مشکین از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات فط و عرض از خط استوا
ساخت ارم و در اول ورامین میخواندند چون مشکین کرجی حاکم آنجا شد بدو باز خواندند هوایش معتدلست

نیز.

بعفونت مایل بسبب آنکه کوه سبلان مانع شمال آنجاست و آبش از سبلان می آید غله و میوه بسیار باشد
و مردمش شافعی مذهب و بعضی حنفی حقوق دیوانی پنجهزار و دویست دینارست اهر شهری کوچک است
هوایش سردست و آبش از رودی که بدانجا منسوبست از جبال شکبر برمیخیزد و از عیون و قنات
حاصلش غله و اندک میوه باشد و مردمش شافعی مذهب حقوق دیوانیش مقرر است و ولایتش
قرب سی پاره ده از آن شهر و ولایتش پانزده هزار بر روی دفترست تکلفه قصبه ایست اکنون
خرابست حاصلش غله و زمینی مرتفع دارد خیاو قصبه ایست در قبلی کوه سبلان افتاده
و چون سبلان در شمال اوست هوایش بگرمی مایل است و آبش از آن کوه جاریست باغستان
اندک دارد و حاصلش غله بیشتر بود مردمش اکثر موزه دوز و جو فادوز باشند حقوق دیوانیش
دو هزار دینارست قلعه کهران پیشتر ازین قلعه محکم بوده و اکنون خرابست حاصلش غله و پنبه نیکو باشد
کلیبر قصبه است در میان بیشه افتاده و کوهستان بزرگ و قلعه نیکو دارد و در پای قلعه رودی
روانست هوایش معتدل و آبش از رود حاصلش غله و انگور و مردمش ترک و طالش و شافعی مذهب
حقوق دیوانیش سه هزار دینار بر روی دفترست کیلان و صلوان ولایتست قرب پنجاه ده طوالش اند
و مردم آنجا بری را از انسانیت در ایشان بغیر از اسم موجود نه حاصلش غله و پنبه و شلتوک نیکو می باشد
نودر قلعه خرابست بر سر کوهی که رود خانه اهر در زیر او جاریست و بیست و چند موضع از توابع
اوست و هول و بول و هندوان از معظمات آنست و ده سول حاکم نشین است و در انکار آثار مصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم دارند تا بتر نیکو دارد و هوای آن ولایت بگرمی مایل است و آبش از آن
رود حاصلش غله و پنبه و برنج بود و باغستان بسیار دارد حقوق دیوانیش یازده هزار دینارست
و این ولایت دیو فاز بلوک انجو نویسند تومان خوی چهار شهرست خوی و سلماس و ارمیه و اشنو
خوی از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات عطم و عرض از خط استوا الرم شهری وسط است
و دورش شش هزار و پانصد گام هوایش بگرمی مایل است و آبش از جبال سلماس باغستان
بسیار دارد و از انگور و امرود و بیغمری و بزرگی و آبداری جائی دیگر نیست مردمش سفید چهره

خطائی نژاد و خوب صورت اند و بدین سبب خوی را ترکستان ایران خوانند قرب هشتاد پاره
ده از توابع آنست حقوق دیوانیش پنجاه و سه هزار و دویست دینارست سلماس از اقلیم چهارمست
طولش از جزایر خالدات و عرض از خط استوا شهری بزرگ است بارویش خرابی یافته بود
خواجه علیشاه وزیر آن را عمارت کرد و دورش هشت هزار گام و هوایش بسردی مایل و آبش از دو رود
و جبال کردستان برخیزد و در بحره چیچست ریزد و باغستان بسیار دارد و میوه و انگور باشد
و مردمش سنی اند و پیوسته با اکراد در محاربه باشند چون ذاتی و موروثی است صلاح پذیر نیست
حقوق دیوانیش سی و نه هزار دینارست ارمیه از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات الرمه مد
و عرض از خط استوا الرمه شهری بزرگست دورش ده هزار گام بر کنار بحره چیچست افتاده هوایش
گرمست مایل بعفونت و آبش از عیون آن حال برخیزد و به بحره چیچست ریزد باغستان فراوان دارد
مردمش سنی اند و از میوه هاش انگور حلوقی و امرود بیغمری و الوی زرد بغایت خوب باشد و بدین سبب
بهار ده اگر صاحب حسنی را بالباس ناسزا یابند گویند انگور حلوقی در دور سده اند یعنی انگور حلوقیست
در سده دیده صد و بیست پاره ده است از توابع آن و ضیاعش مرتفع تمام بود حقوق دیوانیش هفتاد و
چهار هزار دینارست اشنویه شهری وسط است در میان کوهستانی افتاده بر یک مرحله ارمیه
در غرب مایل بقبله هوایش خوشتر از ارمیه است و آبش از آن وادیه که از آن جبال برخیزد مردمش
بیشتر سنی اند حاصلش غله و دیگر حبوبات و انگور بود و بیست پاره ده از توابع اوست حقوق دیوانیش
دوازده هزار و سیصد دینارست تومان مراغه شهری وسط است از اقلیم چهارم در شرقی کوه سبلان
مایل بقبله افتاده هوایش سردست و آبش از رودی که بدان شهر منسوبست و از کوه سبلان برخیزد
و در بحره چیچست ریزد حاصلش غله و دیگر حبوبات بیشترست و انگور و میوه کمتر بود مردمش سفید چهره اند
و سنی مذهب اکول و ولایتش قرب صد پاره ده بود و چهار ناحیه ارندوبر اغوش و سغنده و ضیاعش
غله روی نکوست حقوق دیوانی هشتاد و یکهزار دینارست مانه و کرمرود میان شهر بوده است اکنون
بقدر دهی مانده و چند موضع از توابع اوست و هوای گرم و عفونت دارد و در و پشه بسیار بود و کرم

نیاز

ولایتست و قرب صد پاره ده بود و هوایش خوشتر از میانج حاصلش غله و دیگر حبوبات باشد آبش
از آن کوهها جاریست و فضلاتش در سفید رود ریزد مردمش سفید چهره و ترک اخلاق حقوق دیوانیش
بیست و پنجهزار و هشتصد دینارست تومان مراغه چهار شهرست مراغه و تسوی و دهخوارقان و لیلان مراغه
از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات فح و عرض از خط استوا لری شهری بزرگست
و در ما قبل دار الملک آذربایجان بود و ساحت هوایش معتدلست و بعفونت مایل جهة آنکه کوه سهند
شمالش را مانعست باغستان بسیار دارد و آبش از رود صافی است که از سهند برخیزد و در بحره
چیچست ریزد حاصلش غله و پنبه و انگور و میوه باشد اکثر اوقات آنجا ارزانی بود ولایتش
ناحیات سراجون و ساجون و درجرود و گاودول و بهستان و دیستان و انگوران و مرل
او اران توابع آنست مردمش سفید چهره ترک وش باشند و بیشتر حنفی حقوق دیوانیش تمغا مقررست
هفتاد هزار دینار و ضمنی آنجاست و آن ولایتش صد و هشتاد و پنجهزار و پانصد دینارست بر ظاهر
مراغه حکیم خواجه نصیرالدین طوسی بفرمان هولاکو خان رصدی بسته است و اکنون خرابست تسوی
شهری کوچکست و آبش از کوههای آن برخیزد و در بحره چیچست میرود حاصلش غله و اندک میوه حقوق
دیوانیش بیست و پنجهزار دینارست ارقان شهری کوچکست هوای معتدل دارد و آبش از کوه سهندست
و باغستان فراوان دارد و انگورش بی قیاس بود غله و پنبه در و نیکو می باشد مردمش سفید چهره بر
مذهب شافعی ولایتش هشت پاره ده است حقوق دیوانیش بیست و سه هزار و ششصد دینارست
تومان مرند ولایتی چند از توابع آنست مرند از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات ماسه
و عرض از خط استوا الرط شهری بزرگ بوده است و بارویش هشت هزار گام اکنون خرابست
هوایش معتدلست و آبش از رود زلوبر حاصلش غله و پنبه و انگور و میوه بود از میوه هاش شفتالود
زرد آلو به درغایت خوبی باشد ولایتش شصت پاره ده است حاصل نیکو و زمینی مرتفع و در صحرای
مرند بجانب قبله کرم قرمزست و در یک هفته بموسم تابستان آن را می توان گرفت و اگر نه کرم
قرمز را سوراخ کند و پر د حقوق دیوانیش مرند و ولایات بیست و چهار هزار دینارست دزمار

ولایتیست در شمال تبریز کاشش چهار ده و دوزال و کورو شت و قولان و هزار و جور و ابق
از معظمات آن ولایت هوایش معتدلست بگرمی مایل و آبش از آن جبال بر می خیزد و فضلابس در ارس
ریزد حاصلش غله و پنبه و انگور و میوه با نواع و بیشتر از همه جا رسد و نوبارهٔ تبریز از انجا رسد
حقوق دیوانیش چهل هزار و ششصد دینارست تومان نخجوان پنج شهرست نخجوان از اقلیم چهارمست
طولش از جزایر خالدات صه مه و عرض از خط استوا لح ام و او را ایدام جوین ساخت شهری
خوش ست آن را نقش جهان خوانند اکثر عمارات از آجرست حاصلش غله و پنبه و انگور اندکی
میوه مردمش سفید چهره شافعی مذهب اند و لایتی بسیار دارد و چند قلعه محکم از توابع آن مثل النجق
و سورماری حقوق دیوانیش صد و سه هزار دینارست اردوباد قصبه ایست و باغستان بسیار
دارد و غله و انگور و میوه نیکو دارد و آبش از کوههای قفان و فضلابش در ارس ریزد ازاد
شهری کوچکست حاصلش غله و پنبه و انگور بسیار و شراب آنجا اشهر است ماکویه
قلعه ایست بر شکاف سنگی و ده در پای آن قلعه چنانکه آن کوه تا نیم روز سایه بر آن ده دارد
و مرجا سیاه گربه تیشیانت آنجا ساکن می باشد باب چهاردهم در صفت ولایت موغان
و اران هوایش گرمسیرست و بعفونت مایل حد و شاه ولایت ارمن و شروان و دریای خزر
و بحرو و سینات حقوق دیوانیش در عهد اتابکان زیادت از سی صد تومان این زمان بوده
و اکنون سی تومان و سه هزار دینارست موغان از کوه سنگ سرنگ که مجاز وی تومان
مسکن است تا کنار آب ارس و لایات موغانست و درین مسافت چندانکه کوه سبلان تا بدو بود
گیاه و رمه رمه دار بود خور و تنش چهار پایان زبان گشد و در بهار زمرش کمتر بود و چون
کوه سبلان پیدا شود این مضرت در آن درمنه نماند با خوان از اقلیم چهارم است طولش
از جزایر خالدات فح لط و عرض از خط استوا لح لح و در اول شهرستان موغان بوده
اکنون خرابست و بقدر دهی معمور در مسالک الممالک آمده آنچه حق تعالی در کلام مجید در قصهٔ موسی
و خضر علیهما السلام فرموده وَإِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِفَتَاهُ لَا أَبْرَحُ حَتَّىٰ أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ

أَوْ أَمْضِيَ حُقُبًا فَلَمَّا بَلَغَا مَجْمَعَ بَيْنِهِمَا نَسِيَا حُوتَهُمَا فَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ سَرَبًا فَلَمَّا
جَاوَزَا قَالَ لِفَتَاهُ آتِنَا غَدَاءَنَا لَقَدْ لَقِينَا مِنْ سَفَرِنَا هَٰذَا نَصَبًا قَالَ أَرَأَيْتَ إِذْ أَوَيْنَا
إِلَى الصَّخْرَةِ فَإِنِّي نَسِيتُ الْحُوتَ الی آخر مما علمت رشدا آن صخره صخره شروانست و آن بحر
جیلان و آن قریه ده باجروان و آن غلام را در ده جیلان کشته اند و در صور الاقالیم آمده
صخره موسی در انطاکیه بوده است و در کتب فاسران این حکایت را و به مجمع البحرین منسوب کرده
و این روایت سیم درست هوای باجروان بگرمی مایلست و آبش از جبال که در حدود وانست
بر میخیزد حاصلش غیر غله چیزی دیگر نمی باشد برزند از اقلیم چهارمست طولش
از جزایر خالدات فح لط و عرض از خط استوا لح لط افشین غلام معتصم خلیفه آبادان
کرد و نشستن گاه خود ساخت اکنون خرابست هوایش بگرمی مایل باشد و آبش از زمین
نیکو مرتفع دارد حاصلش غله بود محمودآباد در صحرای کاوباری بر کنار دریا غازان خان
ساخت از اقلیم پنجمست پیلسوار از اقلیم پنجمست و بر ساحل بحر جیلان از و تا دریا دو
فرسنگ بود و در اول ابوشهره میخوانند و نشست فرهاد بن گودرز بود که او را الحسر
شمارند فردوسی در ذکر آن مقام فرهاد گوید شعر کزین ابوشهره فرها دگرد
بجنگ از جهان روشنایی برد اران از کنار آب ارس تا آب کر بین النهرین
ولایتست بیلقان از اقلیم پنجمست طولش از جزایر خالدات فح له و عرض از خط استوا
لح م قباد بن فیروز ساسانی ساخت و اکنون خرابست و بیشتر از آن عمارت آجرست هوایش
گرمست حاصلش غله و شلتوک و پنبه و دیگر حبوبات نیکو باشد بردع از اقلیم پنجم است
طولش از جزایر خالدات فح و عرض از خط استوا م ر اسکندر رومی ساخت
قباد بن فیروز ساسانی تجدید عمارتش کرد شهری بزرگ بوده است و کثرت عظیم داشته
و در انجا عمارات عالیه فراوان بود و کثرت میوه و آبش از رودی که بر بردع مشهورست
گنجه از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات فح ا و عرض از خط استوا ام

شهری خوش و مرتفع بوده و درین معنی گفته اند بیت چند شهرست اندر ایران مرتفع تر از همه
بهتر و سازنده تر از خوبی آب و هوا زدد گنجه پرگنج و اران و صفاهان و عراق در جوانب
مرو و طوس در روم باشد اقرا باب پانزدهم در چگونگی بقاع شروان گشتاسفی
شروان از کنار آب کر تا در باب بند الابواب ولایت شروانست حقوق دیوانیش در عهد
خواقین صد تومان این زمانی بود و اکنون یازده تومان و سه هزار دینار بر روی دفتر است
و در وجه اقطاعات مستغرق و لایتی بسیارست باکویه از اقلیم پنجمست طولش از جزایر خالدات
فدل و عرض از خط استوا م ر هوایش بگرمی مایل است حاصلش غله بیشتر باشد
شماخی قصبهٔ شروانست از اقلیم پنجم طولش از جزایر خالدات و عرض از خط استوا
انوشروان عادل ساخت هوایش بگرمی مایل است و بهتر از مواضع دیگر در مسالک گوید صخرهٔ موسی
و چشمهٔ حیوان آنجا بوده است و در دیگر کتب گوید در مجمع البحرین بوده بیروزقباد در مجمع البلدان
آمده قصبه ایست نزدیک دربند هوایی خوش دارد و جایی عظیم خوب و نزه شاران انوشروان
عادل ساخت هوایش گرمست و آبش ناگوارنده حاصلش غله و دیگر حبوبات نیکو باشد گشتاسفی
از کنار آب دریا ولایت گشتاسفی است و گشتاسف بن لهراسب ساخته شهری بزرگ از آب کر و ارس
نهرها بریده است و از آن نهرها جاری کرده و دهها ساخته حاصلش غله و پنبه و برنج و میوه
مردمش سفید چهره اند و بر مذهب شافعی زبانشان پهلوی بگلان پیوستست حقوق دیوانی
آنجا بزمان سابق پیش از ظهور دولت مغول صد تومان این زمانی بود و اکنون یازده تومان
هشت هزار و پانصد دینارست و در وجه اقطاع عساکر که آنجا ساکن اند مستغرق باب شانزدهم
در تقریر مساکن گرجستان و ابخاز و آن پنج موضع است و هوایش سردست و حدود آن ولایات
باران و ارمن و روم پیوسته است حقوق دیوانی آن ولایت در عهد ملوک آنجا پانصد تومان
این زمان حاصل داشته و درین عهد صد و بیست تومان و دو هزار دینارست و دار الملک
گرجستان و آن شهر تفلیس ست الان از اقلیم پنجم طولش از جزایر خالدات فح و عرض از خط استوا

فیروز بن قباد ساخت هوایش بغایت خوب ببردی مایل آبش از جبال که متصل البرزست
می آید و در رود کر میریزد حاصلش غله و میوه باشد تفلیس از اقلیم پنجمست طولش از
جزایر خالدات فح و عرض از خط استوا مه و در دره افتاده است که طرفی از آن بالکوه
و آب کر در میان او روانست و از طرفی عمارت بر روی کوه ساخته اند چنانکه تمام شهرستان
قائما زمین گوی برشته علیاست و در آنجا حمامات بسیارست که آب گرم آن زاینده است
و بآتش احتیاج ندارد حاصلش غله بغایت نیکو آید و اندک میوه دارد حنان قلعه محکم است
بر سر تلی عظیم بر سر حد اران باب هفتم در کیفیت اماکن ملک روم و آن قرب بیست
شهرست و سردسیرست و علما ما تقدم آن را معشوق البلاد گفته اند و حدیث نبوی مصدق این
تعریفات كَمَا قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ الرُّومُ
مَا وَجَدْتُ الْمَعْصُومَ در مسالک الممالک آمده رومیان بیت المقدس خراب کردند
و از انجا بردند خدای تعالی برایشان خشم کرد و از انجا اسیر کرده بیرون رسم فرمود و لا جرم
از آن وقت باز هیچ روز نگذرد که سر روزی از روم برده به دیگر ولایت برند مولف کتاب
میگوید که از زندگانی مدهاست که این زمان برده ایران بروم می برند کلام شاهد این تعریفست
وَمَا كُنَّا مُهْلِكِي الْقُرَىٰ إِلَّا وَأَهْلُهَا ظَالِمُونَ نعوذ بالله من سخطه
حدود مملکت روم تا ولایت ارمن و گرجستان و سیس و شام و بحر روم پیوسته است
حقوق دیوانی آنجا در عهد سلاجقه زیاده از یکهزار و پانصد تومان بوده است شهر سیواس
اکنون معظم بلاد آنجاست سیواس از اقلیم پنجمست طولش از جزایر خالدات لط ل
و عرض از خط استوا لط ل سلطان علاء الدوله سلجوقی باروی آن از سنگ تراشیده
بر آورد هوایش سردست حاصلش غله و پنبه و میوه صوف سیواسی مشهورست از انجا
می آورند ابلستان شهری وسطست از اقلیم پنجم ازرنجان از اقلیم چهارمست طولش از
جزایر خالدات عدح و عرض از خط استوا طرح سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی

ساخت بجدید عمارت باره کرد و بسنگ تراشیده بپوشش عظیم خوبست و آب فراط بر جانب آن کذرد
حاصلش غله و پنبه و میوه و انگور فراوان باشد حقوق دیوانیش سی و سه تومان و دو هزار و
پانصد دینارست ارزن الروم از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات مع و عرض از خط استوا
لطم و در انجا کلیسایست در غایت عظمت چنانکه عالی تر از ان عمارت در ان ملک نیست و در و
کنبدی عالی بوده پنجاه کز در پنجاه کز بعضی طاق آن کنبد در شب ولادت رسول ص فرو آمد و چندانکه
میخواهند باجای کنند عمارت نمی پذیرد و در برابر آن کلیسا مسجدی بر شکل کویه طول و عرض بهمان
وضع مسلمانان ساخته اند حقوق دیوانیش دویست و بیست و دو هزار دینارست آقشرا از اقلیم
چهارمست طولش از جزایر خالدات لح و عرض از خط استوا لح عزالدین قزل ارسلان
سلجوقی ساخت در سنه ست و ستین و خمسمایه جایی عظیم و خوب بوده و مرتفع حاصلش غله و میوه
و انگور فراوان باشد حقوق دیوانیش پنجاه و یکهزار دینارست آقشهر ارزنجان پنج فرسنگی
آنجاست و قونیه بر سه مرحله حقوق دیوانیش صد و سی و پنج هزار دینارست اماسیه شهری
معظم بوده سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی تجدید عمارت آن کرد حاصلش از انواع
باشد و هوای خوش دارد انطاکیه شهری وسط است از اقلیم چهارم و هوائی بغایت خوب دارد
آونیک قلعه ایست بر سر کوهی و شهر السخور در پای شهر شیخ حسن پسر حاجی طغای سونتای
ساخته است و امیر شیخ حسن چوبانی خراب کرد و بر هشت فرسنگ ارزن الروم بایبرت شهری
بزرگ بوده و اکنون شهری کوچکست و اندکی باغستان دارد حقوق دیوانیش بیست و یکهزار
دینارست سمسون بر کنار بحر رومست و بندر کشتی سمساط از اقلیم پنجمست طولش از جزایر
خالدات عدل و عرض از خط استوا مه شهری بزرگست و در و قبر صفوان بن معطل
صاحب رسول ص و در ان حدود درختیست ثمره اش بباد ام ماننده است و با پوست می
خورد و از عسل شیرین ترست و کس نداند که آن چه میوه است عموریه از اقلیم پنجم است طولش
از جزایر خالدات سو و عرض از خط استوا لد م در غلط انکوره خوانند در جامع الحکایا

کو دقسطاس قیصر ساخت و در ان زمین کنجی یافت بر عمارت آن شهر صرف کرد حقوق دیوانیش
هفتاد و دو هزار و هفتصد دینارست قالیقلا از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات
و عرض از خط استوا له شهری بزرگست زیلو و قالی بدانجا منسوبست در مجمع البلدان
آمده که ربیعه انصاری را آنجا خانه بوده که هر سال در شب سامس که آخرین یکشنبه صوم نصاری بود
موضعی کشاده شدی و از و خاکی سفید بیرون آمدی آن چون تریاک دفع زهر شدی و زیاده است
از دانکی نشایست خورد والا موجب هلاک بودی قراحصار چند قلعه است بدین نام و قراحصار کرکو
بر سه مرحله قیصریه حقوق دیوانیش بیست و پنج هزار سفید دینار قراحصار و پهلمشاه بحدود
دنوریه واقع است قونیه از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات لدمه و عرض از خط استوا
لح شهری بزرگست از کوه مقادوق و ولایات سلطانی ساخت سلطان قلیچ ارسلان
در انجا قلعه ساخت از سنگ تراشیده و در ان قلعه جهت نشست خود ایوانی عظیم بر آورده
و چون خرابی باحوال باروی قونیه راه یافت سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی و امراء او
تجدید عمارت باروی شهر کردند باروی بس بلند از سنگ تراشیده از قعر خندق بر آورده اند
بیست کز عمق خندق و سی کز بلندی بارو است دور باروی ده هزار کامست و در ان شهر عمارت
عالی ساختند و دوازده دروازه دارد و بر فراز هر یکی کوشکی قلعه شکلست هوایش
معتدلست و آبش از ان جبال و بران آب بر در دروازه جهت منظر آب کنبد عظیم ساخته اند
چنانکه بر بیرون کنبد از سفید و چند لوله آب جاریست ارتفاعش غله و پنبه و دیگر حبوبات
بسیار و نیکو باشد باغستان بی حساب دارد بر دو طرف یکی بجانب صحرا و اکنون خرابست
و دیکر بجانب کوه در پای قلعه کوله و آن معمورست از میوه هاش زردالو بغایت شیرین
و آبدارست و چون آن شهر بحد قرامانست همیشه از ایشان بزحمت باشند و پیوسته پاس دارند
از مزار اکابر تربت مولانا جلال بهاء الدوله آنجاست قیصریه از اقلیم پنجم است
طولش از جزایر خالدات سط و عرض از خط استوا للال و در پای کوه ارجاست

افتاده شهری بزرگست قلعه آنرا سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی ساخت حقوق دیوانیش صد و
چهار هزار دینارست و در معجم البلدان آمده که در و بلیناس حکیم جهت قیصر حمامی ساخته بود که بی آتش
کرم می شد و در و مقامیست منسوب به محمد حنفیه بن امیر المومنین علی علیه السلام عظیم متبرک
دارند کماخ قلعه ایست و شهری کوچک در پایان آن قلعه هوایش بسردی مایل و چند پاره ده تو ابع
آن حقوق دیوانیش چهار صد و سی هزار دینارست ملطیه از اقلیم چهارم است طولش از جزایر
خالدات عاج و عرض از خط استوا لط و در ان حدود حصنی حصین است آنرا قلعه ده
خوانند بطلمیوس صاحب المجسطی بدانجا منسوبست شهری عظیم بزرگ بوده و هوایش در غایت خوبست
و آبهای روان و علفزار فراوان حاصلش غله و پنبه و میوه فراوان باشد نکیده شهری وسط است
و باغستان فراوان دارد و میوه بسیار حقوق دیوانیش صد و هفتاد و هشت هزار دینارست
ولایت قرامان کوهستان و پشته ایست و در و قلاع بسیار و آن ولایات متصل ارمنیه الاصغر و شام
و سواحل بحر روم و فرنگست اهل آنجا سلاح ور و دزد و راه زن باشند با اهل روم همیشه در
محاربه و پیشوایان ایشان از نسل سلاجقه اند معوره بازار قصبه ایست ما بین قونیه و اقشهر و در و
آب کرمیست که در جهان مانندش نیست و بران عمارت عالی ساخته اند قیرشهر شهری بزرگست و در و
عمارات عالی و هوای بغایت خوب حقوق دیوانیش پنجاه و هفت هزار دینارست کدوک شهری
کوچکست هوایش بسردی مایل حقوق دیوانیش شانزده هزار و پانصد دینارست طورانلو شهری
وسط است حقوق دیوانیش بیست و هفت هزار دینارست قواقه قلعه ایست عظیم محکم در دامن
کوه افتاده است قونغور شهری وسط حقوق دیوانیش بیست و پنج هزار دینارست سوریحصار شهری
وسطاست حقوق دیوانیش بیست و پنج هزار دینار قسطمونیه شهریست بر ساحل بحر قسطنطنیه کیلکی
شهری کوچکست بر ساحل بحر مقوینه در معجم البلدان کوید بحد و قونیه است از کوره مقادوق
و حصون دوه و اقطوبوش در ان حوالیست والله اعلم باب سیزدهم در تعیین اوضاع
ولایات ارمن و آن بر دو قسم است ارمنیه الاصغر و ارمنیه الاکبر و اصغر داخل ایران نیست

و ارمنیه الاکبر در شرق افتاده است و ولایات روم بر شمالش و دیار شام بر جنوبش و در یا
روم بر غربش و بلاد سلسل و طربزون و قبرس معظم بلاد آنجاست و در انجا هر سال سه تومان
بر سبیل خراج بایران میدهند و ارمنیه الاکبر داخل ایرانست و بحساب یکتومان بتومان اخلاط
مشهورست و هوایش معتدلست حدودش تا ارمنیه الاصغر و دیار بکر و کردستان و اذربیجان
و اران پیوسته است طولش از اران الروم تا سلماس و عرض از اران تا اقصی ولایت اخلاط
و دار الملک آن دیار شهر اخلاطست حقوق دیوانیش در زمان سابق قریب دویست تومان
این زمانی بوده است و اکنون سی و نه تومان اخلاط از اقلیم چهارمست طولش از جزایر
خالدات عه مه و عرض از خط استوا لح مط هوایش معتدلست و باغستان بسیار دارد
و میوه های خوب حقوق دیوانیش پنجاه و یکهزار و پانصد دینارست ارجیش قبل ازین شهری
بوده طولش از جزایر خالدات عه م و عرض از خط استوا لط خواجه علیشاه وزیر کرد
آنرا حصاری کشید اکنون قلعه محکم است حاصلش غله و پنبه باشد حقوق دیوانیش هفتاد و چهار هزار
دینارست ارموک قلعه ایست بر کنار بحره اخلاط و جائی عظیم سخت حقوق دیوانیش سیزده هزار و
هشتصد دینارست الاطاق علفزاری عظیم است و آبهای فراوان و شکارگاههای
بسیار و ارغون خان در انجا سرای ساخته و پیشتر تابستان آنجا بودی حقوق دیوانیش شش هزار و
پانصد دینارست باسان قصبه ایست در و باغستان و میوه بسیار حقوق دیوانیش
شانزده هزار دینارست خوشاب قصبه ایست حقوق دیوانیش یکهزار دینارست ملازجرد
در اول شهری بزرگ بوده و اکنون بقدر دهی مانده حقوق دیوانیش نهصد دینارست سلیم
قصبه ایست حقوق دیوانیش هفت هزار و دویست دینارست ملازجرد از اقلیم چهارمست و اکنون
قلعه دارد عظیم محکم جای خوبست و هوای خوش حقوق دیوانیش چهارده هزار دینارست
وان و وسطان از اقلیم چهارمست و آن قلعه ایست و وسطان شهری بزرگ و اکنون شهری
وسط است طولش از جزایر خالدات عه ن و عرض از خط استوا لو ل هوایش بغایت
خوب و آبش از جبال که در ان حدودست بر میخیزد و در ان بحره اخلاط میریزد باغستان

بسیار دارد و حقوق دیوانیش پنجاه و سه هزار و چهار صد دینار دلابجو قلعه ایست و قصبه در پای
آن حاصلش غله و پنبه و اندکی میوه باشد حقوق دیوانیش هزار دینارست باب نهم
در صور دیار بکر و ربیعه در صور الاقالیم ازاو بره میخوانند بیست و نه شهرست و گرمسیر حدودش
با ولایت روم و ارمن و شام و کردستان و عراق پیوسته است و شهر موصل دار الملک آنجاست
حقوق دیوانی آن مملکت در عهد اتابکان تا زمان بدر الدین لولو مبلغ یکهزار تومان بوده است
و اکنون صد و نوزده تومان و نیم است موصل از اقلیم چهارست طولش از جزایر خالدات عج
و عرض از خط استوا لدل بر کنار دجله افتاده است دور باروش هزار گام است
و مسجد جامعی دارد و در و محرابی از سنگ تراشیده مقطع کرده که در هیچ ملکی از ان وضع کسی از چوب
نکرده و عمارات عالیه بدر الدین لولو ساخته و اکنون خراب است حقوق دیوانیش سیصد و بیست و دو
هزار دینارست اربیل از اقلیم چهارست طولش از جزایر خالدات عج و عرض از خط استوا
الو شهری بزرگست و قلعه عظیم محکم دارد حاصلش غله و پنبه نیکو می آید حقوق دیوانیش دویست و
هفتاد و پنج هزار و پانصد دینارست اردن از دیار ربیعه است حقوق دیوانیش بیست و دو هزار
دینارست المد از دیار ربیعه است و از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات عجم
و عرض از خط استوا له بر کنار آب فرات است و شهری وسط است حقوق دیوانیش
سی هزار دینارست جزیره از اقلیم چهارم است بابکان ساخت شهری بزرگست و از
توابع آن صد پاره ده است انگور بسیار دارد حقوق دیوانیش بیست و یکهزار دینارست
حران از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات عد و عرض از خط استوا له
ارفخشد بن نوح علیه السلام ساخت قلعه ایست از سنگ تراشیده دورش یکهزار و سیصد و پنجاه گام و علو
دیوارش پنجاه گز آنرا قلعه نجم خوانند از قری حران در ده قلان ولادت ابراهیم علیه السلام آنجا بوده
و اصح آنکه بولایت بابل بوده بدر نورس و او را آنجا چنان داشته اند در حران قوم صابیان
بسیار بوده اند راس العین از دیار ربیعه است از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات عج

و عرض از خط استوا لدر دور باروش پنجهزار گامست هوائی بغایت خوش دارد و انگور
و پنبه و غله نیکو باشد رقه از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات عدر و عرض از خط استوا
لدم اکنون خرابست بزبان رومی آنرا قالاسفوس خوانند و در رساله ملکشاهی آمده
که بعهد خلفا در خلیفه جعبر نامی که حاکم آن دیار بود بر لب آب فرات محاذی شهر رقه از سنگ ساخته است
دورش یکهزار گام بعد از صد سال بنبیره اش سابق بن جعفر جعبر بر ان قلعه قطع طریق مشغول بود
و راهها شام و دیار بکر و عراق بدان سبب مسدود بود سلطان ملکشاه سلجوقی آنرا بزجر بستد
و سابق را با پسران سیاست فرمود تا آن راهها گشاد و ایمن شد و از عجایب حالات در شرح
آن مقام آورده است که آن قلعه در برابر صفین است که رزمگاه امیر المؤمنین علی علیه السلام و معاویه علیه ما علیه
و بر لب فرات در ان حوالی مشهدیست که شهداء الرحمین آنجا مدفونند و از دور اشخاص شهدا
در تابوتها بدیده بود چون نزدیک میرفتند هیچ نمی توان دید رها از اقلیم چهارم است طولش
از جزایر خالدات و عرض از خط استوا در رساله ملکشاهی آمده که دورش پنجهزار و ششصد
گام است از سنگ تراشیده و در ان کنیسه هم از سنگ ساخته اند و گنبدی بزرگ در میان آن
زیادت از صد گز صحن گنبد بوده است در مسالک الممالک آمده از ان عظیم تر در جهان کس عمارت نساخته
اکنون خرابست ساعرد شهری بزرگست و از اقلیم چهارم هوائی خوش دارد و در و الات
مس خوب میسازند حقوق دیوانیش چهل و شش هزار دینارست سنجار از دیار ربیعه است
و اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات عدی و عرض از خط استوا لدم دور باروش
سه هزار و دویست گام از سنگ و گچ بر روی کوهی نهاده است بر جانب قبله باغستان بسیار دارد
سماق و زیتون و انجیر و میوه فراوان و انگور خوب دارد حقوق دیوانیش صد و چهل و هفت
هزار و پانصد دینارست سوق ثمانین دهی بوده است در پای کوه جودی نوح پیغمبر علیه السلام بوقت آنکه
از طوفان خلاص شده ساخته است اکنون خرابست عقر در اقلیم چهارم است گیلی
کاووس کیانی ساخته بر پشته مصنوع انگور بسیار دارد و شرابش بد باشد حقوق دیوانیش

بیست و هفت هزار و چهار صد دینارست عمادیه شهری بزرگست عماد الدوله دیلمی تجدید عمارت
آن کرده و بدو منسوب شده هوائی بغایت خوب دارد حقوق دیوانیش هشت و هشت هزار دینارست
ماردین از دیار ربیعه است و از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات مه و عرض از خط
استوا له بر روی پشته نهاده اند و در و قلعه ایست بر سنگی که بر شهر مشرفست دور
دیار رو دویست صوزام باغستان ماردین را آب ازوست و آن باغستان و اراضی که بران
آبست قریب ده فرسنگ طول دارد و عرضش کما بیش یک فرسنگ غله و پنبه و میوه حاصل دارد و اکثر
حاصل آن ولایت از ان رودست حقوق دیوانیش دویست و سی و شش هزار و دویست دینارست
معشوق پیش ازین شهری بوده و اکنون خرابست و صحرائی خوب علف زاری بسیار دارد و از یکطرف
آن آب دجله و از یک طرف آب فرات میرود حقوق دیوانیش هشت و نه هزار و پانصد دینارست
میافارقین از دیار ربیعه است و اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات مه و عرض از خط استوا
طرع شهری بزرگست و هوای خوش دارد و میوه فراوان حقوق دیوانیش دویست و بیست و
چهار هزار دینارست نصیبین از دیار ربیعه اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
و عرض از خط استوا لجع دور باروش هزار و پانصد گام است آبش از نهر هرماس
و هوایش متعفن از تعفن میوه و انگور بسیارست و شرابش بد نیست و از عفونت
هوا می شود کل آنجا بهترین کل ایرانست و در انجا عقارب قتاله و پشه بسیارست در جامع الحکایات
آمده در زمان ماقبل با فسون پشه و مگس را بسته بودند چنانکه قطعا در ان شهر نیامدندی و بعهد
صلاح الدین یوسف باروی آنرا عمارت میکردند خمها سربسته دیدند تصور گنجی کردند سرش
باز کردند پشه و مگس دیدند بر جای نهادند آن عمل باطل شد نینوی بر کنار دجله افتاده دورش
شش هزار گام مشهد یونس پیغمبر علیه السلام در قبلی آن شهرست و از شهر تا مشهد یکهزار قدم
باب دهم در اشکال ولایت کردستان و آن شانزده ولایتست و هوایش
معتدل حدودش با ولایات عراق عرب و خوزستان و عراق عجم و آذربایجان و دیار بکر پیوسته

حقوق دیوانیش در زمان سلیمانشاه ایوب قرب دویست تومان این زمان بوده اکنون
بیست تومان و یکهزار و پانصد دینارست الانی قصبه ایست معتبر و هوائی خوش دارد و
آبهای روان حاصلش غله باشد علف زارهای نیکو و شکارگاهها فراوان دارد البشر شهری
وسط است و جائی نزه و روانش جامه ارجش نام بود بهار قلعه ایست و در زمان سلیمانشاه
دار الملک بوده دربند تاج خاتون شهری وسط بوده و اکنون خرابست دربند زنگی شهری کوچکست
و هوائی معتدل و آبهای روان بسیار دارد و مردم آنجا دزد و راهزن باشند دینور شهریست
کوچک از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات مح و عرض از خط استوا الدا ارتفاعش
غله و پنبه و اندکی انگور مردم آنجا بهتر از دیگر مواضع باشند سلطاناباد چمچمال قصبه ایست از اقلیم چهارم
در پای کوه بیستون افتاده الجای سلطان بن ارغون خان ساخته جائی خوش و هوائی بغایت خوب
حاصلش غله بیشتر باشد شهرزور از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات ماح و عرض
از خط استوا لدل قصبه آنرا اوراول نیم راه گفته اند یعنی نیمه راه مداین تا آتشخانه آذر
بایجان قباد بن فیروز ساسانی ساخت در صور الاقالیم گفته اند آنرا شهرزور از ان گفته اند که
پیوسته حکامش اکراد بوده اند و سرکش و بیشتر بوده حاکم آنجا باشد کرمانشاهان آنرا در کتب
فرماسین نوشته اند از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات فح و عرض از خط استوا لد
بهرام بن شاپور ذو الاکتاف ساسانی ساخت و قباد بن فیروز ساسانی تجدید عمارتش کرد
و در آنجا چهار عمارت عالی ساخت و پسرش انوشروان عادل در ان درگه ساخت صد ذرع
و در یک جشنی بر و فغفور چین و خاقان ترک و رای هند و قیصر روم او را دست بوس کردند
شهری وسط بوده است اکنون دیهی است صفنه شدیز در ان حدود است و خسرو پرویز
ساخته در صحرای آن باغی ساخته دو فرسنگ در دو فرسنگ و بعضی از ان مشجر گردانید چنانکه میوهای
سردسیری و گرمسیری در ان بودی و باقی چون میدانی بعلف زار گذاشته و در و انواع
حیوانات سر داده تا توالد و تناسل کردندی ماهدشت ولایتی است که قرب پنجاه پاره

لدل سر سی چهار دقیقه

ده بود و بر صحرائی واقعست که متصل میدان بزرگست و علف زاری در غایت خوبیست هوای معتدل دارد
و آبش از جبال کوران حدود دست بر خیزد سرمق قلعه ایست و قصبه در پای آن قلعه هوای معتدل دارد
وسطام دهی بزرگست محاذی صفه شده بر هوای معتدل دارد و آبش از رود کولکو که از کوه بستون
و حوالیش بر میخیزد **باب یازدهم** در بیان کشور خوزستان و دوازده شهرست و ولایاتش
گرم حدودش با ولایت عراق عرب و کردستان و لرستان و فارس پیوسته است حقوق دیوانیش در زمان
خلفا زیادت از سیصد تومان بوده و درین عهد سی و دو تومان و نیم و دار الملکش ششتر در لفظ
ششتر خوانند از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات فدل و عرض از خط استوا لال هوشنگ
پیشدادی ساخت و خراب شده بود اردشیر بابکان بتجدید عمارتش کرد و شکلش بر مثال اسب ساخت
شاپور ذو الاکتاف چون از روم بایران رسید و بر قیصر غلبه کرد و پادشاهی یافت قیصر را الزام نمود
تا تدارک خرابی که در ملک کرده بود آب ششتر را شادروان گرداند و بران سدی عظیمست و جوی و شتاباد
که دار ششتر بسبب آن بندی جاری شد و مسالک الممالک گوید از ان محکمتر بندی بر هیچ آب
نبسته اند اما بندامیر که بعد از تالیف مسالک الممالک در فارس عضد الدوله دیلمی بسته است از ان
عظیمترست و شاپور ذو الاکتاف در ششتر عمارات عالیه کرد و دور آن شهر پانصد گامست و چهار دروازه
دارد هوایش بغایت گرمست و اکثر بهار و تابستان در وی سموم وزد چنانکه بشب نیز آید و بدین
سبب بر بامها سار رفتن خفتن اما آبش نیک هاضم است چنانکه گرما اعتماد بران آب غذای غلیظ خورند
مضر نبود و زمین او بغایت مرتفع و از نیکوئی زمین تخم یک دو ره از کوش کافی باشد غله و پنبه و نیشکر
نیکو می آید و میوه در انجا ارزانی بود چنانکه موسم ترنج ششتر کجا بهتر از شیراز بود و مردم آنجا سیاه چرده و لاغر
باشند و بر مذهب ابو حنیفه باشند و در ایشان تسبیح فضولی و فتنه نبود و معمول در ایشان پیاده ور افتند
و در ساله ملکش هر کوید چهار شکارگاه است بر ذیل یکی رحشاباد پانزده فرسنگ در دوازده فرسنگ
دوم دورق و بندیان بیست فرسنگ در ده فرسنگ سیم مشهد کوفی ده فرسنگ در شش فرسنگ چهارم
حویزه بیست فرسنگ در دوازده فرسنگ و از غایت گرما مردم غریب دران دیار بعد از جمله بهار اقامت

نتوانند کرد و غله که در تنور بریده باشند چون آفتاب بجوزا رسد نتوان برید حقوق دیوانی
آن شهر تمغا مقررست و بر ظاهر شهر قلعه ایست محکم **اهواز** از اقلیم سوم است طولش از جزایر
خالدات فدها و عرض از خط استوا لاها اردشیر بابکان ساخت و آن را کوره
عظیم توابع کرد و چنانکه تمامت خوزستان بدان باز خوانند **تستر** از اقلیم سوم است و شهری کوچک
و گرمسیر بر کنار رود با افتاده چنانکه خدر و مدابیان را با خشکی اندازند و قوت ایشان از ان بود
مردمش قوی هیکل دراز بالا و صاحب قوت و سیاه چرده باشند نخلستان بسیار دارد و نارنج و ترنج
و لیمو و خرماهای خوب درو فراوان بود **جندیشاپور** از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات فط
و عرض از خط استوا لاله شاپور بن اردشیر بابکان ساخت و شاپور ذو الاکتاف درو
عمارت بسیار کرد و هوای بد دارد و در انجا نیشکر بسیار بود **حویزه** از اقلیم سیم است طولش از جزایر
خالدات فدم و عرض از خط استوا لما شاپور ذو الاکتاف ساخت شهری وسط است گرمسیر
هوای و بهتر از شهرهای دیگر خوزستان حاصلش غلات و پنبه و نیشکر بسیارست و درو قوم صابیان بسیارند
دزفول او را اندمشک خوانند طولش از جزایر خالدات فدم و عرض از خط استوا لب اردشیر
بابکان ساخت بر دو جانب آن جندیشاپور نهاده است و پلی بران آب بسته اند که طول دو دو چشمه و درازی
پل پانصد و بیست گامست و عرضش پانزده گز آن پل را اندمشک خوانند و آن شهر را بدان پل باز
خوانند بر جانب شرقی بالای شهر جوئی در سنگ بریده اند و در زیر شهر بار و در رسانند و دو دولاب
بزرگ بران جوی ساخته چنانچه پنجاه گز آب بالا می اندازد و مدار آن شهر بران آبست شهری وسط است
مواضع بسیار از توابع اوست و کبد و دورق شاکرد سطران مرغزاریست نیم فرسنگ تمامت
نرگس خودروست و هم دران حدود درختانند آنرا زرین درخت خوانند شکوفه زرد و بسیار رعنا دارد
رامهرمز طولش از جزایر خالدات فوله و عرض از خط استوا لاها شاپور بن اردشیر
بابکان ساخت و رام هرمز خوانند بر و در رامز شد شهری وسط است و هوای گرم دارد و حاصلش
غله و پنبه و نیشکر فراوان بود **سوس** شهری وسطاست از اقلیم سوم و گرمسیر مهلائیل بن

قینان بن انوش بن شیث ساخت و این اولین شهریست که در خوزستان بنا کردند هوشنگ بران
عمارت افزود و قلعه ساخت و بران قلعه دیگر در استحکام شاپور ذو الاکتاف ساخت و تجدید عمارت
آن شهر کرد و شاپور خوره خواند و شکل شهر بر مثال باز نهاده کور دانیال نبی علیه السلام آنجاست
بر جانب غربی و شهر در میان آب و در انجا ماهیان انسی اند و از مردم نگریزند و کسی ایشان را از انجا نبرد
عسکر مکرم از اقلیم سوم است طولش از جزایر خالدات فطل و عرض از خط استوا لاها شاپور
ذو الاکتاف بتجدید عمارتش کرد و بوج شاپور خوانند بر دو جانب آب رود انگیه تستر نهاده است
و در اول بلفظ لشکر خوانند و لشکر بر طهمورث دیو بند ساخته شهری بزرگست از همه ولایات
خوزستان هوای آن خوشترست اما درو عقارب قتال بسیارست **مرغان** از اقلیم سوم است اردشیر
بابکان بر آب جوی برده آن جویهای آن ولایت بنا و شهری وسط است و ولایتی بسیار دارد و همه
گرمسیرست **باب دوازدهم** در شان بر و بحر فارس و در فارس نامه آمده مملکت فارس دار الملک
پادشاهان ایران بوده و شهرت کرانشان را اگرچه تمامت ایران حکم داشته ملوک فرس خوانده اند و قدرت
و شوکت ایشان چنانکه اکثر پادشاهان ربع مسکون خراج گذار ایشان بوده و کلام مجید از ان خبر میدهد
بعثنا علیکم عبادا لنا اولی باس شدید و رسول صلعم در حق اهل فارس فرموده ان الله
خیرتین من خلقه من العرب قریش و من العجم فارس و بدین سبب اهل آنجا را احبار العرب
خوانند و در معجم البلدان از رسول صلعم رویت ابعد الناس الی الاسلام الروم و لو کان
الاسلام معلقة بالثریا لتناوله فارس ملک فارس هم برست و هم بحر و هر یک علحده مشتمل
حقوق دیوانیش بموجب عهد و شرط عمر خطاب با حضرت امیر المومنین علی علیه السلام و دیگر خلفا
معین بوده است بعضی بنصف و بعضی بثلث و بهری بربع و بخشی خمس و چندی عشر بقدر حاصلش میداده اند
در عهد واثق خلیفه آنرا امین کردند بمبلغ سی و سه هزار هزار درم و صد و پنجاه هزار خروار غله
بر آورد و در سنه اثنی و ثلثمایه علی بن عیسی بزمان مقتدر خلیفه آنرا اخراج مقرر کرده اند
مبلغش شصت و سه بار هزار هزار درم که یکهزار و پنجاه تومان این زمان بوده و در عهد آل بویه

بر پنجاه و پنج هزار هزار دینار اموال حاصلش داشت که نزدیک این مقدار بود اما ایشان با دار الملک قسم
هشتصد هزار دینار حساب کردندی و اکثر اوقات آن نیز حاصل ندی و در عهد سلاجقه جهت نزدیک
عساکر و کشور کشائی تا مبلغ دو بار هزار هزار و سیصد و سی و پنج هزار رایج بوده که هم بدان
نزدیک باشد و اکنون بر دفاتر دیوانی دویست و هشتاد و هفت تومان و یکهزار و دویست دینار
رایج است و دران ولایت اکثر محصول می ستانند و از ان شهرها تمغا مقررست و شرحش متعاقب خواهد
البر یعنی ولایات مملکت فارس در قدیم پنج کوره گرفته اند و چون اردشیر خوره و اصطخر و دار ابجرد
و شاپور خوره و قباد خوره و در هر یکی چند ولایت و شهر بوده و هست حدود آن کورها ولایت عراق
عجم و خوزستان و لرستان و شبانکاره و کرمان و بحر فارس پیوسته است طولش از قومشه تا هرمز
صد و پنجاه فرسنگ عرض از یزد تا حویزه صد و بیست فرسنگ مساحتش شانزده هزار فرسنگ باشد
کوره اردشیر اردشیر بابکان اول کاسره منسوبست و درین کوره اول شهر شهری فیروزاباد
بوده و در فارس است دار الملک اصطخر گرفته بودند و آن کوره قدیم تر از دیگر کورهاست چون اکنون
دار الملک فارس شیرازست اردشیر خوره این کوره را مقدم داشتن اولیست **شیراز** از اقلیم
سوم است و شهری اسلامی و قبة الاسلام آن دیار طولش از جزایر خالدات فج و عرض از خط استوا
کط لو بروایتی شیراز طهمورث ساخت و خراب شده و بقولی در زمان سابق بران زمین
شهر فارس نام بوده است و بفارس بن ماسور بن سام نوح علیه السلام منسوبست و اصح آنکه بزمان اسلام
محمد بن یوسف ثقفی برادر حجاج یوسف ساخت و تجدید عمارتش کرد و بروایتی عم زاده اش محمد بن
قاسم بن ابی عقیل تجدید کرد تاریخ عمارتش در سنه اربع و سبعین هجری طالع برج سنبله در عهد
عضد الدوله دیلم آن شهر چنان معمور شد که درو جای لشکرش نماند در قبلی شیراز قصبه ساخت
و لشکر با بنا در و نشاندند فنا خسرو گرد خوانند و عوام سوق الامیر خوانندی و آن قصبه مرتبه رسید
که بیست هزار دینار حاصل داشت اکنون خرابست و داخل قری جومه شده و شیراز را تا زمان
صمصام الدوله بن عضد الدوله بارو نبود او جهت دفع اعدا آنرا بارو کشید دورش دوازده هزار و

پانغند کام است و درین تاریخ خرابی بکال ورده یافته بود و ملک شرف الدین محمود شاه تجدید عمارت
باروکرد و بر بالای بروج جهت محافظان از آجر خانها ساخت شهر شیراز سعده محلات است و ده دروازه
دارد و شهری در غایت خوشی امّا کوچهاش جهة آنکه در و مبرز ساختند معطر اند چه کنی می باشند و هواش
معتدلست و پیوسته همه کاری دران توان کرد و اکثر اوقات روی بازارش از ریاحین خالی نبود
آبش از قناةست و بهترین آن کاریز رکنا بادکه رکن الدوله حسن بن بویه اخراج کرده و بزرگتر
قناة قلات بندر که بکسعدی مشهورست و هرگز بعمارت محتاج نمی شود و بهار سیلاب از کوه دراک
می آید و بمیان شهر میگذرد و به بحیره کم هلونه میرود و ارتفاعات آنجا وسطاست و بیشتر اوقات
سر خوردنی بالا باشد از میوهاش انگور مثقالی بغایت نیکوست و دران شهر عموی سرو نیکوست
مردم آنجا اکثر لاغر و اسمر و سنّی و شافعی واندکی حنفی و شیعی نیز باشند و در و سادات بزرگ
صحیح النسب اند و آثار رسول هم دارند مردم آنجا درویش نهاد و پاک اعتقاد باشند و بکسب کم قانع
و از کر محترز و متمولان آنجا اکثر غریب اند و شیرازی متمول نادر افتد و اکثر مردم آنجا در خیرات
ساعی اند و در طاعت حق تعالی درجهٔ عالی دارند و هرگز ان مقام از اولیا خالی نیست و بدین
سبب او را برج اولیا گفته اند امّا اکنون بسبب ناانصافی و طمع پیشوایان کمی اشقیاست دران شهر
جامع عتیق عمرو بن لیث ساخته است و گفته اند آن مقام هرگز از اولیا خالی نبوده و بین المحراب
والمنبر دعا را اجابت بود و مسجد جدید اتابک سعد بن زنگی سلغری کرد و مسجد سنقر در وکاه زنانستان
با تابک سنقر بن مودود سلغری منسوبست و دار الشفا بعضد الدوله الدیلمی و دیگر جامعها و خوانق
و مدارس و مساجد و ابواب الخیر که ارباب تمول ساخته اند بسیارست چنانا از پانصد بقعه در گذرد
و بران موقوفات بسیار امّا ازان کمتر بمصرف استحقاق میرسد و اغلب بدست متاکله در انجا مزارات
متبرکه مثل امام زادکان محمد و احمد بن موسی الکاظم علیهم السّلام و شیخ عبد الله خفیف که آن را
اتابک زنگی سلغری عمارت کرد و وقف معین فرمود و شیخ بهلول مرحب عمارتش کرد و باباکوهی
و شیخ روزبهان و شیخ سعدی و شیخ کیا و حاجی رکن الدین راز کو و امثالهم فزاوان است

چوور اکثر مدارس و خوانق و مساجد مقابر خواص است و عموم مقابرش بعضی در اندرون شهرست
و برخی بیرون بچند موضع متفرق خوق و بولسنی آنجا مقامی مقررست و اکنون چهار صد و پنجاه
مزار و بیار رضا منی آنجاست و لایتش تمامت فارس از توابع اوست آنچه بدان شهر مخصوص است و حوالی
آن حومه میخوانند بیجده پاره ده است آبش از قناتست و در هوا مانند شیراز حاصلش غلّه و میوه بود
و اندکی میوه از همه نوع اعمال سیف ناحیتی چندست بر کنار دریا همه گرمسیر و بیشتر عرب مقام دارند
و آب و هوایش سخت مخالف و بعضی از ان ولایات بسفایی زهیر و بعضی بسیف عمارت منسوبست
و حاصلش جز خرما و غلّه نبود بوشکانات چند ناحیتست همه گرمسیر و در و خرما بسیار بود
و دران ولایت شهر نیست و حاصلش غلّه و خرما باشد توج در قدیم شهری بزرگ بوده
و عرب نشین و گرمسیر و در پایانی است که در و آب روان نیست و اکنون خرابست جیر شهری
وسطاست بزرگتر از کوار هوای معتدل دارد و دران حدود از ان لطیف تر آبش کوار نده است
و زمینش غلّه بوم و میوهای گرمسیری و سردسیری در و باشد و قلعهٔ محکم دارد و در و نخچیر کوهی و دشتی
فراوان بود خیفان دهی بزرگست و در تلفظ خانکان خوانند بر راه فیروزآباد دست بدخت
و سنگها و کوهستان درشت و لکام کیرها سخت و پیوسته آن راه از دزدان پیاده مخوف
باشد هوایش معتدلست مردم آنجا کوهی طبع باشند آبش از ان کوههاست و آن منبع
کوه براره است که بفیروزآباد رود و محصولش غلّه و پنبه سروستان و کوبجان ولایتیست گرمسیر
و آب و هوایش مخالف بود و درخت خرما بسیار بود حاصلش غلّه و خرما خمایجان در قدیم شهری
بزرگ بوده است و پر نعمت و مشرع سفر بحر در روزگار دیالمه مشرع سفر از انجا بافیس
افتاد و هوایش بغایت گرمست و آبش از باران در مصانع محافظت نمایند و دو سه چشمه نیز دارد
حاصلش غلّه و خرما مراسمع بحرم و حورشی از توابع آن بوده است میمکان چمکان شهری خوش
بوده است و از عجایب بنا زیرا در میان شهر رودی میگذرد و بران رود پلی ساخته اند
طرف بالای پل سردسیرست و درختان جوز و حار و امثال آن بطرف زیر پل گرمسیر و درختان

نارنج و ترنج و شراب انگوری آنجا چنانست که تا دو سه چندان آب برو ننهند نتوان خورد و مردم
آنجا مسکین و مزارع باشند و دهی بزرگست از توابع آنجا فیروزآباد از اقلیم سیوم است طولش
از جزایر خالدات نول و عرض از خط استوا لج که در اوّل ساخته بود و خور نام کرده در میان
شهر عمارتی عالی ساخته و چندان بلند گردانیده که هوایش خوش شده و از کوه فوارهٔ آب بران بالا
برده و بر گرد آن دو گه عظیم کرده آن عمارت را ایوان خوانندی بوقت آنکه اسکندر رومی فتح بلاد
میکرد و جهة آنکه همه طرف بدانجا رفتن بکریوه فرو می بایست رفت از فتح آن عاجز شد آب رود حسنستان
از ممر اول بگردانید و سر در انجا داد تا آن شهر خراب شد و بحیره گشت اردشیر بابکان خواست
که آن بحیره خشک کند تا برانجا شهری سازد براه معمار بر طرف تنگ نقبی برید و بوقت آب گشودن
زنجیر بر میان خود بست تا سالم ماند آب قوت کرد و زنجیر بگسست و او را هلاک گردانید و
برو رفرو دمی افتاد تا در ره شد اردشیر بران زمین شهری ساخت و اردشیر خوره نام کرد عضد الدوله
دیلم تجدید عمارتش کرد و فیروزآباد خواند هوایش گرم و متعفن است و آبش از رود حنیفا و اکنون
آب براره مشهورست کلابش خوشبوی تر از دیگر ولایات مردمش ستر و لصلاح باشند کارزین
و فیروزآباد شهری وسطاست دفیر شهری کوچک وایرز همچنین کوچک و هر سه گرمسیرند
و در انجا درختان خرما بسیار رند آبش از رود در کانست و نکار درین قلعه محکم است و از رود
زکان آب بدانجا برده اند و کاریان مواضع بسیار از توابع این عمل است کران و ایرهستان
در پایانست و گرمسیر بغایت چنانکه تابستان آنجا معدودی چند باشند و آب روان ندارد و کاریز
غلّه همه آنجا دیمی بود و از میوه جز خرما ندارد و همه در کوهها نشسته تا در زمستان از آب باران حوض
و تابستان درخت را نه دارد و مردم آن ولایت اکثر و زد و راه زن و پیاده رو باشند
و مردم غریب جز سه ماه سرما در انجا نتوانند بود و بدین سبب آن گروه عصیان بسیار نمایند
کوار شهری خوشست و توابع بسیار دارد و هوایش بگرمی مایل و آبش از مکان بهمن اسفندیار
بر آب رود بندی بسته تا آب بالا آمد و دیها بران مزروع کشت غلّه و پنبه بسیار باشد و اکثر

حوایج نیز از انجا آورند از میوهاش نار و آبی و بادام نیکو بود و دران حدود نخچیر فراوان باشد
صاحب فارس نامه گوید اهل آنجا جلف و کثیف طبع باشند و متابع مذهب شافعی باشند
ملوستان پایانیست سی فرسنگ در سی فرسنگ بر ساحلش دریا و در انجا دهها و سیح آب ندارد
و حاصلش جز غلّه دیمه نبود اگر در آذر ماه و دی ماه که آخر خریف و اوّل شتا بود باران باشد
یکمن تخم کاشش هزار من ریع دهد و اگر باران نیاید زیان رود و هنگام سرما آنجا زراعت کنند
چون هوا گرم شود بگذارند به زیکران آنجا بدروند یعنی مزارع و یمنی درونده بدارند میمند
شهری کوچکست و گرمسیر غلّه و خرما و انگور و همه میوه دارد و مردم آنجا بشه در سرمهرگان دوشهرست
مانند مینا و شیراز از آب روان دارد و باغستانش اندکی بود و انگور و میوهای سردسیری باشد
و دران حدود نخچیر بسیار بود و مردم آنجا سلاح و دزد باشند و بی باک کوه اصطخر در ملک فارس هیچ
از اصطخر هیچ عمارت نبود این کوره بدان شهر باز خوانند از یزد تا هزار درخت در طول از
قهستان تا به سر بوده و در عرض توابع آن کوره است اصطخر از اقلیم سیم است طولش از
جزایر خالدات محر و عرض از خط استوا لط بقولی کیومرث بنیاد کرد و بروایتی
پسرش اصطخر نام و هوشنگ بران افزود و جمشید با تمام رسانید تا چنانکه از حد خرک تا آخر
رامجرد مسافت چهارده فرسنگ طول آن بود و عرض ده فرسنگ و در انجا چندین عمارت و زراعت
از وصف بیرون و سه قلعهٔ محکم داشت بر سر سه کوه یکی معروف باصطخر دوم شکسته سیوم شکوان
و آن را سه گنبدان گفتندی مؤلف فارس نامه گوید جمشید در اصطخر در پای کوه سرایی ساخته
بود از سنگ خارا سیاه و آن درگه چارسوست یکجانب در کوه پیوسته و سه طرف در صحرا شود
و بر بلندی سی گز و بدو طرف نردبان بر و رفتندی و بران درگه ستونها از سنگ سفید مدوّر کرده
و بران نقاری چنان باریک کرده که بر چوب نرم نتوان کرد بر درگاه دو ستون مربع نهاده
و پارهای این ستونها هر یک زیاده از صد هزار من باشد و دران نزدیکی بدان شکل سنگی است
دیگر آن اماسک خون میکند بر جراحات و با انجا صورت براق مصطفی صلعم کرده اند رویش

بشکل آدمی چو تاج بر سر و دست و پای و دم بر صفت گاو و صورت جمشید بشکلی بحت زیبا
و دران کوه گرمابه از سنگ کنده اند چنانکه آب گرمش از چشمه زاینده است و بآتش محتاج نیست
و بر سر کوه خمها عظیم بوده است عوام آنرا زندان باد گفتندی بوقت ظهور اسلام چون اهل اصطخر
چند نوبت خلاف عهد کردند و غدر راندند بشمشیر مسلمانان درانجا قتل و خرابی عظیم کردند و در عهد
صمصام الدوله دیلم امیر قتلمش لشکر کشید و آنرا بکلی خراب گردانید و بقدر دیهی مختصر ماند و عمارت
جمشیدی نو تیا و چندی باید که چشم را مفید است و گنج اند که آن نو تیا آنجا چون افتاده و
اکنون مردم ستونها که دران عمارت مانده چهل منار میخوانند و در مجمع ارباب الملک گوید آن ستونها
آن عمارت خانه های بت بهمن است و در صور الاقالیم آمده که آن ستونها از مسجد سلیمان پیغمبر ع
بوده است و شاید که خانهٔ جمشید اسلیمان ع با مسجد کرده باشد و هر سه روایت صحیح است و چون
عرصهٔ اصطخر طویل و عریض بوده بعضی از مواضع که اکنون مرودشت میخوانند داخل آن عرصه بوده
از ارتفاعاتش غله و انگور بهتر بود و از میوه هایش سیب شیرین خوب می باشد **ابرقوه** از اقلیم
سیم است اوّل در پای کوهی ساخته بودند بعد ازان در صحرا که اکنون شهر است شهری کوچک و هوای
معتدل دارد و آبش هم از کاریزست و بیشتر زرد و غله و پنبه نیکو می آید مردمش اکثر پیشه ور و بطاعت
و عبادت مشغول از مزار اکابر درانجا تربت طاوس الحرمین و آن تربت را خاصیتی است که اگر
سقف میکردانند خراب میشود تا بر تربه که سایبان کرباس نمی پذیرد گویند که ابرقوه اگر جهود
چهل روز ماند نماند و بدان سبب جهود درانجا نیست و اگر از جایی بیمی آید و پیش از چهل روز
باید مراجعت کند و مواضع بسیار از توابع ابرقوه است از جمله ده مراغه و درانجا سرو است که در
جهان شهرتی عظیم دارد چنانکه در عهد کیانیان سرو کشمیر و بلخ شهرتی دارد و اکنون این از آن
بلندتر و بزرگترست و درخت سرو در ایران مثل او نیست حقوق دیوانی ابرقوه تکیه دو
چهل هزار و چهارصد دینارست **اقلید و سرمق و ارجان** اقلید شهری کوچکست و حصاری دارد
هوایش معتدلست و آب روان دارد و در و ازهمه نوعی میوه بود و غله بوم است و سرمق هم

شهری کوچکست و در همه حال مانند اقلید اما زرد آلو سرمق بغایت شیرین باشد و ازان خشک کرده
به بسیار ولایت برند و مواضع بسیار و توابع اقلید و سرمق و ارجان است **توان و ده شب** توان شهری
کوچکست و غله بوم و میوه و هوای معتدل و آب روان و در مرودشت ولایت بزرگ و همان صفات دارد
بیضا شهری کوچکست در مرغزار سغید دارد و بدان سبب بیضا خوانند گشتاسف بن لهراسب کیانی
ساخت هوای معتدل آب روان و غله بوم و میوه رود است و مواضع بسیار از توابع بیضاست
و مرغزاری دارد ده فرسنگ در ده فرسنگ و از بیضا علماء منجم خاسته اند چون قاضی ناصرالدین
ابوسعید عبدالله بن محمد بن علی البیضاوی صاحب تفسیر قاضی و دیگر اکابر **جویم و اباده و ذار** هر سه شهری
کوچکست و هوای معتدل آب روان و میوه بسیار دارد و آباده هم شهری کوچکست با قلعه استوار
و هوای معتدل دارد و آب روان و میوه بسیار و درانجا غله و انگور بسیار بود و مواضع بسیار
از توابع اوست حقوق دیوانیش بیست و پنجهزار و پانصد دینارست **رامجرد** ناحیتی است
برکنار آب کُر و بندی بران آب بسته بودند تا بسیار آب پیدا کند چون خرابی بحال او راه
یافت آن ولایت متاصل گشت اتابک جاولی آن بند را عمارت کرد و آن ولایت باز معمور شد
و قصبهٔ این شهرستان آن عمل است حقوق دیوانی آنجا پنجاه و دو هزار و پانصد دینارست
قومشه در ما قبل آنرا از ملک عراق شمرده اند و سرحد عراق و فارس است و در حوالی قلعه کلین را
و چند موضع توابع دارد و از اعمال قومشه است هوایش نزدیک اصفهان است و آبش از قنات
حاصلش غله و میوه و انگور بود طبع و خوی مردمش مانند اصفهان و درانجا سوسن و هوایی بود
کرمال علیا و سفلا هر دو از رود کر آب میخورند علیا از بندامیر که عضدالدوله دیلمی ساخت
و سفلی از بند قصار که اتابک جاولی تجدید عمارتش کرد **مایین** شهرکیست درمیان کوهستان
بر راه کوشک زرد هوایش معتدل است بسردی مایل آب روانی دارد و حاصلش غله و میوه
مردم آنجا بیشتر زرد باشند و درانجا مزار شیخ کل اندامست و در پای کریوه مابین مزار
امامزاده اسمعیل بن موسی الکاظم است ع و آن شهرک قصبه عمل امجردست **یزدخواس و ده گرد**

دو ده اند و چند ده دیگر چون سروستان و اماده و غیر آن از توابع آن و همه سردسیرست و غله بوم
و جز جوز هیچ میوه ندارد **ده مورد و ارادان** دو ده است نزدیک بهم توان هوایی سرد دارند
و مورد بسیار باشد و غله فراوان بود و ده چند از توابع آن **کورهٔ دارابجرد** بداراب بن بهمن منسوب است
ولایتی که اکنون شبانکاره میخوانند و علیحده بابی در ذکرش بجای خواهد آمد اکثر ازین کوره بوده است
آنچه از کورهٔ فارس میشمارند یاد کنیم **جهرم** شهری وسطست بهمن اسفندیار ساخت و مواضع
بسیار از توابع آنجاست هوای گرم دارد و دران ولایت غله و پنبه و میوه بود و آب روان و کاریز
دارد و دران حدود قلعه محکم است آنرا خرمشه خوانند **جوم ابی احمد** از ولایت ایراهستان
و ولایت ایراستان از کورهٔ اردشیر خوره و جوم آنرا کورهٔ رود خوانند گرمسیرست آبش از کاریز
و چاه حاصلش غله و خرما و دران ولایت قلعه ایست شمیران خوانند اهل آنجا سلاح ورز و دزد
و پیاده رو باشند **سینا** از اقلیم سوم است طولش از جزایر خالدات **محرید** و عرض از خط
استوا **ل ه** در اول فسا بن طهمورث دیو بند ساخته بود و خراب شد گشتاسف بن لهراسب
تجدید عمارتش کرده **ید** نبیره اش بهمن بن اسفندیار اتمام یافت و ساسان نام کرد و در اوّل مثلث
بوده بعهد حجاج یوسف عاملش آزادمرد بفرمان او آنرا ازان شکل بگردانید و تجدید عمارتش کرد
چون از شبانکاریان خرابی یافت اتابک جاولی باز معمور گردانید شهری سخت بزرگ بوده است
و اعمال و نواحی بسیار دارد و هوایش گرمست و آبش از قنات آب رود ندارد و میوهٔ گرمسیری
و سردسیری نیز باشد از نواحیش شق رودبار و میشکانات گرمسیرست و غله بوم و دیگر نواحی
بسیار دارد که ذکر آن تطویل می انجامد **کوره شاپور خوره** این کوره بشاپور بن اردشیر بابکان
مشهورست در اوّل شهری بزرگ و شاور بوده اکنون کازرون است **کازرون** از اقلیم
سوم است طولش از جزایر خالدات **مو** و عرض از خط استوا **لطکر** و اصل سه ده
بوده است نوزد و دریست و راهبان طهمورث دیو بند ساخته چون شاپور نشاور ساخت
آنرا از توابع نشاور کرد فیروز بن یزدگرد بن بهرام گور آن را شهری کرد و انید و پسرش قباد

بران عمارت افزود و شهری معظم شد چون در اصل سه ده بود اکنون نیز عمارت آن شهر متفرق بود
و دران کوشکهای محکم و معتبر که هر یک همچو قلعه باشد هوایش گرمست و آبش از کاریز بود که بدان
دهها منسوبست و اعتماد بر باران دارند میوه هاشان نارنج و ترنج و لیمو و انواع میوه های گرمسیری
و در و نوعی از خرمات آن را جیلان خوانند مثلش در جهان نیست و آنجا پنبه بسیار بود و قماش
کرباسی از کازرون بهمه اطراف برند و اندکی کتان نیز باشد و اگر قماش آنجا جز از آب کازرون
شوئید طراوت نپذیرد و مردم آنجا شافعی مذهب اند و درانجا مزار شیخ ابو اسحق ابراهیم بن
شهریار کازرونی و آن حریمی شده است و مزارات دیگر اکابر بسیارست که ذکر آن طولی دارد
و نواحی بسیار از توابع کازرونست **شاور** از اقلیم سوم است طولش از جزایر خالدات
مو و عرض از خط استوا **ل ه** طهمورث دیو بند ساخت و دین دلا خوانند اسکندر رومی
بوقت فتح فارس آنرا بکلی خراب کرد شاپور بن اردشیر بابکان از نو عمارت کرد و شاپور
خواند و اصل آن با شاپورست بمرور ایام از اداء عام حروف شاور شد هوایش گرمست
و شمالش بسته متعفن است و آبش از رودی بزرگ که بدان شهر باز خوانند حاصلش غله و
و برنج و خرما و نارنج و ترنج و لیمو و انواع میوه های گرمسیری و آنجا قیمتی زیاده ندارد و آینده
و رونده را از خوردن باز ندارند و مشمومات چون نیلوفر و بنفشه و یاسمن و نرگس بسیار بود
و ابریشم نیز خیزد و مردم آنجا شافعی مذهب اند و بر ظاهر شاپور شکل مردی سیاه است بهیکل
بزرگتر از مردی بعضی گویند طلسمست و بعضی گویند مردی بوده خدای تعالی او را سنگ گردانیده
شاهان آن ولایت او را معزز و مکرم دارند و بزیارتش روند و درد و غن مالند **شادور**
ناحیتی چند است مابین فارس و خوزستان و هوایش معتدل مایل بگرمی آب روان بسیار دارد
و اکثر خرابست **بزم دان** دو ناحیه است و دهها بزرگ دارد و درمیان شکستها و نشیب
و بالای خاکیست هوایش سردست باعتدال مایل و درو درختان و انواع میوه هاست خصوصاً
جوز که بسیار باشد و مردم آنجا سلاح ورز باشند و دزد و دوشبو چنانکه در شب بیت فرسنگ راه

جره در تلفظ کره خوانند شهری کوچکست در زیر شیراز واقع و بنداییه که از عمارت عالیست بر بالای شیراز
و درین معنی گفته اند **بیت** از خطه شیراز گشتی طلب ** که زیر کره دارد و از بالا بند ** هوایش گرمسیرست
و آبش از رودی که بر آن شهر منسوبست حاصلش غله و خرما و مردم آنجا بیشتر سلاح ورز باشند موضعی چند از
توابع آنجاست **خنفر و کاریان** دو شهر در میان کوهستان گرمسیر واقعست و جز خرما میوه دیگر نبود و غلات
بر دیمی و سیم آبی و مردمش سلاح ورز و دزد و راهزن **ماهان و دره جل** دو ناحیت است هوای سردسیرست
درخت جوز و انار بیشتر باشد و از انجا عسل فراوان خیزد و نخچیرگاهست مردم آنجا سلاح ورز و مکاری
باشند **صرام و بازرنگ** دو ناحیت است میان بروخشم و لرستان هوایش بغایت سردست و آبش
از آن کوهها اکثر اوقات از برف خالی نبود و راههای سخت و دشوار دارد و آب روانش بسیارست
و نخچیرش نیکو و مردمش مکاری **بوسحان و شعب بوان** بوسحان در تلفظ نوبندگان خوانند از اقلیم سوم است طولش
از جزایر خالدات **صه** و عرض از خط استوا **ل ه** شاپور بن اردشیر بابکان ساخت شهری بزرگ
بوده است در ایام حضرت ابوسعید کازرونی آنجا خراب گردانید که مأمن دزدان شده اما یکباره خالی
با حال عمارت آورد و هوایش گرمسیرست از همه نوع میوه ها و ثمرات در انجا باشد آبش از کوههای که در حدود
آنست و شعب بوان از متنزهات مشاهیر جهانست دره ایست در میان دو کوه طولش سه فرسنگ و نیم و عرض
یک فرسنگ و نیم همه درختستانست با نواع میوه ها و هوای در غایت خوبی و اعتدال و دیهای فراوان
در میان دره و رودی بزرگ روانست و بر هر دو طرف سر آن کوهها اکثر اوقات از برف خالی نبود و در
عرصه مذکور قطعا از کثرت درختان آفتاب بر زمین نیاید و چشمه سارها بسیار و آبهاش زلال است
و حکما گفته اند من محاسن الدنیا اربعة غوطة دمشق و سغد سمرقند و شعب بوان و مرج شدان و ازین
چهار موضع شعب بوان و مرج سدان از حساب ملک فارس است و بوسحان را دیگر نواحی و توابع
سهلی و سم حلی و قلعه سفید در زیر یک فرسنگی آن شهرست و در ولایت بوسحان نخچیر بی اندازه بود
کوره قباد خوره قباد بن فیروز پدر انوشروان عادل منسوبست **ارجان** در تلفظ ارغان میخوانند از
اقلیم سوم طولش از جزایر خالدات **فول** و عرض از خط استوا **ل به** قباد بن فیروز ساسانی ساخت

در اول

در اول شهری بزرگ بوده است با توابع و نواحی بسیار بر روزگار استیلاء ملاحده لعنهم الله
خرابی تمام بحال ایشان راه یافت هوایش گرمسیر عظیم است و آبش از رود طاب که در میان آن ولایت
میگذرد و بر آن آب پولی ساخته اند آن را پول بکان خوانند و آن زمین را ربی نیکوست و از همه نوع
میوها باشد و خرما بسیار بود و نارنج و لیمو آنجا سخت نیکو باشد و مشمومات خوب بود و در آن چند قلاع است
چون قلعه طنبور و دژ کلات و خرابی آن شهر از ماکیان آن قلعها بوده است مردم ارغان شر مصلح و
بخویشتن مشغول باشند بوسانک سرحد فارس و خوزستانست از اکابر شیخ ابوالحسن شیرازی
با وجاه آسوده است **جمه** پارسیان آن را رشهر خوانند و برهمان معروفست لهراسب
کیانی ساخت و شاپور بن اردشیر بابکان تجدید عمارتش کرد شهری وسطست بر کنار دریا
هوائی بغایت گرم و متعفن دارد و تابستان اهل آنجا را الاشی در حفته البلوط بندند و الا از کثرت عرق
مجروح گردند حاصلش خرما و کتان و شهری بود و اکثر مردم آنجا تجارت دریا کنند و در ایشان هیچ فضولی
نبود بلکه بر من دیگران باشد و از انجا بدژ کلات یک فرسنگ و فسا سان بیشتر مردم از بهر خوشی هوا
روند **دورزیل و مدکان** این نواحی میان ارغان و دیگر نواحی فارس است و حبس باره گاه است و این
ولایت در آب و هوا مانند ارجان است **جنابا** جنابا طهمورث دیو بند ساخت پارسیان
گنبه خوانند یعنی آب گنده و موضعی را که چنین نام باشد سرحی دکر محتاج و چهار ده از اعمال آنجاست
و شهریست بر کنار دریا **طاوجان و هو دری** از اعمال وجان است و آب و هوا و محصول مانند آن
و بیکار محتاج نیست و موضعی چند از اعمال آنجاست **مهروبان** پارسیان ماهی روبان خوانند
شهریست بر کنار دریا چنانکه موج دریا بر کنارش میزند و چند موضع دیگر از توابع آنست هوای گرم
و متعفن دارد و اما مشرعه دهانست چنانکه هر که از راه فارس براه خوزستان بدریا رود و آنکه
بصره بخوزستان رود عبورشان بر انجا بود جز خرما هیچ میوه نبود و حاصلش اکثر از کشتیها باشد
و آنجا گوسفند کمترست اما بز بسیارست مولف فارسنامه گوید از یک برهنا و رطل سر دوشیده اند

و بزرگان سیم آنجا بسیارست و بدیگر ولایات نیز برند **سیراف** شهرکی بر کنار دریا و حصاری دارد
و درخت خرما بود و هوایش گرم و متعفن است حاصلش کتان و روغن چراغ باشد اما کتانش را دادستی
نباشد اهل آنجا سلیم و زبون باشند درین پنج کوره مذکوره قلاع و مرغزارهای خوبست آنچه معتبرست
یاد کنیم **قلاع** اکنون شانزده قلعه معروفست و مشهور در زمان ماقبل هفتاد و چند قلعه در ملک فارس
بوده است چون فارسیان با سلاحقه نافرمانی کردند و سلاحقه اتابک چاولی را بفتح آن دیار فرستادند
و بقهر اکثر آن قلاع را خراب کرد و بعضی که بمطاوعت در آمدند بر قرار بگذاشت و گمانان نشاند کنون
از آن قلاع آنچه مشهورست اینست **قلعه سپید دز** در فارسنامه آمده که آن قلعه در قدیم آبادان بوده است
و از مدتهای آن معلوم نشد و سالهای دراز خراب بوده و در اوایل عهد سلاحقه ابونصر مروانی آن را
با حال عمارت آورد و آن قلعه بر کوهیست که دورش بیست فرسنگ و با هیچ کوه پیوسته نیست و جز یک راه
ندارد و بر سر زمین نرم و هموار و چشمهای آب خوش و باغات و میوه اند کی زراعت دارد و در آن
زمین چاه بسیار فرو برده و آب خوش دیده و هوای معتدل درست دارد و در زیر قلعه دزکی است آئین
اش کی خوانند حصاری محکم دارد و پیرامن آن کوه میدان فراخ و نخچیرگاههای خوبست و عیب آن قلعه
جز آن نیست که مردم بسیار نگاه توان داشت و چون پادشاهی مستقیم الدوله قصد آن کند اولی باشد
قلعه اصطخر در فارسنامه گوید در ملک هیچ قلعه از آن قدیمتر نیست و سر استحکام که جهت قلاع ممکن بود
در انجا کرده اند و در قدیم آن را سه گنبدان خوانده اند زیرا قلاع شکسته و سکوان در ما حول آنست
بر آن قلعه دره شکل زمینی عمیق بود که آب باران در و رفتی و از یک طرفش بصحرا افتادی عضدالدوله بر آن
طرف سدی بست و آن زمین را بجاروج و سنگ با حوضی ساخت که بسفده پایه نردبان در و روند
و دیگر باس و قیر و موم و صاروج چنان محکم کرد که قطعا آب نبرد و چندان آب در آن جمع میشود که
هزار مرد اگر یکسال از آن بکار برند یکپایه فرو نشیند و آن حوض ستونها در میان ساخته اند و
گردانیده تا از تغییر هوا آب سالم ماند و بیرون ازین مصانع دیگر دارد و هوای آن قلعه معتدلست

و عیب آن

و عیب آن قلعه آنکه حصار بلیغ نتوان داد **قلعه اصطخریار** قلعه محکمست و بدین سبب آن را بدین نام خوانند
که در استحکام مانند اصطخرست هوای خوش و مصنعه دارد و بر چشمه زاینده نیزست **قلعه اباده**
در استوای کمتر از دیگر قلاع است و در مساحت کوچکتر و هوای معتدل دارد و آبش از مصنوعاست
و مجال جنگ دارد **دژ ابرج** کوهیست بالای ابرج که یک نیمش استحکام دارد و یکنیمه نه و بدین نیمه
ابرج جنگ توان کرد و بر آن کوه آب روانست که بده میرود **قلعه تیر خدا** بر سه فرسنگی شیرازست
بطرف جنوب مایل بشرق بر کوهیست که با هیچ کوه پیوسته نیست و بر انجا چشمه مختصرست و در پای قلعه
چشمه دیگرست و در حوالی قلعه یکروزه راه آبادانی و علف چهارپایانست و بدین سبب آن را محصور
نتوان کرد و اکنون در دست جلال الدین طیب شاه تمتر کالت هوایش بگرمی مایل است **قلعه بر خدا**
این قلعه بحمره است بر کوهی در غایت بلندی و بدین سبب آن را بدین نام خوانند هوایش سردست باعتدال
مایل و آبش از مصانع **قلعه خرشه** بر پنج فرسنگی جهرم بر کوهی بلند نهاده است هوایش معتدلست بگرمی
مایل خرشه نامی که از قبل برادر حجاج یوسف عامل جهرم بود ساخت و باعتماد آن حصن و مالی که داشت
بر منسوب خود عاصی شد و بدین سبب جایز نداشته اند که هیچ عامل صاحب قلعه بود جهت آنکه غرور
زیادتی مال با عز و حصن قلعه یار شود اکثر آنکه دماغ را افساد آرد و بعصیان انجامد **قلعه جرم**
قلعه محکمست بولایت فسا هوایش معتدلست بگرمی مایل و آبش از مصانعست **قلعه فوران** قلعه است هوایش
سردست و آبش از چاه **قلعه خوار** بحدود عبد جان جائی محکمست و هوای گرمسیرست و آبش از
مصانع است **قلعه رم روان** بر کوهی عظیمست بچهار فرسنگی فیروز آباد آن را مسعودیان ساخته اند
هوائی خوش و آبی سرد دارد و غله بسیار توان نهاد و بجنگ نتوان ستد **قلعه شهاده** جائی
استوارست بحومه ابی احمدست هوایش گرمست و آبش از مصانع **قلعه شمیران** در استواری
کمتر از دیگر قلاع است و گرمسیر سخت و بر کنار آب مکان نهاده و از آن قلعه دزد دیده بر آن قلعه
برده اند **قلعه کارزین** بحدود ارغان از محکمی بکم نگاه توان داشت هوایش معتدلست و آبش
از مصانع و غله در انجا چند سال از آفت ایمن بود و بیرون ازین قلاع ولایتان را به بستان برده زا

حصاریست که هر یکی قلعهٔ محکمست بعضی بر سر کوه سنگ و بعضی بر پشتهای خاک و بعضی بر زمین هموار همه گرفت
قلعهٔ گنبد ملغان در ملک فارس مرغزار بسیارست آنچه بزرگترست و مشهورتر یاد کنم مرغزار اورد اکنون نیکو
زرد و در حدود مشهورست علفزاری خوب و طویل و عریض است و چشمهای بسیار دارد و هوایش سرد است
و علفش در غایت سازکاری دارد و دیههای بزرگ دران حوالی و در بحر و طرخان و غیره است طول این
مرغزار ده فرسنگ و عرض پنج فرسنگ مرغزار دشت رون علفزاری نیکوست و آبدان و چشمها دارد
هوایش اندکی از مرغزار اورد کمترست و رباط صلاح الدین و قول شهریار درین صحراست و آن علف نیز
بر چهارپا سازگارست طول این علفزار هفت فرسنگ در عرض پنج فرسنگ مرغزار دشت ارژن بر کنار بحیره است
که دران صحراست و دران حدود بیشه ایست و دران شیران شرزه باشد طول این مرغزار دو فرسنگ
و عرض یک فرسنگ و میان شیراز و کازرونست و در میانش آبی ایستاده و دران حدود بیشه ایست و جای
شیران طول این پنج فرسنگ و عرض سه فرسنگ مرغزار ارشان بحدود حوم ابی احمدست یک فرسنگ در یک
فرسنگ طول و عرض دارد مرغزار بهمن بحدود ناحیهٔ لارست و سردسیرست طولش هفت فرسنگ در عرض سه فرسنگ
و علف عظیم دارد مرغزار بند و کالند به سه فرسنگی صیاست و علفزار نیکو ده فرسنگ در ده فرسنگ مرغزارست
و چشمهای نیکو مرغزار هینا علفزاری در غایت خوشیست چنانکه مانندش کم جایی بود و پیرامونش همه
ولایت معمورست و در وی چشمهای بسیار و آب روان و بوقت الحمد حواشی بحیره شود و هنگام گرما خشک
گردد و این مرغزار ده فرسنگ در ده فرسنگ است و علفی سازگار دارد و حکما در باب خوشی آن موضع
و غوطهٔ دمشق و صغد سمرقند و شعب بوان گفته اند بهشت اینها اگر ده شد مرغزار خالی بر کنار آب
افتاده و جای حرم و گیاهش زمستان چهارپایان را موافق بود و تابستان زیان دارد و طولش سه فرسنگ
و عرض یک فرسنگ مرغزار کالان بجوار مادر سلیمان علیه السلام است طولش چهار فرسنگ است اما عرض کمتر
دفتر مادر سلیمان از سنگ کرده اند خانهٔ چهارسوست در فارس نامه آمده که در آن خانه نتوانند نگریدن از خوف
کور شدن اما ندیدم که کسی آزمون کرده مرغزار کام فیروز مرغزاری تازه است بر کنار رود کر شیر و معدن
شیرانست و علفش بغایت نیکوست اما از بیم شیر چهارپا کم برند مرغزار کمین و ... فرنخان از مرغزارهای

معروف نیست اما گیاهش با چهارپایان سازگار بود و بهتر از دیگر جاها باشد مرغزار نرگس بجوار کازرون
و وره بحدود و حان ... طولش سه فرسنگ و عرض دو فرسنگ است و گیاه این مرغزار همه نرگس خودرو است
چنانکه تمامت صحرا فرو گرفته است و شهرتی عظیم دارد و از بوی نرگس دران مرغزار سر خوش و دل
تفریح یابد و بیرون ازین مرغزارهای کوچک متفرقه بسیارست ذکرش تطویلی دارد ابحر که از حد
هند تا عمان و بحر فارس است از حساب ملک فارس شمرده اند و بزرگترین آن بکثرت مردم و نعمت جزایر
قیس و بحرین است و حکام قیس در ایام سالف اکثر ولایات ایران تخصیص ملک فارس را از توابع قیس شمرده اند
و قیس را دولت خانه گفته اند حقوق دیوانی آنجا اکنون بر دو خانه چهارصد و نود و یک هزار و سیصد دینارست
و جزایری که ذکر میرود همه از توابع دولت خانهٔ قیس است قیس از اقلیم دوم است طولش از جزایر
خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible] و آن جزیره ایست که به چهار فرسنگی ساحل میرود و آن شهر
چهار فرسنگ در چهار فرسنگ است و در وی شهر قیس است و بران زرع و نخل است و آنجا غوص مروارید است
هوایش بغایت گرمست و آبش از باران که در مصانع جمع شود و در فارس نامه گوید که عیش از کوه اردشیر خوره آ...
بحرین از اقلیم دوم است طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible] و آن جزیره ایست که ده
فرسنگ در پنج فرسنگ و بران جزیره آب روان و باغستان و دیهات شهرستان آن را ... خوانند
اردشیر بابکان ساخت و در زمان سابق آن را با لحاج و قدیف و ارزو فرهوق و سوه و شابور و درین
و عامه از ملک عرب شمرده اند اما اکنون جزیرهٔ بحرین داخل فارسست و آن دار الملک ایران لیکن
درین کتاب در صورت طول و عرض ایران که در ماقبل یاد کرده شد خارج ایران افتاده است و جزایر ...
و لحاو دیگرها اکثر اوقات مطاوعت حکام بحرین می نمایند از میوهای بحرین خرمای خوب است و از آنجا بسیار
ولایات برند و عرب در جهل مثل زدن گفته اند شعر ابدی لمستبضع تمر و حامل الوشی ابدا الی الیمن
هوای بحرین بغایت گرمست و آبش از عیون و قناة مردم آنجا بعضی مسلمان و پاک دین اعتقاد باشند
و بعضی در روز دی علوی تمام نمایند و غلبه تمام در کشتیهای تجار زنند و مال برند در مسالک الممالک گوید که
در بحرین مقام کند سپرزش بزرگ شود چنانکه شاعر گفته است شعر و من یسکن البحرین یعظم طحاله

و کحد ما فی بطنه و هو جائع ابرون جزیره ایست فرسنگی در فرسنگ و در وی زرع و نخلست و در فارس نامه
آمده کوره اردشیر خوره گفته اند ابرکافان جزیره ایست شش فرسنگ در سه فرسنگ و مردم آنجا بیشتر
و بهتر از جزایر دیگرست و ... اکابرست و ازو ساحل ... فرسنگست و او را از کوره فسا و خور شمرده اند
باب سیم در بیان خطهٔ شبانکاره و آن شش تومنست و گرمسیر و از اقلیم سیم است و حدودش
با ولایات فارس و کرمان و بحر فارس پیوسته است حقوق دیوانیش در عهد سلاجقه بالای دویست تومان
این زمانی بوده است و درین زمان بیست و شش تومان و شش هزار و یکصد دینارست و دار الملکها
قلعهٔ ایک و قصبهٔ زرکانست و هر دو متصل هم اند ایک و زرکان قلعهٔ ایک برو ذکار ماقبل دهی بوده است
حسویه در عهد سلاجقه آن را شهری کرد و بیه بر روی کوهی افتاده است و قلعه سخت است و بر وی آب ...
بهنگام محاصره اگر خصم منبع آن آب براند و ممرش از قلعه بگردانند زود مستخلص شود و در زرکان قصبه ایست
در پای آن قلعه هوایش باعتدال بود اما آبش ناگوار بده است و در وی غله و پنبه و خرما بسیار و نیکو باشد
اصطهبانات شهری با خیر و درخت هوای معتدل دارد و از همه نوع سلاجقه شبانکاره ایان اتابک ... آن را خراب کرد و بعد از آن معمور کردند ترک و زنادگو و شهر بزرگ بزرگترست و قلعهٔ محکم دارد و بر سر جلو
گرانست حاصلش غله و خرما فراوان بود حرمه و تبرز دو شهرند و قلعه نیز دارند و آنجا کشمش بسیار باشد
هوایش بگرمی مایلست و مسکانات ماصی معمورست از توابع سربید و در آب و هوا حاصل مانند دارابجرد از اقلیم
سیم است داراب بن بهمن بن اسفندیار ساخت شهری مدور بوده است و حصاری محکم در میان شهر بوده
و خندقی عمیق داشته اکنون خرابست هوایش گرمسیرست غله و میوه و خرما دارد و نیکو آید و دران حدود
کوهیست هفت رنگ دارد نواحی حشو و دارکان و قیمه و رستاق از توابع آنجاست و دو
دیههای معتبر و دران حدود و نکیت تحت حکم آنرا ایک میخوانند و در وی قلعه استوارست و هوای خوش
دارد و آبش از عیون و مصانع است و در زمان ماقبل سرحد حاکم دارابجرد بوده بران قلعه نشستی در ایام
سالف ابراهیم بن مما لوان قلعه مستولی شد کرمانیان مستولی شدند و قلعه ازو دستش بیرون
آوردند و دران حدود مرغزاریست سه فرسنگ در طول و یک فرسنگ در عرض کرم و رو نیز دو شهرک اند

در راه فسا و هوایش معتدلست بگرمی مایل و آب روان دارد و حاصلش غله و میوه بود لار ولایتی است
نزدیک بکنار دریا و مردم آنجا اکثر تاجر باشند و سفر بحر کنند حاصلش غله و اندکی خرما بود و مردم
مسلمان باشند باب ع در تعیین ولایات کرمان و مکران و هرموز و آن زیاده
شهرست حقوق دیوانیش در عهد سلاجقه هشتصد و هشتاد هزار دینار بوده است و اکنون شصت و
هشت تومانست و شش هزار و پانصد دینار کرمان بگرمی منسوبست که ... داشته و حکایات
آن مشهورست ده شهرست و اکثرها هوای معتدل دارد و شهرهای مکران و مغازه که دران حدود است
و با شبانکاره و عراق عجم و مغازه که ما بین کرمان و قهستانست و دار الملکش کواشیر کواشیر
از اقلیم سوم است طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible] در تاریخ کرمان
آمده است که گشتاسف آنجا آتش خانه ساخته بود و پسر اردشیر بابکان قلعه ساخت و در دشیر خواند
طالع عمارتش برج میزان و بهرام بن شاپور ذو الاکتاف بران عمارت افزود و در کتاب ... العلی
آمده که حجاج یوسف عثمان بن افسری را بفتح آن ولایت فرستاده بود و او بحجاج نوشت
ماوها وشل و تمرها دقل و لصها بطل ان قل الجیوش بها ضاعوا و ان کثرت جاعوا
و آن سپاه را باز خواند و در عهد عمر عبد العزیز در وی جامع عتیق ساختند و امیر علی الیاس در وی باغ
سرحانی کرد که اکنون آن نیز عمارتست و قلعهٔ کوه هم او ساخت و جامع تبریزی قاورد شاه
سلجوقی ساخت و در کواشیر از مزارات اکابر شاه شجاع کرمانیست بم از اقلیم سوم است طولش
از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible] گویند سفواه در انجا کرد بدان سبب
گویند قلعه چین دارد و هوایش از حرف خوشترست و بگرمی مایل جیرفت از اقلیم سوم است
طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible] در تاریخ کرمان آمده بوقت
آنکه عبد الله بن عمر رضی الله عنهما فتح کرمان میکرد آن موضع بیشه بود و در وی سباع ضاری
لشکر اسلام آن را پاک کردند و دیها ساختند و هر یک بنام بانیش موسوم و هوایش گرمست و آبش
از دیورود و در وی نخل بسیارست و خرما ارزان بود خبیص از اقلیم سوم است طولش از جزایر

خالدات و عرض از خط استوا لالح هوایش گرمست و آبش از رود و نخل بسیارست دیمان در تاریخ کرمان آمده بهمن بن اسفندیار ساخت هوایش گرمست حاصلش غله و خرما باشد بمرجان از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات و عرض از خط استوا کط ل هوایش بگرمی مایل است و در و قلعه محکم است حاصلش غله و پنبه و میوه و خرما بود شهر ناک که بعد ما در ی اردشیر بابکان بوده ساخته است از اقلیم سوم است حاصلش غله و حبوب و خرما بود ماشیر از اقلیم سوم است طولش از جزایر خالدات صرک و عرض از خط استوا کط ع در تاریخ کرمان آمده اردشیر بابکان ساخت مکران ولایتی فسیحت و خارج ملک ایران و شرحش متعاقب خواهد آمد امّا چون خراجی بایران میدهد و داخل عمل کرمانست این قدر ذکرش اینجا کرده شد هرموز از اقلیم دوم است و بنایش کرسیر اردشیر ساخته اکنون از خوف حرامی ملک قطب الدین آنرا که در بحر جزیره جرون شهر ساخت از هرموز کهنه تا آنجا یک فرسنگست و در هرمز نخل و شکر بسیارست حقوق دیوانیش که بر سبیل خراج بایران میدهند و داخل عمل کرمانست شش تومان باب پنجم در نمودار نواحی مفازه مابین کرمان و قهستان آغاز این مفازه از ولایت قزوین از ده سیاه کوه معمول آنرا افواه خوانند و تا کنار دریای عمان که به هرموز میرسد و چندانکه میرود عرضش فراخ تر طرف جنوبش از ولایات ساوه و قم و کاشان و زواره و نائین و یزد و کرمان گذشته بدریا رسند و طرف شمالش بر دیار ری و قومس و خراسان و قهستان و زاویل و سیستان بگذرد تا بجو رسیدن و از اقلیم سوم باشد طولش چهار صد فرسنگ باشد و آغاز عرضش یکصد فرسنگ و انجامش بکنار دریا از دو فرسنگ بگذرد و اگرچه درین مفازه سکان کمتر از دیگر مفازات اسلام اند امّا دزدان قطاع الطریق که سکان حقیقت اند بیشتر از دیگر مفازات باشند و این مفازه هوایش معتدلست جرمق سه ده است بر راه نشابور باصفهان و در و پیوسته است چشمهٔ آب نخیلات و زروع و مواشی است سپند در معجم البلدان گوید بحدود سیستانست طبس گیلکی از اقلیم سوم است طولش از جزایر خالدات صبد و عرض از خط استوا لد ح ولایتش غله و پنبه و خرما فراوان بود کوهبنان شهری کوچک و از اقلیم سوم است غله و خرما دارد نه از اقلیم سوم است اردشیر بابکان ساخته باب ششم در تحقیق توابع قهستان

و نیم روز زاولستان و آن شهریست و هوائی معتدل دارد حد و آن با ولایات مفازه و خراسان و ما وراء النهر و کابل پیوسته است حقوق دیوانیش داخل مملکت خراسانست و دار الملکش شهرستانست و شهر نون و خاش و جوست و حامد از معظم بلادانی اوست سیستان ولایتی عریض و طویلست از اقلیم سوم طولش از جزایر خالدات صرعه و عرض از خط استوا لو ل جهان پهلوان گرشاسف ساخت و در زمان کیخسرو عرب زرنج خوانند و بر راه ریگ روان نزدیک بکره زره بندی عظیم بست تا شهر از آسیب ریگ روان ایمن شد بعد از آن بهمن بتجدید عمارتش کرد و سکان خوانند عوام سکستان گفتند عرب معرب کرده سجستان خوانند و بر در سیستان شد هوایش بگرمی مایلست و آبش از سیاه رود و شق هیرمندست و در و باغستان بسیار و میوه های خوب فراوان باشد قهستان شاسرود و ولایت ترشیز از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات صط و عرض از خط استوا لد ح بهمن اسفندیار ساخت شهری کوچکست و گرمسیر و حصاری بغایت حصین دارد و آب آن از کاریزست و دیهای بسیار دارد و در ارتفاعات نیکو حاصل شود غله و میوه های خوب انگور و انجیر و انار بغایت نیکو باشد و ابریشم حاصل شود و همه نوع ارتفاع دارند کشمیر در آن ولایت قصبه ایست و در قدیم درختی سرو بوده چنانچه در عالم هیچ درخت از آن قصه الت بلند تر نبوده و چنین گویند که جاماسب حکیم نشانده بود و در شاه نامه ذکر کشمیر بسیار آمده چنانچه گفته اند بیت

یکی شاخ سرو آورید از بهشت ٭ بپیش در باغ کشمیر کشت ٭

و در ده کشمیر هرگز زلزله نیامده و در حدود آن در مواضع دیگر زلزله بسیار باشد و در ولایت ترشیز چند قلعهٔ محکمست اوّل قلعهٔ بردار دوم قلعهٔ میکال سیوم قلعهٔ مجاهد آباد و چهارم قلعهٔ اسکاه و از ولایت غله و میوه بنشابور و سبزوار و سایر ولایات برند شهر بوسر خرابست امّا موضع آن بغایت معمورست تون از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات صرل و عرض از خط استوا لدل در اوّل شهری بزرگ بوده و این زمان شهری وسطاست و وضع آن شهر چنین نهاده اند که اوّل حصاری بغایت بزرگ نهاده و خندقی عظیم عمیق بی آب و بازار در گرد حصار بر آورده و شهر و خانها در گرد بازار

و باغات و بوستانها در گرد خانها و غله زار در گرد باغات و در گرد غله زارها بندها بسته اند که آب باران بگیرند و آب بدان غله می برند و در آن بندها خربزه بی آب زراعت می کنند بغایت شیرین می باشد و آبش از کاریزهاست و هوائی معتدل دارد حاصلش غله و میوه و ابریشم باشد بنجه از اقلیم چهارمست و بطول و عرض و آب و هوا مانند تون جنابد بلفظ گنابد گویند شهری کوچکست که بر سر کوه در زمین ساخته حصاری محکم دارد و چنانچه از بالای آن تیر ریگ باغات و دیها و ولایات مجموع در نظر باشد امّا سر کرآن ریگ در باغات نمی آید و آبش از کاریزهاست و چهار فرسنگ درازی کاریز باشد و چاه آن تخمینا هفتصد گز باشد و چند موضع از توابع آنست و آب از کاریز بیشتر کاریزها همچنین عمیق باشد و کاریزها از طرف جنوب بشمال میرود و در و قلعه بر دو طرف آنست یکی را قلعه حواسر گویند و یکی را قلعه درحان حاصلش غله و میوه و ابریشم نیکو فراوان باشد دشت بیاض شهری عذار و در ولایت قصبهٔ آن را فارس گویند بر سبب حامد و تون ییلاق باشد و میوه سردسیری مثل جوز و بادام و غیره باشد بیرجند قصبه ایست در آن قصبه زعفران بسیار باشد و اندکی غله حاصل شود و چند موضع توابع دارد و در دیهای آن انگور و دیگر میوه ها باشد نزاری شاعر از آن موضع است خوسف شهری کوچکست و چند موضع توابع آنست و آب آن از رودخانه باشد و دیها را آب از کاریزها باشد و در آن تمار ارتفاعی حاصل شود سارمین ولایتست چند پاره ده مختصر و بلوک فسارود و همچنین چند دست و آب و هوا و محصول مانند دیگر ولایات آن زیرکوه ولایتست سه قصبه است یکی را اسعدن و دیگری را اهری و یکی سارحد گویند و درین ولایت غله و میوه و ابریشم و پنبه بسیار باشد و انگور و حلال بسیار باشد و آب بعضی دیهها از کاریز باشد طبس مینا از اقلیم سوم است طولش از جزایر خالدات صدم و عرض از خط استوا لطع شهری کوچکست و گرمسیر و آبش از کاریزست غلات قصبه در مقنا در روز آب خورد و غلات مواضع که در حوالی آنست در هفت روز و در آن ولایت جائی بود که خاک آن مقدار دو انگشت جا در سر گز بخوردی در حال بمردی امّا درین نزدیکی آن جا را انباشته اند و هم در آن ولایت جائیست که در زمستان آب بسیار در آن چاه میرود و در تابستان بیرون می آید و بدان زراعت می کنند و جائی دیگرست که هر وقت که در آن جا نگاه می کنند شکل ماهی نماید طبس گیلکی شهریست کوچک از اقلیم سوم است طولش از جزایر خالدات صه ط

و عرض از خط استوا لطع در هفت روزه راه یزدست هوایش بغایت گرمست خرما و نارنج و ترنج بسیار می باشد و در خراسان غیر از آن جائی دیگر نیست و آبش از چشمه ایست مقدار دو آسیا باشد حصاری محکم دارد و در حوالی آن علف نیست و چند پاره ده از توابع آنست قاین از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات صبک و عرض از خط استوا لطم شهری بزرگست و حصاری محکم دارد و چند کاریز آب در اندرون شهر دارد و در زیر زمین چنانچه در بیشتر خانها سردابها ساخته باشند و از قاین شهر و ولایت قهستان غیر از ترشیز و طبس گیلکی بسبب فرسنگ راه باشد و هوائی معتدل دارد حاصلش میوه و غله و زعفران بسیار باشد و اکثر مردم آن شهر سپاهی باشند و کم کسی را آلات حرب مهیا باشد و در وقتی چهل روز از تابستان میگذرد چون زراعت میکنند و در اوّل قوس میدروند و حاصل بسیار دارد آنرا جو ترش میخوانند و بر چهار پایان بغایت سازگار باشد و تنگ فربه باشند و لشکر مسخرهٔ سلطان محمود سبکتگین انار الله برهانه از آن شهر بوده قلعه دره حصاری محکم داشت و چشمهٔ آب جاری بر بالای آن قلعه است حاصل غله باشد و عناب بسیار حاصل دارد و میوه و انگور کمتر باشد مومن آباد ولایتست و چند پاره ده از توابع آن و قلعهٔ محکم در آن ولایتست که بطاهره ساخته و در غایت استحکام است ولایت نیزال ولایتی طویل است و عریض است و مملکتی بوده در اوّل شهری بزرگست و گرمسیر و در و میوه ها بسیار بود و شکارگاه های خوب و علفزارهای بسیار دارد فیروزکوه در معجم البلدان آمده قلعهٔ حصین استمابین هراة و غزنین و دار الملک حکام غوریست هوایش بسردی مایل است و آبش از چشمه و مصانع غزنین از اقلیم سوم است طولش از جزایر خالدات اک و عرض از خط استوا لح کا همچون عرض بغداد و شهری کوچکست و هوایش سردست و اگر بغیر هوا سبب عرض بودی بایستی این سرد و موضع یکی هوا داشتی بلکه عامت اوّل و ثانی و ثالث که بارتفاع آفتاب نزدیکند گرم بودی و دیگرها که بعیدی دارند سرد بودی امّا چون تغییر هوا جهت فراز و نشیب میلست هر جا بلندست سردست و هر کجا نشیبست گرم می باشد طرمت شهری کوچکست بگرمی مایل قاضی ابوبکر صاحب لشکر و سکایت از آنجاست میمند از اقلیم سوم است

طولش از جزایر خالدات صا و عرض از خط استوا لا ک شهری وسط است و گرمسیر و آبش از رود
و حاصلش خرما و غله و میوه باشد هرمین در معجم البلدان آمده قصبه‌ایست از سیستان و بنی لیث
صفار از آنجا خروج کرده‌اند حاصلش غله و انگور و میوه دارند باب هفتم در وصف ارباع
خراسان و در و شهرست حدودش با ولایات قهستان و قومس و مازندران و مفازه خوارزم پیوسته
آنا و در زمان دولت مغول چون اکثر اوقات وزرا و کتاب دیوان اعلی خراسانی بوده‌اند خراسان
و قهستان و قومس و مازندران و طبرستان را مملکتی علیحده گرفته‌اند و حسابش جداگانه بنظر حضرت
پادشاهان عرض میکردند و بدین حیله هر سال بعد از خرج لشکر خراسان بیست تومان ازین ولایت
می‌ستده در عهد سلطان ابوسعید وزیر غیاث الدین امیر محمد رشیدی طاب ثراه برین حال اطلاع یافت
دیگر وجهی ازین ولایات بدیشان نداد و بران بود که آن مملکت را اموال معین گردانیده و اخراجات
مقرری ولایات و اقطاع لشکرها و دیگر مصالح آنجا را وضع کرده ما بقی را بوجه خزانه عامره داخل محاسبات
این ولایت گرداند زمان امان نداد ربع نیشابور ربع نیشابور در و شهرست و هوایش اکثر معتدلست نیشابور
از اقلیم چهارست و اکنون ام البلاد خراسان طولش از جزایر خالدات صه و عرض از خط استوا
لوکا طهمورث ساخته بود بعد از خرابیش چون اردشیر بابکان و معاره شهر به ساخت شاپور بن
اردشیر حاکم خراسان بود از پدر آن شهر درخواست کرد او مضایقه نمود شاپور را غیرت آمد آن را
تجدید عمارت کرد و نیسابور نام کرد و شابور اسم علم آن شد عرب نیشابور خوانند دور باروش پانزده
هزار گام بود و بر شیوه رقعه شطرنج هشت قطعه در هشت قطعه نهاده‌اند و اکاسره را عادت بودی که شهرها
بر شکل جانوران ساختندی شاپور ذوالاکتاف در زیادتی عمارت آن شهر سعی نمود و دار الاماره
خراسان از عهد اکاسره تا اواخر طاهریان در بلخ و مرو بودی چون دولت به بنی لیث رسید عمرو لیث
در نیشابور دار الاماره ساخت و نیشابور دار الملک خراسان شد در سنه خمس و ستمایه
آن شهر بزلزله خراب شد هم در آن حوالی شهری دیگر ساختند و شادیاخ خوانند و دور باروش
شش هزار و نهصد گام بود در سنه تسع و سبعین و ستمایه آن نیز بزلزله خراب شد نوبت دیگر

شهری

شهری ساختند که اکنون ام البلاد خراسانست در پیش کوهی نهاده است بر جانب قبله دور باروش
پانزده هزار گامست و آبش از قناة است جانب قبله منبع در شهر گذرد و در شب مساکن و بر آنجا
عمارات و حوضها ساخته باشند و آب رود از کوهی می‌آید که در شرقی نیشابورست و آن کوه بغایت
بلندست و از کوه نیشابور دو فرسنگ شیب است و درین دو فرسنگ بر رودخانه چهل آسیا راست
کرده‌اند و آب چنان تیز می‌آید که یکخروار گندم در ده لو آسیا می‌کند بمقدار سه دو جوال و دفتن آن
یک خروار فرود شده می‌باشد و بر جانب شمال بر قبه کوه مسافتش دو فرسنگ بر کریوه بر آید چشمه است
که آن را چشمه سبز میگویند و آب شیرین بیرون می‌آید و امیر چوبان بر لب چشمه کوشکی ساخته است بر بام
کوشک بر آیند میان چشمه می‌نماید و در شب صوت آوازی هایل از میان چشمه ظاهر می‌آید و از آبادانی
تا این چشمه پنج فرسنگ و پارسایان در شب بر کنار چشمه احیا داشته‌اند شتر آبی و گاو آبی و آدمی
آبی بیرون آمدن و چریدن دیده‌اند این چشمه در میان صحرائی می‌آید و بران عمارت و زراعت بسیارست
و چشمه دیگرست در میان صحرا بطرف طوس امیر چوبان ماهی در آن چشمه انداخته است و در گوشهای هر ماهی
مقدار بیضه کبوتر اکنون مردم بتفرج میروند و نان در آن چشمه می‌اندازند ماهی جهت نان می‌آید مردم
تفرج میکنند و ازین چشمه تا طوس چهار فرسنگ است و از مزار اکابر اولیا است تربت ابوعثمان
حیری و ابوعلی سی و عبدالله مبارک اسفراین از اقلیم چهارست طولش از جزایر خالدات
و عرض از خط استوا شهری وسط است و مسجد آنجا کاسه بزرگست از روی دورش دو از
که پیش کاسه بزرگتر از آن ساخته‌اند و بر جانب شمال آن شهر قلعه‌ایست محکم آن را دز خوانند و
قرب پنجاه پاره ولایت از توابع شهر مذکور هوایش معتدلست اما چون آب آوازرود خانه
که در پای قلعه است می‌آید و آنجا درختان جوز بسیارست تا سازگاری باشد و ولایت و مواضع آن
قناة دارد و حاصلش غله و انگور و میوه است بیهق ولایتیست و شهرستان او سبزوارست
و آن شهر وسط است از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات صطد و عرض از خط استوا
لوم هوایش معتدلست و بازارهای خوش طاقی از چوب بسته‌اند که چهار سوی بازارست بغایت محکم

حاصلش غله و اندک میوه و انگور باشد و قریب چهل پاره ده است که توابع دارد و مردم آنجا شیعی
اثنی عشری‌اند جاجرم از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات و عرض از خط استوا
شهری وسط است در حوالی آن یکروزه راه زهر گیاه است و بدین سبب لشکر بیگانه بدانجا نتوانند رسید
و در آنجا قلعه‌ایست و در پای درخت خار گویند که هر صباح چهارشنبه پوست آن را بدندان گیرد هر کو درد
دندان او را باشد و موضعی چند از توابع آنست و در شهر خانها بتکلف محصول آن غله و میوه فراوان
باشد طوس از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات صب و عرض از خط استوا لو
جمشید پیشدادی ساخت بعد از خرابی طوس نوذر تجدید عمارتش کرد و بنام خود منسوب کرد
از مزار عظیم قبر امام معصوم علی بن موسی الرضا علیه السلام و هرون الرشید در ده نوقان بچهار
فرسنگ طوس است و اکنون شهرچه شده و از مشهد تا راوه بجان پانزده فرسنگست قطب الدین
حیدر در زاوه است و شاه سنجان در سنجانست و سلطان سلیمان در ولایت باخرز و جانب
قبلی طوس دروازه است و ابوبکر نام در مزارات این دروازه آسوده و در جانب شرقی او
حجة الاسلام محمد غزالی مزار فرود و هم آنجاست مردم طوس نیکو سیرت و پاک اعتقاد و غریب
دوست باشند میوها آنجا انگور و انجیر بسیار و شیرین باشد و در حوالی طوس مرغزار رادکان
طولش دوازده فرسنگ و عرضش پنج فرسنگ از مشاهیر جهانست کلات و جرم کلات قلعه‌ایست
در غایت محکمی چنانچه در و زرع و کشت توان کرد و آب فراوان دارد جرم قصبه‌ایست در پای آن
قلعه چند پاره ده است که از توابع آنست ربع هری هراة نه تومانست ولایتی وسیع دارد و هم
از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات صط و عرض از خط استوا لدل نامی از
امرای جهان پهلوان نریمان ساخت اسکندر رومی بعد از خرابی تجدید عمارتش کرد و دور باروش
ده هزار گامست هوائی در غایت نیکوئی و درستی دارد و پیوسته در تابستان شمال وزد در
خوشی آن گفته‌اند لو جمع تراب اصفهان و شمال الهراة و ماء الخوارزم فی بقعة فلا یموت
الناس فیها ابدا و آبش از نهر هری رود است باغستانش بسیارست و سی و دو پاره ده است

نقره

متصل آن شهر از میوه‌هاش انگور فخری و خربزه نیکوست و مردم آنجا سلاح ورز باشند و جنگی
و عیارپیشه و سنی مذهب‌اند و در آنجا قلعه محکم است و آن را شمیران خوانند بر دو فرسنگی هراة بر کوه
که آتش خانه بوده است آن را زار سنگ گفته‌اند و این قلعه اشکلچه میگویند و ما بین آتش خانه و شهر
کنیسه نصاری بوده و از مزار کبار اولیا و علما تربت شیخ عبدالله انصاری معروف به پیر هری
و خواجه ابوالولید و امام فخر الدین رازی در حق خوشی هراة گفته بیت گر کسی پرسد ترا کز شهرها
خوشتر کدام || در جواب است خواهی گفتن او را کو هری || این جهان را همچو دریا دان خراسان را
صدف || در میان این صدف شهر هری چون گوهری فوشنج از اقلیم چهارست طولش از جزایر
خالدات صه و عرض از خط استوا لد و ولایتست از اقلیم چهارم و مواضع بسیار دارد
بخصیص قصبه‌ها لان که جای عظیم پر تربتست و خربزه بلند در خراسان مشهورست بادغیس
از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات صد و عرض از خط استوا لدک قصبات کوه نقره
و کوه غاباد و بزرگترین ول و حادو از کابرون و کالون و دهستان از توابع آنست
و حاکم نشین کوغناباد بزرگترین دهستان بوده کابرون که مقام حکیم برقعی که سازنده بخت بود
هم از توابع آنجاست و در آن ولایت پسته بیشه‌ایست پنج فرسنگ چنانکه مجموع درخت فستق آنست
و از هراة و دیگر ولایات بموسم محصول فستق بدانجا روند و هرکس از برای خود حاصل کند و بولایات
برد و فروشند و بعضی مردم باشند که معاش ایشان ازین حاصل شود و از عجایب حاصلات آنکه
اگر کسی قصد کند و از فستق دیگری که حاصل کرده باشد بدزدد فردا و را همان شب گرگ بخورد
و اگر خیانت نکند سالم ماند جام از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صه و عرض
از خط استوا لدل شهر وسط است و قریب دویست پاره ده دارد و باغستان بسیار
و میوه فراوان دارد و آب شهر و ولایت مجموع از قناة است و از مزارات اکابر زنده
پیل شیخ احمد جام آنجاست و بر آنجا عمارت عالی خواجه علاء الدین محمد ساخته و مزارات
متبرک بسیارست خواف ولایتیست طولش از جزایر خالدات صول و عرض از خط استوا لدک

قصبات سلام و سنجان و زوزن از توابع آنست و ملک زوزنی در اینجا عمارات عالی ساخت از
میوه‌هاش انگور و خربزه و انار و انجیر نیکوست مردم آنجا حنفی مذهب و غریب دوست و اهل خیر
و حج باشند و در اینجا ابریشم و روناس بسیار باشد **زاوه** ولایتیست قصبه او زاوه و در آنجا
قلعه گلین محکم دارد و قریب پنجاه پاره ده از توابع آنست و بعضی را آب روانست و بعضی را قنات
حاصلش ابریشم و غله و پنبه و انگور و میوه فراوان دارد و مزار شیخ قطب الدین حیدر که
مقدم حیدریانست در آنجاست **غور** ولایتیست و شهرستان آن را آهنگران گویند از
اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات صط و عرض از خط استوا له‌ه و قریب پنجاه پاره ده
از توابع آنجا حاصلش غله و اندکی میوه باشد و مردم آنجا را بلاهت نسبت کنند **غرجه** از اقلیم
چهارمست طولش از جزایر خالدات صدا و عرض از خط استوا لدم و ولایتش قریب پنجاه ده
از توابع آن و آب و هوا و مردم مانند غور ربع بلخ و طخارستان و جیلان و بامیان **بلخ**
از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات عا و عرض از خط استوا لها کیومرث بنیاد کرد
و طهمورث دیوبند باتمام رسانید و لهراسب تجدید عمارتش کرد و بارو کشید شهری بزرگست و گرمسیر
و آب و هوایش و رساز کاری وسطست از میوه‌هاش انگور و خربزه سخت نیکوست سلطان ملکشاه
در رسالا آورده است که اثر اکثر غریب باشد **بامیان** از اقلیم چهارمست هوایش سردست و در عهد
خروج مغول شهزاده ماتکان جاجان را آنجا کشته بودند جنگیز خان بکین نبیره‌اش آنجا را بکلی
خراب کرد و موسی بالق خواند و حکم کرد که هیچکس آنجا عمارت و مسکن نکند و از آن وقت باز خرابست
جرجان ولایتست و شهرش بهوای فاریاب و سورمان از اقلیم چهارمست هوای معتدل دارد
و آبش از قنات و حال که در آن خود رست برنخیزد حاصلش اندک میوه و غله باشد **ختلان**
از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات صر له و عرض از خط استوا لو له شهری کوچکست بر
طرف شرقی سه محله است بهم متصل و طرف غربی سه محلاست متفرق و قلعه محکم دارد و آبش از فرات و
باغستان بسیار و از میوه‌هاش انگور و انجیر و شفتالو و فستق بغایت خوب فراوان باشد **طالقان**

از

از ولایات طخارستست و از اقلیم چهارم شهری کوچکست اکثر مردم آنجا جلف باشند و در و غله و میوه
بسیار باشد و ولایتی معمور و آبادانست **فاریاب** از اقلیم چهارمست و توابع جوزجان طولش
از جزایر خالدات صط و عرض از خط استوا لو کیقباد کیانی ساخت شهری کوچکست و قصبات
او بودن و انجزه و سامان از توابع اوست هوای گرمسیر دارد و در و زعفران بسیار بود
ربع مرو شاهجان مرو از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات صو و عرض از خط استوا
طهمورث ساخت شهر مرو اسکندر رومی برآورد و دار الملک خراسان ساخت ابو مسلم صاحب
دولت در آنجا مسجد جامع ساخت و در جنب آن دار الاماره بغایت عالی و در و صد پنجاه و پنج گز
و در طرف آن قبه ایوانی سی گز در شصت گز مأمون خلیفه بوقت آنکه حاکم خراسان بود دار الملک
آنجا داشتی بنی لیث صفار با نشابور آورده و چون دولت بسلاجقه رسید جغر بک باز آنجا آورد
نبیره‌اش سلطان ملکشاه بارو کشید دورش دوازده هزار و سیصد گام و در آن ملک غله بس
نیکو می‌آید یکمن غله آنجا زرع کنند در سال اول صد من حاصل دهد معنی آیت مثل الذین
ينفقون في سبيل الله كمثل حبة انبتت سبع سنابل في كل سنبلة
مائة حبة کرده‌اند در شان آن ملک وارد است و در سال دوم درو ندو تخم افشان کنند
سی من و در سال سیم ده من هوایش متعفن است و در و بیماری بسیار بود و تخصیص علت رشته آکش
از مرو رودست و قنات زمین او شوره ناکست بدین سبب ارتفاعش نیکو باشد و جای
ریگ روان باشد چه در آن نزدیکی غله ریگ روانست از میوه‌هاش انگور و خربزه و امرود
نیکوست مردم آنجا بشر حسکی بوده‌اند اکنون آن شهر خرابست و از آنجا اکابر و علما فراوان
و در عهد اکاسره برزویه طبیب و ابوزرجمهر حکیمان و باربد مطرب و سعید ارضاع انجاست
که ابومسلم صاحب دولت باز آنجا بود **خاوران** از اقلیم چهارمست قصبه کهنه که مقام
شیخ ابوسعید ابو الخیرست هم آنجا آسوده از توابع خاورست و در حق آنجا بزرگان گفته‌اند
که از دشت خاوران خاسته‌اند چون خواجه ابوعلی شادانی آن صاحب قران معنی چون سعد رگ

آن زمره که بری **بیت** صوفی چو سلطان طریقت بوسعید **بیت** شاعر فحو مشهور خراسان انوری
شاعر باشی آب و خاک خاوران از روی لطف **بیت** همچو آب بحر و خاک کان که می بودی **سرخس** از اقلیم
چهارمست طولش از جزایر خالدات صدل و عرض از خط استوا لو له افراسیاب ترک ساخت
دور باروش پنجهزار گامست و قلعه محکم از خاک ریخته دارد هوایش گرمست و آبش از رود خانه
که از هری و طوس می‌آید و عظیم نیکو هاضم است و از میوه‌هاش انگور و خربزه نیکوست **سرجان** شهری کوچکست
و گرمسیر و غله بسیار دارد و اوزانست **مرو الرود** از اقلیم چهارمست از قصبات او پنج ده است
که سلطان ملکشاه ساخت دور باروش پنجهزار گامست و گرمسیرست اما هوای درست دارد و آبی که او را رند و
اکثر اوقات آنجا ارزانی باشد و از میوه‌هاش انگور و خربزه سخت نیکوست **مارن** شهری وسطانست
از اقلیم چهارم و در آن غله فراوان باشد **قلعه‌ای** محبس سعد سلمانست **باب هیجدهم**
در تفصیل نواحی مازندران و آن هفت تومانست اول تومان جرجان که دار الملک آنجاست
دوم بر بورستان سیم استراباد چهارم امل پنجم دهستان ششم رود سفتم سیاه رستان حقوق
دیوانش داخل خراسانست **جرجان** از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات صرا و عرض از خط
استوا له مه نبیره ملکش ساخت دور باروش هفت هزار گامست و آبش از کوه نزدیک دارد
در هنگام که برف از کوه آورند حاصلش غله و پنبه و ابریشم و از میوه‌هاش خرما و انگور و عناب و پنجد
بسیار بود از نیکوی نشو و نمای درخت و سالد و دیگر ولایات قوی‌تر و بقوت‌تر اهل آنجا شیعی
و اهل مروت باشند و در اوایل عهد اسلام کثرت غلبه داشته‌اند و در زمان آل بویه و شهرک ترک
نقصان فاحش در عدد شان ظاهر شد و در عهد مغول قتل عام رفت و اکنون خرابست و مردم
اندک کند فیروز ساسانی جهت دفع منازع با تورانیان دیواری طولش پنجاه فرسنگ بساخت از مزار
اکابر نزد محمد بن جعفر الصادق علیه السلم و آن مزار بگور سرخ مشهورست و در آنجا دو سنگ آسیا است
مرکبا بیت که خط و قرب دو گز صحیح **استراباد** از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات
صطله و عرض از خط استوا لو له شهری وسطانست نزدیک بدریا و در آب هوای معتدل

۱۲۱ دار

دارد و حاصلش غله میوه و انگور و ابریشم **آمل** از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات مرکه
و عرض از خط استوا لول طهمورث ساخت شهری بزرگست و هوایش بگرمی مایل و مجموع میوه‌ها و گرمسیر
و سردسیر چون انگور و خرما و نارنج و ترنج و لیمو و غیره فراوان باشد و مشمومات بغایت خوب
و فراوان چنانکه اگر شهر بند شود هیچ چیز از بیرون احتیاج نیفتد **دهستان** دهستان از اقلیم چهارمست
قباد بن فیروز ساسانی ساخت آنرا ارپور نهاده‌اند میان مسلمانان و اتراک و اکراد هوایش
گرمست و آبش از رود و اندک میوه دارد **رستمدار** ولایتست قریب صد پاره ده از توابع اوست
هوایش بگرمی مایل و بیشتر ولایات را آب از شاه رود وسطاست **ساری** از اقلیم چهارمست طولش
از جزایر خالدات محه و عرض از خط استوا لدا **کبود جامه** ولایتست اکنون چون جرجان
خرابست مجموع ولایت داخل کبود جامه است حاصلش ابریشم و غله و انگور بسیار می‌باشد و ولایتی
عرقیست **میم فرزدان** جزیره‌ایست مردم بسیار در آنجا ساکن‌اند کشتیها که از اتسن و گیلان و
مازندران می‌آید آنجا به فرسنگست تا استراباد و محصول بسیار از کشتیها دارد **شهراباد** قصبه‌ایست قباد
بن فیروز ساسانی ساخت اکنون خرابست **باب نوزدهم** در ترتیب اعمال قومس و طبرستان
حدود آن با ولایت خراسان نزدیکست و عراق و عجم و مازندران و مفاره پیوسته است حقوق دیوانی
آنجا داخل خراسانست **خوار** از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات صو و عرض از خط استوا
لو شهری کوچکست غله و پنبه در و نیکو باشد **دامغان** از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات
و عرض از خط استوا محه شهری کوچکست غله و پنبه در و نیکو باشد ... از اقلیم چهارمست
طولش از جزایر خالدات مح و عرض از خط استوا لوکد هوشنگ ساخت دور باروش ده
هزار گامست هوایش بگرمی مایل و آبش از رود و از میوه‌هاش امرود نیکوست چشمه‌ایست در آن حوالی
چاه رود آب اندک دارد و مثل زردی از قاذورات هرچه در آنجا اندازند باد و چنان برخیزد
در و افغان که مجموع درخت شکند معتاد بر وند و پاک کنند باد ساکن شود و کرات از موده شده است
سمنان از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات مه و عرض از خط استوا لو

طهمورث ساخت هوایش معتدلست و آبش از رود و از میوه‌هاش انار و فستق و انجیر بغایت خوبست
بسطام از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات فو ل و عرض از خط استوا لو ل شهری کوچک
و هوای معتدل و از مزارات اکابر سلطان العارفین ابویزید طیفور بن عیسی سروشان آنجاست حاصلش
غله و میوه فراوانست کردکوه آنرا دز گنبدان گفته‌اند سه فرسنگ بدامغان بر امن آن منصورآباد و
و مرمات رستاقست زراعت و محصول بسیار دارد فیروزکوه در معجم البلدان آمده قلعه‌ایست کوه دماوند
بر و مشرفست سردسیرست درخت نمی‌باشد و غلات بسیار زراعت میکنند و حاصل نیکو دارد آب خوار
از قلعه و ده میگذرد دماوند قصبه‌ایست آن را پشیان خوانده‌اند کیومرث ساخت هوائی سرد دارد
و از میوه‌هاش عباسی بسکوت چنانچه از ده و شاب گیرند خرقان ده است از توابع بسطام
هوائی خوش و آبی روان دارد و از مزارات اکابر شیخ ابوالحسن خرقانی است ب ب سیم
و در عرض و مسافت جیلان و آن دوازده شهرست از اقلیم چهارم بر کنار دریا خزر طولش از سفیدرود
تا مرغان و عرض تا ولایت دیلمان و طولش تا دریا یک فرسنگ حد و دو ولایت مازندران و عراق
عجم و آذربایجان و بحر خزر پیوسته است حقوق دیوانیش هر جیلانی را بدان امره تعلق دارد که
حاکم آنجاست آنچه بدیوان مغول میدهند دو تومان است و معظم بلاد آن لاهیجان است و فومن
و دیگر جیلانات تاکی ازین دو دوست و متابعت او کنند اصفهبد از اقلیم چهارمست طولش از جزایر
خالدات و عرض از خط استوا لز ل شهری وسط است حاصلش غله و برنج و اندکی میوه باشد ولایات
بسیار دارد و قریب صد پاره ده از توابع اوست حقوق دیوانیش دو تومان و نه هزار دینارست تولم
از اقلیم چهارم شهری وسط است حاصلش غله و برنج و نارنج و ترنج باشد سمحان شهری وسط است
از اقلیم چهارمست حاصلش چنانچه از دیگر مواضع شفت از اقلیم چهارم همان حاصل دارد شفته
حکم سرشت دارد فومن شهری بزرگست و ولایتی بسیار دارد و حاصلش غله و برنج و ابریشم بسیار باشد
و مردم جیلانات اکثر علی العرش باشند کرجیان اردشیر بابکان ساخت حکم فومن دارد و دو بهمن
خوانند سوم بر کنار دریا افتاده است و بندرگاه کشتی از گرگان و طبرستان و شروان

ازانجا بیرون آیند حاصلی عظیم دارد لاهیجان از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات فد ک و عرض از خط
استوا لز ه شهری بزرگست و لایتی بسیار دارد و دار الملک جیلانات آبش از جبال بر میخیزد
حاصلش ابریشم و برنج و اندک غله و نارنج و میوه‌های گرمسیری بسیارست بعسر از اقلیم چهارمست
و شهری کوچک و ارتفاع و هوا مانند دیگر جیلانات باشد مختتم در صفت طرق و جبال و معادن
و انهار و عیون و آبار و بحار و بحیرات و آن پنج فصل است فصل اوّل در ذکر کمیت مسافت طرق ایران
در اول کتاب شرح مسافت فرسنگ سه میل داده شد که حکمای ماتقدم در عهد کیقباد و کیانی اعتبار فرسخ
کرده‌اند مسافت فرسنگی سه میل کرده‌اند که دوازده هزار قدم خلقی باشد نه هزار گز خیاطی و در
رساله ملکشاهی آمده که سلطان در کمیت مسافت فرسخ کم و بیشی استماع کرده اکثر اطراف ایران
و دیگر ولایات که آن را بران عبور بوده پیموده‌اند فراسخ خوارزم که پیش یازده هزار گام بود و در
آذربایجان و ارمن بحد ده هزار گام و در عراقین و کردستان و لرستان و خوزستان و خراسان
و فارس و شبانکاره و دیار بکر و غیر آن شش هزار گام بر می‌آمد و در ولایات روم و گرجستان
و اران و موغان و شروان خود فرسنگ اعتبار نمی‌کرده‌اند و منازل و اوقات می‌شمرده‌اند
و در تمام مملکت خود بنیاد فرسنگ بر شش هزار گام معتدل نهاده‌اند و کمیت مسافت طرقی که اورا
بدان عبور بوده منزل بمنزل در آن رساله گفته است و در عهد ایلخانی سلطان مغول همچنین بعضی طرق که
می‌پیمودند و میل می‌نهاده‌اند فرسنگی که پیش هشت هزار گز خیاطی شرعیست پس همه نزدیکست
و فرسنگی دوازده هزار ذراع خلق که حکمای ماتقدم اعتبار کرده‌اند معتمد علیه است اکنون
آغاز از شهر سلطانیه که میان ایران زمین است و دار الملک کرده شاه راهها را با اقصای
ایران یاد کنم و راهها را که در حدود هر شاه راه باشد هم در پی آن شاه راه بیارم تا زود
فهم‌تر شود و اللّه الموفق والمعین شاه راه جنوبی و هی القبلة من سلطانیه الی النجف
اقصی حد الایران صد و چهل فرسنگ من سلطانیه الی همدان از سلطانیه الی ده و سجده از ده تا
رباط اتابک محمد بن ایلدگز ۴ از و تا ده کرکر بولایت همدان ۳ ۵ از و تا ده حاجی همدان

۵ از و تا شهر همدان ۶ جمله باشد از سلطانیه تا همدان سی فرسنگ ۴ ثم من الهمدان الی
قصر شیرین از همدان تا شهر اسدآباد ۷ گریوه ارونددر بین راهست ۶ از و تا ده کنگور اوّل
کردستان ۵ از و تا ده صحنه ۴ از و تا شهر چمچمال ۶ از و تا ده کرمانشاهان ۶ صفت
شبدیز که صورت خسرو و شیرین بران سنگ کرده بود یک فرسنگ مرحله است و در چشمه آب که آسیا بگرداند
از زیر صفه شبدیز بیرون می‌آید از کرمانشاهان تا جکارش ۶ از و تا ده حاکمران ۵ از و تا ده
کره وخوشان ۶ از و تا شهر حلوان که اول ملک عراق عربست تا قصر شیرین ۵ و از انجا جدا می‌شود از
همدان تا قصر شیرین پنجاه و هشت فرسنگ و از سلطانیه هشتاد و هشت فرسنگ و از قصر شیرین و راه
بغداد تا شهر خانقین پنج فرسنگ از و تا رباط جلولا که سلطان ملکشاه سلجوقی ساخته پنج فرسنگ
از و تا شهر پنج فرسنگ شهرابان بدست راست بدو فرسنگ مرحله است تا شهر یعقوبان جمله باشد
از قصر شیرین تا بغداد سی فرسنگ و از همدان هشتاد و هشت فرسنگ و از سلطانیه صد و بیست و هشت فرسنگ
ثم من بغداد الی النجف اقصی حد الایران از بغداد تا باده صرصر دو فرسنگ و از و تا
فراشه هفت فرسنگ و از و تا شط نیل هفت فرسنگ شهر بابل بدست راست بنیم فرسنگی این مرحله
بر کنار فرات از شط نیل تا شهر حله دو فرسنگ از و تا شهر کوفه هفت فرسنگ و بر بوس که مقام
نمرود بوده و ابراهیم خلیل را آنجا بآتش انداخته بدست چپ یک فرسنگی این طریق است که از کوفه
تا مشهد امیر المؤمنین علی علیه که بر بیابان نجف است ۳ جمله باشد از بغداد تا نجف بیست و هشت
فرسنگ و از همدان صد و چهارده فرسنگ و از سلطانیه صد و چهل و چهار فرسنگ ثم من النجف
الی مکة از مشهد که بر سر نجف است هفت مرحله است و در این مراحل زبیده خاتون عباسیه زن
هارون الرشید و سلطان ملکشاه سلجوقی و دیگر اکابر مصانع و آثار و امثال طرف فراوان
ساخته‌اند از مشهد تا معدن بیست و چهار میل و منبعی بادی الشباع است بر پانزده میلی
و در معدن مسجد سعد مزاریست که عوام آنرا سعد وقاص خوانند بر چهارده میلی از فرعا
واقع بیست و چهار میل و دو چاههاست از جمله چهار قرن که سلطان ملکشاه سلجوقی ساخت

یازده گز در یازده گز و عمق چهار صد گز در سنگ کنده‌اند و منبعی عطرست بر چهارده میلی و از و
تا عین شیطان در و چاههاست بیست و نه میل و منبعی سعدانست بر چهارده میل شاعر گوید
حل آیت من زمانا نا التقاب مرجع از عقبه تا طلع در و چاههاست بیست و چهار میل و منبعی
طلحاست بر نوزده میل و از طلع تا زباله در و آب بسیارست بیست و چهار میل و منبعی ساهرست
بر چهارده میل از سوق تا بطان و هی قبر العبادی در و رکهاست بیست و نه میل و منبعی مردیع
بر چهارده میل از عبادی تا ثعلبیه دویست و سی و شش میل که هفتاد و هفت فرسنگ و دو میل بود
از ثعلبیه تا خزیمه در و برکهاست سی و دو میل و منبعی بطالیست بر چهارده میل از خزیمه تا حقوقیه
بیست و چهار میل است و از حقوقیه طامه تا فید در و آب روانست سی و شش میل و منبعی بر قرانبیت
بر بیست میلی و از فید تا توز در و برکهاست و چاههاست سی و یک میل و منبعی القرنیاست بر هفده میل
از توز تا سمیرا در و برکهاست و چاههاست سی و یک میل و منبعی عبابیه است بر نوزده میل از حاجر تا معدن
نقره در و چاههاست سی و چهار میل و منبعی امور است بر هفده میل جمله باشند از ثعلبیه تا این
مرحله دویست و ده میل که هفتاد فرسنگ بود و از نجف صد و چهل و هشت فرسنگ و دو میل و از
بغداد صد و هفتاد و دو میل راه مدینه از انجا جدا میشود از معدن نقره تا معدن النار در و
برکهاست و چاهها سی و سه میل و منبعی سیطاست بر شانزده میل از معدن النار تا ده در و
برکهاست بیست و چهار میل و منبعی ماوبه چهارده میل از ربذه تا معدن بنی سلیم در و
برکهاست بیست و چهار میل و منبعی سرورا دوازده میل از معدن بنی سلیم تا سلیله
بیست و شش میل از سلیله تا عمق در و برکهاست و چاههاست و یک میل منبعی سبخه است
بر دوازده میل از عمق تا قصه در و برکهاست تا بخده میل و منبعی نقرست بر هشت میل
از عمق تا ذات العرق که میقات این طریق است و بعضی میقات بلیلم شمارند بیست و شش
میل و در ذات العرق چاههاست و منبعی اوطاس است بر دوازده میل و در راه عمق و
اوطاس با ذات العرق با این راه پیوندد از ذات العرق تا بستان ابن العامر در و آب بسیارست

بیست و دو میل و معنی بئر و بن وی کنده است برپانزده میل از بستان ابن عامر تا مکه بیست و چهار
میل بود و معنی بستان است بر پانزده میل جمله باشد از معدن نقره تا مکه دویست و هشتاد و چهار
میل که نود و چهار فرسنگ و دو میل بود و از ثعلبیه صد و شصت و چهار فرسنگ و دو میل و از نجف
دویست و چهل و دو فرسنگ و میلی و از سلطانیه سیصد و هشتاد و هفت فرسنگ و میلی و در صور الاقالیم
که جدا از راه راست نجف تا مکه همچنین بیست و هفت مرحلت است و از کوفه تا مدینه بیست مرحله و از مدینه
تا مکه ده مرحلت است ومن المکة الی المدینة بطریق الجادة از مکه تا بطن مر و چشمه و برکه بیست
شانزده میل از و تا عسفان در و چاهها است سی و سه میل از و تا قدید در و چاهها است از و
تا جحفه که میقات اهل شام است بیست و هفت میل و دریای قلزم بر سه میل این مرحلت از و تا سقیا و
آب روانست بیست و نه میل از و تا رویثه در و برکه ایست سی و شش میل از و تا سیاله در و چاهها است
سی و چهار میل از و تا ملل در و چاهها است نوزده میل از و تا شجره دوازده میل از و تا مدینه
سه میل جمله باشد از مکه تا مدینه دویست و شصت میل و هشتاد و شش فرسنگ باشد و دو میل بطریق البدر
از مکه تا بدر هی سه فرسنگ از انجا تا مغاره ابوبکر و عمر و انرا سنقیان خوانند و رقیع تیز گویند
شش فرسنگ و از انجا بادی الخلیص که عقبه سویق آنجاست هفت فرسنگ از انجا بمغاره طعوه ربی
وعال و وادی صعوان هشت فرسنگ از انجا بادی الطواب و عال الی وعال المجد و میل ابو جهل
آنجاست هشت فرسنگ از انجا بوادی حبا لبره از انجا ببدر حنین هشت فرسنگ از انجا بوادی الصفر
شش فرسنگ و از انجا بوادی الروال هشت فرسنگ و از انجا به ذو الحلیفه که میقات است و از انجا
بقبر حضرت امیرالمؤمنین علی علیه هفت فرسنگ و از انجا بمدینه رسول صلی الله علیه و آله وسلم جمله باشد
دویست و چهل و سه میل که هشتاد و یک فرسنگ باشد وطریق الذی سلکه رسول الله وقت الهجره
از زیر مکه ویل گرفت تا کناره دریا تا نزدیک عسفان و از انجا بر راه رفت تا از قدید بگذشت و به
ثنیة المراره رفت و از انجا میان مدلجه مجاج پس لقف پس مرج پس بطن مرج ذی المعصومین پس بطن
ذات کشید پس اخذ الاجرد پس مدالجه پس سلوق العداملجه پس بعانه رسید پس بحان الجاده پس بطن العقیق

ثم عثمان احصان پس بیرون رفت و عثمان بنی عمرو بن عوف بیرون آمد و لطف رفت پس در مدینه شد
ومن المدینة الی النجف محمد المشهد فی المراجعه از مدینه تا طرفی که آب روانست سی و پنج میل
از و تا بطن نخل در و آب روانست بیست و یک میل از و تا علمه در و چاهها است سی و شش میل از و
تا معدن نقره چهل و شش میل از مدینه تا معدن نقره صد و هشت میل که چهل و شش فرسنگ باشد از
معدن نقره تا نجف بموجب شرح ما قبل صد و چهل و هشت فرسنگ هر دو باشد صد و نود و پنج فرسنگ
ومن الوسط الی العلمه ثم الی المکه از واسط الی شش و سی میل از و تا عمس سی و دو میل از و
تا ذات الیمین بیست و شش میل از و تا شاه بیست و شش میل از و تا حاده سی میل از و تا موغای
سی میل از و تا منوره بیست و هفت میل از و تا لسه سی میل از و تا سلمه بیست و پنج میل جمله باشد از واسط
تا علمه دویست و پنجاه و شش میل که هشتاد و پنج فرسنگ باشد و از علمه تا مکه بموجب شرح ما قبل صد و شصت
فرسنگ و دو میل هر دو باشد دویست و پنجاه فرسنگ ومن بغداد الی سایر البلاد ثم الی البصره
از بغداد تا مداین شش فرسنگ از و تا دیر عاقول شش فرسنگ از و تا جبل هفت فرسنگ از و تا
فم الصلح ده فرسنگ از و تا واسط نه فرسنگ از بغداد تا واسط چهل فرسنگ از واسط تا شهرابان ده فرسنگ
از و تا فاروث هشت فرسنگ از و تا دیر العمال پنج فرسنگ از و تا حوانیت هفت فرسنگ از و در شط ماند رفت
و از بطایح گذشتن از نهران سد تا دجلة العوراء آمد جمله باشد سی فرسنگ از و در نهر معقل به بصره باید شد ده
فرسنگ از واسط تا بصره چهل فرسنگ و از بغداد هشتاد فرسنگ ومن البصره الی البحرین از بصره تا عبادان
دوازده فرسنگ و از انجا دو فرسنگ خوشابست بعد از ان در بحر تا شهر بحرین هفتاد فرسنگ و در بن
راه دو کوه حرایت که در زیر آب آن را عویس و کثیر خوانند اگر کشتی بر بهران کوه ها خلل یابد و عمق آن
پیدا نیست و در بن راه هفتاد و هشتاد و دو تاع می باشد از بصره تا بحرین هشتاد و چهار فرسنگ ومن البصره
الی دو لنجانه قیس از بصره تا جزیره خارک پنجاه فرسنگ از و تا جزیره لاان هشتاد فرسنگ از و تا
جزیره اروان هفت فرسنگ از و تا جزیره چین هفت فرسنگ و در وسا کنان نشستند از و تا جزیره قیس سی فرسنگ
جمله باشد از بصره تا قیس صد و پنجاه و یک فرسنگ ومن بغداد الی اصفهان اعظم بلاد العجم

از بغداد تا کنگور بموجب شرح ما قبل هفتاد و پنج فرسنگ از کنگور تا سدستان پنج فرسنگ از و تا شهر
نهاوند سه فرسنگ از و تا ده فوام چهار فرسنگ از و تا شهر بروجرد چهار فرسنگ از و تا حسن اباد
چهار فرسنگ راه شاه بود و خواست تا در بن مرحله بیست دهست بماند از و تا دون سون چهار فرسنگ
از و تا اسکان شش فرسنگ از بن مرحله راه دیگر بدست راست با صفهان رود از سکان با حون
مرغ کهن شش فرسنگ از و تا اسوران هفت فرسنگ از و تا بران هفت فرسنگ از و تا جوی کوسنگ شش فرسنگ
از و تا شهر اصفهان چهار فرسنگ جمله باشد از شهر کرج تا اصفهان چهل و پنج فرسنگ و از کنگور هشتاد فرسنگ
ومن بغداد الی رحبة الشام از بغداد تا امل عرعون سه فرسنگ آن تل بسته سخت بلند است
چنانکه در بیابان از پانزده فرسنگ بدید است از و تا شهر انبار هشت فرسنگ از انجا به راه بیابان سماوات بر مشتی
بر و روز میروند کاشش صد فرسنگ می باشد و از بغداد تا رحبه هفتاد فرسنگ ومن بغداد الی
موصل اعظم بلاد دیار بکر از بغداد تا بو دان چهار فرسنگ از و تا عکبره پنج فرسنگ از و تا قادسیه هفت
فرسنگ از و تا سامره سه فرسنگ جمله باشد از بغداد تا سامره بیست و دو فرسنگ از سامره تا کرخ دو فرسنگ
از و تا حلبا هفت فرسنگ از و تا سودقا سه پنج فرسنگ از و تا مارباج فرسنگ از و تا بلی که نزد آب است بر آنجا
به جله میرود پنج فرسنگ از و تا حدیثه دوازده فرسنگ جمله باشد از سامره تا حدیثه سی و شش فرسنگ
از بغداد پنجاه و هشت فرسنگ از حدیثه تا بی طمان هفت فرسنگ از و تا شهر موصل چهار ده فرسنگ
و سامره پنجاه فرسنگ و از بغداد هفتاد و دو فرسنگ شاه راه شرقی من سلطانیه الی جیحون قدر آن
سیصد و چهل و هشت فرسنگ من سلطانیه الی دامغان از سلطانیه تا ده قهود که مغول جایی قلعه خوانند
پنج فرسنگ از و تا شهر ابهر چهار فرسنگ از و تا ده فارسجین چهار فرسنگ راه خراسان از انجا دو می شود
یکی بطریق اقواجه و یکی براه سکزاباد از فارسجین تا سوبقان که مغول آنرا اقواجه خوانند شش فرسنگ
شهر قزوین بر دست چپ بر چهار فرسنگ این مرحلت از سوبقان تا ده مارین پنج فرسنگ از و تا ده سپید
هشت فرسنگ از و تا سنقراباد پنج فرسنگ از و تا ده خاتون پنج فرسنگ از و تا شهر پنج فرسنگ
از و تا ری سه فرسنگ جمله باشد از سلطانیه تا ری پنجاه فرسنگ از ری تا ورامین شش فرسنگ

ثم من ورامین الی دامغان و هست از ورامین الی رباط خارکین شش فرسنگ از و تا راس الکلب شش
فرسنگ از و تا ده سرخ شش فرسنگ از و تا سمنان چهار فرسنگ جمله باشد از ورامین تا سمنان سی و چهار
فرسنگ و از و تا سلطانیه نود فرسنگ از و تا رباط جرمجو هفت فرسنگ از و تا دامغان شش فرسنگ جمله باشد
از سمنان تا دامغان بیست فرسنگ و از ورامین پنجاه و چهار فرسنگ و از سلطانیه صد و ده فرسنگ از دامغان
تا ملاده مشهور بمهمان دوست شش فرسنگ از انجا راه به نشابور رود و یکی بجاجرم و دیگر براه بسطام
ثم من دامغان دوست بطریق جاجرم الی نیشابور از ملاده تا شهر بسطام هفت فرسنگ از و تا رباط
سوج سه فرسنگ از و تا جاجرم شش فرسنگ از بسطام تا جاجرم بیست و سه فرسنگ و از دامغان سی و شش
فرسنگ و از سمنان پنجاه و شش فرسنگ و از ورامین نود فرسنگ و از سلطانیه صد و چهل و شش فرسنگ
و از جاجرم تا ده آزاد که مولد خواجه شمس الدین صاحب دیوان بود هشت فرسنگ از و تا ده خود شاه
چهار فرسنگ از و تا ده بحرآباد که مقام شیخ سعد الدین حموی بود سه فرسنگ از و تا برزآباد پنج فرسنگ
از و تا نوده چهار فرسنگ از و تا طاقان کوه هشت فرسنگ از و تا رباط بورمکان بده احمدآباد شش
فرسنگ از و تا نیشابور چهار فرسنگ جمله باشد از جاجرم تا نیشابور چهل و دو فرسنگ و از دامغان
هفتاد و هشت و از سمنان نود و هشت فرسنگ و از ورامین صد و سی و هشت و از سلطانیه صد و هشتاد و هشت
ثم من نیشابور الی سرخس از نیشابور تا ده هفت فرسنگ راه چهار از انجا بدست راست جدا میشود
از و تا ده خاکستر پنج فرسنگ از و تا رباط سنگ بست سه فرسنگ از و تا رباط بیمه شش فرسنگ از و
تا رباط بوزان هفت فرسنگ از و تا رباط اکینه هفت فرسنگ و در بن دو عقبه است هر یکی نیم فرسنگ
از و تا شهر سرخس شش فرسنگ جمله باشد از نیشابور تا سرخس چهل و یک فرسنگ ومن سرخس
بطریق بلخ الی جیحون اقصی حد ایران از سرخس تا رباط جعفری نه فرسنگ از و تا میل عمری
هفت فرسنگ از و تا رباط بوتیمی هفت فرسنگ از و تا آب شور پنج فرسنگ تا این مرحله بیابان و ریگست
و آب روان ندارد از آب شور تا در هند و دو فرسنگ از و تا شهر مرو الرود پنج فرسنگ جمله باشد
از مرو الرود تا سرخس سی و پنج فرسنگ از مرو الرود تا رباط سلطان هفت فرسنگ از و تا ده کوها

پنج فرسنگ شهر طالقان بر دست راست بشش فرسنگی این مرحلات از کوهپایه تا آب گرم هفت فرسنگ
از و تا کبوتر خانه پنج فرسنگ از و تا مسجد اران هفت فرسنگ از و تا استانه هفت فرسنگ شهر فاریاب
بدست راست بدو فرسنگی این مرحلات از آستانه تا رباط کوب شش فرسنگ از و تا شهر شبرقان ا[illegible]
سلاران دو فرسنگ از و تا دست کرد یک فرسنگ از و تا ده بار نزدیک پول جهان پنج فرسنگ از و تا شهر
بلخ دو فرسنگ جمله باشد از مرو الرود تا بلخ نود و دو فرسنگ و از سرخس صد و هفت فرسنگ و از نیشابور
صد و چهل و هشت فرسنگ و از دامغان دویست و پنج فرسنگ و از ورامین دویست و هشتاد و هفت فرسنگ
و از سلطانیه سیصد و سی و چهار فرسنگ و از بلخ تا سیاه کوه شش فرسنگ و از و تا جیحون رود شش
فرسنگ جمله باشد از سلطانیه تا جیحون سیصد و چهل و شش فرسنگ ومن بسطام الی خوارزم طریق
جرجان و دهستان از بسطام تا ده نحیح هفت فرسنگ کریوه بر دوان در این راه است از و تا ده
سلاباد شش فرسنگ از و تا ده فرساباد پنج فرسنگ از و تا شهر جرجان پنج فرسنگ جمله باشد از بسطام تا
جرجان بیست و دو فرسنگ و از دامغان سی و پنج فرسنگ و از ورامین هشتاد و نه فرسنگ و از سلطانیه صد و
چهل و پنج فرسنگ و از جرجان تا سه دکر یکی سار رود و یکی بدستان نه فرسنگی از و تا ده محمداباد هفت فرسنگ
از و تا دهستان هفت فرسنگ جمله باشد از جرجان تا دهستان بیست و سه فرسنگ در دهستان در بیابان
مرو تا رباط سی هفت فرسنگ از و تا رباط ابو العباس نه فرسنگ از و تا رباط ابو طاهر هفت فرسنگ
از و تا شهر زاوه هفت فرسنگ از و تا رباط خشت پخته هفت فرسنگ از و تا خوشاب هفت فرسنگ
از و تا رباط طغاج هفت فرسنگ از و تا مسک سی هشت از و تا رباط مریم نه از و تا خوارزم نوزده فرسنگ
از و تا علم نو شش فرسنگ از و تا ارگنج که دار الملک خوارزم است چهار فرسنگ جمله باشد از دهستان
تا ارگنج صد و ده فرسنگ و از جرجان صد و سی فرسنگ و از دامغان صد و شصت و هشت فرسنگ و از ورامین
دویست و بیست و دو فرسنگ و از سلطانیه دویست و هشتاد و هفت فرسنگ ومن نشابور الی هراة
از نشابور تا ده باد هفت فرسنگ از آنجا راهی که بسرخس و مرو یاد کرده شد راهی که بهری رود تا
بدیعی پنج فرسنگ از و تا ده فرهاد هفت فرسنگ از و تا ده سعیداباد هفت فرسنگ از و تا ده خسرو پنج فرسنگ

از و

از و تا شهر بوشنج هشت فرسنگ از این مقام راهی بهری رود و یکی بقاین و یکی بسرخس و یکی بافره براه هری
تا ده کلاباد شش فرسنگ از و تا کوشک منصور شش فرسنگ از و تا شهر بوشنج شش فرسنگ از و تا شهر
هری هشت فرسنگ جمله باشد از بوشنج کان تا هری سی فرسنگ و از نشابور شصت و هفت فرسنگ و از دامغان
تا هری بموجب شرح ماقبل صد و چهل و پنج فرسنگ و از ورامین تا هری صد و نود و فرسنگ و از سلطانیه دویست و
چهل و یک فرسنگ ومن نشابور الی ترشیز قهستان از نشابور تا رباط سیدی پنج فرسنگ در این مرحله
هفت پاره ده است آبادان و آب روان دارد و از و تا ده عرو چهار فرسنگ از و تا شهر ترشیز هفت فرسنگ
جمله باشد از نشابور تا ترشیز بیست و هفت فرسنگ و از ترشیز تا این بلاد بدین موجبات تا شهر تون
بیست و پنج فرسنگ تا شهر قاین سی و شش فرسنگ تا شهر بوشنج کان سی و شش فرسنگ من هراة الی مرو
از هری تا اسکاباد پنج فرسنگ از و تا باد عیش پنج فرسنگ و از و تا تون پنج فرسنگ از و تا بحر ار
درده پنج فرسنگ از و تا بحر شور هشت فرسنگ از و تا بوسرو پنج فرسنگ از و تا مرو الرود چهار فرسنگ
جمله باشد از مرو الرود تا قصبه جمع قس پنج فرسنگ از و تا هواراب چهار فرسنگ از و تا اسداباد
شش فرسنگ از و تا فرسی هفت فرسنگ از و تا یحیاباد پنج فرسنگ از و تا مهدی آباد هفت فرسنگ
از و تا فار شش فرسنگ از و تا شهر مرو هفت فرسنگ جمله باشد از مرو الرود تا مرو چهل و فرسنگ
و از هری هشتاد و چهار فرسنگ ومن مرو الی خوارزم و از مرو الی ده سقرا پنج فرسنگ
از و تا امدان کچ دو فرسنگ از و تا رباط سواران هشت فرسنگ از و تا چاه پرون هفت فرسنگ
از و تا رباط نوشاکرد هفت فرسنگ در این مرحله بمقدار دو هزار گام ریگ روانست از و تا کاکاباد
هفت فرسنگ از و تا رباط بهری شش فرسنگ از و تا رباط یوونه پنج فرسنگ از و تا شهر درغان
که از توابع خوارزم است نه فرسنگ از و تا شهر جورسند هفت فرسنگ و از و تا رباط وهان شش پنج
فرسنگ در این مواضع دو کوه تنگ بهم آمده است و آب جیحون بدان بیاری در میان آن میگذرد
از و تا سدور چهار فرسنگ از و تا شهر هزاراسب ده فرسنگ از و تا ده ازدق نه فرسنگ از و تا الند
شش فرسنگ از و تا شهر نوزاوان دو فرسنگ از و تا شهر ارگنج که دار الملک خوارزم است شش فرسنگ

جمله باشد از مرو تا خوارزم برین راه صد و بیست و چهار فرسنگ شاه راه شمالی من سلطانیه الی باب الابواب
اقصی حد اران مغول باب الابواب را تمور قپو خوانند من سلطانیه الی اردبیل از سلطانیه
الی زنجان پنج فرسنگ از آنجا راهی بولایت تبریز و مراغه و ارمن و روم میرود و راهی باردبیل براه اردبیل
بده نوسواری هفت فرسنگ از و تا شهر کاغذکنان هفت فرسنگ از و تا بده سنجید و خلخال شش فرسنگ
کریوه بزرگتر کر آب سفید رود است برین راه است از و تا ده مالش شش فرسنگ از و تا شهر اردبیل
شش فرسنگ جمله باشد از سلطانیه تا اردبیل سی و هفت فرسنگ ثم الی قراباغ از آن تا رباط ارشد هشت
فرسنگ شهر [illegible] که اکنون دهی است بدست چپ در میان مرحلات بیک فرسنگی از و دو راهی بمحموداباد
گاوباری از و برین موجب تا بیلسوار هشت فرسنگ از و تا ده علی بیک هفت فرسنگ از و تا کنار ارس
که حد قراباغ است دو فرسنگ جمله باشد از باجروان تا قراباغ پانزده فرسنگ و از اردبیل سی و پنج فرسنگ
و از سلطانیه هفتاد و دو فرسنگ من قراباغ الی گنجه از قراباغ تا ده مرسه فرسنگ از و تا موضع پنج فرسنگ
از و تا ده لنبران چهار فرسنگ از و تا بازارجوق سه فرسنگ از و تا بروع چهار فرسنگ از و تا شهر جوزبیک
فرسنگ از و تا ده اصفهانی چهار فرسنگ از و تا خانقاه شیخ پنج فرسنگ از و تا گنجه پنج فرسنگ جمله باشد از
قراباغ تا گنجه سی و چهار فرسنگ و از اردبیل شصت و هفت فرسنگ و از سلطانیه صد و چهار فرسنگ از گنجه
تا شهر شمکور که اکنون خرابست دو فرسنگ از و تا ورسادهان سه فرسنگ از و تا رود اقتوان
شش فرسنگ از و تا مامرج پنج فرسنگ از و تا شهر تفلیس چهار فرسنگ جمله باشد از گنجه تا تفلیس بیست فرسنگ
و از قراباغ پنجاه و چهار فرسنگ و از اردبیل هفتاد و هفت فرسنگ و از سلطانیه صد و بیست و چهار فرسنگ
من قراباغ الی تبریز بطریق اهر کنار ارس که حد قراباغ است تا باجروان یاد کرده شد پانزده
فرسنگ از و تا برزند که اکنون دهی است چهار فرسنگ از و تا رباط الوان که وزیر خواجه علیشاه تبریزی
ساخته است شش فرسنگ از و تا ده سهلقان که بده صاحب دیوان مشهور است هفت فرسنگ از و
تا شهر اهر هشت فرسنگ درین راه در دره فرو جای که وزیر خواجه علیشاه تبریزی رباطی ساخت از اهر
تا ده ارسنان براه کریوه کوچک شش فرسنگ درین کریوه خواجه سعد الدین ساوجی رباطی ساخته است

از و

از و با رسنبان تا تبریز هشت فرسنگ درین راه در مرحله ملدق وزیر خواجه تاج الدین علیشاه
تبریزی رباطی دیگر ساخته است شاه راه غربی من سلطانیه الی قونیه روم اقصی حد الایران [illegible] فرسنگ
من سلطانیه الی تبریز از سلطانیه الی زنجان پنج فرسنگ از و تا رباط سکبار که خواجه علیشاه مذکور ساخته است
شش فرسنگ از و تا سرجم هفت فرسنگ درین مرحله خواجه غیاث الدین محمد رشیدی رباطی ساخته است
و برادرش خواجه جلال الدین رباطی دیگر کرده است جمله باشد سیزده فرسنگ ازین مرحله راهی بدست چپ بمراغه
رود و راه دست راست میانج از سرجم تا میانج شش فرسنگ کریوه درین راه است از و تا ده ترکمانان
که دیر حران گویند و در اول شهری بوده شش فرسنگ از و تا ده سکاباد چهار فرسنگ از و تا ده
اوجان چهار فرسنگ جمله باشد از سلطانیه تا تبریز چهل و شش فرسنگ ثم من التبریز الی ارزن الروم
از تبریز تا مرند یازده فرسنگ از و تا خوی دوازده فرسنگ از و تا سکمناباد شش فرسنگ از و
تا نوشهر پنج فرسنگ از و تا بند ماهی سه فرسنگ از و تا ارجیش هشت فرسنگ از و تا ارزن الروم شش
فرسنگ جمله باشد هشتاد و نه فرسنگ من ارزن الروم الی ارزنجان از ارزن الروم بالای من
توابع سرجان ده فرسنگ از و تا خران قیلوچ پای کریوه ده فرسنگ از و تا ارزنجان بیست و چهار فرسنگ
و از تبریز براه [illegible] صد و سه فرسنگ و از سلطانیه صد و چهل و نه فرسنگ من ارزنجان
الی سیواس از ارزنجان تا ده خواجه احمد پنج فرسنگ از و تا ارزنک هفت فرسنگ از و تا شهر
هشت فرسنگ از و تا اکرموک پنج فرسنگ از و تا زاره هشت فرسنگ از و تا رباط خواجه احمد ده فرسنگ
از و تا سیواس چهل و هفت فرسنگ و از ارزن الروم هشتاد و یک فرسنگ و از تبریز صد و پنجاه و [illegible] فرسنگ
و از سلطانیه صد و نود و شش فرسنگ شاه راه زاویه ما بین الشرق و الجنوب من سلطانیه
الی قیس اقصی حد الایران دویست و هفت و پنج فرسنگ من سلطانیه الی ساوه من
سلطانیه الی سکراباد که راه خراسان از و جدا می شود بموجب شرح ماقبل پنج منزل بیست و چهار
فرسنگ از سکراباد تا رباط حاجب حسن شش فرسنگ از و تا رباط دوا هفت فرسنگ از و تا شهر ساوه
پنج فرسنگ جمله باشد از سلطانیه تا ساوه چهل و دو فرسنگ و ساوه سر راه است ثم من ساوه الی کاشان

والی اصفهان از کاشان تا قهرود هشت فرسنگ و تا ده واسط شش فرسنگ از وی تا رباط مورچه خوار شش فرسنگ
از وی تا دو سین هشت فرسنگ و براه میانین از اسطا تا سین دوازده فرسنگ اما آبادانی نیست از دو سین
تا اصفهان چهار فرسنگ جمله باشد از کاشان تا اصفهان سی و دو فرسنگ و از ساوه هشتاد و چهار فرسنگ
و از سلطانیه صد و شش فرسنگ من اصفهان الی یزد و هو است من اصفهان تا ده اصفهانک سه فرسنگ
از وی تا ده جهار که سرحد ملک فارس است پنج فرسنگ از وی تا شهر ورسه شش فرسنگ از وی تا ده رکان پنج فرسنگ
از وی تا یزد و هو است هفت فرسنگ جمله باشد از قوشه تا یزد و هو است دوازده فرسنگ و از اصفهان
بیست و شش فرسنگ از یزد و هو است راه رستاق سند عقدی راه و بدست چپ و راه تا انبالو بدست راست
بکوشک زرد من یزد و هو است بطریق الی شیراز از یزد و هو است تا ده کرد هشت فرسنگ از وی تا کوشک
زرد هفت فرسنگ از وی تا رباط صلاح الدین بدشت ارژن پنج فرسنگ درین راه کریوه مادر و دختر است
از وی تا رباط قول شهریار سه فرسنگ از وی تا قصبه مایین هفت فرسنگ درین راه کریوه مایین است
سنگلاخی زشت و تا مایین لاخت از وی تا قول پو چهار فرسنگ قلاع اصطخر و شکسته بر دست چپ
بر سر راه است از قول آده کرک پنج فرسنگ از وی تا شهر شیراز پنج فرسنگ جمله باشد از یزد خواست تا شیراز
چهل و چهار فرسنگ و از قوشه پنجاه و شش فرسنگ و از اصفهان هشتاد و چهار فرسنگ و از کاشان یکصد و
شش فرسنگ ثم من شیراز الی قیس اقصی حد الایران از شیراز تا ده شهر کرخ پنج فرسنگ
از وی تا شهر کوار پنج فرسنگ از وی تا رباط جمکان پنج فرسنگ کریوه زنجیران بر راه است و از وی جمله
راهی بدست چپ هفت فرسنگ بفیروزآباد رود از جمکان تا پنج فرسنگ از وی تا اول ولایت جمکان
شش فرسنگ از وی تا شهر کارزین هفت فرسنگ از وی تا آخر ولایت جمکان شش فرسنگ کریوه
سرسفید راست از وی تا آب لاغر کو پنج فرسنگ از وی تا ناحیت فاریاب شش فرسنگ از وی تا شهر
هیج شش فرسنگ از وی تا آب انبار کاریز پنج فرسنگ درین راه کریوه بسیار است و از وی تا ماهان شش
فرسنگ از وی تا بر ساحل البحر شش فرسنگ درین راه کریوه لارکانست از وی تا شهر قیس ... ولایت
چهار فرسنگ جمله باشد از شیراز تا قیس هفتاد و هشت فرسنگ و از اصفهان صد و پنجاه و نه فرسنگ

و از کاشان صد و نود و یک فرسنگ و از ساوه دویست فرسنگ و از سلطانیه دویست و شصت و پنج فرسنگ
سایر الطرق سمت الجانب من القیس الی الجنوب از قیس تا جزیره برکاوان هجده فرسنگ از وی تا جزیره ارموس هفت
فرسنگ از وی تا جزیره هارک حدود ولایت فارس و سواحل هشتاد فرسنگ از وی تا دیبل هشتاد و
از وی تا قصبه میان که جوی سفید است دو فرسنگ از وی تا اوکر اول ملک هند چهل فرسنگ از وی تا کولی
دو فرسنگ از وی تا سندان هجده فرسنگ از وی تا ملیبار پنج فرسنگ جمله باشد از قیس تا سرحد معبر صد و
فرسنگ و از وی تا شیراز چهارصد فرسنگ و از اصفهان چهارصد و هفتاد و شش فرسنگ و از
کاشان پانصد و هشت و از ساوه پانصد و چهل و از سلطانیه پانصد و هشتاد و دو فرسنگ من
شیراز الی کازرون از شیراز تا رباط حاجی قوام پنج فرسنگ از وی تا دشت ارژن فرسنگ
از وی تا رباط بر سر کریوه مالان شش فرسنگ از وی تا شهر کازرون سه فرسنگ کریوه موسنک درین راه است
جمله باشد از شیراز تا کازرون بیست و دو فرسنگ ومن شیراز الی هرموز از شیراز
تا سروستان دوازده فرسنگ از وی تا شهر فسا هشت فرسنگ از وی تا ده بیارستان شش فرسنگ از وی
تا دارکان هشت فرسنگ از آنجا راهی بدست چپ شبانکاره رود و راهی بدست راست بهرموز
از شیراز تا آنجا سی و چهار فرسنگ از وی تا اسکان شش فرسنگ از وی تا رستاق سر و از وی تا پرک سه
از وی تا باسلو شش از وی تا ارم شش از وی تا حاو سرحد لار چهار فرسنگ جمله باشد از شیراز
تا هرموز نود و پنج فرسنگ ومن شیراز الی شهر ایک الی شبانکاره از شیراز تا داراکان
بموجب ما قبل سی و چهار فرسنگ از وی تا شهر ایک که دار الملک شبانکاره است چهار فرسنگ جمله باشد
سی و هشت فرسنگ ومن شیراز الی کرمان بطریق شهر ایک از شیراز تا داراب هشت
از وی تا حومه هشت از وی تا جولجان چهار از وی تا کر شش از وی تا چاهک هشت از وی تا صره
شش از وی تا چاه عقبر پنج از وی تا میکاه هشت از وی تا شهر ایک هشت از وی تا سروستان هشت فرسنگ
از وی تا شهر ایک هشت فرسنگ جمله باشد از شیراز تا شهر ایک هفت و هفت فرسنگ از وی تا امان
چهار فرسنگ از وی تا شهر سیرجان ابکان ده فرسنگ از وی تا کرمان بیست فرسنگ جمله باشد از شیراز تا

تا کرمان نود و یک فرسنگ ومن شیراز الی ابرقوه از شیراز تا ده رکان پنج فرسنگ از وی
تا بند امیر که بر آب کر ساخته اند سه فرسنگ از وی تا ده کناره بکفرک و مرودشت سه فرسنگ از وی تا فاروق
سه فرسنگ از وی تا کمین فرسنگ از وی تا مشهد مادر سلیمان علیه السلام چهار فرسنگ از وی تا رباط مسک شش فرسنگ
از وی تا شهر ابرقوه دوازده فرسنگ جمله باشد از شیراز تا ابرقوه سی و نه فرسنگ ثم الی یزد از ابر
قوه تا ده شهر سیزده فرسنگ از وی تا ده خور شش فرسنگ از وی تا قلعه حوش چهار از وی تا شهر کهنه جوسه
یزد پنج فرسنگ جمله باشد از ابرقوه تا یزد بیست و هشت فرسنگ ومن شیراز الی نوبنجان
از شیراز تا جرم پنج فرسنگ از وی تا ملاس پنج فرسنگ از وی تا خواذ پنج فرسنگ از وی تا کوار از حساب
بزم دان چهار فرسنگ از وی تا کرکان سه فرسنگ جمله باشد از شیراز تا نوبنجان بیست و پنج فرسنگ ثم
الی بلاد خوزستان از نوبنجان تا خواذان چهار فرسنگ از وی تا صامنه چهار فرسنگ از وی
تا ورک شش فرسنگ از وی تا عصبان چهار فرسنگ از وی تا بستانک که سرحد فارس است و خوزستان
چهار فرسنگ جمله باشد از نوبنجان تا آنجا سی و هفت فرسنگ و از شیراز شصت و دو فرسنگ
فصل دوم در ذکر جبال ایران و دیگر جبال مشهوره که در کتب حکما مسطور است که چون آب
و خاک با هم ممتزج شود در خاک لزوجتی باشد حرارت آفتاب آنرا سخت کرداند و سنگ شود همچنانکه آتش
خشت خام را آجر میکند و چون حرارت بیش باشد که اخته میشود و بسختی از سنگ در میگذرد و باز از
کثرت تمادی ایام ولیالی و افراط یبوست در احجار خلل ظاهر شود و چو باز خاک میگردد و از وقوع
زلازل کوهها خرابی می یابد و از مسوریات رفتن آبها خاک نرم از موضعی بدیگر میرود و بمواضع انجا
سنگ بر زمین سخت بودی ماند تا بلندی و پستی پدید میشود و عبارت از بلندی کوه است و اگر بر روی کوه
زمین نبودی متحرک بودی و کلام مجید شاهد این معنی است قال الله تعالی والقی فی الارض
رواسی ان تمید بکم قال الله تعالی والجبال اوتادا و اگر نیز متحرک نبودی
مدوری هموار بودی و هوا در و با الضروره یکسان جهتی و چون نشیب و فراز نبودی آب روان
نبودی و مادهٔ گرمسیری و سردسیری حاصل نشدی و موالید از آن بکمال نرسیدی قسمت ازلی چنان

اقتضا کرد که بسبب نشیب و فراز بر روی زمین و در میان آب پدید میشود تا این فواید بظهور رسید
تبارک مبدعه و تعالی منشئه اکنون از جبال ایران زمین و دیگر کوهها آنچه معلوم شده بر سبیل حروف یاد کنیم
کوه ابلستان بروم در عجایب المخلوقات گوید در میانش شکافیست و راه از آن بیرون میرود
هر که خواهد از آن عبور کند همان زمان نان و پنیر باید خورد تا بسلامت بگذرد و الا از عفونت
آن رنجور شود و این معنی در آن ولایت مشهور است کوه ابوقبیس بمکه کوه بزرگیست بروایت
ابن عباس از حضرت رسالت مرویست اول جبال وضعه الله تعالی علی الارض ابوقبیس
ثم مدت منه الجبال احد از جبال مشهور است در شمال مدینه رسول صلعم در تفاسیر و در تواریخ
مسطور است که آن کوه و کوههای طور و ثبیر بمکه و رضوی از پاره های کوه طور است که در حالت تجلی
بعد موسی علیه السلام آنجا افتاده است قوله تعالی فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا از دور
احد آبی فشره و میکند و در حالها شکال مسدس و مثمن و مخمس و غیر آن حجر میشود و مردم آنرا
بر سبیل مهره بکار می برند کوه ارجاه بروم کوه بس عظیم بلندست و قیصریه در دامن
اوست و قلهٔ آن کوه هرگز از برف خالی نبوده گویند هر سال ایامی معدود بر قله اش توان رفت
و دیگر ایام بر انجا صعود متعذر و بر آن کوه کلیسا بزرگ ساخته اند و در آن کوه کنبی اند
و آبهای فراوان دارد و به بلاد روم میریزد کوه اروند در قبلی شهر همدانست و کوهی معروف
دورش سی فرسنگ قلهٔ آن کوه هرگز از برف خالی نیست و از بیست فرسنگ توان دید بر قلهٔ آن
کوه چشمه ایست در سنگ خارا و آن سنگ بر مثال تابوت بر وی افکنده از بالای آن سنگ اندکی
آب ترشح میکند و آنرا بتابستان توان دید و بزمستان در برف پنهان بود و من آنجا رسیدم
شب آدینه بود گفتند در هر هفته یکشبانروز این آب بزمین میرسد و روان می شود
و در دیگر ایام نمی تواند رسید و در عجایب المخلوقات و طبقات همدان آمده که از کوه
الوند چهل و دو رود بشیب می آید و عیون آن ملا نهایه است کوه البرز کوهی بعظمت
متصل باب الابواب و کوههای فراوان بدو پیوسته چنانکه از ترکستان تا حجاز کشیده

هزار فرسنگ طول دارد و بدین سبب آن را کوه قاف شمارند طرف عرض بحال گرجستان پیوسته است
کوه لگزی خوانند و در صور الاقالیم آمده در کوه لگزی آدم فراوان اند چنانکه هفتاد و چند زبان میگویند
و دران کوه عجایب بسیارست و چون بسماط و ملطیه رسد قالیقلا خوانند و چون بانطاکیه رسد لکام
خوانند و آنجا فارق میان شام و روم و چون میان حمص و دمشق رسد لبنان خوانند و چون بوسط
مکه و مدینه رسد عرج گویند و طرف شرقیش که با حال اران و آذربایجان پیوسته است فبق خوانند و چون
بحد و عراق و کیلان رسد طرفک خوانند و چون بوسط قومش و مازندران رسد موز خوانند و مازندران
در اصل موزندران بوده و چون بدیار خراسان رسد سنج خوانند کوه الشر عوام گویند اصلی نامش
اعلی ترست و بکثرت استعمال الشر شده و در شمال قزوین است و کوه بلند و بدیگر جبال اتصال ندارد
و برانجا مسجدیست قدوم اولیا فراوان آنجا رسیده و دعا آنجا اجابت بود در عجایب المخلوقات آمده
که مزار اویس قرنی بر قلهٔ آن کوه بران روی که در رود بارست و پیوسته برف باشد کوه الملاق
بترکستانست بر و معدن زر و نقره است کوه بیستون بکردستان از جبال مشهورست و بغایت
بلند از سنگ سیاه بر روی هامون پیدا شده است بی آنکه در دامنش پشته دروه بود از بیست فرسنگی بالای
آن کمابیش توان دید و درشش بیست فرسنگ باشد و بر قلهٔ آن کوه زمینی هموارست که اکثرش سنگ
و برانجا چشمهٔ آب و زراعت در سنه عشر و سبعمایه هجری بفرمان الجایتو سلطان باتفاق مهندسان
بلندی آن پیمودیم چهار هزار و ششصد گز خیاطی برآمد اکثر اوقات سحاب آن دیار برابر شعب قله
آن کوه می باشند و بر روی آن کوه سلاح بدشواری میرود و در کتاب خسرو و شیرین شیخ نظامی
گنجه آورده است که خسرو پرویز فرهاد را گفته **نظم** که ما راست کوهی بره گذر کاه
گذر مشکل می توان کردن بران راه ❊ میان کوه راهی کند باید ❊ چنان کامد شد ما را شاید
روایتی مجهولست سهو است شیخ نظامی آنرا اشاره نکرده حقیقتش آنکه در پای قلهٔ این کوه بر روی
صحرا چشمهٔ بزرگیست چنانچه او سه آسیاب آب میدهد بر داشته اند آن کوه بر سر آن چشمه
صفه بارگاه ساخته اند و آثارش شاهد این تقریرست چنانکه در آخر این کوه از این چشمه دو صفه

تا آنجا شش فرسنگست صفهٔ دیگر کوچک ساخته اند بر سر دو چشمه که از پهلوهای صفه آب بدر می آید
هر یک آسیا گردانی باشد و آن صفه را شبدیز میخوانند صورت خسرو و شیرین و فرهاد در سنگ
و اسفندیار و غیرهم در انجا نقش کرده اند در غایت تحرک و خورده بینی تا صبح و در و ما را بدین شکل جنگ
پیدا کرده و هم درین حدود که کوهیست فرازش بسیار کبریت عوام گویند اویس قرنی آنجا آسوده است
کوه جودی بحد و موصل و جزیره کشتی نوح ؑ بر انجا قرار گرفت کما قال الله
تعالی وَقِيلَ يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكِ وَيَا سَمَاءُ أَقْلِعِي وَغِيضَ الْمَاءُ وَقُضِيَ الْأَمْرُ
وَاسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ در عجایب المخلوقات آمده بران کوه تا زمان بنی عباس بارهای کشتی
نوح ؑ باقی بود و نوح ؑ بران کوه دهی ساخت معروف بسوق ثمانین زیرا با او هشتاد کس بود و نسل
اما غیر از نوح آن را نسل نماند و بدین سبب نوح را آدم ثانی خوانند کوه دماوند مشهورست و بغایت بلند
از صد فرسنگی باز توان دید بر شرقی ملک ری افتاده است قلهٔ اش هرگز از برف خالی نباشد
و دورش بیست فرسنگ و بلندی او با شیخ فرسنگ بر قلهٔ آن هامونیست مقدار صد جریب و در یکسمت
گوی فرو میرود و تابستان بران کوه کجا شود بسبب آب عوام میانش گویند گرمست و دران کوه سهمن
بسیار می باشد و آنجا نکه بر فضا برد و اباهم بر هم می نشیند از ما کاه می کسلد و مردم را در زیر گیرد
و هلاک میکند عوام گویند در انجا سخن نباید گفت که الا بهمن فرود آید و غرض ازین معنی آنکه بسخن
مشغول باید شد و زود گذشت بباید بهمن آید در عجایب المخلوقات آمده که اگر بر طرفی از ان
قله بر فخالی شود چنانکه زمین را بسیاهی توان دید بران طرف که مری بود خونریزش عام
باشد و در صور الاقالیم آمده که ضحاک دران کوه محبوسست کوه دار الجرد در صور الاقالیم آمده
بر انجا از همه رنگی ملح است سفید و سیاه و سبز و زرد و سرخ و غیران کوه رهند در شمالی شهری
کرج است و آن نیز چون ستون بر روی هامون پیدا شده است بی آنکه در پایانش دره و پشته
بود سنگی سیاهست بر پشت او خانه بسقف سنجان درآورده و مرغزار کیو که از مشاهیر مرغزارهای عراقست بطول شش فرسنگ و در عرض یک فرسنگ در شمالی این کوه است و چشمه که بخسرو

منسوبست در پای آن کوه و این مرغزار دور آن کوه ده فرسنگ باشد کوه راسند در قبلی قزوین افتاده است
مردم نشین و دروده بها و زراعت کنند و بلندی زیاده ندارد و کوه رقیم در حدود ثمود در حدود روم
ذکر آن در قرآن آمده غار اصحاب کهف دران کوه بود و حکایت ایشان مشهورست کوه زرده
بلرستانست و آب جوی سیره که سر چشمه زنده رودست و آب رود و جیل است آغازش از انجا بر میخیزد
کوه زرد بحد و افغان بر و کان طلاست و بدان باز میخوانند کوه ساوه بر یک مرحله ساوه است
بجانب خرقان نزدیک مزاری که بدی الکفل مشهورست کوهی بلندست و در عجایب المخلوقات آمده
دران کوه غاریست بر شیوه ایوانی و در انجا نقوش و اشکال بسیار و در آخر آن غار حوض است
و بر بالای آن حوض چهار سنگ بسان زنان از انجا پیوسته آب چکانست و در حوض جمع می شود
و از کثرت ایستادن متغیر نمی شود و شربش تداوی امراض میکردد و اهل ساوه برین معنی قایلند
کوه سبلان در آذربایجان از جبال مشهورست بلا و اردبیل ساوه و برین معنی قایل اند
وسراو و مشکین و اباد و ارحاق و خلخال در پای آن کوه افتاده است کوهی سخت بلند از پنجاه
فرسنگ توان دید دورش سی فرسنگ قلهٔ آن هرگز از برف خالی نیست و برانجا چشمه ایست اکثر اوقات
آب یخ بسته بود در عجایب المخلوقات از رسول ؐ مرویست من قرأ فسبحان الله حين
تمسون وحين تصبحون وله الحمد في السموات والأرض وعشيا وحين
تظهرون يخرج الحي من الميت ويخرج الميت من الحي ويحيي الأرض بعد موتها وكذلك
تخرجون كتب الله تعالى من الحسنات بعد ذلك ودر بلج يسقط عن جبال
سيلان قيل وما سيلان يا رسول الله ؐ قال جبل بين ارمنية وآذربايجان
عليه عين من عيون الجنة وفيه قبر من قبور الانبياء ودر تاریخ گزیده گوید
آن چشمه را آبی در غایت سردیست و در حوالیش چشمهای آب گرم و سوزان و جاریست
کوه سرندیب از مشاهیر جبالست و بر جزیره سقلان بحر هند واقعست در عجایب المخلوقات
گوید که آنجا مهبط آدم ؑ بزبان هندی د مرخوانند از همه جبال آن حدود بلندترست و کشیده

راه و در بحر توان دید اثر قدم آدم ؑ بران سنگ پیدا است از انگشت بزرگ تا پاشنه قریب هفتاد گز
بود و همه روزه بی آنکه برق جهد و سحاب بود برانجا باران بارد و گرد از روی شسته شود و مردم آن
نشان مذاهبی مشترک دارند و دران حوالی معادن یاقوت و سنباذج و بلورست و دران زمین
پارهای الماس فراوان ریخته باشد اما افاعی و عقارب دران زمین بی شمارند و بران کوه چوب عود و دیگر
عطریات است و دواب مشک و زباد و اکثر وحوش آنجا از دو یااست و دران عوض لولوات کوه سهند
بآذربایجان بلاد تبریز و مراغه و ده خوارقان و اوجان در حوالی آنست و دورش بیست و پنج فرسنگست
قله اش از برف اصلا خالی شود آنجا مزار سنا لار اسامه بن سریک صاحب رسول ؐ سیاه کوه بادغیس
فعشه کلیبر در پای اوست کوهی سخت و مردم نشین سکان آن اکثر قطاع الطریق اند کوه سغان بخراسان بحدود
جاجرم و دران کوه شکافیست از انجا آب بمقدار دو آسیا بیرون می آید بدان سبب آن کوه را شقان میخوانند
دران کوه غاریست هر که پیر در انجا گذرد از عفونت آن رنجور شود کوه طارق بطبرستان در عجایب المخلوقات
آمده دران کوه غاریست و در انجا که آیات آنرا سلیمان و که خوانند و برکت مطهرة ارند اگر آن دکر را
بخار و نجاسات ملوث کنند هوا متغیر گردد و صاعقه و بارندگی آرد و تا او را پاک کنند فرو نشیند کوه طبرکه ری
بر و معدن نقره است اما چندانکه بر و خرج کنند هم چندان حاصل شود کوه طور سینا از مشاهیر جبال حجاب است
و ذکرش در کلام مجید بسیار آمده و برانجا موسی علیه نور الهی را از سر درخت دید شرف تکلم یافت کوه فوقان
بحد و طایفست بر و برف مبیح نمی باشد و در ملک عرب در هیچ کوه دیگر نمی باشد کوه موقان
در صور الاقالیم آمده بر و معادن فیروزج و زیبق کاسی و اسرب و ذهب و نفط و قیر و زفت و نوشادر
و زاج است و بر و سنگیست که بجای همه بکار دارد کوه قاف در معجم البلدان مسطورست
که کوهی عظیم است بگرد دنیا درآمده و از وی تا آسمان یک قامتست بلکه آسمان بر و مطبق است سوره
ق اشارتست بدو جرمش از زمرد است و کبودی هوا از عکس لون اوست و ماورای آن عوالم
و خلایق فراوان اند که حقیقت حالشان جز خدای تعالی نداند و در بعضی تفاسیر گوید از زمرد است
و در عجایب المخلوقات و معجم البلدان آمده که بیخ کوهها با او پیوسته است چون حق سبحانه و تعالی را

با قومی غضب بود و خواهد بدیشان زلزله فرستد فرشته که بر کوه قاف موکل است امر آید تا رگی از آن
مطلوب بجنباند و دران زمین زلزله افکند والعهدة علی الراوی و چون کوه قاف را اصل کوهها نهاده اند
اگرچه این روایت از عقل دور است این قدر شرح آن نوشتن در خور بود **کوه کرکس** در مفازهٔ ری بحدود
شهریار و با هیچ کوه پیوسته نیست دورش ده فرسنگ کوهی بلند است و از بلندی کرکس بر فرازش نمی رود
برین سبب بدین نام مشهور است دران کوه وحلی است که از دور آب نماید صادر و وارد بشوق آن
روند از غایت تشنگی مایل آب شوند بوحل فرو روند و هلاک شوند **کوه کلستان** بطوس و در انجا غاری
بمثال ایوانی و دهلیزی دارد و چون در انجا مسافتی روند بدرشتی رسند خطیره باشد و آنجا
چشمهٔ آبست آبش چون قدری برود بسنگ شود و فراتر رود از وی آید که از نخود و حول در روی شود
کوه کوشید مابین عراق و فارس در عهد کیخسرو در انجا اژدهای عظیم بود چنانکه از بیم آن مردم آبادانی
گذاشته بودند کیخسرو آن اژدها را بکشت و بر انجا آتش خانه ساخت آزاد بود کوشید خوانند **کوه کیلویه**
و لانی مشهور است و در و کوهستان از ملک فارس است از جملهٔ کوه دنا گویند کیخسرو بران کوه در رو هر بالا که شد
کوه مورجان بفارس در عجایب المخلوقات گوید دران کوه غاریست و از سقف آن آب میچکد اگر یک کس
در انجا رود و اگر صد کس چندان چکد که همه کس سیراب شوند زیادت و نقصان نشود گویند از طلسمات است
کوه معظم بولایت صعید مصر است در و معدن زمرد است و بغیر از انجا جائی دیگر نیست **کوه ثبت** و زغاری
نام آمده که بعد و اصطخر است و صورت همه چیز و همه حیوانات نقاری بدان نگاشته اند و آثار عجب
دران نموده چنانکه صانعان این زمان از مثل آن ساختن عاجز شده اند و در عهد اکاسره کتاب زند را
بران کوه داشتندی **کوه لنگلان** در میان آوه و قم از خاک و با هیچ کوه پیوسته نیست و از غایت شوری
برف بران قرار نگیرد و بر فرازش نمی توان رفت که پای فرو رود دورش سه فرسنگ بود و بر و
هیچ آب و رستنی نبود و از آوه فرسنگی باشد **کوه میرم** بطبرستان در عجایب المخلوقات گوید دران
کوه غاریست و در و آب روان و چون کسی آنجا رسد بانگ کند آب باز ایستد و چون دیگر بانگ کند روان شود
و برین صورت به بانگی باز ایستد و چون دیگر بانگ کند روان شود و برین صورت به بانگی باز ایستد و به بانگی روان شود

سوکوه بلو کوچک بر و معادن آهنست **اشکوه** کوهی در غایت خوشی از کثرت مرغزار و اشجار و عیون
قوی و آبهای زلال و چشمه سارها **فصل سیوم** در ذکر معادن در اول کتاب شرح تکوین موالید
گفته شد که معدن نبات سه جنس فلزات و احجار و ادهانست و سبب تولید هر یک در ذکرش یاد کردم
اکنون ذکر معادنش که در کدام ولایت یاد کنم **باب اول** در فلزات هفت گانه **زر طلا**
معادنش بسیار است و در گرمسیرها بیشتر بود و بهترین و نیکوترین جوهر و بسیار حاصل معادن مغرب
و بدین سبب زر مغربی مشهور باشد و بعضی گویند پیوسته در مغرب اهل صنعت تعلیم کیمیا و زر می سازند
بدان سبب آنجا بیشتر می باشد معادن اندلس بسیار خیر و مرتفع است معدن النجه بزمین حبشه حاصلی
نیکو دارد و معدن مغاره مابین مصر و نوبه و حبشه و بحر قلزم معدن نیکو و پر حاصل است معدن مغلیه بکوه زر
معدن بجزایر و فواق حاصلی فراوان دارد چنانکه اکثر کار فرماهای آن قوم از زر طلا بود و معدن بحال
راک بزمین ترکستان در صور الاقالیم گوید دران معدن پارهای بزرگ و کوچک زر طلا بر روی
زمین افتاده است اما خاصیتش چنانکه اگر پارهای بزرگ بردارند مرگ دران قوم افتد معدن بخارا
و اشتر معدن بکوه سمرقند معدن کم زحمت بسیار فایده است معدن بجده و سلکا سه حاصلی فراوان دارد
اما راهش بسیار دشوار است و زحمتش بسیار معدن بکوه املاق ترکستان معدن ولایت فرغانه معدن بحدود
دهقان آن را کوه زر خوانند طلا پارها در میان خاک می یابند و خاک را میشویند تا طلا از وی جدا میشود
و اکنون در ایران غیر آن معدن طلا نیست معدن سیستان در افواه مشهور است در عهد سلاطین غزنوی
در روی زمین شبیل سوزنی زرین پیدا می شود و چنانکه بیشتر میرفتند قوی تر می شد و زیادت بر می آمد
تا بسطبری درختی بزرگ و هم در عهد ایشان از زلزله خراب شد و ناپیدا گشت و جایش از نظرها محجوب
شد و این معنی دور از عقل است که فلزات را چون نبات رویندگی باشد زیرا فلزات نما مانند نبات از
نباتست چنانکه نشان آنجان معدنی باندک زمانی مرتفع کرده و چگونه از نظرها محجوب شود و حقیقت آنکه دهقی
نبوده بر سبیل افسانه میگفته اند **نقره** معادن نقره بسیار است و در سردسیرها بیشتر می باشد
و نیکوی جوهر و بسیاری حاصل معادن فرنگست و آن زمین بمعادن الفضة مشهور است معدن حیلان بحدود کرکستان

معدن بکوه سمرقند کم زحمت بسیار فایده است معدن بکوه حرفت کرمان معدن بکوه دهستان آن را کوه نقره
خوانند معدن بکوه زالکه بولایت ترکستان همان خاصیت که معدن طلا را معدن بکوه ایلاق ترکستان معدن
بولایت فرغانه معدن بخارا و ماوراء النهر معدن بادلس معدن بسم کوه مابین ناس و دو اشیر معدن لولو روم
و در ایران ازین پر حاصل تر معدن نیست معدن طبرک ری هرچند باینجا خرج کنند همان قدر پیش بار ندهد و بدین
سبب اکثر اوقات معطل باشد اما در عهد سلاجقه پیوسته در انجا بکار بودندی که گفتندی اگرچه توفیر ظاهری ندارد
چون نقره در جهان بسیار میشود توفیری نیکوست **آهن** معادن بسیار دارد و در ملک قبان ولایتست
آهن کار خوانند و در ملک عرب بکوه قساس معدنیست آهن نیکو میدهد و پولاد از انجا سازند و شمشیر قسامی مشهور
و معتبرست معدن بولایت خواف قهستان معدن بحال حازن بکرمان معدن صامه فارس پولادی نیکو میدهد
معدن قطره بولایت فارس معدن کوره بولایت طارمین و قزوین معدن بکنجه ازان معدن بجد و کلیبر و قبان
اوربایجان **سرب** معادنش بسیار است آنچه مشهورتر بکوه دماوند معدن بحال بکارا و اسروشنه
معدن بکوه فرغانه **خارصینی** در ایران معدن نیست و حکما گفته اند و هو شبیه بالمعدوم اما در بعضی کتب دیدم
که بر بلاد چین معدن دارد و ازان آلات حرب سازند مضرتش سخت تر از آهن بود **قلعی** معادن بسیار دارد
از همه مشهورتر معادن قلعه است بسرحد هند و چین و بدین سبب آن جوهر را قلعی خوانند سوزن نما برود
تو کوچک قلعی بارها می باشد بشکل بلوط هر یک کاشش و دو مثقال هر یکرا سوراخی در میان معدن بجزایر کلا و سرن
بحر هند معدن بولایت فرنگ **مس** **روی** را معادن بسیار است آنچه معروف تر در ین ملک بولایت اهر
و آذربایجان حاصل نیکو دارد معدن بحال بکارا و اسروشنه معدن بدیار فرغانه معدن بکوه حوشا
فوری بالکه حلب ملک شام در عجایب المخلوقات گوید و او را حاصل بقیاس داشت چون اهل بیت
امیر المؤمنین علی علیه السلام حسین بن علی ع با سری آنجا گذرانیدند و این قوم بدان حال ایشان را
شماتت کردند و حرم امیر المؤمنین حسین ع را اکراه اشر کرد از قدر بچه زبان کرد و معدن را برکت نماند
و اکنون آنچه بدان فرح کنند بدشواری باز دهد معدن بکوه سبلان او و در اهان مس رسته نیکو میدهد
باب دوم در احجار و جواهر احجار فراوانست آنچه مشهورتر با قیمت ترست بر سه گونه اعلی و اوسط و

وادنی

و ادنی یاد کنم الاعلی از جواهرست **الماس** در اول کتاب شرح داده شد که در دره کوه سرانديب
می باشد و از بیم افاعی در و نمی توان رفت بحیله و وسیله طیور بیرون می آورند و بدین سبب پارهای بزرگ
بر نمی آید **دهنج** از معادن بهترش معدن فرنگست و دران ملک بجانب غربی بیشتر است و در تیج کوه
مشهورست در تیج نامه آمده که ترکستان شهری که افراسیاب ساخته معدن دیج است و لون او باقو
مانند در روزنامه آذربایجان معنی دارد در شکل آنکه آبی از سنگ مترشح می شود و ثبوع محکم کرده و دهنج
زمرد در صور الاقالیم آمده که در کوه معظم بولایت صعید مصر که آن کوه مشرف است بر قرافه معدن
زمردست و در همه جهان غیر آن معدن نیست **عقیق** درین معادن بسیار دارد و عقیق یمانی مشهورست
و آن معدن را افسس میخوانند **فیروزج** معادنش بسیار است و بهترین معادن نشابور بود و به نیکوئی جوهر
و لی بر حجت و در حال نشابور رجاسها کنده بودند که فیروزه یافتند و از انجا جوهر خوب بر می آمد مردم از
هم ایشان دست از معادن باز داشتند معدن بطوس جوهرش کمتر از نشابور است معدن بحال اهس بخارا
و اسروشنه معدن بولایت فرغانه معدن کرمان فیروزه نو نا رسیده می دهد و بدین سبب قیمتی زیاده ندارد
لعل در ایام سابق لعل نبوده و بدین سبب ذکرش در کتب کمتر آمده و درین چند سال در بدخشان پیدا شده
معدن خوب دارد و در سر راه آذربایجان معدنیست اما لعل نارسیده و تیره رنگ و با کبودی زند قیمتی ندارد
یاقوت معدنش نزدیک خط استوا آنجا قوت حرارت بیشترست و یا قوت بقوت حرارت بلور ورمان تین
می تواند رسید **الاوسط** بیده و مرجان در صور الاقالیم گوید در اندلس معدن دارد و بغیر ازان
در همه جهان نیست **بلور** در ولایت فرنگ بسیار است **الادنی** جوهر بسیار و مشهورات آن را در اول
کتاب یاد کردم آنچه از انجا عزیز الوجود است انجا معادنش ثبت کنم جع و غار سر و کهربا سر مرد
توتیا معادن بسیار دارد و درین ملک بکرمان به و توتیا کران خاک از معدن بیرون می آورند
آغشته بر شکل میل بطول یکدیگر ساخته و خشک کرده در شاخوره می نهند قوت آتش توتیا را از و بر شکل
غلافی بیرون می آورد **زاجات** معدنش بسیار است آنچه در ملک ایرانست معدن بکوه الله کرکوه حبل چشمه است
زاج با الوان میدهد معدن کوه دماوند معدن بطارمین قزوین **زاج** جوهرش سنگ آتش زنست و در همه ملکها باشد

و که ورت و صفاتش تعلق نبا زند و دارد زجاجگل سرمه را معادن فراوانست بکمال اصفهان سرمه خوب
میه بد معدن بکوه دماوند و در ولایت اندلس خاصیتش آنکه چند انکه از او ببرند باز آن معدن سرمه بشیرز دبه
مرداسنگ معدنش بسیارست و از معدن نقره نیز حاصل میشود شب یمانی موصوف در ولایت کوه است بر او
چشمه آبی که از او بیرون می آید باندک مسافتی بسته میشود و سفید و سیاه می باشد نوشادر معادنش بسیارست
و در ایران بکمال هم رود معدنیست بروز دود و بشب آتش از انجا بدید کنند چون در انجا دود غدیر کرده
پوشند و ایلاسو زند و این معدن در ان زمین بد چندگاه جایی بهتر جوهر دید معدن با ورا دالنهر لاجورد
بهترین معادن در بدخشانست و در ایران معدنی بدنمار آذربایجان و معدنی کرمان زرنیخ و زنگار
در برکوف و سنباذج و طلق و مغناطیس شرح آن متروک شده باب سیوم در ادهان
زفت معادن بسیار دارد و در صورالاقالیم گوید معدن ما بین بخارا و اسروشنه بولایت فرغانه
زیبق بهترین معادن زیبق برانس بکوه بولایت اندلس و آن چشمه ایست که زیبق با آب از و تراوش میکند
و از و بهمه جهان می برند معدن ما بین بخارا معدن بولایت فرغانه عنبر در معدنش اختلافست در اوّل
کتاب شرح داده ایم امّا بهمه قولی در بحرست و در ایران نیست قیر معدن بسیار دارد و آنچه در ایرانست
معدن عین العادره و بولایت موصل چشمه ایست که آن را بدان باز خوانند حاصل بسیار دارد ما بین بخارا
و اسروشنه کبریت بالوان می باشد و معادن بسیار دارد و آنچه در ایرانست بکوه دماوند بو قُلّه آن
کوه منفذ چاهیست گوگرد سفید بد یکی که بزرگترست از کثرت بخار نزدیکیش نمی توان رفت که بیهوشی می آورد
گویند هاروت و ماروت در ان چاه محبوس اند و این گوگرد اثر نفس ایشانست و این روایت اصلی ندارد
و معدن نامیان چشمه ایست که از انجا آب جهان برمیجوشد که از مسافتی آوازش می توان شنید و چون منجمد
منجمد گردد گوگرد میشود معدن سرمن کوه کوچک بالوان گوگرد سفید بد و در دیگر ولایات بکوه براش از
توابع اندلس معدن گوگردست لادن مرکبست مومیایی مومیایی معدنش بسیارست آنچه در ایرانست بده
آبی از توابع شبانکاره کوهیست از و قطرات میچکد و چون موم منجمد میگردد آنرا مومیایی گفته اند
معدن بده صاهل از توابع ارجان فارس معدن معتمل نفط در ایران زمین معدن نیز ترکستر ساکو

آنجا زمینیست برانجا بسیار حفر میکنند تا بنزاب میرسد آب که ازان چاهها بر می آرند نفط در سر آن آب
می باشد معدن نجد و موصل معدن ما بین و سد حسن و دیگر ولایت بخارا و اسروشنه و معدن
بکوه اسیره از توابع فرغانه فصل چهارم در شرح مخارج انهار و ذکر عیون و انهار و مقدمه
گفته شد بخاری که از کوه سفلی بقوت حرارت متصاعد میشود و در ان قوت مائیت غالب بود ثقالت مایل او را
بازمیگرداند اگر هوا معتدل بود چون بر زمین رسد باران بود و اگر هوا سرد بود و بعد از انکه اجزا باهم جمع شده
باشد و قطرات گشته منجمد شود ژاله بود و اگر هوا سخت بود بعد از انکه اجزا باهم جمع شده باشد و هوا سخت
سرد بود مجال نداده که و قطرات او مجتمع گردد هم در خود دوی آنرا انحراف برف باشد و چون بارد
بر زمین آید بمنافذش فرو رود طبع خشکی زمین مانع نفوذ او شود و در اجواف امین مجتمع گردد و کثرت
اجتماع آن را صعود لازم گردانید هر جا زمین سخت تر باشد مدخل خروج نتواند بود لا یزال روان
باشد و اگر ضعیف باشد چون هوا گرم شود و از اطراف مدد منقطع گردد آن چشمه خشک گردد و چون
چشمها بسیار بهم پیوندد و روان شود رود باشد و آب رودها به بزرگ از باران و گدازش برف
و تگرگ که با جواف زمین فرو رود یا بر ظاهرش روان گردد چون آب رودها در گوی جمع شود آنرا
دریا خوانند و از آبهای کاردان و ساکن هر چه ازما باب بکند دواوی را باشاکنند آنرا هم دریا خوانند
و از آبهای کاروان و ساکن هرچه از ما باب و همچون دور و ولای بحار از انحار مقابله میشود
و ازان بارندگی حاصل میآید و بر روی زمین روان میگردد و آنچه در جوف زمین جمع شده بود
آنش از چشمها بیرون می آید و در رودها روان گشته در بحار و بحیرات جمع میگردد و این صورت
دوری محسوسست که مخارج انهار از عیون و جبالست و در بحار و بحیرات و سایح منتهی میشود
فسبحان من لا یطلع علی دقایق حکمته و مصنوعاته الا هو و ازان انجره
قوت صعود نداشته باشد بد و خلق محتاج شوند تا خاک از روی آن دور کنند تا حرکت کند
و آن کاریز و چاهست در عجایب المخلوقات آمده در ربع مسکون دویست و چهل و چند رود
بزرگست که طولش کمترین سی و چهار فرسنگ و بزرگترین بهزار فرسنگ میرسد و این ضعیف شرح بعضی

ازان رودها و دیگر انهار و عیون که در ملک ایرانست و حوالی آن تا درین ملک شهرت دارد بر دو باب مستعار
و کبار یاد کنم فاما اودیة الکبار رودهای بزرگ که در ایران و حوالی آنست و آنچه درین ملک شهرت دارد
سه و پنج رودست و اگرچه چندی ازان در ایران نیست و ازین کتاب بیشتر شرح ایرانست امّا چون به نقل
عجایب المخلوقات لفظ در یاد رسول صلعم یاد و بعضی ازان جاری بوده و فرموده سیحان و جیحان
و الفرات و النیل کلّ من انهار الجنة صدق رسول الله و از نجاشیل با ایران میرسد
مشهورست ذکر آن و دیگر رودهای معروف بر کردن اولی بود و بسبب همین لفظ نبوی تقدم و تاخیر شان نخست
نجب فرموده او یاد کنم ان شاء الله تعالی سیحان و جیحان دو رودند در ولایت روم در
صورالاقالیم و در مسالک الممالک آمده سیحان از انجا برمیخیزد و برآوده و ولایات گذشته در بحر روم
میریزد طولش فرسنگ بود و از جیحان مصیصه برمیخیزد و بولایت قسطنطنیه و دیگر بلاد روم گذشته
در جویهای ایشان می افتد و بوادی ریح میکشد و در بحر روم و فرنگ میریزد بعضی علما برانند که مقصد حضرت
نبوی از ذکر این دو رود و دو ارودست و بعضی برانکه در حق سیحان و جیحان آمده امّا جهت مناسبت لفظ
سیحان و جیحان روایت اوّل درست ترست فرات شهرتی تمام دارد و در عهد علما در رود خوانند و از
نیکی و گوارندگی آبش آنرا فرات گفته اند هر آبی که شیرین و گوارنده بود آنرا فرات خوانند قوله تعالی
هذا عذب فرات سایغ شرابه و هذا ملح اجاج و در غربی ایرانست و از شمال بجنوب میرود
و از ارمن و کوهها قالیقا و ارزن الروم برمیخیزد و در اوّل یک چشمه بزرگست که در دویست گز
گز دور دارد و چندان آب ازان بیرون می آید که گذار اسب بدشوار دهد و دیگر عیون و اودیه بدو
پیوسته آبی عظیم شده بر ولایت روم میگذرد و از یک فرسنگی آنجا گذشته بحدود ملطیه از روم
بیرون می آید و بولایت شمشاط و شام میرود و در ارضهای سحر و کیسوم و دولعان و امثال آن بدو ملحق
میشود و از انجا برقه و عانه و مرحبه و هیت میرسد و در ملک سواد که اکنون اعمال فراتی اش خوانند و
از و نهرهای بسیار بر میدارند مثل نهرسوار و نهر ملک و نهر عیسی و نهر ناحیه که شهر کوفه و ضیاعش بر دست
و نهر صرصر و نهر جوبا و نهر سوق و نهر صراه و نهر فرات و نهر عتیق و در ملک واسط تا بطایح می نشیند و در زمین

دو مطاره از بطایح بیرون آمده بآب دجله ضم میشود و وسط العرب میگردد و از بصره گذشته بدریای فارس
میریزد و طول این رود چهار صد فرسنگ می باشد در حق فرات آیات و احادیث بسیارست منها قیل
منجم البلدان روی عبدالملک بن عمران قال قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم
ان الفرات من انهار الجنة و لو لا ما خالطه من الاذی ما تداوی به مریض الا برأه الله
و ان علیه ملکا یذود عنه الادواء و از امیرالمؤمنین علی علیه السلام مرویست قال
یا اهل الکوفة ان نهرکم هذا انصب الیه میزابان من الجنة و از امام جعفر الصادق
اشان آب خورد و سه بار تکرار کرد انید و آنرا مدح و ثنا گفت و فرمود یا اعظم برکته لو علم الناس
ما فیه من البرکة دریای نیل آب شیرین و گوارنده چنانکه عرار العقور باشد که محلا گردانید
در مسالک الممالک آمده از جبال قمر برمیخیزد ازان سوی خط استوا و از جنوب بشمال میرود و چون
بدین سوی خط استوا میرسد در دو بحیره جمع میشود و ازان بحرات بیرون آمده بر محاذات بلاد زنگ
حبشه و نوبه گذشته بمملکت مصر میرسد زیادت از شط عرب می باشد پس بقعت بخش می شود یکی باسکندریه
میرود و دوم بر بساط سیوم بسیف چهارم بقسطاط و زمین الفیوم که شهرت حجم هرس ششم
بدوین هفتم سی و در تمامت ملکها در سه ماه تابستان که افزونی آبست در صحرا می نشیند و در دیگر ماه
پاییز چندانکه آب کم میشود بدان زمین زراعت میکنند و بآب دیگر محتاج نمی شود و در کلام مجید ازان
خبر میدهد اولم یروا انا نسوق الماء الی الارض الجرز فنخرج به زرعا تاکل منه
انعامهم و انفسهم افلا یبصرون و در صحرای آن ولایت آن جهت نشان بمثال اماخانه
و مامون خلیفه در رود نیل مسجدی ساخته از سنگ خام و بر علامات ذراع و اصابع جهت بالا رفتن
آب کرده اگر چهارده گز ازان علامات آب فرو گیرد سال وسط الزراعه باشد و اگر شانزده گز فرو گیرد
اکثر الزراعه و اگر کمتر فرو گیرد اقل الزراعه و بیم قحط بود تا هفده گز بلند شود بر و خراج سلطانی باشد
و بر زمین که بعد از هفده گز نشیند آن زمین اخراج نبود آن را فیض ربانی خوانند و اگر بیست گز
رسد مصر و ولایتش را بیم غرق بود و در شش ماه زمستان و بهار آب نیل در غایت کمی بود و آب نیل

در شیرینی چنانکه درخت نارنج کران آب خورد شیرین شود و بدین سبب در مصر نارنج مطلوب بود
در جامع الحکایات آمده که در زمان جاهلیت هر چند گاهی آب نیل بسته شدی دختر صاحب جمال را
بحلی و حلل آراسته در و افکندندی روان نشدی در زمان عمر خطاب این حال واقع شد عمرو عاص
که از قبل او حاکم مصر بود صورت قضیه بر او انها کرد جواب نوشت بطریقی که ما تقدم عمل نموده اند
بد ان عمل نمایند اما تا غایت چنان صورت واقع نشده طول رود نیل قریب هزار فرسنگ بود در رود
تمساح و سقنقور و انواع ماهیات و مضرت تمساح را تا یک فرسنگ نشیب و بالای مصر نامعمول سازند
آب دریای ایتل از کوههای آس و روس و بلغار و دیار قرقیز و سلکنا و کتمال برمی خیزد و این
ولایات را سفر کرده باهم جمع میشود آبی بس بزرگ میگردد چنانکه گویند بزرگتر از آن رودی نیست
پس هفتاد و چند نهر از آن بر میدارند که هیچ یکی را آسانی گذار نمی دهد و ولایات و صحاری بسیار بر آن
معمور است و از آب آن نهرها بعضی در بحر عالا طیقون که آن را دریای وارانک نیز گویند و بعضی در بحر شرقی
میریزد و عمود ش بحر خزر می آید و غایت غلبه آب زیادت از ده فرسنگ در دریای کالون و حرکت آن آب
مدت طول این رود شصد فرسنگ باشد **آب ازک** بخراسان از کوههای حدود نسا و ابیورد برمیخیزد
و بر حدود دهستان گذشته بحر خزر میریزد و طولش صد و بیست فرسنگ و این آب سخت عمیق است و قطعی
مجال گذر نبود و کنارش اغلب اوقات از حرامی خالی نباشد **آب ارس** از جنوب بشمال میرود و از کوههای
قالیقلا و ارزن الروم برمیخیزد و بولایت ارمن و آذربایجان و اران میگذرد و با آب کر و قراسو جمع شده
در حدود ولایت گشتاسفی بدریای خزر میریزد و درین ولایت که بر تمر این آب است بر آن زراعت بسیار است
طول این رود صد و پنجاه فرسنگ است و در عجایب المخلوقات گوید هر که بدان آب گذشته باشد چنانکه بخوبی رید
او در آب بوده چون پای بر پشت زن حامله که عسیر الولاده بود نهد وضع حملش شود **آب ایلاق** بولایت
ترکستان و در کرشاسف نامه گوید تا چین میرسد **آب نوی** در صور الاقالیم آمده از کوههای سمرقند
و صاغانیان برمیخیزد و بحیره میشود و از آن بحیره بیرون آمده چند نهر معتبر مثل ریوس و مارین و کسم و
و سواحی از آن بر میدارند و ولایات بسیار بر آن انهار زراعت می کنند و هیچ یکی از این نهرها گذار

بآسانی

بآسانی نمیدهد و نمو و آن بولایت سغد سمرقند و بخارا و غیر آن میرسد و مدار آبادانی این بر آنست و روز
آبش در جیحون میریزد طول این رود معلوم نیست **آب بردال** از روم برمیخیزد و بدریای روم میریزد **آب جیحان**
در صور الاقالیم آمده آب جیحان است که از کوههای اندلس و طلنطله و سهره برمیخیزد و آبی بزرگست نزدیک
بدجله بود و برین ولایات گذشته بدریا میریزد و طولش صد فرسنگ باشد **آب جیحون** آن را آب آموی
نیز گویند شهر سیستی عظیم دارد و در شرقی ایرانست از جنوب بشمال رود یک شعبه تبت و یکی از
جبال بدخشان و یکی از حدود صغانیان و یکی از طرف ختلان برمیخیزد و هر یکی با هم پیوستن
چند شعب دیگر بدو پیوندد و بعضی ازین شعبها بر بلاد بلخ و ترمذ میگذرد و چون همه باهم جمع شوند
از دره که آن را تنگ دهان شیر خوانند میگذرد و آن دره میان دو کوهست که چنان تنگست
که مسافت در میانشان صد گز نیست و آبی بدین عظیم از آنجا میگذرد و در میان زمین در ریگ
نهان میشود و چند فرسنگ ظاهر نیست و بر آن ریگ مجال و امکان گذر نه و از جیحون نهرهای عظیم برگرفته اند
و بر آن عمارت و زراعت فراوان کرده اند و بر سر یک از نهرها کشتی بآسانی رود و بعضی از این نهرها
بحیره خوارزم منتهی میشود و عمود آب جیحون از خوارزم گذشته از عقبه حکم که ترکی کرلاوی گویند فرو
دو فرسنگ بلکه زیادت سنگ آواز ش میرود و بعد از آن بحر خزر میرود و بزمینی که آن را اخلخال گویند
طول این رود پانصد فرسنگ و این آب در زمستان چنان یخ می بندد که چند گاه قوافل بر آن
سیح روان می باشند و بر آنجا چاه بکنند که فرو میرود تا به آب میرسد **آب جرجان** از جبال دره زرین
از دره شهرک نوبر برمیخیزد و بر میدان سلطان و دون گذشته بجرجان میرسد و بحر خزر میریزد
و ازین آب اندکی در زمین ملو بازراعت نشیند باقی عاطل است و آبش عمیق است و اکثر گذار
گذران و بدین سبب گذار آن عظیم دشوار باشد روزی نگذرد که کسی در و غرق نشود طول
این رود پنجاه فرسنگ باشد **آب دجله بغداد** از کوههای آمد و سلسله و نجد و حصن ذی القرنین
برمیخیزد و عیون فراوان با آن می پیوندد و بر ولایت روم و ارمن میگذرد و میافارقین
و حصن رسیده با آبها جمع میشود و در اول دیار عراق عرب آبهای ارمن بر آن ضم میشود و در زیر بغداد

آب نهروان بدو می پیوندد و در زیر واسط پنج شهر معتبر از آن بر میدارند اول نهر فلاده دوم نهر
اواف سیم نهر جعفر چهارم نهر سسان پنجم نهر ساسی چنانکه در عمود شط دجله چندان آب نمی ماند که
کشتی تواند رفت و در زیر ده مطاره فواضل این آبها و آب فرات از بطایح بیرون می آید و آبهای
خوزستان در میرسد با آن جمع گشته شط العرب میشود و در زیر جزیره بدریای فارس میریزد طول این
رود سیصد فرسنگ باشد فرس آن را اروند رود خوانند فردوسی در شاهنامه گفته بیت
اگر پهلوانی ندانی زبان / بتازی تو اروند را دجله خوان
فرو دون چو بگذشت از اروند رود **نظم** همی داد تخت شهی را درود **آب جبل تستر** از کوه زرده و جبال لر
بزرگ برمیخیزد و بعد از سی و چند فرسنگ بتستر میرسد و چون قریب المسافت است هنوز سرد می باشد
و با هضم طعام چنانکه در گرما اهل آن دیار اعتماد بر هضم آن ماکولات غلیظ خورند و هضم شود و در تستر
بر آن آب شادروان ذو الاکتاف شاپور ساخته است و آب را سه ثلثه کرده و یکی را در آورد
چهار دانگ در نهر اول در غرب شهر و دو دانگ در نهر مجدد شرقی شهر جاری و در حدود عسکر مکرم
پیوسته با آب دزفول و اگر چه بشط العرب میریزد طول این رود شصت فرسنگ **آب دزفول** آن را
نهر جندی شاپور گفته اند از کوههای لر بزرگ برمی خیزد و بر حد شاپور و دزفول و عسکر مکرم میگذرد و
بجد و آب تستر ضم شده داخل شط العرب میشود و طول این رود شصت فرسنگ **آب رزیق مرو** بخراسان
آن را آب مرغاب میخوانند و بدان سبب که در دیه رزیق مقاسمه کنند آن آب را رزیق خوانند
از کوههای مرغاب و بادغیس برمیخیزد و بر مرو الرود و بعضی بلاد خراسان گذشته به مرو میرسد و مدار
ولایت مرو بر آنست و یزدجرد شهریار در آسیایی که بر آن آبست کشته شد طول این رود سی فرسنگ
باشد **آب زنده رود اصفهان** از کوه زرده و جبال لر بزرگ بحد و جوی سرد برمیخیزد و بر ولایات رود
لرستان گذشته در ولایت فیروزان و اصفهان و یزد و در ناحیت رودشت و زمین
گاوخانی منتهی میشود طولش هفتاد فرسنگ باشد و این رود را خاصیتی است چون در مشیخ
تمام بازبندند از اصل زهاب رود بار چندان آب حاصل شود که رودی بزرگ باشد و بدین سبب او را
زاینده رود گفته اند و هنگام زراعت هیچ از آن فوت نمی شود و آن را زرین رود گفت اند

و در مسالک الممالک آمده که از گاوخانی شصت فرسنگ این آب در ولایت کرمان پیدا میشود
و بدریای شرقی میریزد **آب دکان** بفارس از کوه ده خسرو برمیخیزد و صحاری ما ولایت جرم
و کرباد و جره و صمکان و کازرین و فراهر و لاغر و بعضی نواحی سیراف را آب دهد و درین ولایات
آبهای این جبال با آن ضم شود و آب خرمه و سی و کارزین این آب را ایران بار خوانند و در میان نجیرم و سیراف
در بحر فارس افتد و در آن ملک هیچ رودی پر فایده تر ازین نیست طولش پنجاه فرسنگ باشد ترکان
مولان خوانند از جبال پنج انگشت که ترکان بش برماق خوانند بولایت کردستان برمیخیزد و با آبهای
زنجان رود و آبهای کوههای طالش و طارمین جمع میشود و در ولایت بره از توابع طارمین با شاه
رود می پیوندد و در گیلان کوتم بدریای خزر میریزد و طولش صد فرسنگ باشد و ازین آب بخلاف
آنچه در بهار رود بدان اندکی زراعت کنند هیچ بکار نمی آید و عاطل است **آب سیحون** با ورای النهر
و آن ولایت را بدین سبب بدین نام خوانند که بر جانب غربش آب جیحونست و بر طرف شرقی سیحون
و از مرو و سوی آن ولایت ما وراء النهرست و اهل آن ولایت سیحون را گل زریون خوانند
از و برمیخیزد و بر خجند این ولایت بر میگذرد تا بحیره خوارزم می رسد و آن نیز چون جیحون
در زمستان یخ می بندد که چند گاه قوافل بر سرش میگذرند طولش هشتاد فرسنگ باشد **آب شاهرود**
بر رودبار قزوین دو شعبه است یکی از کوه طالقان قزوین و یکی از کوه شیر و خمس و بر ولایت
رودبار الموت بگذرد و در ناحیه بره طارمین با سفید رود جمع شود و در گیلان کوتم بحر خزر ریزد
طول این رود تا سفید رود رسیدن سی و پنج فرسنگ و تا دریا پنجاه فرسنگ و این آب نیز چون سفید رود
اکثر عاطل است و اندکی بزراعت بر نشد **آب فره** از جبال غور برمیخیزد و بر ولایت بسیار گذشته
و آن را سقی کرده فاضلش در بحیره زره بحد و سیستان میرود و طولش معلوم نیست **آب فزع**
ما بین شرق ترکستانست و از آنجا برمیخیزد و با آبهای دینور و کوکور و سیلاخور و فرماباد
جمع شده بر ولایت جزیره میگذرد و با آبهای دزفول و تستر جمع شده بشط العرب میریزد
آب کوجه آن را نهر الفرس خوانند از کوه اروند همدان برمیخیزد و با آبهای دینور و کوکور و سیلاخور

و در آنجا جمع میشود و بر ولایت حویزه میگذرد و آب دزفول و تستر بآن آب پیوسته و این رودی کلان
تا بندی بر وی بسته اند هیچ جای بزراعت نشاید و بندهای که بر آن آبست اول بند اجرد است
و آن قدیم البناست در عهد سلاجقه خلل یافته بود اتابک فخرالدوله چاولی بتجدید عمارتش کرد
و فخرستان نام کرد دیگر بند عضدی که در جهان مثل آن عمارت نیست از محکمی و نیکویی ولایت
کربال علیا را آب میدهد و بند قصار که کربال سفلا را آب میدهد این بند نیز خلل یافته بود هم اتابک
چاولی عمارت کرد و این رود چون ازین ولایت بگذرد در بحیره جکان افتد طولش صد و سیزده
فرسنگ باشد **آب گنگ** از کوههای مابین جبال ملک ختای و هند بر خیزد و اهل هند این
آب را چنانکه مسلمانان آب زمزم را بحرمت متبرک دارند گویند منبعش از بهشت است و از آن آب تا دو صد
فرسنگ تبرک برند و عظما و کبرا را بوقت وفات بدان غسل کنند و اکفان خود را بدان آب آلایند
و معابد خود را بدان آب شویند طول این رود سیصد فرسنگ باشد **آب مهران** و آن آب سند است که آنرا
جیلم نیز خوانند از کوههای سیستان و بدخشان و مهران است و سند بر خیزد و طرف جنوبی آن جبال
مانع رود مهرانست و طرف شمال مانع رود جیحون و آب مهران بر سند و رود منصوره و مکران
و دیار دیبل میگذرد و بر دو فرسنگی دیبل در بحر هند میریزد و طولش صد و هشتاد فرسنگ باشد **آب نهروان**
بعراق عرب دو شعبه است و از جبال کردستان بر میخیزد یک شعبه از طرف شروان آنرا آب شروان
خوانند و چون بباجره رسد آب باجره خوانند و چون با شعبه دیگر ضم میشود و آب نهروان خوانند
شعبه دوم از حدود گل گیلان و کریوه طاق گرا بر میخیزد و در اول از یک چشمه بزرگ بیرون
می‌آید کامش ده آسیا گردان بر حلوان و قصر شیرین و خانقین گذشته با شعبه دیگر ضم میشود
و بعقوبا و نهروان میرسد و در زیر بغداد بدجله میرسد طول این رود پنجاه فرسنگ باشد
و بر آنجا زراعت بسیار است **آب هری رود** از جبال غور و نزدیک رباط کروان بر میخیزد و آبهای
بسیار با او جمع شده نه نهر از آن بر میدارند اول بوحی دوم اردکان سیم انجیر کسری
چهارم کراغ پنجم غوسجان ششم کیل هفتم سقی هشتم جیر که بهرات می‌آید نهم ارسد و ولایات

بسیار مثل فوشنج و غیره برین رود مزروع میشود و آخرش بسرخس رود و طولش هفتاد و سه فرسنگ
آب هیرمند آنرا آب دره خوانند از جبال غور و بر ولایت بست گذشته چند نهر که هر یکی از
آب دشواری دهد از او بر میگیرند و ولایت بسیار بدان مزروع میکنند و چون بسیستان
میرسد آن ولایت سقی کرده فواضلش در بحیره زره میریزد طول این رود پنجاه فرسنگ باشد
دام الله و بقاء العطار والعیون و الانهار و منها بعراق عجم **آب جاجرود** از کوه دماوند بر میخیزد و
بولایت ری میریزد و در حدود و حد علیا و اسان مقاسمت می‌کنند و بقرب چهل جوی
از آن بر میدارند و اکثر ولایات ری را آب از آنست و در بهار هرزه آبش در مفازه
منتهی میشود طولش سی و پنج فرسنگ **آب کره رود** از کوههای طالقان قزوین بر می‌خیزد
و در ولایت میریزد و در بهار زهر و آبش در مفازه منتهی میشود و طولش سی و پنج فرسنگ باشد
آب قم رود از کوه جنب ر بولایت جرباذقان بر میخیزد و بر جرباذقان و قم میگذرد و مزارع
و قم رود منتهی میشود طولش سی و پنج فرسنگ **آب گاوماسه رود** بعضی از کوه اروند همدان بر میخیزد
یک شعبه از طرف کریوه اسداباد و ماشانوده و فریاد همدان و یک شعبه از کوه راسمند و دیگر
جبال کنج و مرغزار کسور بر ولایات همدان و ساوه گذشته چون نزدیک ساوه و آوه رسد
و در پس آن سدی که صاحب سعید خواجه شمس الدین صاحب دیوان در مابین بره ساخته که بحیره شود
فاضل آب بهارش از هفتاد و پولان مابین ساوه و آوه بر آن سد است طول رود چهل فرسنگ باشد
آب زنجان رود ابتدا و ناجرود خوانده اند از مرغ سلطانیه بر میخیزد و آب کوههای کان را جمع شده
بولایت زنجان میگذرد و بسفیدرود میریزد و طولش بیست فرسنگ این رود از آغاز تا ده
فرسنگ رانیده است **آب ابهر رود** از حدود و اعلای سلطانیه بر می‌خیزد و از کوه سر ابهر
و بر ابهر و ولایت قزوین بگذرد و در مفازه منتهی شود طولش بیست فرسنگ **آب طارمین**
و توابع از آن کوهها بر میخیزد و در سفیدرود میریزد و مزروعات طارمین را بر آن آب است و در
تابستان اکثرش بزراعت برند **آب کاشان** از جبال نایسر و قمسر بر میخیزد و بکاشان میرود

و هرزاب بهارش در مفازه منتهی میشود و در ایامی که سیل عظیم بود کاشان را خوف غرق عظیم بود **آب مزدقان**
از کوههای خرقان و همدان و مزدقان بر میخیزد و بر مزدقان گذشته بساوه و ولایتش میگذرد
مرو آبش در زمان جاهلیت در بحیره ساوه جمع میشد و اکنون بمعجزه رسول آن بحیره خشک شد و آنجا
شهر ساوه ساختند طولش بیست و پنج فرسنگ **آب قزوین** چهار رود است در بهار جاری باشد
اگر بقوت بود باغات قزوین را کفایت باشد و الا بعضی خشک باشد در تابستان از ضیاع نوحانی
توانند رسید و هرزآبش نادر الوقوع است **آب خرقان** از کوههای آنجا خیزد در بهار
بخشک رود گذشته بولایت ری افتد و با دیگر آبها ضم شده و در مفازه منتهی شود اما در تابستان
از خرقان بیرون نیاید **و منها بآذربایجان آب اردبیل** از کوه سبلان بر خیزد و چون بشهر و ولایت اردبیل
گذرد و آب رود بیل خوانند و چون براه اندراب میرسد اندراب نیکو شد و از قول علشاهی گذشته
با آب امیر جمع میشود و برود ارس میریزد و طولش بیست و پنج فرسنگ **آب امیر** از کوه ارمیان
که مغول آنرا کوه هکرد دیگر خوانند از کوههای حوالی آن بر میخیزد و آب امیر و قلعه نوزر میگذرد
از ده سهلقان که بنده صاحب دیوان منسوبست گذشته با آب اندراب جمع شده مقارس میریزد
طولش بیست فرسنگ باشد **آب اوجان** از کوه سهند بر میخیزد و از اوجان گذشته بسراو رود
میریزد و طولش هفت فرسنگ **آب سراو رود** از کوه سبلان بر می‌خیزد و بر سراه میگذرد
و در حد ده کولوا نه چون زمین شورستانست شور میشود و با آب اوجان جمع می شود و به
تبریز میرسد و بدریای سو و طوج میریزد و طولش چهل فرسنگ **آب صافی** از کوه سهند بر میخیزد
و بمراغه گذشته و آب بسنو جمع شده بدریای شو و طوج میریزد طولش بیست فرسنگ **آب گرمرود**
از کوه سراه بر می‌خیزد و ولایت گرمرود و آب میانج جمع میشود و بسفیدرود ریزد طولش ده
فرسنگ باشد **آب مرند** در بهار گند زنهد از کوه مرند بر می‌خیزد و در عجایب المخلوقات
محمد ذوالفقار علوی مرندی حکایت کرده که این آب بمرند نارسیده در زمین نهان میشود
بمقدار چهار فرسنگ بعد از آن بیرون می‌آید و بمرند میرسد و هرزاب بهارش با آب خوی رسیده

بارس میریزد طولش هشت فرسنگ باشد **آب میانج** از حدود کوههای اوجان بر می‌خیزد
و بیران و ولایت گذشته در صحرای میانج آب شهررود جمع شده بسفیدرود میریزد و قول آنکه
که مرحوم خواجه شمس الدین صاحب دیوان سی و دو چشمه ساخته برین آبست طولش پانزده فرسنگ
آب شهررود از کوههای ولایت مراغه و اوجان بر می‌خیزد و در حدود میانج بسفیدرود
میریزد **و منها بالفارس و شبانکاره و کرمان** آب بروات از کوه ده بروات بر می‌خیزد
و بیشتر نواحی مرودشت را آب دهد بعد از آن در رود کر افتد طولش هجده فرسنگ باشد
آب طاب از کوههای شهرم بر خیزد و همه وقتی گذار آب ندهد و با آب مسن پیوسته از قنطره
رکان بگذرد و روستاهای نهر سیر را آب دهد و بجد و دشتر در دریا افتد و این آب سرحد
فارس و خوزستان است طولش بیست و هفت فرسنگ باشد **آب مسن** از کوههای سیرم
و سنجر بر میخیزد و آبی بزرگ است گذار آب بدشوار دهد و در شهر طاب افتد طولش چهل فرسنگ باشد
آب شیرین از کوه دنار بر می‌خیزد و آبی بزرگست و گذار آب بدشوار دهد و بر ولایات بار
رنگ گذشته چند ناحیت دیگر را آب دهد و جاسه بدریا ریزد طولش شانزده فرسنگ
آب سکان از کوه باذیکه بر می‌خیزد و بر ولایت کهرکان و دشت دستاق گذشته بدریای
میریزد و آبی بزرگست گذار آب بآسانی نه‌دهد طولش نه فرسنگ باشد **آب جره** از ماصرم بر میخیزد
و سحان و جره و بعضی ولایات عدها را آب دهد و با نهر شاور آمیخته در دریا ریزد طولش
نوزده فرسنگ باشد **آب درخید** آبی بزرگست از کوه جوکان بر می‌خیزد و اراضی ولایات
نوبنجان و آن حدود را سقی کرده بجد و حلادجان با نهر شیرین آمیخته بدریا ریزد و رودی
بزرگست طولش یازده فرسنگ باشد **آب خوابدان** از جبال جاکان علیا بر می‌خیزد و آبی
بزرگست و در نهر شابور می‌افتد طولش تا نهر شابور رسیدن ده فرسنگ باشد **آب رودبین**
از جبال ماصرم بر می‌خیزد و آبی بزرگست و از قنطره سوک گذشته با آب اخشین رسیدن بیست فرسنگ
باشد **آب جرشیق** از کوه دارین بر میخیزد و آبی بزرگست و در نهر توج می‌افتد طولش تا بدان

نهر رسیدن هشت فرسنگ باشد آب اجین از کوههای دارحاشاور ولایت جور گذشته در بحر ریزد
آب بوده بحد و حرث کرمان برخیزد و بحث یزد رود بدین سبب او را دیورود خوانند
مقدار پنج آسیاگردان باشد آب نشاور از جبال نشاور برخیزد و ولایات و ضیاع
حسب و ده مالک را آب دهد و در میان صاحا و مادرستان در دریا افتد طولش نه فرسنگ باشد
آب دنبور این آب فیروزاباد را آب دهد منبع این از جبال صمان است و شهر و نواحی فیروزاباد را
آب دهد و با آب زکان پیوسته در دریا افتد طولش تا آب زکان رسیده دوازده فرسنگ باشد
و منها دیار بکر از چشمه دهانه بحد و حران برخیزد و در زیر ده بفرات میریزد طولش سی فرسنگ
باشد آب جانور از راس العین برمی خیزد و آن چشمه ایست که مقدار ده آسیاب آب از و
بیرون می آید و کماش بسعید چشمه دیگر همانجا با او ضم میشود و بر ولایات هراس میگذرد و بحدود
قرمسای میگذرد و در فرات میریزد طولش بیست و پنج فرسنگ باشد آب هرماس چشمه ایست بحدود نصیبین
از طور عبدین برخیزد و مقدار ده آسیا آب سید بکنارش بعارو حبر آورده اند تا بقدر کفاف
آب دهد متوکل خلیفه آن را بشکافت آب غلبه کرد و خرابی خواست کردن فرمود تا بقرار برد
و نصیبین و دارین و مسافارقین گذشته بودجله و دجله و حابور ضم شده بفرات ریزد طولش دوازده
فرسنگ باشد آب صور بار دین از کوهها آنجا برمی خیزد و ولایت ماردین را سقی کرده بدجله
میریزد و طولش ده فرسنگ باشد و منها خراسان و قهستان آب شوره رود دشت نیشابور بر میان ولایت
نشابور میگذرد و آبهای جبال طرفین نشابور بدو می پیوندد و مجموع ولایات نیشابور بدان زراعت
میکنند آب وزنباد از کوه وزنباد برخیزد و فضلات بهارش در شوره رود افتد و دیگر
مواسم در صحرا در بادستی میشود طولش پنج فرسنگ باشد آب سحه از جبال جبال بحر برخیزد
و بولایت نیشابور و آن مواضع و چند موضع دیگر را آب دهد طولش سه فرسنگ باشد آب خسرو
از جبال نیشابور برمی خیزد و در آن ده دیگر قرای آن حدود منتهی شود و فضلات بهارش
بشوره رود آب بوسقان از حدود چشمه سبز برخیزد و تا نیشابور برید و در آن ولایت

منتهی شود طولش چهار فرسنگ باشد آب سرورش از کوه وزرود برمی خیزد و دشت فروش
و استوس و دیگر مواضع برسد و فضلات بهارش بشوره رود افتد طولش پنج فرسنگ باشد اربک
از آن کوهها برخیزد و در آن دهها منتهی شود طولش چهار فرسنگ باشد آب میمنک
از کوههای حدود چشمه سبز برمی خیزد و در زراعت مواضع منتهی میشود و فضلات بهارش بشوره رود
طولش دو فرسنگ باشد آب عطشاباد از حدود میدان سلطان برخیزد بوقت بهار بیست آسیاب آب
باشد و فضلاتش بشوره رود افتد اما در موسم گرما خشک بود و آنرا بدین سبب عطشاباد خوانند
طولش هشت فرسنگ باشد آب دخشاب از جبال حلان و رحس برخیزد و حس برخیزد و بحلان
و حدود بلخ رسد و در حدود ترمذ بجیحون ریزد طولش پنج فرسنگ آب جغان رود کریست بحدود
جاجرم بر شکل دیواری شامولی از میان آن دیوار کوه سه چشمه در پهلوی هم هریک آسیاگرد آبی
آب میدهد و بر صفت باد و ان قرب یک تیر پرتش میریزد و زراعت بعضی ولایت جاجرم و غیران
بر آنست و منها بوارق آب بات از جبال کردستان برمی خیزد و بولایت بات میرسد
مجموع باغستان و زراعت و محصولات آن ولایت را سقی میکند و فضلاتش در صحرا افتد آب
براورود از جبال کردستان برمیخیزد و آن ولایت را سقی کرده فضلاتش در صحرا افتد آب
دقوق از کوههای کردستان بحدود دربند خلیفه برخیزد و دقوق میگذرد و در آن صحرا
کماپیش پنج فرسنگ در میان ریگ میرود و بسی اندک می نماید اما در عبور از آن ریگ و بنده را از و
می برد و در ریگ بسرو رمی آورد و بران زمین نشان را امثال ساخته اند تا مردم از آنجا بگذرند
و هلاک نشود و بهارش بدجله میریزد طولش پنج فرسنگ باشد فصل پنجم در ذکر بحار
و بحرات در ماقبل یاد کرده شد که آبی که اکثر در ربع مسکون در آمده است قوم عرب آنرا البحر المحیط
و گروه عجم دریای بزرگ و اهل یونان بحر او قیانوس خوانده اند و آنجا هفت خلیج جهت
بلندی و پستی زمین در میان خشکی آمده است که عبارت از آن هفت دریاست و هر یک بحری
عظیم است و در هر یک جزایر بسیار و در کتب سیاحات آمده که در این هفت خلیج زیاده از دوازده هزار

جزیره مسکون و مزروع و منتفع بهاست بخلاف آنچه خراب و عاطل است و در آن جزایر محصولات و حاصل
و حیوانات و اشجار مطبوع بی شمار و عجایب بیکرانست که عدد و حصر آن جز خدای تعالی نداند و در
بحر محیط چون آب سخت عمیق شده مجال ظهور جزایر نمانده است و آن خلیجها را در هر شبان روزی
جزر و مدیست و سبب آن قرب و بعد ماهست از طلوع ماه آغاز مدست که آب دریا بلند شود
و بازرود ها آید و از غروب ماه آغاز جزرست که آب با دریا رود و بزیادتی و کمی ماه نو متعلق است
چندانکه ماه زایدالنور بود آب بیشتر بود و بعکس کمتر اما جزر و مد بحر محیط در هر سال یکنوبت بود
چنانکه از ارتفاع آفتاب بلند شود آب بجانب شرق رود و چون پست شود بجانب غرب روان گردد
بروش سخت آرمیده چنانکه بران محس نتوان شد فسبحان الله احسن کل شی
خلقه و هو علی کل شی قدیر از احوال خلیجها آنچه در کتب سیاحات دیده و از رواة
معتمد القول شنیده ام بر سبیل ایجاز و اجمال شمه یاد کنم تا کتاب جامع فواید بود از طرف
شرق آغاز کرده براه جنوب خلیج اول دریای چین و ماچین از همه خلیجها بزرگترست
و راه طرف چین لجه بزرگ دارد و در این خلیج سه هزار و هفتصد جزیره مسطورست از مشاهیرش
جزایر وقواق و لایتش بالای صد جزیره است و در بحان درختان چون ماد برکش بر هم زنند
اواز وان واق دهد بدین نام مشهورست پادشاه آنجا را نام کشمیر خوانند در مسالک الممالک
گوید که در آنجا زر طلا چندان بسیارست که قلاده سگان از طلا میسازند و آهن چنان
عزیز الوجودست که پیرایه و زیورها از آن کنند و این روایت ضعیف است زیرا اگر چنین
بودی بایستی همیشه از آنجا زر طلا از این ولایت بهندی می برند همه آفاق بردندی
چه بدین دلیل پرنفع ترین متاع آن بودی و شاید همیرود که تا غایت زر طلا از این ولایت
بهندی برند و گنجها می نهادند تا اکنون سلطان محمد شاه دهلی رسم گنج نهادن برانداخت و آن
زرها صرف میکند لاجرم دیگر از این ولایت زر بدانجا نمی برند بلکه از آنجا زر سکه کرده باین
می آورند و منتفع ترین بحار این می باشد جزایر خانه و رابح بحدود هندست و پادشاه آنجا را

مهراج خوانند در مسالک الممالک گوید او را چندان جزایر و آبادانی در فرمانست که هر روز
دویست من طلا حاصل ملک او در هر جزیره خانه کوهیست و بران کوه زمینی مقدار صد گز
در صد گز از و آتشی فروزانست که شب بلندی و زبانه بالا دیدار دهد و روز دود
می نماید و هرگز منطفی نشود و بران جزیره مردم طیارند جزیره سلاهی هوایش از همه جزایر
خوشترست و هر که از این ولایت آنجا رسد از خوشی آب و هوا و بسیاری نعمت دلش ندهد
که بیرون آید جزیره سان طویل و عریض است و بسیار آبادانی بسیار دارد و مردم و حشی
خوب صورت نیز هستند و از خوبی صورتشان مردم اناث آن قوم را گیرند و مقید دارند
و از ایشان فرزند آورند اما چون فرصت یابند اگر چه شیر بزرند ملتفت نشوند و بگریزند
جزیره بهت در آنجا قومی قوی هیکل زشت صورت مردم خوارند جزیره رامی در و آبادانی
بسیارست و مردم قصیر القد بقدر چهار شبر هستند و از ایشان چون بر درختان روند بایشی
برونهند و در آن جزیره درختان کافور بسیار می باشد جزیره اطور در و سکسار ان اند
و دیگر جزایر که شرحش تطویلی دارد و در این بحر از نوع حیوانات عجایب بسیارست مثل غوک بزرگ
و گربه زباد و موش مشک و بوزینه سفید و ثعبان عظیم چنانکه فیل را در رباید و طوطی ناطق
و مکه خوش صفیر و طاوس و باز سفید و شاهین و کرکدن و نحو امثال آن و از اشجار درخت
کافور سرگی چنانکه هزار آدمی را سایه دهد و درخت بقم و خیزران و خرنوب تطعیم علقم و
کل از همه رنگی بخلاف الوانی که در این ولایت باشد و آنرا فایده بسیارست اما شاخش را
از آن جزایر بدین ولایت نتوان آورد که البته خشک میشود و نمانک داشتن فایده
نمیدهد و در این بحر آبهاست که آن را فم الاسد خوانند و در دو نیز گویند اگر کشتی در و
افتد جز باشاء الله خلاصش نباشد در یاوران آن مقامها شناسند و از آن احتراز نمایند
تا در امان باشند خلیج دوم بحر هندست آنرا البحر الاخضر خوانند و در آنجا قرب دو هزار
سه صد جزیره مسکونست و در آن عجایب بسیار و آن بحر را سه لجه است که هر یک دریای بزرگست

یکی را بحر عمان و فارس و بصره نیز خوانند دوم را بحر قلزم خوانند سیم را الجرجمه گویند و در هر یک جواهر
بسیارست و بعضی متعاقب یاد خواهیم کرد و عرض این بحر از بحر محیط تا محاذ رسیدن پانصد فرسنگ
گفته اند و از جزایر اصلی این خلیج مشهورست جزیره سیلان هشتاد فرسنگ و کوه سرندیب که آدم را
بر آنجا مسوط کرد بدین جزیره است و چنانکه جزیره رامی سیمرغ در انجا آشیانه دارد و جزیره
موران و پشه کان هر مور چون سگی و هر پشه چون گنجشکی می باشد و مضرت عظیم میرسانند
امّا در ان جزیره هیچ حیوانی دیگر نیست جزیره سلامه در و عمارت بسیارست و در انجا چشمه آبیست که آب در و
شکل داده سر جهد رساسات آن سنگ میشود یکروز سفید و دو روز سیاه است جزیره آن قصر در
عجایب المخلوقات گوید در ان جزیره کوهیست و بر انجا سنگی سفید چون کوشکی هر که بر سر آن سنگ رود
خواب بر و غلبه کند و اگر در خواب رود خفته باشد تا بمیرد و اگر عزیمت کند و بزیر آید چند روز مست باشد
جزایر مالون و سکساران چند جزیره است و در انجا گروه بسیار و با مردم پیوسته در جنگ باشند
جزیره مختلفه سه جزیره است در یکی پیوسته برف آید و در دیگر پیوسته باران و در سیم دایم باد
و هرگز منقطع نشود و هیچ یکی ازین حال بحال دیگر تغیر در جزیره اشتین طویل و عریض تمامست
و در و کوههای بلند و عمارات بسیار در عهد اسکندر بر انجا اژدهایی عظیم بوده است و اهالی
آنجا را مرعوب گردانیده و هر روز ایشان چند گاو می بسته اند و بر گذار آن اژدها افکنده تا طعمه سیاخته
و بر دم اندامی رسانیده چون آن اژدها آن طعمه کرسب دفع وجود نا مبارکش بود تناول کرده
اسکندر فرموده تا آن گاوان را کشته اند درون ایشان پر زرنیخ و آهک و کبریت کرده و در
گذار آن اژدها افکنده خوردن و مردن یکی بود و این جزیره بدین نام مشهور گشت جزیره لنکا
لوس قومش عریانند خورش ماز و نارجیل ماهی است و عورت پوش از برگ درختان سازند جزایر راه
در و عنبر بسیار می باشد دیگر جزایر که تفصیل این کتاب وافی نشود از کتب این سیاحات
معلوم کرده و درین بحر انواع مردم بیشمارند و در بعضی جزایرش صورتهای سفید پوست چهره
صاحب حسن اند و امردان ایشان چون زنان ایشان رو پوش باشند تا وقتی که ریش برآرند احداث

عطریات و ادویه عقاقیر در انجا و معدن انجا زمین و غوص لولو و کوه مقناطیس و بدین سبب در
سفاین آنجا آهن بکار نبرند و اشجار کافور و صندل و آبنوس در جزایر این بحر بسیارست
بحر عمان و فارس خلیجیست از دریای هند طرف شرقیش بولایت فارس میگذرد و بادنز
میرسد و غربیش بدیار عرب و یمن و عمان و شمال ولایت عراق عرب و خوزستان
و جنوبی بحر هند رسیدن صد و سی فرسنگ نهاده اند و عمق بر کشتی هفتاد و هشتاد
گفته اند و از اول رسیدن آفتاب بسنبله تا شش ماه مواج باشد و بعد ازان ساکن گردد
وجز رود آن در شط العرب تا ده مطارده که بجیت فرسنگست تا بحر بالا می آید و ستی باغستان بصره
بران آبست و در بصره درین بحر بوقت جز توان رفت والا کشتی در زمین نشیند و درین بحر
جزایر بسیارست و آنچه مشهورست در حساب ملک ایران شمار شده و مشتین هرموز و قیس و
بحرین و خارک و خاسک و کند و انسک و لاور و ارموص و ابوکافان و غیر آن و از هرموز
تا بحرین غوص لولواست و درین دریا لولو بزرگ می باشد که هیچ دریا را نیست و غلبه غوص از
قیس است تا خارک و نزدیک عدن هم غوص لولواست و دیگر جزایرش که بولایات هند و یمن
تعلق دارد و در کتب سیاحات مسطورست و درین دریا بر راه بحرین تا قیس دو کوه هفتاد است
آن را عور و کسیر خوانند کشتی را از ان خوف عظیم بود امّا دریا وزان آن موضع را شناسند
و درین بحر عنبر بسیارست ماهی آنرا میخورد و بدان هلاک میشود امّا عنبر که از شکم ماهی بیرون
می آرند بویش بزیان رفته باشد و معادن یاقوت والوان و عقیق و سایر و زر و نقره
و آهن و مس و مقناطیس و کرو که خلاص از ان بحر عون الله نیست بحر قلزم خلیجیست
از دریای هند و آنرا بحر احمر گفته اند طرف شرقی دریای یمن عربست و طرف غربی بربر و حبش
و شمال او قلزم و یثرب و تهامه و جنوبیه بحر هند طول این بحر طول و عرض ربع مسکونست
و از قلزم تا یمن چهار صد و شصت فرسنگ باشد و عرضش به صفت روی است چنانکه
از قصبه قلزم تا چند فرسنگ ازین روی بدان روی دیده و آنرا لسان البحر خوانند و بنابی

آغازش شش فرسنگ چندانکه میان تر رود فراختر باشد تا آنجا که بدریای هند متصل شود
کاهش پس شصت فرسنگ باشد و در میان احیانا ازین فراختر باشد تا آنجا که بدریا موازی
صد فرسنگ می باشد و درین بحر کوهها در میان بحر پنهان شده بسیارست و کشتی را از ان
خطر بود و درین بحر نزدیک جزیره دو کوه تاوان گرداب است که کشتی را خلاص از ان بدشواری بود
و در میان دو کوه نزدیک هم که کشتی را ناچار گذار از انجا بود و آن را جلات خوانند پیوسته
باد آید چنانکه کشتی را غرق کرد و اند مسافت آن مخاطره دو فرسنگست و فرعون آنجا غرق شد و درین
بحر جزایر بسیارست مشاهیرش جزیره ماران آنرا سوب نیز خوانند بجد و جاهی عرق فرعونست
و جزیره حساسه در و سنگ مقناطیس بسیارست و سایر جزایرش از کتب سیاحات معلوم شود بحر جهم
خلیجیست از دریای هند و آن را بحر بربری نیز خوانند طرف شرقیش بحر هندست و غربی دیار جهم و شمالی
ولایات بربر و جنوبی حال قمر و این بحر ازان و خلیج دیگر کوچکترست طولش بشمالست صد و شصت فرسنگ
گفته اند و عرضش شرقی و غربیست سی و سه فرسنگ و درین بحر جزایر بسیارست خلیج سوم دریای زنگبار و آن نیز
سیاحات چون بحر هندست بالجات و مواج است و موجش سخت تر از بحر هند و بدین سبب موج آن را
مجنون خوانند و آبش تیره رنگست در عجایب المخلوقات گوید در بعضی جزایر آنجا قطب شمالی نتوان دید
و آن بجانب جنوب خط استوا واقع بوده و در کتب سیاحات آمده در بعضی جزایر آنجا جزیره است مشهور
جزیره و اعلاوه در عجایب المخلوقات گوید در ان جزیره هر سالی کوکبی طلوع کند اگر فوق السما باشد هرچه
در ان جزیره بود همه بسوزد و مردم چون برین حال واقف شوند از ان جزیره غیبت کنند تا آن ستاره
بگذرد باز آیند تلافی خسارات سوختگی مشغول شوند جزیره صوصادر و بلاد بسیارست از جمله شهری بوده
از سنگ سفید چنانکه شب روشنی میداده بدان باز میخوانند بدان شهرها آن بزرگ مستولی شده اند
و مردم ازبار گذاشتند و اکنون خرابست امّا آب و هوا خوشترین این ولایت بوده جزایر الحق
در و مردم حقیر القد اند چنانکه کاهش یک گز بالا دارند جزیره سکساران چند جزیره است و از
سکساران خلقی بی شمار اند و مردم خوار و درین بحر انواع عجایبست و در میان آن عنبر پارهای

بسیار بزرگ می باشد چنانکه وزنش الوف میگذرد و ملاحان در آب بکلبتین آن عنبر پارها شکسته
و بیرون آرند و در ان جزایر اشجار آبنوس و صندل بی قیاسیست و دیگر جزایرش در سیاحات
معلوم کرده خلیج چهارم بحر مغربست ولایات مغرب و عبدالمومن و طنجه و غیر ان داخل اوست و از
طرف شمالش بیت جزیره مجمع البحرین متصل شده آن را خلیج رقاق خوانند و آنرا با بحر مغرب چنان
نزدیکیست که عرض زمین خشک در میان شان سه فرسنگست و در طول بیست و پنج فرسنگ و بران زمین
از جزر و مد این هر دو دریا بهم میرسد آب دریای مغرب سیاه و از ان خلیج رقاق روشن میشود
و هر روز دو نوبت جزر و دو نوبت مد بود از هر دو یار و آن زمین را بدین سبب مجمع البحرین خوانند
و در بحر غرب و خلیج و رقاق قریب یکهزار جزیره است مشهور اتش جزیره اندلس و طلنطله و اشبیلیه
طول و عرض است و مانند جزیرة العرب یک طرفش با خشکی پیوسته است جزیره معله دورش هشتاد و چند
فرسنگ جزیره ده و رومی ازانجا آرند و بعضی از ساحل مغرب گیرند یکدرجه از این
کمتر بود و دیگر جزایرش از کتب سیاحات معلوم میشود و درین بحر عجایب فراوانست و شرح
تطویل دارد خلیج پنجم دریای روم و فرنگست و در میان آبادانیست آن را بحر قسطنطنیه خوانند
و اهل یونان سطوس گفته اند و آن بر شکل مرغی دراز گردنست طولش از خلیج رقاق که متصل
بحر مغرب و محیط است تا قلعه اسکندر یکهزار و سیصد فرسنگ گفته اند و فراختر ترین عرضش از
اسکندریه است تا دیار فرنگ دویست و شصت فرسنگ نهاده اند و هم قلعه اسکندر که زمین
یونان بوده ازین بحر از طرف سر مرغ بریده اند تا آب این دریا زمین یونان فرو گرفته است
طول ان قلعه از بحر فرنگ تا حد و بحر خزر صد و ده فرسنگ است و فراختر ین عرضش ک و عرض
سریه اسکندر بجوار بحر فرنگ کاهش دویست گز بیجا که بر طرفین آواز هم شنوند و بر انجا
گذار مردم جسری بسته اند طول آن بریده هشتاد فرسنگست و بحر فرنگ را با بحر محیط بجد و دو لات
طلنطله خلیج رقاق بصره سرطش پیوستگی است و آن موضع تنگست بمقدار ک فرسنگ و بعضی
از بصره سرمش را بریده اسکندر و این بحر فرنگ را قلعه اسکندر خوانند و در غلط اند و اصح آنکه

شرح دادیم و در بحر فرنگ کاهش شش هزار فرسنگ پیش جزیره عسقوریه گفته شده و درازیش بنود و پنج فرسنگ بود
و دور و غله تمام بود و دیبای خوب بافند و دیبای رومی از آن باز گویند و خورش ایشان شیر شبانان
جزیره خالده در تاریخ مغرب گوید در و گوسفند صحرائی بعدد مور و ملخ است و در غایت فربهی و از مردم
نخت متوحش نباشند و مردم از ایشان صید کنند فسبحان من لایحصی نعمه
مهیا للعباد ده لطفا و این جزیره برابر روم است با اسکندریه و دیگر جزایرش در کتب ممالک
مشروحست و این دریا را معنج و آشوب کمتر از دیگر بحارست و در و عجایب فراوان **بحر شمالی**
بحر ما لاطمونت آن را دریای وراکه نیز خوانند بر طرف شرقش ولایت بلغار و بدر و درو
و بعضی از فو و وراکه است و در جنوبش دشت خزر که آنرا دشت قبچاق خوانند بر غرب ولایات
فرنگ و قلزم و قسطنطنیه و غیر آن و شمال بحر محیط است و در این بحر قرب دو هزار جزیره است
و بسکام کوتاهی روز بعضی از آن جزایر تاریک شود بدین سبب آن را ظلمات خوانند و شرح
جزایرش در کتب مسالک مشروحست و درو عجایب بسیارست **خلیج هفتم** بحر شرقی در شرقی
او سلکا رو و ولایات و صحاری یاجوج و ماجوج است و در جنوب صحاری کتال و قرغیز و در غرب
مواضع سنور به وایسور و ظلمات و در شمال جزایر ظلمات و بحر محیط و خلیجهای هفت گانه که ذکر رفت
برین موجبست که در دایره ماقبل نهاده شد والله اعلم **دریای خزر** دریای خزر و اهل این
حلیچهانیست و بحر محیط نیست و به قصبهٔ خزر منسوبست که بر کنار رود ایل است بطلمیوس آن را
دریای ارقانیا خواند و در میان آبادانیست و آنرا طواف می توان کرد چنانکه از آن دریا که در پایه
کرده اُلاّ از رود ها که در و میرود و باید گذشت و این بحر با هیچ دریا پیوسته نیست بعضی جرجان
و دریای جیلان نیز خوانند و عوام آنرا دریای قلزم گویند و در غلط اند شرح دریای قلزم داده
شد بر طرف شرق این دریا خوارزم و سقسین و بلغارست و بر شمالش دشت خزر و بر غرب الان
کوه و کوه لکزی و ازان بر جنوب جیلان و مازندران و زمین این بحر گل است و بدین سبب
آبش تیره نماید بخلاف دیگر بحار که اکثر را زمین ریگ بود و آب صافی نماید و قعر دریا و دیار و

و درین دریا مانند دیگر بحار جواهر لولو نیست و در و کاهش دویست جزیره است مشهورترش
آبسکون که اکنون در آب نهان شده جهه آنکه جیحون پیشتر بدریای مشرق میرفت که محاذی دریا
یاجوج و ماجوج است نیز دیکر خروج مغول راه بگرداند و با این دریا گشت و چون این دریا با دیگر بحار
پیوسته نیست ناچار زمین خشک از دریا افزود تا دخل و خرج مساوی باشد و جزیره باران
بی زمر و جزیره سیاه کوه و جزیره روها و جزیره گوسفندان صحرائی و ازین جمله در عهد الکون
و سیاه کوه آبسکون بوده است و او نیز اکنون از سکون خالیست و نزدیک جزیره سیاه کوه
از غلبه فوت با دو کشتی حفظ بود و بر جزیره راهد که محاذی باکویه است اکنون معمورست و سندران
شده و دیگر جزایرش از کتب بیانات روشن شود و آبهای بزرگ چون ایل و جیحون و کر و ارس
و شاهرود و سفیدرود و امثال آن بدین دریا ریزد طول این دریا دویست و شصت فرسنگ و دور ش
تقریبا هزار فرسنگ و این دریا را موجی عظیم باشد از همه بحار سخت تر و هر روز مد دارد و قلعه اسکندر
بحر فرنگ بطرف کوه لکزی با این دریا نزدیکی دارد که مسافت این دو دریا میان کوه آب
بمقدار دو سه فرسنگ در این دیار کرد ابیست عظیم چنانکه از مسافت بعید کشتی را در خود کشد
و غرق کرداند در مسالک الممالک آمده و در پیش عوام مشهورست که آن موضع معد دریا
تا بحر فرنگ و این روایت ضعیفست چه قلعه اسکندر محدرست و بیشتر زمین خشک بوده
و ابدانی و اگر این روایت درست بودی بایستی که آن زمین نیز پیوسته دریا بودی و وقتی
کیفیت این بحار و خواص از کتب بیانات محقق کرده احوال بحار طلخ اینقدر ثبت افتاد و از
دریاها که ذکر رفت دریای فارس و بحر خزر و دریای فرنگ مجاری ایرانست اکنون ذکر بحره ها
که در ایران و حوالی آنست و آنچه مشهورتر دیگر ولایتست یاد کنم بتوفیق الله وحده **بحره**
بختکان بولایت فارس و ولایت جزیره داماده و صد و سر به ساحل اوست تا حد
قصابک کرمان برسد آب کوه و رود میریزد و دور حوالی آن بحره دوازده فرسنگ و در عرض هفت
فرسنگ دورش تقریبا سی و پنج فرسنگ **بحره دشت ارژن** بولایت فارس آب این بحره بسیت

بوقت بهار آبش بسیار بود و تابستان ما کم آید و دورش سه فرسنگ **بحره مور و جمس** بولایت بحر
کوچک است دورش دو فرسنگ و در و صید بسیارست **بحره ماهلویه** بولایت فارس میان شیراز
و سروستان سیلاب مجاری شیراز از آنجا ریزد و دورش دوازده فرسنگ **بحره** مرغزار سعدان
بولایت فارس در بهار بوقت آمدن بحره شود و بهنگام گرما خشک شود و دورش یک فرسنگ **بحره چیچست**
بولایت آذربایجان آن را دریای شور گویند بلاد ارمیه و اشنویه و دهخوارقان و طسوج و سلماس
بر ساحل اوست در میانش جزیره و بر آنجا کوهی که مدفن پادشاهان مغولست اباقا و بعضی و صافی
و سراو رود و دیگر رود میریزد و دورش چهل و چهار فرسنگ می باشد **بحره ارجیش** بولایت ارمن طول
و بر عرضش چنانکه اکثر جانب دیگر می بود و در آنجا ماهی طریخ بغایت خوب می باشد و از آنجا بولایات
دور برند و دورش هشتاد فرسنگ **بحره** کوکچه دکز بولایت آذربایجان بحد ود ارمن آبش خوش
دارد و چنانکه اهل آن حدود از آن آب خورند و دورش ... فرسنگ **بحره** چشمه سبز بولایت
خراسان بحد ود طوس دورش یک فرسنگ از دو جوی بزرگست که بنشابور و طوس میرود
هر یک زیاده از بیست آسیا گردان هیچ ملاحی این بحره را نمی تواند برید و بقعرش نمی توان رسید
و حکایات که از آنجا بر آمده و نیز دکر در و کارراکشت مشهورست **بحره** خوارزم اگرچه از
بحره ایران نیست اما چون بعضی آب جیحون و آب سیحون و رود فرغانه و غیر آن در و میریزد و اگرچه
آبها خوش در و میریزد شورست و از آن بحیره تا بحر خزر قرب صد فرسنگ بود و زمین در میانست
عوام گویند آب این بحیره در شیب زمین با بحر خزر متصل است این قول اعتباری ندارد **بحره** نشکوه
مصر اگرچه از ایران دورست اما چون از دیگر بحرات ممتازست شرحش دادن اولی بود آب این بحیره از رود
نیلست و هرگز شور و تلخ و متعفن نمی شود و چندانکه هوا گرم تر آبش سردتر بود و چون آبش بتراید و در دیگر
کوهها افتد نمک شود والعلم عند الله تعالی و تقدس **قسم سیوم** در ذکر ولایتی که اگرچه از ایران نیست
اما بعضی از آن حکام ایران ساخته اند و حکم مستولی العمار معمران با سایر الاشکال نظر برشرف ذکر باقی
بوده باشد چنانکه در کتاب بلغا آمده فان المبانی بحکی همة البانی ان آثارنا تدل علینا

فانظروا بعدنا الی الآثار و نیز گفته اند شرف الرجال بأبوده و ابناوده و قیمة المرء داره
و چاره خود را سادات آن بزرگان مشرف گردانید شرح آثار ایشان را چنانکه در کتب قدما یافتیم
بکتاب طرف ایران درین کتاب مثبت میگردانم بامید آنکه روح و روان بزرگان و مولف از رحم
خوانندگان و شنوندگان بهره مند گرداند انشاء الله وحده **طرف الشرقی** آن هفت تعوات
بلخ بولایت حسن اسکندر رومی ساخت و جمعی گویند کیخسرو ساخت و اسکندر جز خرابی در جهان
کاری نکرد و از اقلیم سیم است و شهری عظیم بزرگ و آبش هوا خوش مایل بسردی مردم بسیار
در و حاصلش مجموع حیوانات باشد بغایت نیکو بود سد یاجوج و ماجوج باقلیم هفتم ذی القرنین ساخت
و نص کلام شاهد این تقریرست و ذکر این آیت پیش گفته شد بروایتی سازنده آن ذوالقرنین اکبر بود
و هو ذوالقرنین بن رومی بن لنطی بن یونان بن تارح یافث بن نوح علیه السلام و بقولی ذوالقرنین بن اسکندر
بن داراب بن بهمن بن اسفندیار بود و صفت سد در مسالک الممالک گوید واثق خلیفه عباسی بخواب دید که سد
گشوده شده است سلام ترجمان را در سنه ثلثین و عشرین و مائتین با پنجاه مرد را و راحله داد
و تفحص آن حال فرستاد او از سامره پیش صاحب ارمنیه و ابخاز شد و از آنجا قبلانشاه صاحب شروان
و از آنجا بر ملک الان و از آنجا پیش صاحب سد یرینی ملک باب الابواب و از آنجا پیش ترخان
ملک ملک خزر و ترخان با ایشان دلیل فرستاد و بیست و شش روز برفتند بزمینی رسیدند که در وی
بوی ناخوش می آمد ده روز دیگر برفتند بشهرهای ویرانی که اول مقام یاجوج و ماجوج بوده و گوادکشته
در آن دیار بیست و هفت روز دیگر برفتند بحصنی چند رسیدند نزدیک کوهی که سد در شعب آنست
و مردم آن حصون زبان عربی و فارسی و دین اسلام داشتند اما از حال خلفا بی خبر بودند
و از بودن خلیفه تعجب کردند سلام ترجمان را پیش سد بردند کوهی املس دید در ره و دی منقطع گشته
و بر آن کوه هیچ رستنی نبود و آن رود را صد و پنجاه گز عرض بوده و بارو از خشت آهنین و ملاط
قلعی در آن رود نهاده بودند و طول هر بارو بیست و پنج گز و عرض بیست و پنج گز سد بر سر آن باره ها
نهاده و آب در سه چشمه آن رود روان بود و از بیرون در آنرا رون میرفت از آن باره ها

وچشمها تا جکه طاق قریب ده گزی پیدا بود و دو شتر از آن در آب بود و بر سر بار و ها شکل قنطره
بعرض پنج گز در پیش دیوار سدّ ممری ساخته دیوار سدّ را چنان بلند کرده اند که سر حایش مردم رسیده
چون کوه و کسی پنج شش سالہ می شود و طول بنا دیوار سد بر سر بار و ها قریب سی صد گز بود و در کنار
که سر حایط اصناف آن می شود و بالای شرفات طرف کوه چنان راست شاهولی بر رفت که ره
رفتن بهیچ نوع قادر نمی باشد و عرض دیوار سر شرفات سد چنانکه پنج شش مرد در پهلوی یکدیگر
توانند رفتن و در میان دیوار سدّ دری دو مصراعی آهنین بعرض هفت و پنج گز و علو تقریبا پنجاه گز
و ضخیم دو گز ساخته و بران در بسته جا بجا قفل بزده طول هر قفلی هفت گز و علظ میان قفل
دو گز و کلیدی بدوازده دندانه هر یکی چون دستۀ هاونی طول آن کلید چهار گز از حلقۀ آن در هفت و
پنج گزی در آویخته و آن سدّ را همچون بارو ها از خشت آهنین و ملاط قلعی و مس ساخته و یکپاره کرده اند و
هر خشتی از آن یک گز و نیم در یک گز و نیم و ضخم سه سری بود و بعضی از آن خشتها و یکدان آهنین
بر قرارست و حاکم آن دیار در هر جمعه یکنوبت با ده مرد هر یک سری حطمی بآن در یک سه ضرب بنوبت
تمام بران در زدندی تا قوم یاجوج و ماجوج را معلوم شدی که نگهبانان حسد بر قرار اند و در جوار آن سد
حصنی حصین بود و مسکن محافظان آن سد و زراعت باغات و دشت و معاش اهل آن مقام از آن حاصل
شدی و حاکم آن دیار سلام ترجمان را او در راحله داد و روان گردانید و او بکاپش دو ماه بغیبت قریب که
سمرقند رسید بادار اولی و از راه خراسان بسامره رفت و از حال سد و ثق خلیفه را خبر داد و مدت
غیبت سلام درین سفر دو سال و چهار ماه بود **سمرقند** از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات
فمله و عرض از خط استوا **لول** در مسالک الممالک آمده خوشترین و نزهترین بلاد جهانست
حصین بن منذر فارسی در حق آن شهر گفته است کانّها السماء للخضرة وقصورها
الکواکب اشراق ونهرها المجرة الاعراض وسورها الشمس للاطباق و آنرا عمرو بوده
که شهر و قلعه و بعضی از آن دیوارها هنوز بر جاست در ایام سالف بر زمین آن عرصه قلعه عظیم
ساخته بودند خراب شده بوقت جهان پهلوان گرشاسف آنجا رسید از زلزله بعضی اطلال آن قلعه یعفا د

وگنجی پیدا شد گرشاسف بدان گنج آن قلعه آبادان کرد بعد از مدتی باز خراب شد گشاسف بن لهراسب
کیانی باز تجدید عمارتش کرد و آن قلعه را حصنی حصین و خندقی عمیق ساخت و دیواری ما بین
صحاری آن دیار و ترکستان میانجی ایران و توران برآورد طولش هفت فرسنگ و اسکندر
رومی دران عرصه شهری بزرگ برآورده و دورش دوازده هزار گام بعد از و بعهد ملوک
طوایف شمر نامی که از نسل تبع یمن بود جهت خصومتی که با اهل آن دیار افتاد وش آن شهر بکند و خراب کرد
چنانچه هیچ عمارت بر پای نماند شمر کند خواندند عرب معرب گردانید سمرقند خواندند هوای آن دیار
سر دست و آبش از رودبوی و از نهر روس و ارمنی و جوی بزرگ و در میان عرصه آن شهر روان
وبران باغستان فراوان ساخته اند و سغد سمرقند که از مشاهیر متنزهات جهانست برین آبست
و ازین آب در بهار کشتی گذرند حاصلش غله و میوه و انگور بود از میوه هاش خربزه و انگور
در غایت خوبیت مردمش شیر حنفی مذهب اند از مزار اکابر دین قبر ابو عبد الله محمد البخاری
صاحب الصحاح بسغدست و مصعم عباس علی که عم زاده مصطفی علیه السلام بود و محمد بن فضل بلخی بسمرقند آسوده اند
ودر دشت سمرقند تربتی است آن را دشت قطوان خوانند و در شان او در معجم البلدان از رسول ام
مرویست ورا بسمرقند نه فقال الها قطوان یبعث منها سبعین الف شهید
یشفع کل شهید فی سبعین الف من اهل بیته وعترته وچون آن
زمین در عهد سابق کافرستان بوده مردم در حقیقت معنی حدیث متعجب بودند تا چون در عهد
سلطان سنجر سلجوقی لشکر اسلام را آنجا با کفار در واحهای محاربه افتاد و خلقی عظیم آنجا از مسلمانان شهید
شدند و در زمان مغول که خروج کردند همچنین خلقی بسیار از اسلام هم آنجا بدرجه شهادت رسیدند
این معنی بر مردم روشن شد سیاوش بنا کرد سیاوش بنا و کیانی ساخت بوقتی که از پیش پدر بخشم بترکستان رفته بود
و با افراسیاب مهلت کرده و او آن دیار با قطاع بسیاوش داده بود و آن شهر ساخت **ورغانه**
ولایتست از اقلیم پنجم انوشروان عادل ساخت و دران دیار از هر خانه مردی را آنجا برد
آن را هر خانه خواندند بکثرت استعمال فرغانه شده از الملکش اللون الذکانت که فندوس فاش

بناو کتی لرعان و دوان بن راق مسون وران ماکان بن صاحان اما دان کرد اما در زمان
ما قبل کاب و کاسان و اخسیکث بوده است و اسیرالدین اخسیکثی شاعر از انجاست و دیگر بلاد دش
اوزکند و قبا و غیره ولایت بسیار دارد و زراعت بی پایانست **گلکدز** بمشرق از اقلیم دوم جنگاک
علوی ساخت منارهای سرحد ایران و توران بهرام گور ساخت **طرفه العزبیه** از هفت موضع است
اسکندریه از اقلیم سیوم است طولش از جزایر خالدات **نا** و عرض از خط استوا **لا ک**
اسکندر بن داراب بن بهمن بن اسفندیار ساخت بر ساحل بحر روم افتاده و آن سرحد میان
اهل اسلام و فرنگ و در فضیلت آن بقعه احادیث بسیار وارد است هوایش بگرمی مایل است
و آبش از رود نیل و کاریز و آن هوا با آن آب چنان موافق بود که آب را ذخیره کنند و دو سال که ایستاده
باشد تغیر نپذیرد و را نجا بامید که بدرجه اعلی باشد و قماش اسکندرانی از و بهمه عالم برند
اهل آنجا بمذهب شافعی اند و در جنب آن شهر بچهار فرسنگ قلعه عظیم است بر روی کوهی نهاده که بر دریا
مشرقست و بجهت بلندی از نقاشش عمارت اسکندریه مشهورست و از مشاهیر عمارات معظم جهانست
ما حسن چنانکه در بعضی کتب آمده بر انجا زیادت از پانصد غرفه بوده و درین چند وقت بهار خانه رسانیده شده
اند و بلندی دیوارش از پایه تا شرف ششصد گز بوده و بر انجا میلی مربع کرده اند که بعلوی گز و هنایی حکیم
بفرمان اسکندر آیینه بعطر گر ساخته بود و دران میل هدو نشانده بود که بلندترین همه عمارات
آنجا بود و بطلسمات چنان کرده که چون در آیینه نگریدندی هر چه در قسطنطنیه رفتی در رو پیدا بودی
و از اسکندریه تا قسطنطنیه دریای روم و فرنگ در میانست تقریبا سی صد فرسنگ مسافت دارد
جماعت فرنگیان را از آن زحمتی عظیم بود و جمعی را بفرستادند تا در اسکندریه بصورت ترسا
برآمدند و ایشان را قبولی تمام پدید آمد پس درانواه افگند که دران میل و در پس آیینه گنجی عظیم نهادست
و آبلنه شان او دست عمر عاص که حاکم آن ملک بود با مورکیات و فطنه کا و فطنات بدین مکر فریفته شد
و بطمع گنج آنرا بشکافت هیچ نیافت **بیت** عاقلی گفت در عدد از گنج **بیت** آرزو کرد جاهلی ره گنج
بتری بتند و زمین بشکافت **بیت** چون بده گز رسید هیچ نیافت **بیت** در حق او مقرر شد چون آیینه از جای

نهاو آن خاصیت باطل شد آنجماعت را طلب داشت که گریخته بودند دانست که مکر کرده اند و علی
چنان عظیم بشومی حرص و طمع ناچیز شد **بیت** طمع آبروی تراچون بریخت **بیت** ز بهر دهان
و آهنی در بر بخت **بیت** در تاریخ مغرب آمده از اسکندریه درین منار راهی در نشیب
زمین در سنگ بریده اند طول هفت گز و عرض هشت گز بر یک طرف این یک قلعه که منار
میخوانند خارج قلعه عمارتی عظیم بوده است آنرا مسجد سلیمان علیه گفته اند کمابیش سه صد ستون
از سنگ خام داشته و بر درگاهش چهار ستون سنگین نهاده بودند و کوشکی بر فرازش ساخته اکنون
ستون قایمست و سه ستون افتاده و شکسته آن ستون قایم را کرسی مربع عقرسی درآورده
و هر ضلعی شش گز و بر سرش ستونی مدور و دورش هشت گز و علو او ساهی گز و دیگر بر فرازش سنگی یکپاره
چون سعنی بر سر این چهار ستون نهاده پس بر سر آن سنگ کوشکی ساخته اند چنانکه زمین کوشک بر بلندی
پنجاه گزی بوده و آن عمارت را عموم صوارم خوانده اند و آن سنگ رخامست بلون سرخی منقط
بسواد مثل جزع بلکه از آن خوبتر دیگر عمارات آن دیار را عظمت برین قیاس توان کرد نقلست که چون
اسکندر ساخت آن شهر را گفت هذه المدینة الی الله فقیرة وعن الناس غنیة او را
برادری معجب فاماما بود ستمبر برادر شهری بزرگتر و بهتر از آن ساخت و بنام خود منسوب کرد
فرما خواند و گفت هذه مدینة الی الناس فقیرة وعن الله غنیة حوم اسکندریه تا غایت معمورست
و از معظمات و مشاهیر بلاد و منتفع جهان و فرما هم دران نزدیکی خراب شد چنانکه عمارت
درویش کنند پیشتر خراب شود نعوذ بالله من العجب والغرور **دمشق** از اقلیم چهارمست طولش
از جزایر خالدات و عرض از خط استوا **لا** در اول ارم بن سام بن نوح بران زمین باغی
ساخت آن را باغ ارم خواندند و ذکرش در ملک جهان بسیارست و بخوشی ضرب المثل بود
پس شداد عاد بران موضع عمارت کرد چنانکه بهشت و دوزخ ساخت او را ارم ذات العماد گفتند
و مقصد قاین معنی کلام مجیدست ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد
پس ارغ و هو آذر که پدر ابرهیم خلیل علیه السلام بود و زیر عزود و دران عهد و شهر دمشق ساخت

بعد از خرابی اسکندر بن داراب بتجدید عمارتش کرد و بعد ازان بنی امیه بران عمارت فراوان
افزودند و دور آن شهر سجده فرسنگست و هوایش بگرمی مایل و اندک عفونت دارد و آبش از رود
بردی که بر طرف بعلبک می آید و آن آبی بزرگست چنانکه در بهار کذار نمی دهد و از آغازش تا دمشق
سجده فرسنگست و اکثر در سایه درختان می آید و بدین سبب ناکوارنده است و باغستان غوطه برین
آبست و از سرهات جهان در صور الاقالیم گوید که طول غوطه دو مرحلاست در عرض یک مرحله در حد
دمشق گفته اند شاد ها دم وهوا بها شجرة الصدیق انم در مسجد جامع دمشق مزار ابنیا بسیارست
و بر در کاشش که باب جیرون خوانند یحیی پیغمبر را بکشتند و سرش را بر دار کردند و در عهد یزید
بن معاویه علیه اللعنة والعذاب سر امیرالمومنین حسین را بر چوب کردند بعد ازان ولید عبدالملک
مروانی دران مسجد عمارات عالی کرد چنانچه پیش ازان نکرده بودند در تاریخ شام آمده که شش بار سد هزار
هزار دینار سرخ بران عمارت صرف شده بود اگر نویسنده جلد شرح وصفت آن یکجا نویسند کما ینبغی نتوانند
نوشت و ولید در دمشق دار الشفا و دار الضیافه ساخت در صور الاقالیم آمده که محصول پنج ساله
شام بران عمارت صرف کرد ارتفاعات شهر دمشق از غله و پنبه و میوهای الوان بغایت خوب باشد
و بر ظاهر دمشق کوه قاسیون است و بران شهر مشرف و بران کوه مقابر انبیا و اکابر و کهوف متبرکه
بسیارست از جمله مغاره ایست گویند قابیل هابیل را آنجا کشت و اثر خونش هنوز پیداست و مغارة الجوع گویند
چهل پیغمبر دروا از گرسنگی مردند و عصه قالون بر چهار فرسنگی دمشق است و از دمشق تا مصر هشت
شش فرسنگ باشد **رحبه** از اقلیم سوم است و توابع شام در معجم البلدان آن را قبه الکرقه خوانند
و در رساله ملکشاهی آمده بر شرقی فرات افتاده است و از شهرهای آب و نهر آکام بوده و دو هزار
پنجهزار و پانصد کامست باغستان فراوان دارد از میوهاش آبی سیب و امرود و انگور خوبست
و بعضی میوهای آنجا در سالی دو نوبت ثمره دهد و سیم نتواند رسانید **طرسوس** از اقلیم سوم است
و توابع شام عمر عبدالعزیز ساخت و هارون الرشید بتجدید عمارتش کرد و باروکشید هوایش
معتدلست و بگرمی مایل ارتفاعش غله و میوه باشد **عکه از** از اقلیم سوم است و از توابع شام

شاپور ذو الاکتاف ساخت **عین زربه** از اقلیم سوم است اما از توابع شام شهری کوچک
و صف حام عباسی ساخت بزمان معتصم خلیفه **مصر** از اقلیم سوم است طولش از جزایر
خالدات **سجه** و عرض از خط استوا **لک** در صور الاقالیم آمده آن دیار پیش ازین
داخل مملکت روم بوده است و در عهد اسلام مملکت علیحده شده و در تاریخ مغرب آمده ان شهر
از عهد ابراهیم خلیل تا زمان یوسف که بر غربی آب نیل بوده است و از شهر تا آب
یک فرسنگ و عمارات عالیه داشته که یوسف پیغمبر و عزیز مصر و دیگر حکام کرده بودند و آن مقام
اکنون در ریگ پنهان شده و بعضی عمارتش در ریگ پیداست و آن را مصر کهن خوانند
در زمان موسی علیه السلام فرعون عهد موسی ولید بن مصعب عمارات آن را با آب نزدیکتر آورد
و اسم عالی ساخت و باروی عمارات خود از آهن و روی ساخت و بغایت خوب بر آوردند
و کوشکی عظیم جهت نشست خود و چهار جوی آب نیل در شیب آن روان کرد و تابوت مهد موسی
کینزکان آسیه زن فرعون آنجا گرفتند و عمارات فراعنه تا آخر عهد اسمعیلیان مصر اکثر بر قرار
بود و صاحب تاریخ مغرب گوید در سنه اثنی عشر و خمسمائه آنجا رسیدم دو خانه دیدم
از سنگ رخام تراشیده و اشکال افلاک و نجوم و اقالیم و حیوانات بر و نگاشته چنانچه که
سر عقل در حیرت می آورد و گوئی جان دارند و در عهد اسلام عمرو عاص بزمان حکومت بر شرقی
نیل شهر فسطاط ساخت بمسافت نصف بغداد اما کثرت مردم در وزیاده بود و از بغداد بیشتر شد
جهت آنکه در مصر عمارات بطبقات میسازند و بر همه طبقات ساکن می باشند و عمرو عاص در
فسطاط عمارات عالیه کرد و از جمله مسجد جامعی از سنگ رخام کرده است و مقصوره هم از
سنگ سفید بر آورده و تمامت قرآن به بخاری بران مقصوره نوشته و دران جامع چهار هزار
جای قندیل در روشنی بوده و امیر ولید عبدالملک مروانی در فسطاط عمارات عالی فراوان کرد
و آنرا قطایع خواندند و جامعی معتبر ساخت و عبدالله بن طاهر ذو الیمینین دران دیار عمارت
بسیار کرد در سنه خمسین و سبعین و مایتین اکثر عمارات مصر سوخته شد خمارویه بن احمد بن طولون

آنرا مرتب فرمود و بران عمارت بسیار افزود و آنرا قطایع خوانند و کورستانی در قرافه است
و از اسمعیلیان المهدی بالله در سنه سبع و تسعین و ثلثمایه مهدیه برآوردند و پسر نبیره اش المعز لدین الله
معز بن منصور بن قایم مهدی در سنه اثنی و ستین و ثلثمایه در جنب آن شهر قاهره ساخت و معمار آن
خادمش جوهر نام بود و حاکم اسمعیلی که نبیره المعز بود در عمارات جهد بسیار کرد و در استحکامش کوشید
و دران پهلو شهر جیزه ساخت و همه با هم پیوست و از اول عهد مستنصر فاطمی در مصر هفت سال متواتر
زیادتی آب نیل که بدانکم می آید و زراعت نمی شایست کرد و قحط غلا عظیم بود چنانکه یکرطل نان شانزده
دینار رسید پس بکلی معدوم شد مقلبان ضعیفان را میخوردند و بدین سبب اکثر مردم هلاک شدند و عمارات
خراب شد تا بعد ازان مجال زرع شد و امیرالجیوش بدر الجمالی در عمارات و زراعات سعی بلیغ نمود و آن
ملک را با حال عمارت آورده ملک صلاح الدین یوسف بن ایوب در سنه اثنی و ستین و خمسمایه بر گرد
آن سه شهر باروکشید و آن مداین و قلعه را بارو کشید و دورش بیست و نه هزار و سیصد گز و اکنون اجمع
داخل آن بارو است مصر خوانند در معجم البلدان گوید عمارات مصر بمرتبه رسید که شش هزار مسجد و
یکهزار و دویست حمام بود و در حد عرب معظم ترین بلاد شد هوای مصر بگرمی مایل است و آبش از رود
نیل و آن آبی شیرین و گوارنده بود و بکثرت ایستادن تغیر نپذیرد و در گرما و سرما دران شهر
بارندگی نبود و تا یک فرسنگ شیب و بالای مصر بحکم افسون تیهک حضرت نتواند رسانید حاصل غله و
نیشکر بسیار بود و در حق آن شهر گفته اند ترابها ذهب و نساءها لعب والنخل من عجب
و به بوصیر زمین الفیوم که مقام سحره موسی علیه السلام و قتلگاه مروان الحمار بوده بر بیست فرسنگی مصر است بر غربی
شهر آمده که حق تعالی قوم آنجا را مسخ کردانیده جوانان را بوزینه و پیران را خوک بر فرسنگی
و کلام مجید از حالشان خبر میدهد قوله تعالی وَاسْأَلْهُمْ عَنِ الْقَرْيَةِ الَّتِي كَانَتْ حَاضِرَةَ الْبَحْرِ
إِذْ يَعْدُونَ فِي السَّبْتِ إِذْ تَأْتِيهِمْ حِيتَانُهُمْ يَوْمَ سَبْتِهِمْ شُرَّعًا وَيَوْمَ لَا يَسْبِتُونَ
لَا تَأْتِيهِمْ كَذَٰلِكَ نَبْلُوهُمْ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ وَإِذْ قَالَتْ أُمَّةٌ
مِنْهُمْ لِمَ تَعِظُونَ قَوْمًا اللَّهُ مُهْلِكُهُمْ أَوْ مُعَذِّبُهُمْ عَذَابًا شَدِيدًا قَالُوا

مَعْذِرَةً إِلَىٰ رَبِّكُمْ وَلَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ فَلَمَّا نَسُوا مَا ذُكِّرُوا بِهِ أَنْجَيْنَا الَّذِينَ
يَنْهَوْنَ عَنِ السُّوءِ وَأَخَذْنَا الَّذِينَ ظَلَمُوا بِعَذَابٍ بَئِيسٍ بِمَا كَانُوا
يَفْسُقُونَ فَلَمَّا عَتَوْا عَنْ مَا نُهُوا عَنْهُ قُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ و از مصر
تا دلایت مسافت برین موجبست تا اسکندریه هشت و هفت فرسنگ و تا رقه دویست و چهل
فرسنگ تا طرابلس صد و هشتاد و هشت فرسنگ و از طرابلس باد آن همین قدر **باب الابواب**
عرب آن را العقولی دربند و بقولی قبلان خوانند و حاکم آنجا را ملاشاه گفته اند و منقول از تواریخ
قالی گویند از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات **فد ه** و عرض از خط استوا **مح ه**
کهراسب کیانی بنیاد کرده و نبیره اش اسفندیار با تمام رسانید شهرت مساحت بلعلیس بعهد قباد
بن فیروز خراب شده بود و آنرا از خشت خام عمارت ساخت انوشیروان عادل بتجدید
عمارتش کرد و باروی عظیم از سنگ و مار و چ بر آورد و دیواری متصل بارو یک طرف بدریای
خزر رسانیده بود چنانکه مقدارش نیم فرسنگ در میان آب دریا دیوارست و یکطرف بر کوه قبق
برده چنانکه دیگر امکان گذر نمانده است بعضی مردم آنرا سد یاجوج و ماجوج خوانند و این روایت
ضعیف است تا غایت عمارات انوشیروان باقیست و انوشیروان بر سر بارو شهر در ربع
جای نگهبانان بسیار ساخته است و نگهبانان موصلی و دیار بکری در وی نشانده جهت دفع قوم خزران
و دران کوه چهارده کوشک بشکل قلعه ساخته است ازان کوشکها بعضی بر قرارست و آن نگهبانان
زبان عربی نیز گویند هوای باب الابواب گرمست و در وی از ارتفاعات غله نیکو باشد و علف زارها
خوب دارد و آب و هوای آنجا بسیار خوش بود اکثر محصول ایشان ازان بود **منخ** انوشیروان
عادل ساخت **سمندر** از اقلیم پنجم است و بدشت خزر در صحرایی واقع است مابین باب الابواب
در رود اتل انوشیروان عادل ساخت در و بساطین بسیارست و انگور فراوان می باشد
و ما قبل در وکثرت خلایق بوده است ازانجا تا باب الابواب چهار مرحله است و اکنون این را
سرای باتو خوانند و بروایت دو فرسنگی بر بست و آن مقام در عهد اکاسره تختگاه ان اوبار بوده

وبهرام چوبین منسوب بشد، **قسطنطنیه** مسلم عبدالملک مروانی ساخت ازان هنوز برجاست
قسم چهارم در ذکر بلاد و ولایات مشهور که در ممالک ربع مسکون اگرچه آن عمارات
خارج ملک ایرانست و حکام ایران نیز ساخته اند امّا چون معظم عمارات جهان و آثار عظیم پادشاهان
هر زمانه است ازانها نیز شمه باجمال و ایجاز یاد کنیم تا کتاب جامع فواید بود و آن را بر دو نصف شرقی
و غربی گفته میشود و فارق میانشان خطی تصور کرده ام که از قبة الارض حد جنوب خط استوا در آید
و بحد سند بریده ملک سراندیب را شرقی کرده بحر یمن العرب و بحر قلزم و ملک حجاز را غربی
و بحر عمان و ملک یمن را شرقی گردانیده بر ایران بگذرد و الان چرکز و فرنگ و قلعه اسکندر را
غربی و دشت قپچاق و بحر خزر را شرقی کرده دریای عالاطیقون نیز گویند و جزایر طلسمات بریده بدریای
محیط پیوندد و این بزرگترین خطی است وسط ربع مسکون و از هر مملکتی آنچه معتبرتر و مشهورتر
ابرا کنند و تا شرح دهم والله اعلم **نصف الشرقیه** چیت ده مملکت ذکرشان بر ترتیب
حروف یاد کنیم **بربره و سوریه و بلغه و داکنی و السرو بوره** بلاد و صحاری بسیارست خلف اقالیم
هفتم و در میان بحر شرقی و دریای عالاطیقون و بیشتر سکان آنجا صحرانشینند و هوای
در غایت سردی و ارتفاعات ایشان اندکی و اکثر جاورس و حبوب ضعیف امّا مواشی بسیار بود
و بنا و معاش ایشان بر ساع مواشی و محصول معدنیات بود و از معدنیات بلور بسیار باشد **ست**
مملکتی منفسح است از اقلیم چهارم و پنجم شهرهای بزرگ و هوای خوش دارد و از ارتفاعات غله و میوه
و حبوبات باشد از بلاد مشهورش خوجاسو نعمن عظیم بزرگست و کثرت مردم آنجا بغایت است
بولستان و المور ولایت و مساکن بسیارست از اقلیم پنجم و ششم و بلاد معتبرش فانو و المالق
و مشالق و خلج و حکل و فاراب که مقام ابونصر فارابی و اسمعیل حماد جوهری صاحب صحاح اللغه
بوده و کاشان و قم و تاتار که شاعری در حق غلامان سنجری که در خیل کفار قراخطایی کرده گوید
ز نهی شمشیر زن ترکان پردل ⁘ به نسبت از قم و تاتار و کاشان ⁘ شما را با دشاه هفت کشور
رساننده تمیزی از نحاسان ⁘ ولی در کودکی بر سینه خفته ⁘ همه در پیش دکان رواسان

فلک کفران نعمتها ز سنجر ⁘ طلب کرد از شما حق شناسان ⁘ مسلم چون که چون بیرون کشیدید
بشمشیرش و سان قراسان ⁘ شعر سهل ترکش اولی بود **بکت** مملکتی بسیارست از اقلیم
مغول آنرا قاشن خوانند از بلاد مشهورست ری قباد و قراو باس شهرهای معتبرست و در و
عمارات بسیار و زراعات بیشمار و مردم صحرانشین کی حد **حرحت** در صفحات رسندی آمده
مملکتی طویل و عریض است از اقلیم دوم و سیوم و چهارم و دارالملکش یمن خوانند از
اقلیم دوم است مردمش بت پرست باشند و برو دین مانی صورتگر و در میانشان
مسلمان و ترسا بود امّا جهود نیست و غلبه بحکم مسلمانانست و بت پرستان را او در آن ملک علم صنعتها
بدرجه کمال است و دیگر بلاد بزرگش بسیار **ختای** مملکتی بسیارست از اقلیم چهارم و پنجم
دارالملکش جان بالغ و آن شهری بزرگست و در اصل خلد گفته اند و قبلا قاآن برطرف شهر خوش
شهری دیگر ساخت و از دیگر بلاد بزرگ مشهورش تلنک و جوی آب بزرگ در و روانست
و تبلنک و قلعه سکات و غیر آن بسیارست **ختن** مملکتی بسیارست از مشاهیر بلادش کاشغر
رنگی پلاس و توابع آن بیشمارست **خوارزم و دهستان** مملکتی بسیارست از اقلیم پنجم و سردسیرست
و دارالملکش ارگنج است و اکنون خوارزم مشهورست و در ماقبل اول اصل نسا معروف
نسا ارگنج گفته اند و شهر کات را جرجانیه خوانده اند و دیگر بلادش هزار اسف و درغان
و حالس ار آن و حمیس و ساحران و نوروان و مرد العان و مهاد و حقوق که مقام شیخ نجم الدین
کبرا است بوده و آن قصبه کوچکیست و ولایات بسیار و مواضع بی شمار و ارتفاعات غلات
و میوه های خوب دارد خصوص خربزه بغایت خوب باشد **دشت قبچاق** با قلیم ما درس صحاری
و علفزارهای نیکوست بر شمال بحر خزر افتاده است و در و عمارات بلاد و قری اندکست
و اکثر سکانش صحرانشین اند از بلاد مشهورش حرکر آن صحرا بدو باز خوانند و دشت خزر
گویند و برطاس و سوار دمحال و سرای ما نو و سربه در ارش یکماهه راه بود و اکثرش زمین
هامون ارتفاعش اندکی غله بود و حاور حبوب صیفی سبز و سبز باشد انگور و میوه و پالیز باد نبود

و پنبه بسیج نبود اما چون علفزار نیکو دارد و آب و هواش بسیار معاش اهل آنجا از شان بود و هوا بش
سرد است آبش از عیون و انهار ارحال ارماق و کریان مشهور است و از او دیه اهل و ترک مردم آنجا
اکنون بعضی دین اسلام یافته اند یاجوج و ماجوج از اقلیم هفتم است و خلف آنست و بلاد شان اندک
و صحاری و اماکن فراوان ما بین بحر چین و دریای مشرق است از مشاهیر مساکن او چین که در آنجا
در شد و دین اسلام وا دند سقین و طغار دو شهر کوچک است از اقلیم ششم صحاری و ولایات بسیار دارد
معتدل است اکثر مونه از آنجا آورند سند مملکتی بزرگست و از اقلیم دوم و بلاد بزرگش منصوره
و ملتان لهاور و مباطیه و قرشاد و دو ملکفور و قصدار و نهرواله و قس که در و نبات و شکر بسیار
بوده و مار دین و فاحل کرور و موبه و نارجیل بسیار است و سرحد هندست و قیران و قلدی و
قندابیل و مغان و مج و دیبل و قلعه سهم که بتخانه بزرگ هند و دیگر مواضع و بلاد و صحاری این بلاد ات
اهالی آنجا اکثر زبان فارسی گویند هوایش گرمسیر است و انواع حیوانات در آنجا باشد
مملکتی قبج است از اقلیم هفتم از بلاد مشهورش مدینة الفیل که آنرا قصابیه گفته اند شهری عظیم بزرگست
و توابع بسیار دارد ارتفاعش اندک غله باشد و صیفی نیکوتر آید فرخار مملکتی است از اقلیم ششم
و ولایات و توابع بسیار دارد و اهل آنجا در حسن و خوبی درجه کمال دارند و در حق ایشان گفته اند
کنه فرخار یا نه اتیز منم نیست ٤٤ بگویم گر تو توانی شنیدن ٤٤ خدایا این بلاد فتنه ارتیست
ولیکن کس نمی یارد چشیدن ٤٤ لب و دندان آن ترکان چون ماه ٤٤ بدین خوبی بیابست آفریدن
که از ذوق ولب دندان ایشان ٤٤ بدندان لب همی باید گزیدن فرغه و سکاکر مملکتی است از
اقلیم ششم دار الملکش اوکنا قان ساخته هوای سرد دارد و آبش فراوان و غله اندک بود و
حاصلشان از چوب سیفی علف زارش نیکوست تا بر دو این رسیدن که لورشاصلی چنگیز خان
بوده است علفزار است و کیاقا در آن شهر عمارت عالیه کرده از کوشک و سرای و
امثال آن آنجا نشانه بوده آنرا قرشی خوانده است قندهار مملکتی بزرگست از اقلیم
سیوم و چهارم بلاد بزرگش قراباغ ترک و دلی شاپور که دار الملکست و روی و دندان اعناب

دها

و دیگر بلاد و ولایات و صحاری بسیار ارتفاعش غله و اندک میوه کابل مملکتی است از اقلیم سوم
و بلاد و مواضع بسیار ارتفاعش شکر و دیگر محصولات گرمسیری دارد کشمیر شهری
بزرگست از اقلیم سوم و بارو و خندقی عظیم دارد و ولایات بسیار مردم آنجا با ترک آمیخته شده اند
حسن صورت دارند بغلبه حسن و فرط ملاحت مشهورند کتال از اقلیم ششم ولایت و صحاری
بسیار است و دور و عمارات بلاد و حزی کمتر است و سردسیر است و مزروعات و مروشات بسیار
باشد اما مواشی و دواب بسیار بود ماچین مغول کماس خوانند مملکتی طویل و عریض از
اقلیم اول و دوم و دار الملکش شهر چینارست و بعضی سیاحان گفته اند در ربع مسکون از آن بزرگتر
شهر نیست و باتفاق در حد شرقی بزرگترین بلادست و آنرا الحیره در میان شهرست و دورش
شش فرسنگ و در حوالیش عمارات شهرست هوایش گرمسیر است ارتفاعش شتر برنج و شکر بود
و خرما آنجا چنان عزیز بود که یکمن بده من شکر بدل کنند و گوشت و خوردنی اکثر از ماهی و گاو
و گوسفند نادر افتد و در و کثرت مردم چنانکه حامی و حارث از الوف گذشته اند و به تومان
رسیده و اکثر آن قوم کافرند اما با قلت عدد مسلمانان بر بنیاد و قوت مسلمانان بیشتر باشد
ماوراء النهر مملکتی بزرگست از اقلیم چهارم از بلاد مشهورش بخارا و سمرقند و خجند و در بوق
و نور و کش و بدخشان و ترمد و آشناشی و بیکند و اسروشنه و اوزکند و اترار و حاج
و سنجاب و سف و بخشی و طراز و تاراب و رباکت و سعاق در صور الاقالیم آمده که بخارا در
زمان قبل بخار دیواری داشته که قطرش دوازده فرسنگ بوده و سغد مشهورست که از
منزهات جهان بوده است از آنجا تا سمرقند هشت روزه راهست بکنار آب باغ به باغ بوده است
و اهل ماوراء النهر غریب دوست و مهمان دوست بوده اند و در آن ملک تقریباً بیست هزار ده
و مزرعه بوده و در اکثرش مردم سپاهی مصلح بوده اند آنرا از کثرت مخالفت با کفار همگی را
باسلاح و درزی لازم بوده است مکران مملکتی بزرگست از اقلیم دوم و سیم و فسحتش
دوازده مرحله دار الملکش قربول هواش و آبش از دود و دیگر بلاد بزرگش سرو منصوره

وقلعه‌ها و از زراعات و عمارات و قری بسیار است **کش و باشرد** دو شهر بزرگست باقلیم هفتم صحاری
و مواضع بسیار از توابع آنجاست **هند** مملکت بسیار است بوجه و اگر شهر در مسجد وسعت عرصه
گفته اند داخل از معمور جهان باشد و درین کتاب چند ولایت که مشهورتر بود یاد کنیم که کثرت مردم
و لشکر بی قیاس بوده و دیگر بلاد بزرگش دهلی از اقلیم دوم است و اکنون تختگاه سلطان و شهر [illegible]
بعظمت و زیتون و سراندیب از اقلیم اول است و سومنات و مسیح از اقلیم دوم است و کنبایه
و گجرات و مرغ و مارا از اقلیم دوم است و معبر و مقدو شور و ملیبار و ملنک و قلعه شهریست بر حد
چین و در وکان ارزیست و دیگر بلاد معتبر و ولایات بی حد و اندازه است چنانکه ملیبار که
دات و کنبایه هر یکی هفتاد هزار پاره ده دارد **یمن** مملکتی بزرگست و کرمسیر از اقلیم اول
و دوم دار الملکش اکنون شهر زبید است و در وسابق صنعا بوده و صنعا آب و هوا
حسان موافق بوده که چهار فصل در یک مقام می توانستند بود و قصر غمدان که از معظمات
و مسرهات عمارات جهان بود در صنعا بوده است و بر درگاهش نوشته بودند قد عملنا
انا لا نخلد ولکن علاه امرج ساعه عثمان بن عفان خراب کرد و کنیسه قلیس
که ابرهه صاحب فیل در صنعا ساخته بود از معظمات عمارات جهان بوده است چنانکه از عجائبات
عظمت و زینت که عقل در حیرت می آورده سفاح اولین خلیفه عباسی خراب کرد و از و مال
بی قیاس برداشت و شهر عدن قصبه ایست و حضرالموت شهری کوچکست و هود پیغمبر علیه السلام آنجا
آسوده و عمان بزرگترین شهریست از آن بلاد و دریای عمان بدو منسوبست و بلاد جهه و ولایت
بسیار است و شهر بزرگش را هجر خوانند و ملک عامه در بعضی کتب از یمن شمرده اند و در حدی
از حجاز و در قصبه قری سماره دیوان جهت سلیمان علیه السلام قصری سخت عالی ساخته اند از سنگهای
عظیم و دار الملکش تماره بوده و دیگر [illegible] که مقام مسلم بن عیلان بوده و زر نوق و قرقر
و [illegible] و دیگر بلاد مشهور یمن چون میلان و در عمان و جامه ملک یمن بوده است در سیالک
آمده بر معطله و قصر مشید که در قرآن آمده در زمین الیمن بوده است و حکایت

عظمت

عظمت و استحکام به روح مشیده زایدالوصف بوده و در کلام مجید آمده اینما تکونوا یدرککم
الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة و تا سیر آمده آن عمارت را پادشاه [illegible] از روی
و مس و ارزیز و آهن ساخته بود چنانکه هیچ معدن نداشت و بر سر باروهاش چندین هزار
پاسبان نشانده بود و اصحاب الرس که در قرآن ذکرشان آمده بدان منسوب و در تواریخ
قضاعی آمده که هلاک قوم عاد در زمینی بود که ما بین عمان و حضرموت از حساب یمن **نجف**
العربیه و آن چیست و نفت مملکت است **الا رضنه الاصفر** از اقلیم چهارمست بلادش
[illegible] و [illegible] و طرسون و دیگر بلاد بیشمار دارد هوایش بسردی مایل و بنفسه معتدلست
و انواع زراعات و میوه‌های بسیار دارد **آس و روس** از اقلیم هفتم است بلاد بزرگش
کوبایه و ارباره و دیگر بلاد و صحاری بسیار و علفزارهای خوب مردم آنجا را دواب و مواشی
بسیار است و صیاد و معاش آن طایفه بدانست و موسنه اروس بسیار آید بدین ولایت
افریقیه از اقلیم دوم و سیم است مملکتی طویل و عریض بلاد مشهورش طرابلس و مهدیه
و تونس و [illegible] و سجلماسه و قسطنطنیه و حمه و سماط و مسانه و قنوسه دارالملکش قرطاجنه است
و از غایت خوشی شهرش به بهشت نسبت داشته است باروش از سنگ مرمر بوده و دورش
پانزده گز و علو دیگر عمارتش برین قیاس توان کرد و اکنون دارالملکش افریقیه است
اندلس از اقلیم سیم و چهارم بزبان سابق اندلس را از حساب ملک روم شمرده اند
در عهد اسلام مملکتی علحده شد دارالملکش در ما قبل قرطبه بوده برتفع و در میوه تر بوده
و بارو از سنگ داشته و در و متوال بسیار و اکنون در عمارات وسط است و دارالملکش
اندلس و دیگر شهر بلادش حیان و سرقسطه و مرسیه و [illegible] و فتح وادی الحجاره نیز خوانند
و [illegible] و [illegible] و قلعه ایوب و ماره و [illegible] و استجه
و [illegible] و [illegible] که شهری بزرگست چنانکه سه جامع دارد و [illegible] که شهری بزرگست و در وی
معادن آهن و سنگ مرمر است و از میوه‌هاش فندق و زیتون بیشتر بود و [illegible]

فضایت و قرای بسیارست و مدینة النحاس از عجایب عمارات جهانست و او را دو باروحصار
از سنگ و علو دیوار زیادت از پنجاه گز و در وا ندارد و بعضی گویند ذو القرنین اکبر ساخته است
و اصح آنکه دیوان بفرمان سلیمان علیه السلام کرده اند و مفسران در تفسیر وَأَسَلْنَا لَهُ عَيْنَ الْقِطْرِ
وَمِنَ الْجِنِّ مَنْ يَعْمَلُ بَيْنَ يَدَيْهِ آورده گفته اند از آن چشمه روی گداخته
آن بارو ساخت و بنی آدم آنجا کمتر رسند در عهد بنی امیه شخصی آنجا رسیده بود و خلیفه را از حال آن
حصار خبر داد و خلیفه باز کسان فرستاد از اندرون حصار آواز غلبه می شنودند اما از استحکام
حصن دخول در وی متعسر بود و سر کار الحیله و تدبیر بر سر بارو فرستادند قهقهه زد و در اندرون
افتاد و پس شخصی را مالی بسیار بدو رسید و نردبانی ساختند بر فرازش درون حصار توانست دید و آن مرد را
ریسمانی محکم در میان بستند و بران نردبان رفت چون در اندرون حصار بنگرید قهقهه زد و خود را
که در اندرون حصار افکند ریسمان کشیدند آن مرد دو پاره شد نیمی در درون افتاد و نیمی که
بر ریسمان بسته بود بیرون ماند و قطعا از درون حصار حال معلوم نشد آن نواب با خلیفه گفتند
مگر سلیمان پیغمبر علیه السلام دیوان را در ان حصار بند کرده است و این احوال ایشانست زیرا
نزدیک مدینة النحاس بحیره بسیار موج است و در آن گردش بی فراوان رسته پیش ازین
تفحص هم در عهد بنی امیه موسی بن نصر ملاحان را در آن بحیره فرستاده بود از آنجا چند
بر آورده بودند از مس و قلعی ساخته و مهر کرده چون آن را می شکستند شکلی زرین
سوار با پاره پیدا می شد و در هوا می رفت و میگفت یا نبی الله ما نعاود ذلک
فظ فهم کردند که سلیمان علیه السلام دیوان را در آنجا محبوس کرده و هم نزدیک مدینة النحاس
دو لوح از سنگ ساخته اند و بر آنجا احوال انبیا علیهم السلام و ذکر پیغمبر علیه السلام نیز نوشته و مواعظ
و وصایای بسیار معتمد آورده و این تاریخ از علمای مغرب است و در عجایب المخلوقات گوید
سبب قهقهه زدن مردم در مدینة النحاس آنکه در آنجا کوه سنگ باهت است و خاصیت آن سنگ
چنانکه هر آدمی را که نظر بران افتد قهقهه زند و خنده ناک شود و چندان بخندد که بمیرد و دیوان را

ازان سنگ لذتی عظیم است و در معجم البلدان آمده که جزیره فارس مغرب اندلس است و در وی طلسمی
ساخته که مانع دخول اهل بربر بود زیرا که از بربر آن آسیب عظیم بدیشان رسیدی در سال اربعین
و خمسمایه آن طلسم باطل شد بادیة العرب جبال و صحرای بسیار دارد از اقلیم دوم و سیوم
طولش از حدود شام تا بحر فارس و عرضش از مکه تا نجف و هر یک کاشن و و یت فرسنگ مسافت
دارد و سکانش اعراب صحرانشین اند و صاحب مستهار داگرچه آن دیار گرمسیر عظیم است و بی آب
اما هوایی در غایت خوشی دارد و از خوشی هوایش گفته اند قالت الطاعة انا انزل بالشام
فقالت الطاعون انا معك وقالت الخصب انا انزل بالعراق فقال النفاق
انا معك وقال الصحة انا انزل البادية فقال الشقاء انا معك و ساکنان بادیه را
رنجوری کم بود و درین معنی گفته اند قيل للحكيم ما بال اهل البادية لا يحتاجون الى الاطباء
فقال لان حسم الوحش لا يحتاج الى البيطار و در ان مقام زرع و غرس نادر بود
و عمارات در مواضع معدود است و معاش ایشان بر شیر شتر و ساده وار و مواشی و لحوم وحوش
صحرایی مثل سوسمار و غیر آن باشد و بدین سبب دایم ساکن باشند بربر مملکتی است از اقلیم اول
و دوم و از بلاد مشهورش فاش شهری بزرگست بر ساحل بحر و آب بسیار دارد و دور
کاش پس ششصد آسیاست و دیگر شهرهای بزرگ و کوچک بسیارست حبش مملکتی است باقلیم اول
و دوم دار الملکش شهری بزرگست و ولایت و ارتفاع بسیار دارد و از شمال و سیر و لاتش مجاور
بلغ و صلاو و هاب بسیارست جرکز مملکتی است باقلیم ششم و صحاری و علفزاری بسیار
دارد و سکانش از مواشی و دواب بود حجاز مملکتی است باقلیم دوم و خلاصه از مکه و مدینه است
و شرحش در قسم اول یاد کرده شده و دیگر بلاد وی ش طایف و نجران که مقام اصحاب الاخدود است
و حجر که مقام بنی ربیعه است و قصه ثمود شاهد و دیگر بلاد و صحاری بسیار و مردم آنجا را معاش از
تجارت و دواب باشد سر مملکتی است طویل و عریض باقلیم اول سبا مملکتی است باقلیم دوم
و سیم و ذکرش در کلام مجید آمده و قوله تعالی لقد كان لسبأ في مسكنهم

عن یمین وشمال کلوا من رزق ربکم واشکروا له بلدة طیبة ورب غفور

شام از اقلیم سوم وچهارست و دار الملکش شهر دمشق و شرحش از پیش رفت و دیگر بلاد
بزرگش حمص وحماة وحلب وعکه وسلمیه وانطاکیه ولاذقیه واحیاء و قیسریه وطرطوس وشمشاد و ملطیه و
وصور وطرسوس وبعلبک ومرعش ورحبه و دوزخادم و تره و تدمر واردن و بعظمت ترین عمارتی
دران ملک کنیسه وجامع انطاکیه بوده و در رسالهٔ ملکشاهی آمده در جامعش ستون یکپاره مربع است از حجر
صنوبر دیدم در بلندی چهل گز و در حمص یک گز ساخته و در کنیسه گنبدی است چهل گز در چهل گز بعلو شاد گز
طبقهٔ اول آن عمارت از سنگ تراشیده برآورده اند وطبقهٔ دوم از آجر و گچ وطبقهٔ سیم چوب مسقف
گردانیده و بامش تعلیق انداخته و دیگر عمارات آنجا برین قیاس توان کرد و شهر مرسم عمارات عالی
عظیم بوده در صور الاقالیم برهان سابق ملک شام داخل مملکت روم بوده است در عهد اسلام باز داخل
ایران بود و تا در سنه احدی سبعین وخمسمایه آل ایوب داخل مصر گردانیدند واز آن وقت
باز با مصرست حصن ترک سرحدست میان شام و تهامه و اصحاب الایکه آنجا بوده اند و شعیب ع
بدیشان مرسل بوده و مدین که مقام شعیب پیغمبر ع بر شش مرحله آنجاست و قبیلهٔ مدین بدانجا
منسوبند وبقولی بمدین ابراهیم خلیل الله ع منسوبند و آن موضع نیز بدو منسوب یافته و در مدین
چاهیست که موسی ع جهت دختران شعیب ع از آنجا آب برآورده و در قرآن قصهٔ آن مشهورست
قوله تعالى ولما ورد ماء مدين وجد عليه امة من الناس يسقون ووجد
من دونهم امرأتين تذودان قال ما خطبكما قالتا لا نسقي حتى يصدر الرعاء
وابونا شيخ كبير فسقى لهما ثم تولى الى الظل وصخرهٔ موسی ع بقولی در انطاکیه بوده است
وغار اصحاب الکهف در حد و کوه طرطوس صعد و بلاد عبد المؤمن مملکتی بزرگست از اقلیم
دوم وسیم و دار الملک بلاد مشهورش ها و دیگر مواضع وقصبات بی شمار و بیشتر آن موضع گرمسیرست
ومردم آنجا دین اسلام دارند و در زهد وتقوی درجهٔ عالی و هیچ کاری خلاف شرع از ایشان ظاهر
نگردد طرابلس مملکتی است از اقلیم دوم وسیم و از بلاد مشهورش قران و ولایت بسیار دارد طنطله

شهری خوشی است بر سر کوهی و اکثر عماراتش از سنگ ده اند و یک جهت ناحیه و آن رود در
بزرگی بدجله نزدیک بوده و از اقلیم پنجم است و در بعضی کتب آن را از بلاد اندلس شمرده اند مواضع
ونواحی فراوان از توابع اوست و دران ملک معمور بسیارست طنجه مملکتی است از اقلیم دوم وسیم
و دار الملکش طنجه قصبات و مواضع بسیار دارد ونسک مملکت بزرگست از اقلیم ششم و هفتم
وخلف آن و دار الملکش شهر بریطه که اکنون او را قسطنطنیه خوانند طولش از جزایر خالدات لوک
وعرض از خط استوا محه قیصر روم قسطنطین نام ساخته و استنبول نیز گویند طالع
عمارتش برج سرطان و در مسالک الممالک آمده آن شهر بر حد آب افتاده که سه طرفش شرقی
وغربی وجنوبی متصل بحر روم است و شمالی با خشکی پیوسته واز طرف شرق تا غرب طول آن جزیره
شش فرسنگ است و آن شهر دو بارو دارد باروی درونی هفتاد و دو گز است دوازده گز و دیگر ارد
هشت و پنج برج دارد بر سر یکی ره بانی ملازم و بلندی باروی بیرونی چهل و دو گز عرض هشت گز و فاصله
میان هر دو بارو هشت گز ودران شهر کنیسه سام عطارش و طولش جواریان ساخته اند طولش سیصد گز عرض
دویست گز و بلندی دیوارش کاپیش صد گز و سقف و روی دیوار و در و سپی مقام صدران
که از مس ساخته اند و دران شهر کنیسه دیگرست آنرا بیت المقدس خوانند طولش یک میل گرد و
مطبخ دران ایشان است و نزدیک آن مطبخ تخته از سنگ سبز مرمر مانند طولش پنج و چهار گز و عرض
شش گز و در دیوار خانه صدر آن مقام نشانده و بر وی شکل عیسی پیغمبر ع و مادرش مریم نگارند
و در جوارش دوازده تمثال بر اشکال حواریان از زر طلا ساخته طول هر یک دو گز و نیم و همه
چشمهاشان از یاقوت سرخ فروزان و درین کنیسه هشت در از زر و طلا و قرب یکهزار من
مس در وی نشانده بیرون از آنچه از عاج و آبنوس و صندل و ساج وغیر آن کرده اند و درین شهر
کثرت عمارت چنانکه زیادت از چهار هزار حمام داشته و کنشها در خور آن فلسطین مملکتی بزرگست
با قلیم سوم منسوب بفلسطین بن سام بن ارم بن نوح علیه السلام وبقولی این فلسطین از نسل حام
بن نوح وبروایتی دیگر از نسل یافث بن نوح بوده و در بعضی کتب فلسطین را از شام شمرده اند ودر
بعضی

مملکت آنرا علیحده گفته اند دار الملک شهر بیت المقدس است و شرحش در قسم اول آمده دیگر
از بلاد مشهورش کنعان و رعده و رمله و بلقا و غزه عسقلان و نابلس و سلیم و مصیصه و ازانجا
کرد دار الملک جبابره علیه بوده و بقولی دار الملکشان بلقا بوده و بلاد قوم لوط باکثر روایات در فلسطین
بوده در جنوب بیت المقدس مایل بشرق ولایتی بغایت خوش بقولی هفت پاره شهر بوده است و بدیگری
پنج پاره صوه صعوه عمره و دماه سدوم و آن معظم ترین بلاد بوده و در هریکی بنوعی قائم و هریکه آوری بسیار
از توابع اوست و سبب خرابی آن دیار کثرت لواطه و نافرمانی خدای تعالی بحکم خدایی مشهورست
و در تفاسیر و تواریخ مسطور اکنون او را موتفکات و زمین مقلوب میخوانند و در وی بحیره منتنی میشود
و نیز کی عظیم دارد و لاشک زمینی که محل غضب خدایی گردد چنین باشد و بعضی روایات این بلاد
در مغاره بوده که مابین کرمان و قهستان است و نشست قطاع الطریق و این روایت ضعیف است
و در فضیلت فلسطین در تفسیر کلی آمده است یا قوم ادخلوا الارض المقدسة التی کتب الله
لکم و قوله تعالی الی الارض بارکنا فیها للعالمین در شان فلسطین مراد است
قبط از اقلیم دوم است و مملکتی طویل عریض و فسیحتی سرحد عامر و بیشتر سکانش صحرانشین اند
و بلاد و قری کمتر دارد و معاش ایشان بر دواب فردان شهری معظم است باقلیم سوم و دار الملکش
بنو اغلب بوده و ایشان بر ظاهرش شهر رواده ساختند و مردم و باهم پیوست گشت بلاد و ولایات بسیار
از توابع اوست مثل فاس که کمیه فرنگ دریاست و شهر بزرگ خوش و در وجا خوش با قند و میوهای
فراوان باشد و رودیلو و قصر فردان و رقاده و رصافه وغیره ولایتی بسیارست قلزم شهری وسط است
از توابع مصر و اقلیم دوم بر ساحل بحر قلزم و آن دیار را بدان شهر باز میخوانند و آنجا را عارسان البحر
واگرچه آن شهر از توابع مصرست جهت معروفی آن بحر شرحش علیحده نوشتن بهتر بود مصر مملکت طویل
و عریض است باقلیم سوم و شرح مصر و اسکندریه در قسم ثالث گفته شد از بلاد مشهورش میل و مباطه
و سنف و عوس و روس و بهی و اطه و موه و قمر و صه و معط که وقف علویانست در معجم البلدان
آمده که دران ملک غیر ازان موضع و سلت الجبوشی و قفط نیست و الفیوم که بتدبیر یوسف علیه السلام صحرایی

بی نفع بوده یوسف بامر حق تعالی جوئی از نیل اخراج کرد در مدت هفتاد روز فرعون علیه اللعنه
گفت هذا عمل الف یوم نام شد و یوسف علیه السلام بران جوی ولایات ساخت و مدار
مصر اکنون بران تعاتعات آنجاست آغاز آن ولایت از مصر گفته است مغرب از اقلیم اول
و ما قبل اوست و مملکتی فراوان بی اندازه بلاد بزرگش مدینة الفیل آنرا قطار خوانند
شهری بزرگست و دور و کنائس بسیار و عاره و قراط و قصر العلوس و دیگر بلاد بزرگ در صور الاقالیم
آمده در مغرب نزدیک خط استوا وساحة الریح مغاره ایست قرب پانصد فرسنگ در پانصد فرسنگ
و در وی از کثرت ریگ روان و گرما و خشکی زیادت عارفی نه و بعضی روایات آن را مغاره العالج
گفته اند و از رسول صلعم مرویست قال حین یاوی الی فراشه استغفر الله الذی لا اله الا
هو الحی القیوم و اتوب الیه غفر الله ذنوبه وان کان مثل الرمل
و در جامع الحکایات آمده یک جانب آن مغاره ریگ روانی است که کرانه پیش ندارد
و آن راه جز در هفت روز نشسته گذر نتوان و در میان آن ریگ شهری است و در وی همه زنان اند
و اگر مردی آنجا رود از اقتضای آن آب و هوا از مردی بیفتد و اندک زمانی بمیرد و تناسل
ایشان از چشمه ایست که چون زنان در وی نشینند حامله شوند و دختر آرند و احیانا اگر پسر آرند
زود بمیرد و چون آن زنان از حیض پاک شوند اگر در آن چشمه نشینند حیض ایشان باز معاودت کند
و چندان خون برود که بیم هلاکشان بود و ایشان دین اسلام دارند و در کار عبادت درجه عالی
دارند و هر کاری که جهت نظام امور دنیوی مردان را باید کرد از فلاحت و صناعت و غیر آن
همه زنان کنند و با یکدیگر شریک و بزرگی و کوچکی و نزاع در میان ایشان نیست و تنعم طلبی و طلا بندی
بمعتقد ایشان حرام است و الحق خوش مذهبی و روشی دارند و بدیگران آن مغاره در ریگ روان
شهری دیگرست و در آنجا بعضی از یک سبط بنی اسرائیل ساکن اند و ایشان بعد از غرق فرعون
و قبطیان از خدای تعالی درخواستند که یارب ما را دیگر با میان مصر و مدسا و ما اشان مشغول گردان
و جایی فرست که فارغ از تشویش وسوسه شیطان ترا پرستیم لطف یزدانی ایشان را از وسواس شیطانی

رها بند وبدان زمین رسانند و آن دیگر استدعای ایشان کرد چنانکه در هر سال یکبار وز پیش راه بدان ولایت
و قرآن در حق ایشان آمده قوله تعالی وَمِن قَومِ مُوسیٰ اُمَّةٌ یَهدُونَ بِالحَقِّ وَبِهِ یَعدِلُونَ
و در کتب معراج آمده که رسول علیه السلام در شب اسری بدان شهر رسیده و آن قوم را دیده است و ایشان را
باسلام در آورده و در میان ایشان سوال و جوابها رفته اول پرسید که خانهای شما همه یک طرح و یک بالا
و یک رسم بی تکلف می بینم و هیچ مرده بر هم ندارند سبب چیست گفتند ما از یک نژادیم و جز از بهر
پرستش حق از و الدین را دیم و در پرستش بر جسم هیچ فضیلت نداریم و درین مهمان خانه
دنیا بر گذاریم و سفری را اول بر مرحله نهادن و او را از زمین وادن از جمل بود گفت بر همه در خانها
گورها می بینم گفت جهت آنکه چون نظر بر وی نشیم مرگ را فراموش نکنیم و در عمل کوشیم گران در گوره جلو
رحمت پوشیم گفت طاعت با خورش و پوشش حلال در معرض قبول باشد خورش و پوشش شما
از کجاست گفت با شبهه بود گفتند ما همه زن یک خانه ایم که مونت همه خداوند آن خانه بود و خداوند خانها
حق تعالی است و رزق ما بر دست اوست ما هم غله و پنبه و دیگر و دیگر چیزها در صحرا زرع کنیم آبش حق تعالی
از هوا بفرستد ما آنرا بورزیم و بر داریم و یکجا نهیم بقدر حاجت از هر کس بر می گیریم خدای تعالی
برکت میدهد و تا سالی دیگر بار اکفایت گفت گوشت و خوردنی از چه سازید گفتند گوسفندان بر
صحرا داریم و هیچو غله وغیره در میان داریم که همه راست اما اکثر مردم ما حیوانی کمتر خورند گفت ترازو
و پیمانه در میان شما باشد گفت هر کسی داند که چه قدر می برد گفت نه چون هیچکس زیاده از احتیاج نمی گیرد
چه حاجت بود گفت دراینجا پیشه وران باشند گفتند همه پیشه ور باشند اما مطاعش آن
فروختنی نبود جهت یکدیگر بقدر حاجت سازند گفت شما را قاضی و حاکم جانبی بود که میانشان نزاع
باشد گفتند چون ما هم عیال اللهیم و ما لحاج بقدر حاجت او میدهد ما را باهم چه نزاع باشد تا در آن
انصاف باید داد گفت چون قاضی و حاکم نیست اگر از کسی جرمی صادر شود حکمش چگونه کنند گفتند
تا غایت که شرف دین اسلام نیافته بودیم لطف وساوس شیطان بر ما میدود و گردا میداکنون
بشرف دین اسلام مستسعد گشتیم امید داریم که در طاعت درجه ما عالی تر گردد و از زمان سابق و هیچ

لاحق نکرده گفت اینجا طبیب باشد گفتند نه رنج و راحت بفرمان خدای تعالی است اگر رنج مرگ است چگونه
طبیب آن را دفع تواند کرد و اگر مرض الموت نبود و طبیب حاجت نشد گفت درین زمان آواز گریه
بگوشم رسید و از خنده جای سببش چیست گفتند خنده بران بود که شخصی با ایمان رفت و علت گریه
و گریه بر آنکه فرزندی متولد شد نمیدانیم که با ایمان خواهد بود یا نه رسول علیه السلام چون ایشان را در همه امور
چنین نیکوکار و پاک اعتقاد یافت در حق ایشان بنیکویی دعا کرد و روان شد که اَللّٰهُمَّ
اغفر بحرمة احسن اعمالهم واشفیا بطاعتك بامثالهم بربوبیتك و
ملائكتك وانبیائك هرمان بجد و مصر است و از اقلیم سیم و از عجایب
عمارات جهان در تاریخ مغرب گوید که بعضی گفته اند ادریس پیغمبر علیه السلام ساخته و بر بیرون در
احجاران هرمها اشکال و صور ادارات اکثر صنعتها منقوش کرده اند تا چون جهان را از وقایع
مثل طوفان وغیره خرابی رسد و نسل منقطع شود و صنایع پوشیده ماند از چون باز قومی
پیدا شوند آن اشکال و نقوش ایشان را دستور آن صنعتها گردد و بعضی گفته اند که از عمارات
واعات و خوابگاه ایشان و ارجمندان استحکام غرض آنکه امتداد زمان آن عمارت
تاجیر بکرده اند و استخراص آن مدتی ظاهر نشود و پوشیده ماند و جمعی گفته اند سبب قدمت آن معلوم
نمیشود زیرا کسانی که درانجا منقولات بخطیت که درین عهد کس نمی تواند خواند و بدین سبب حقیقت
آن بتحقیق معلوم نگردد و در تاریخ بنای آن در افواه آن مشهورست بنی هذا الهرمان
النسر الطایر فی السرطان بدین دلیل چون اکنون نسر الطایر در آخر جدی است و در هر برجی کم از
دو هزار سال نمی تواند برید اگر هیچ دور تمام نکرده باشد از تاریخ عمارتش تا اکنون زیادت
از دوازده هزار سال بود والعلم عند الله تعالی هفت گنبدست بزرگترین از اهرم
مید وم خوانند در مسالک الممالک و در تاریخ مغرب گوید چهار صد ذراع در چهار صد ذراع طول
و عرض دارد و بمقدار دویست گز و سکر شاهو لی رفته بعد از آن بشکل گنبدی سر در آورده چنانکه
هر ضلع مثلثی نماید و علوی آن هم چهار صد گزست و بمقدار دویست گز در میانش گنبدی است

زیرش مربع و بالاش مثمن کرده اند پس بر وی گنبدی در آورده و چنان باندام سنگها بهم نشانده که گوئی یکپاره است و در وی وصل ندارد و در شیب آن سردابه عمیق عظیم دارد و به میان دراز دران نتوان رفت و در و قبور موتی است و بعضی را اعضا و عظام هنوز برجاست و آن از خاصیت خاک مصراست و باقی دیوار آن هرم تمام اگنده است و غیر از آن گنبد دران هرم هیچ کوئی در آن دیوار منید چه و از سنگ تراشیده ساخته اند هم برین شکل مربعی که ذکر رفت کاهش هر کز در صد کز باشد و مشهور است که هرم بزرگترین سیصد سال و کوچکترین هفتاد سال تمام شده است و دیگر هاش برین

یونان ولایتی طویل و عریض است از اقلیم پنجم و ششم و در وخلقی انبوه و حکمای فراوان از انجا خاسته اند و علوم بسیار حل کرده مثل ریاضی والهی و منطق و حکمت و صنعت و فلسفه و رمل و تاریخ و هیات و نجوم و اقلیدس و طب و غیر آن و شهر بزرگ آن را اماقدونیه گویند خاصیت و هوای آن را صفای ذهن و سرعت فهم و قوت حفظ و زیادتی عقل و حکمت بوده است اسکندر بقوت فتح بلادجهت کثرت حکمت اهل انجا از فتح انجا عاجز شد چون آن زمین را در کو یافت از دریای روم و فرنگ نهری برید تا آن دیار از آب غرق شد و علیجه اسکندر مشهور است نقل است که چون کشتی بزمین یافته و سه عبور کند از جاذبه هوای آن سپاکنان کشتی را جمیع احوال و اعمال گذشته بخاطر آید خاتمه بوصف جاهای که در بر و بحر ربع مسکونست اگرچه بعضی ازان روایات عقل بدشواری پذیرد اما بمعنی قدر الله تعالی لا بهام لها باعتقاد مقبول باید داشت و آن مشتمل است بر مخلصی و مقطعی و مختتمی مخلص در ذکر جاهائی که در ایران زمین هر مملکتی را علیحده یاد کنم خراسان و قومس و مازندران و قهستان برنج و سنگی دمغان چشمه ایست ابرادخول گویند اگر ازنجاست چیزی در و افگنند باد و سرما و بارندگی پیدا شود و چون بر دارند فرونشیند و این معنی دران ولایت مشهور است دیگر در عجایب المخلوقات آمده چشمه ایست درمیان غزنین و سال همین خاصیت دارد دیگر در سمانجا در ده سیاسنک بولایت رودعدا از توابع مازندران در وآب گرماب ندجی که آب او رند اگر ازان گرمابه حمر را بر سر پای نهر مذاب سوی او و سر کرد در عقب او باشد گنده شود دیگر در عجایب المخلوقات آمده که در ولایت مازندران

مرضی که بر بندد و بسوزانند باهامون شود و بر ان زراعت کنند در سال اول فی الجمله تخم افشانند هند و از شیرین حامل شود دیگر هم در عجایب المخلوقات آمده که در ولایت بلخ در سنه ثمان و عشرین و خمسمایه زنی بچه آورد مثل یک نیمه آدمی چنانکه از فرق تا قدم بدو نیمه کنند و در سال دیگر بچه آورد و یک تن دو سر و چهار دست و دو پا دیگر در رفلاو دامغان پس فرسنگی چشمه ایست که اب یک نوبت که در وشنید از مرض جرب خلاص شوند و صاحب قولنج را مفید است دیگر در بحر الغرایب آمده در ده املاسان مابین اسفراین و جرجان غاریست از و یکبار آب بیرون می آید در هر چند سال بی موجبی بسته شود و چند گاه در بند باشد تا اهل دیار مرد و زن لباسهای خوب پوشیده با ساز ملاهی شادی کنان بر در غار روند و نوبت چند سماع دارند همان روز روان شود دیگر در حدود هرات دو چشمه است در پهلوی هم یکی را ایران خوانند دیگی را توران در هر سال که از توران لشکر با ایران خواهد آمد سنگی از چشمه توران بجوشد و غلطان شود چنانکه در چشمه ایران زنند و آوازش اکثر سکان ولایت بشنوند دیگر صاحب معظم خواجه عماد الدین جوانی حکایت کرد نزد دیگیراه در کوه جاسست بادی عظیم از انجا بیرون می آید چنانکه اگر چندمنی سنگ در و افگنند قوت باد آنرا بر بالا افگند و بدین سبب کس قعر او را در نیافته است دیگر بر کوه دماوند چاهیست عمیق که قعر آنرا کس نداند بروز از انجا دود بر آید و شب آتش و اگر چیزی در و افگنند بخار ازو بیرون افگند دیگر چشمه از وند سیستان لی در و بسیار رسیده بید خلانکه در آب بود سنگ شده و آنچه بیرونست بی مانده دیگر در بسطام در مزار شیخ المشایخ ابو عبدالله داستانی بر سر گور او درختی خشک است چون از فرزندان آن شیخ یکی را وفات رسد دران درخت شاخی شکند ایشان بوصیت مشغول شوند گویند آن درخت در اول عصای رسول صلعم بود و نسل بنسل بامام جعفر الصادق رسید و امام بر بایزید بسطامی داد و بایزید وصیت کرد که بعد از دو کاهش بسی و دو سال از او اسنان درویش حروان عصا بدو دهند چون شیخ المشایخ داستانی بظهور رسید آن عصا بدو رسید و بوقت وفاتش بوصیت او در پیش سینه اش بزمین فرو بردند درختی شد

وشاخها کشید در مدت عشا شاخی ازان ببریدند آن درخت خشک شد آن کسان که آن را
بریده بودند در روز همه هلاک شدند و ازان وقت باز آن درخت را این خاصیت موجود است

عراق عجم و کردستان

در عجایب المخلوقات آمده که در ولایت همدان بحد دهاوند چشمه ایست که همان خاصیت
چشمه ده سار و غده دارد و همان کرمان در ره گذار آن چشمه دیگر در شمیرم از توابع لرستان چشمه ایست که چون
در ولایت دیگر ملخ آید و مردی که بر ایشان حرز و زنا نرفته باشد بروند و ازان چشمه آب بردارند و بولایت ملخ
رسیده برند چنانکه بزمین ننهند مرغان سار در پی آن آب بروند و ملخ را دفع کنند و این معنی در مملکتها
شهرتی دارد و گویند سلیمان پیغمبر علیه السلام با ملخ شرط کرد که دیگر خرابی نکند و آن چشمه را گواه گرفت و
ساران را مقرر کرد که اگر ملخ خرابی کند ایشان دفع آن را از لوازم شمرند این خاصیت ازانست دیگر در ده
عبدل آباد خرقان همدان چشمه ایست آبش از مقدار قامتی بر بالا جهد و هر چه در وافکنی بر بالا اندازد
دیگ جد و سوریق خاصیت در وکبوتر آن بسیار و قعرش کس ندانسته است در روز یادت از پانصد گز
فرو روند از غایت سرما دیگر نتوان رفت گویند کیخسرو جام گیتی نما در ان چاه نهاده است دیگر در کوه
نهاوند همدان شکافیست هر گاه مردم آن حدود آب محتاج شوند بدر شکاف روند و بانگ بلند آب طلبند
آب ازان شکاف بیرون آید و چون مقصود حاصل کنند گویند آب کافیست آب باستد دیگر هم در انجا آمده
که همچنین چشمه ایست در ولایت ری دیگر چشمه بوسک در قزوین بوقت هر که آنجا روند و ازان
چشمه آب خورند اسهال آرد و اگر بموضعی دیگر برند این خاصیت ندارد دیگر در صور الاقالیم آمده در ولایت
قزوین در ده ... شستن جامه و غیرها رنگ نگیرد و در ارست و امن حوی علی ریزد دور کنها ن شبنم نمی افتد
و همه در یکفرسنگ زمین اند دیگر در دهی بولایت قولنجان نوشته که در عهد اولجای سلطان دختری را
بوقت بلوغ زهار در و کرد و بعد از چند روز آلت مردی و خصیتین ازو بیرون آمد و مردی شد و در حال ملک
آمده که در بغداد محمد نامی را همچنین دختری بود در حالت زفاف از قوت دخول شوهر ازاله رجولت
پیدا شد و زن خواست و او را فرزند شد دیگر بر کوه اروند همدان ماران بسیار می بودند و مردم
گزند بسیار میرسانیدند در زمان سالف بر آنجا جایی عمیق کنده اند و ماران را بافسون در ان محبوس کرده اند

اکنون

اکنون نیز پر مارست و هر مار دیگر که در ان ولایت باشد بی اختیار بود و در ان چاه افتد دیگر
در زبدة التواریخ آمده که در مابین رود لر کوچک نوعی از مارست که بر طرف دم نیز سر دارد و دست که برد
هر سری دو دست دارد دیگر در ولایت قزوین زنی دختری آورد بچه زیرین بر شکل دیگر دختران
و بچه بالایی از ناف دو پیکر شده و چهار دست داشت و دو سر همه متحرک و یکی را کاهش یکماه پیش از
دیگر سر برد و قریب بشش ماه آن دیگر در حیات بود دیگر مولف تاریخ مغرب گوید در سنه اربع عشر
و خمس مایه با بهر رسیدم قاضی ابوالبشر الاسدی جهت او حکایت کرد که در حدود ابهر بر سر کوه
غاریست و در ان غار سوراخی که دسته دسته چوبهای باریک بریسمان بسته از و فرو می افتد
اگر دسته فرو گیرند دیگری فراپیش آید و الا بر قرار است دیگر بر سه فرسنگی قزوین در
کوه رود بار چشمه ایست اکول خوانند و در روزهای گرم آب آن چشمه یخ بندد و اگر روز خنک
بود یخ کمتر بود و چون یخ شهرها ندارد ازانجا بشهر آورند دیگر در زمان سلطان ابوسعید در سلطانیه مردی
برس کوتاه بالا دیدم که بر همه اندام او چون خرس موی غلبه داشت اما بر ریش جز ریش نبود بخشش
معهود بود و گدائی کردی

فارس و کرمان و شبانکاره

در عجایب المخلوقات آمده که در هندیان از
توابع فارس چاهیست در میان کوه ازانجا دودی بر می آید که مرغ پرنده که بر بالای آن چاه بگذرد
از عفونت آن بمیرد هم ازانجا آمده که در شبانکاره دو سه چشمه که آسیاب آب ازانجا بر می جهید
سی سال جاری بود و سی سال دیگر در بند بود و آب نداد لایزال چنین است دیگر هم در انجا
آمده چاه ده عبدالرحمن عمقش بغایت دور بود بوقت اگر آب احتیاج افتد آنجا روند و آب
طلبند چندان آب که ایشان را کافی باشد جاری گردد و چون مقصود حاصل شود خشک گردد
در صور الاقالیم گوید بار و شیر خوره چشمه ایست که هر که ازو آب خورد اسهال آیدش و هر که هوس دارو
خوردن باشد آن آب بخورد و خدمت نکو کند دیگر هم در انجا آمده که نزدیک ده موردان غاریست از سقف ان
آبی بر می آید اگر یکی در رود بقدر کفاف او آب دهد و اگر بیشتر روند چندانکه در انجا گنجند آب کفاف
باشد گویند از طلسمات

عراق عرب و خوزستان

در عجایب المخلوقات و تحفه ابواب آمده که

که در میان بصره و اهواز روده ایست. در بعضی اوقات حجری به شکل مناره از آن رود پیدا میشود
و از و آواز طبل و بوق آید دیگر هم از انجا آمده که زنی سر و دست نداشت و همه کاری که بدست
توان کرد بپا کردی و من نیز در حلب چنین مردی دیدم خیاطی کردی در عهد غازان خان و در تبریز
همچنین مرد موجود است که در میدان نوسنگانه میکرد دیگر در بغداد دیده ام شاطری بود بشاطری و جلد
زمینی است که کاوش صد گز باشد سالی که آنجا شور بذ طراوت خوب داشته باشد دیار بکر و ارمن
در عجایب المخلوقات گوید که در ارمنیه چشمه ایست آنرا آذرا وند خوانند هر که در آن آب نشیند هر دملی
و قرحه که بر بدن او باشد صحت پذیرد و اگر از آن بخورد هر ماده فاسد که در درونش باشد اخراج کند
و از اطراف مردم بانجا روند و تحفه یابند دیگر هم در انجا آمده که در مرغزار ناشی جمن بولایت ارمن
چشمه ایست آن آب بوقت حان بر میجهد که از مسافت آوازش توان شنید مرغابی که در او افتند
در حال بمیرد و خوردن آن اسهال آورد دیگر در جامع الحکایات آمده صاحب تاریخ دیالمه گوید که
از ارمن بخدمت ناصر الدوله آورده بودند دو مرد و در ان میان بود ندوبشت بهم چسبیده
و عمر شان قرب بیست و پنج سال رسیده بود و احوال اکل و شرب و خواب و بیداری ایشان مخالف هم
و حکایات هاشم و عبد الشمس پسران عبد مناف جد رسول صلعم که هم بدین صورت بهم چسبیده بودند و
پدر ایشان را بشمشیر از هم جدا کرد و معنوی این تفرقه است دیگر هم در انجا آمده که در شهر نیشابور آسیائی
بوده است که آب بسته آنرا گردان داشتی و هیچ اصلاح و استاد محتاج نشدی هر که خواستی تار
در وی نهادی بیرون آوردی گفتی بحق یونس که بایست باستادی و آب همچنان روان بودی تا او مراد
حاصل کردی پس گفتی بحق یونس باحال خود رو با حال اول شدی روم و گرجستان در عجایب المخلوقات گوید
که در ملطیه روم چشمه ایست که چون آبش مسافتی برود سنگ گردد و خوردنش زمستان نصرت دیگر
هم در انجا آمده که در میان آق شهر و انطاکیه چشمه ایست که چون خشک گردد شهر بسوزد و سلطان علاء الدین
کیقباد سلجوقی آزمون کرده همین بود آذربایجان و اران و موغان و شروان در عجایب المخلوقات آمده
که در ده شیرگران بولایت مراغه دو چشمه پهلوی هم یکی آب در غایت سردی و از دیگری در غایت گرمی

بونها

چنانکه در سرد دست نمی توان داشت دیگر هم در انجا گوید که در و چشمه ایست آن را دشلکو یند
سرگرازو و آب خوردم رحیم در اندرونش جدا بود و با سهال بیرون آید دیگر هم در انجا آمده که در
صحرای دخندق از توابع مراغه چاهیست در و کبوتران بسیار دام بر سر چاه افکنند و کبوتران را
صید کنند عمق آن چاه زیاده از پانصد گزست بعد از آن بروشنی میرسد دیگر هم در انجا آمده که در
صحرای حدود خوی چشمه ایست فولوز رخوانند آنرا با عسل آمیخته خورند تب زایل کند عجب آنکه عسل تب
انگیزست و بمجاورت آن آب مزیل تب میشود دیگر صاحب تاریخ مغرب گوید که چون در سنه اثنی
و عشرین و خمس مایه باردبیل رسید سنگی دید که کاوش دو دست من چنانکه از آهن ساخته اند
قاضی بهاء الدین سعید اردبیلی گفت اهل اردبیل بباران محتاج شوند این سنگ را در شهر آورند باران
آید چون بیرون برند پاک شود و مؤلف این کتاب میگوید که این سنگ را بکرات در اردبیل
بر در مسجد نهاده بودیم و هیچ باران نمی آمد و معتقد اهل اردبیل آنکه این سنگ بی آنکه دست بشر
بدان رسد از یک مسجد بدیگر نقل میکنند اما من هیئت آنرا بر یک قرار یافتم و اگر چه
بشکل سنگ میماند اما آهن آتش تاب آتش خانه بود است ناهنجار اکرم دارد و بمیزان چه برد
کوفت کرده اند و چیزها بران نوشته و اگر سنگ بودی کوفت پذیرفتی دیگر هم انجا آمده که در پای کوه
سبلان درختی است و در ان حوالیش گیاه بسیار رسته اما جانور و مرغ را قدرت آن نیست که از ان
گیاه و ثمره آن درخت خورد و چه خوردن و مردن یکیست و او عما گفته آنجا مقام جن است
هم در انجا آمده بولایت باکویه زمینیست که از و آتش فرو زد چندانکه بدان آتش نان و آش می توان پخت
در سنگ و خاک یار زنکی منطفی نمی شود بلکه مشتعل تر میگردد و من آن زمین دیده ام و عجب آنکه دران
حوالی مرغزار است و چون بران مرغزار اندک حفره کنند از ان حفره نیز آتش مشتعل شود دیگر
هم در انجا آمده که در مقابله این زمین در کوه شکافیست و از و آب بیرون می آمد و در آب مس پارها
بوزن دانگی و دو دانگ می باشد و با فاق برند دیگر در اول عهد ابوسعید در ان کوسالهٔ دیدم
چهار چشم داشت و دو پا مانند گاو دیگر در صحاری ده سار از توابع تبریز چشمه ایست سرگرازو آب خورد

اسهال آید سختی و مردم بوقت حاجت بر انجا روند و آب خورند **قطعه** در ذکر عجایبی که در دیگر ولایت
فی البر آنچه در خشکی است بجز ولایتی حکایتش یاد کنم در صور الا قالیم آمده و در عجایب المخلوقات
و تحفة الغرایب که در کوه سمرقند چشمه ایست که تابستان آبش یخ می بندد و بزمستان بیضه می پزد و
دیگر هم در انجا آمده که در کوه اشر بولایت مراغه سنگی است چون میوز و آنرا ابدل عجم بکار می برند
و رماوش بدل صابون باشد **دیگر** هم در انجا آمده که در ترکستان کوهی است آن را حسل الناره خوانند
و ران کوه غاریست هر که در رود و در حال بمیرد و غاری دیگر که از پیش او بگذرد از جوه و بر ده در حال
بمیرد **دیگر** هم در انجا آمده و تحفة الغرایب که در زمین مکران رودیست و بران قنطره ساخته اند و هر که
بران قنطره بگذرد شکمش از جمیع اغذیه پاک شود و اشتها چون وقت مسهل خوردن باشد بر انجا که زند
هم در انجا آمده که در ولایت شاش چشمه ایست و بر سر عقبه مران روز که آسمان کشاده بود و در وقطره
نباشد و چون غیم باشد پر آب باشد **دیگر** دیگر هم در انجا آمده که صهانی در کتاب خود آورده
بزمین چین کوهی است آنرا هم خوانند جهت آنکه در انجا دره ایست و جاده عاست از چین بجانب
بغر و ز رفتن و بر آمدن و ران دره جاده معین کرده اند و بران طرف امثال نهاده اگر روندگان
ازان جاده بجا و زنمایند از بجار زمین نفسشان بگیرد و هلاک شوند **دیگر** هم در انجا و اثار الباقیه
آمده که پادشاه سنجاب از بهر نوح منصور سامانی اسبی فرستاد که دو سر داشت و دو پا و دو پر داشت
که طیران میکرد **دیگر** در جامع الحکایات گوید زنی دیدم رومی و اندامش پر موی بشکل خرس و رشته
دندان زیرین نداشت و بخنش مفهوم نشدی گفتندی خرس با مادرش جمع شده است و او ازاده
دیگر هم در انجا آمده در ولایت سنگی است خوش رنگ و صافی بغرب که او را اختیار بی اختیار خندان
بخندد که هلاک شود و در مفیان تاثیر ندارد **دیگر** هم در انجا در تاریخ مغرب آمده که در ولایت
اندلس بر سر بیابانی که آن راه وادی النمل خوانند **طلسم** مردی و اسبی ساخته اند و روی
با وادی کرده سر کرد خواید که ازان مرد بگذرد بدست اشارت کند و منع گذشتن از و باشد
و اگر ملتفت نشوند و بروند در ان صحرا مورچگانند هر یک چون سگی آن رونده را هلاک کنند

اما ازان سو رفتن ازین سو نمی توانند آمد **دیگر هم** در مسالک الممالک آمده که در زمین قوم عاد
بطلسم مناره از مس ساخته اند و بر انجا سواری از مس کرده چون ماههای حرام آمد از انجا آب آید
اهل آن موضع ازان آب چندانی ذخیره کنند که تا آن موسم رسیدن ایشان را کافی بود **دیگر** در رساله
ملکشاهی آمده در زمین ارماح از توابع انطاکیه چشمه ایست چون آن را به زمین پاشند کژدم
کژدم بسیار بود همه کژدمان از سوراخها بیرون آیند و بران آب جمع شوند و مردم ایشان را هلاک کنند
و از شر شان برهند و در انجا آمده که در شهر انطاکیه خانها ساخته اند و بر پشت آن خانها باغها کرده
و درخت نارنج و ترنج و امثال آن نشانده و جاوشه باغات را آب میدهند و در خانها و دمی کنند
هیچ یکدیگر را مضرت نمیرسانند **دیگر هم** در مسالک الممالک آمده در سرای ملک الروم خانه ایست قفل بود
و هیچ حاکم آن قفل را نگشودی بلکه یک قفلی دیگر بران افزودی تا بیست و چهار قفل در وی
جمع شد پس هر قفل که آخر حاکمان آنجا بود در گشودن از قفلها و دانستن احوال درون خانه
نمود هر چند اساسه و کشیشان مانع شدند و شفاعت کردند فایده نداد و در گشود تمثال چند دید
بر هیات عرب بعضی شتر سوار و بعضی اسب سوار با نیزه ها و اتفاق همان سال مسلمانان از ملک عرب
آنجا رفتند و آن دیار فتح کردند **دیگر هم** در عجایب المخلوقات آمده که در حمص شام کوهی است
آن را الساق خوانند در انجا انواع میوه است خوردنی بی آنکه کسی آن را تیمار کند ثمره نیکو دارد اما
طعم و بویش نیکو نبود و چون ازانجا بیرون برند طعمش خوش بود **دیگر** هم در انجا آمده که در کوه واسط
بزمین اندلس غاریست و در و شکافیست و دران شکاف سواری از آهن مرکب و دست
بران سوار رسد غایب شود و چون دست باز گیرد پیدا گردد و اگر در حصول آن مبالغه نمایند
آتش ازان شکاف بیرون آید و تا سر که بسیار ریزند ساکن نشود **دیگر** هم در انجا آمده در زمین
اندلس رودیست آنرا نهر السبت خوانند زیرا که جز در روز شنبه نگذرد و بر کنارش مردی
از مس ساخته و بر سینه اش نوشته که ازین جا مگذرد و الا امکان رجوع نباشد **دیگر** در تاریخ
مغرب آمده که در ملک اسکندریه چشمه ایست و در وصدفها و آن را موضعیست که دران سنگهای صدف

کر از آن چشمه بر دارند و ببرند و با مرغ خورند از علت جذام خلاص یابند دیگر هم در اینجا آمده که در ملک عکه
بولایت شام چشمه ایست آنرا عین البقر خوانند جهت آنکه گاوی که حق تعالی آنرا بآدم فرستاد
تا بدان زراعت کند از آن چشمه بیرون آمد و اکنون آن که در مزرعه و عاقی که در روستای که سنگی گندم زرع
شود و حاصل نکو دارد دیگر هم در اینجا آمده که در حدود بیت المقدس چشمه ایست آنرا عین خوانند و چشمه
لوط نیز گرمین نام داشت منسوب جهت آنکه آن دختر همانجا وفات یافت غلت که در آخر الزمان
خشک شود و آن نشان درست باشد از ظهور علامات دیگر هم در اینجا آمده که در فالون از نواح
مصر چشمه ایست آبی از آن بیرون می آید قطره آتش که بر زمین می افتد آتش می نماید هم در اینجا آمده که در
صحرای عوماط بولایت اندلس کنشت است و در پیش آن درخت زیتون و چشمه که در هر سال یک روز آبی از آن
بیرون می آید و درخت را سوی کند و همان روز درخت مثمر شود و بر دهد و اهل آن کنیسه را آن زیتون
یکسال کفاف بود و آن آب از بهر زادی بر دارند دیگر روز هیچ اثر نبود دیگر هم در اینجا آمده که
بر کوه اندلس دو چشمه در پهلوی هم چنانکه مابین سر دو سر گز بیش نیست از یکی آب گرم بیرون آید چنانکه
گوشت پزد و از دیگری آبی سرد چنانکه یخ می بندد و در مسالک الممالک آمده در قبله بیت المقدس سنگی سفید است
و بر آنجا بی آنکه دست آدمی رسیده باشد مسطور شده بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله محمد
رسول الله نصره حمزه و سنگی دیگر نوشته محمد رسول الله دیگر در تاریخ مغرب و جاکی آمده
که در جزیره مجمع البحرین میلی از سنگ سفید صلب ساخته اند به بلندی صد گز و پشت فروزان و بر سر آن
میل صورت آدمی ست و بر آنجا راه نیست و گنبد در غایت عظمت در جنب آن ساخته بودند و قبر بزرگ
در حوالی آن پیوسته غرابی بر سر آن نشسته باشد و چون بسیار اکثر الغراب خوانند هر چند مهمان
آنجا خواهد رسید بعدد هر یک غراب بانگ دهد و اهل کنیسه چندان که مهمان رسد کند و کس حقیقت
این معلوم نکرده فسبحان الله العظیم ما اکثر عجایبه دیگر در تاریخ مغرب آمده که در
حد و مصر بطرف مغرب ریگ روان عظیم بوده است در زمان سابق بطلسم شکل مردی از سنگ خام
ساخته اند بر مهب و با قسمان چنان بسته اند که ریگ روان از آن نمی تواند گذشت و آبادانیها را

بر

آسیب رسانند و آن شکل را از غایت هیبت ابوالهول خوانند دیگر هم در اینجا آمده در شهر عین الشمس
بدریای مصر کرده چنین نقل است که بزمان سلیمان پیغمبر علیه السلام مناره مربع از سنگ خام سقط بسواد و بلندی
بیش از صد گز باشد و بر وی شکل سه آدمی از مس یا نیم بزرگتر و کنار این کوچکتر از سبب لایزال
آبی از آن مناره فرو می آید و در حوضی جمع میشود و در آن ملک قطعا جوی و کاریز نیست و آب
ایشان همه از چاه بود و در مسالک الممالک آمده که آن آب هرگز بزمین نمی رسد و تا نیمه مناره بیش
نمی آید و منقطع نمی شود و آن عمارت از بناء سوبکت دیگر در اینجا آمده که در عسقلان مشهدیست
آن را مشهد طاهر گویند و در وی همیشه خون تازه بر روی زمین پیدا بود و گویند هابیل قابیل را اینجا
کشته است و اثر خون اوست که پیداست دیگر در صور الاقالیم آمده که بولایت حسا از توابع
مصر است دیهای عظیم مرتفع بوده و تختگاه فرعون بسبب نافرمانی ایشان حق تعالی غضب فرمود
از آن زمین ماران هر یک بقدر شتری برآورده و آن ولایت را از آن وقت بسبب آن ماران
خراب و عاطل گشته و گذاشته اند و در کلام مجید می آید قوله تعالی وَدَمَّرْنَا مَا كَانَ يَصْنَعُ
فِرْعَوْنُ وَقَوْمُهُ وَمَا كَانُوا يَعْرِشُونَ و آن زمین را اکنون حرش میخوانند
دیگر در جامع الحکایات آمده در عهد سالف در بیت المقدس زنی فرزندی آورد و دستش بر مثال بزغاله
و در ویش همچو جانوری مانند شود دیگر هم در اینجا گوید در بعیر سعی آمده که حکمای هنر و در حقت شهر طلسم ساختند
که بدشواری عقل پذیر شود و در یکی صورت بطی بود که چون غریبی در آن شهر آمدی آن بط آوازی کردی
از حال متفحص شدندی و در دیگر طبلی حریکم شدی و دستی بر آن طبل زدی آوازی آمدی که
دو زو راستان دادی و در سیم آئینه هر کرا عزیزی بسفر بودی و از حال او خبر نداشتی در سال
نگه و زمعین در و نگریدی آن عزیز در هر جا و در هر حال که بودی بدیدی چهارم حوضی که در سال
یکروز نمود و جاثلیق بر کنارش جشنی ساختی و هر کس در وا زمشروبات چیزی ریختی مثل خمر و گلاب
و جلاب و سرکه و امثالش و اگرچه آن بهم بر آمدی ساقی از آن هر کس را که دادی همان خوردی که
آورده بودی و در پنجم غدیری که بر آب که در داوریها حاکم بر کنارش نشستی و مدعی و مدعا علیه را

بران آب گذر فرمودی صادق گذر یافتی وکاذب غرق شدی در ششم غدیری
وبر اطرافش صورت بلادی که در حکم نمرود بود نگاشته اهل شهری که با نمرود مخالفت کردی
و نمرود چون ازان غدیر بر صورت آن شهر روانه کردی دران سال آن شهر غرق شدی در هفتم
درختی در بارگاه نمرود ساخته بودند که از دوش هرچند خلق بر سایه آن ایستادندی سایه دادی
با وجود چنین نعمتها چون حق آن ندانست ودعوی الوهیت کرد وتکذیب ابرهیم علیه السلام نمود واورا
بآتش انداخت پس از ملک خود برانده حق تعالی عبرت او را آن نعمتها ازو باز ستد و او را زخم
پشه هلاک کرد دیگر دراینجا آمده که در ارمنیه الاصغر آتش خانه ایست بامش بصاروج اندوده
و در زیر بام وانش حوضی ساخته آب باران که ازان بام دران حوض جمع شود خورش ایشان ازان
آب باشد چون آب کم افتد بران آب بام اش خاره شوید باز باران آید و حوض پر شود
دیگر در مسالک الممالک گوید در زمین رومیه در ولایت فرنگ درختی است برانجا چند مرغ
سار از مس ساخته اند چون هنگام زیتون باشد آن مرغان در صفیر آیند ساران صحرائی بتصور آنکه
محبوس اند هر یک سه دانه زیتون دو در پای و یکی در منقار پیش ایشان آورند و برند تا ایشان
خلاص شوند چندان زیتون جمع شود که نگهبانان آن درخت را تا سال دیگر کفاف باشد و دران
حدود تا حیات فرنگ درخت زیتون هست دیگر در تاریخ مغرب آمده در صقلیه کوهی است آن را
جبل النار خوانند بروز دود دهد و بشب آتشی عظیم ازان کوه فروزان باشد چنانکه تا ده فرسنگ
روشنی دهد و اهل آن دیار بدان روشنی در شب همه کاری کنند و ازان کوه احیانا سنگ
پارهای فراوان در هوا رود و بر هر جانوری که آید بسوزاند و اگر بآب فرو رود آتش ازان منطفی
نگردد و سوزندگی دران آب نیز کم نکند اما اشجار و نبات و شاب را زحمت نرساند و حیوان را
بسوزد دیگر هم دراینجا آمده که در بحر جر جور هواست و در و ماران چنان بیشمار که زمین ازیشان
پوشیده شده و ایشان بر سر هم افتاده و مرغان بر فراز سر ایشان بیضه می نهند و بچه می آرند و ماران را
قدرت آن نه که آسیب به بچه و بیضه آن مرغ رسانند و سر آدمی را که ازان مرغان و بیضه همراه بود

او را زخم نتواند زد دیگر هم دراینجا آمده که ازان روی در هند در میان دو درخت چشمه ایست آن را
عین الصواب خوانند در هر شب آدینه مردم آنجا جمع شوند و در بعضی شب ازان چشمه روشنائی
پیدا شود که بنور خورشید مانند بود دیگر هم دراینجا گوید در بلغار استخوانهای قوم عاد دیدم
کاسه سر چند خم و دندان را عرض شبری و درطول چهار شبر و آن استخوانها از عاج سخت تر بود
هم دراینجا گوید در بلغار مردی دیدم از نسل قوم عاد بالاش زیاده از هفت گز و اعراض در خور
آن و صاحب بلغار او را پیشوای بعضی لشکریان خود کرده بود و قبا خود را و سلاح کرده و او تنها
زیاده از هزار مرد بزدی در مسالک الممالک آمده که در حدود بحر دو ولایت است سنطله
و رود ابم باره چنانکه هرکه عاشق شد خود را کردن بدشواری محال دید و بدین سبب در حوض نهند
تا نفرحت هر دو کنند سما نا او ولایت جیلانات دیگر در مسالک الممالک آمده در حدود دو لابات
اسعار جوی آبست که یکسال روان باشد و هشت سال در بند بود و لایزال چنین است دیگر
در عجایب المخلوقات آمده از ساعی مرویست در ولایت یمن زنی را دید که بچه آورده و بزرگ شد
نیمه زیرین تا سینه بر سوه دیگر زنان و از سینه تا فرق بر سیاست دو زن شده دو سر و دو سینه
و چهار دست و همه کاری می توانست کرد و بشوهر رفت دیگر هم دراینجا آمده که در ولایت صنعا
یمن کوهی است و برانجا دو کوشک ساخته اند که در شب چون دو کوکب فروزانست و بر انجا رفتنی
و حقیقت آن معلوم کردن کس را ممکن نشود گویند از مساکن جن است دیگر هم دراینجا آمده و در گجرات
در ملک هند صورت دو شیر ساخته اند و آب از دهن ایشان بیرون می آید و بران آبها ده معمور بود
یک ده معمور آنکه آب ایشان زیاده شود دهان شیری دیگر شکستند آب باز ایستاد و آب ایشان
هیچ زیاده نشد اهل ده برفتند و بمکافات دهان شیر دیگر بشکستند آن آب نیز باز ایستاد
و شومی جهل بر ده ویران شد دیگر هم دراینجا آمده که در زمین هند چشمه ایست آن را عین العقاب
خوانند جهت آنکه چون عقاب پیر شود درانجا غوطه خورد و پرهای کهنه بیفکند و پر نو برآورد
و قوت جوانی یابد دیگر هم دراینجا آمده که کوه سکران همین ماماندس کوهی عظیم است و بر راه قلعه

آن بادی هایل دمد چنانکه مجال بر رفتن ندهد و بران قلّه در روز صورت طاوس مشاهده
کنند و در شب روشنی آتش و حقیقت آنکس معلوم نکند و در مسالک الممالک آمده رای هند جهت
مامون خلیفه تحف بسیار فرستاد و از انواع جواهر ولالی فرستاد و کنیزکی در غایت حسن و جمال اندامش
هفت گز تا سر اعضا چنانکه از دیدن او ملال سیری نمی یافت دیگر هم درانجا آمده در صفاهین و آن
حدود دریا بیهاجران و مور و آب و بعضی از ابول کر غایت گرما باشد همه روزه نمی از روز باران
باره و قطعا هیچ روز بارندگی نبود چنانکه مردم بانم و راموده باستعمال گویند رزو بایش اگر
باران آید العلم عند الله تعالی دیگر عجایبی که در بحرست از حد و حصر متجاوزست و علم
کس بدان محیط نشود و از نجا گفته اند حدثوا عن البحر از آنچه مشهورست و در کتب علمای صادق القول
دیده ام یا از معتمد الروایه شنیده ام یاد کنم والعهدة علی الراوی در عجایب المخلوقات آمده که در
بحر هند حیوانیست که از دریا بیرون می آید و بر صحرا چرا میکند از دهانش آتشی بیرون می آید که حوالی چرا
بسوزاند دیگر هم درانجا آمده که در بحر خزر جزیره ایست بر و چشمه از سنگ بیرون می آید در میان آب از آن
چشمه روی آب ها بیرون می آید بوزن دانگی دیگر هم درانجا آمده که در بحر خزر هنگام واثق خلیفه
صاحب سیر بحضور سلام ترجمان که بجهت تفحص سد یاجوج و ماجوج رفته بود بلغار دریافت
ماهی بزرگ را صید کردند در اندرون او گشتی کی صاحب جمال یافتند پیراهنی و شلواری هم از پوست
آدمی تا زانوی آورده دست بر روی میزد و موی میکند و نوحه میکرد بعد از زمانی بمرد و صاحب تاریخ
مغرب تصدیق این معنی کرده دیگر هم درانجا آمده که در جزیره قنصور هند جانیست و درانجا ماهیان اند
و چون ایشان را از انجا بیرون آرند سنگ خارا شوند دیگر هم در مسالک الممالک آمده که در بحر هند ماهی
می باشد طولش بیست گز و در اندرونش ماهی دیگر و در اندرون آن هم ماهی دیگر تا چهار ماهی در
اندرون یکدیگر می باشند دیگر هم درانجا آمده که در ان بحر سنگ پشت می باشد و درشتی بیست گز راسده
می باشد و شیر میدهد و از پوست ایشان سپر میسازند او آلات حرب می سازند و در اندرون او
کما بیش یکهزار خاره می باشد دیگر هم درانجا آمده که در بحر قلزم ماهی بر هیات شتر و گاو می باشد میزاید

و شیر میدهد و از پوست ایشان سپر سازند دیگر هم درانجا آمده که در بحر هند سرطانست تا در آن
از گوشت و از آب که بیرون آید سنگ شود و در حیوانات نمی ماند دیگر هم درانجا آمده که
جزیره سقلیه بحر مغرب چشمه که بر هنت بشب از دور روشنی دهد چنانکه بر روشنی او راه توان
رفت و اگر از ان بر گیرند و بجایی دیگر برند این خاصیت در و نبود و این دلیلست بر انکه چون کثرت
داد در روشنی می تواند داد و چون ضعیف می شود خاصیت بظهور نمی تواند رسید دیگر هم درانجا آمده
که در جزیره بربیا در بحر فرنگ چشمه ایست هرچه در و نهند بیک هفته در و ظاهر شش سنگ گردد دیگر هم
درانجا آمده در جزیره که هم بحر فرنگ درختان اند که مرغ بار می آرند و بوقت شگوفه ابوچه بار می آرد
و مرغ در انجا منقار رشش با شاخ متعلق چون برسد آشان شگافته شود و مرغ بیرون آید و گوشت
و خورش مردم آن ولایت از ان مرغ است دیگر هم درانجا آمده که در عمان جزیره در بحر کوهیست
از انجا آتش مشتعل میشود چنانکه در شب تیره بر بالا میرود و بوقت اجتماع و استقبال
برین مشتعل میشود چنانکه والعلم عند الله تعالی انجام الکتاب تمهید عذر مولف درین
مولف هیچ کم بر رای روشن و ضمیر چون گلشن ارباب فطنت و اصحاب خبرت اعنی هشیاران
کلام نظما و نثرا در میان ایام حدا و سرلا اعلی الله مکانتهم و صانهم عن المکاره فی شانهم
که این کتاب بنظر مبارک شان مزین و مشرف گردد پوشیده نماند که در ترکیب اجمال این
عرایس و ترتیب اختراع این نفایس با وجود کثرت وقوع حوادث و انقلابات متنوعه و تشویشات
و زحمات متفرقه که از تواتر نکبات زمان و تکاثر بلیات جهان عموما و خصوصا از سعادت
فوت ایشان که نه روی در کامات دوستان و دشمن خوی موج موج گره بعد اخری و ثانیه بعد اولی
بر بود وجود یعنی بدن ستم دیده و روان بلا کشیده وارد می شد و اصناف اعراض و
انواع امراض نازل میگشت چنانکه اسباب حصر شش ناجمین و ابواب علاجش نامتبین بود
خاطر خسته و طبیعت شکسته بنیه مردی عمل بشه چه اندیشه تواند کرد و از فوس شمی
بر فع شکر نوایب چند ثمر صواب را بر تاب رسانید و از ساحره مرح قدسی جایها بر صیانت

دوستان را چو شراب ناب جوشیده و دین شکی امن و امان و فراخی و قوع حدثان ولی اهوای تألیف
وجان را پروای تصنیف نگذاشت بو و چنانکه آید بجایی که بادیه سلطان نفس ناطقه را تحریک داد تا
شهسوار عقل را بر رخش رخشان خوش خرام طبع بر براق تیز گام فکر نشانیده و در تحصیل
نخب الفاظ پسندیده و طرف معانی گزیده در فراز و نشیب و بار فصاحت و کشور بلاغت دوانیدن
گرو تار و ناخفتنیها ها و رشت فرسوده و دست بردهای عظیم نموده و حصنهای حصین کشوده بر مملکت
مراد و مقصود مستولی شد با آنکه تمکن و استقراری نداشت چون توفیق رفیق یافت فرصت غنیمت
شمرده و تغییض یاری یاری و در شرح اعراض اسباب علامات و حل فحاوی مشکلات رموز و اشارات معانی
وبیان کتابهای این فنون غایت مساعی جمیله مبذول داشت و نقش صورت و معنی آن را در دل
حسن کلام بوده و عار لطف مقام برآیینه ضمیر نگاشته از قوت بفعل آورد و از زمان بلسان رسانید
وبنیادی بدین محکمی که رشک برهان و بروج مشید و اساسی بدین معظمی که غیرت سدیر و خورنق و
بنایی بدین دلکشی که طره قصر غمدان و عمود صوارم است بل ایوانی بدین رفیعی که طاق کسری بحبش
رسید و میدانی بدین وسیعی که سم موسی از بزرگیش لنگید ظاهر کرده و کتابی بدین کاملی که جامع
اصول بوجهات مفردات قوانین این علوم است بلطایف نکت و غرایب سخن وضع کرده
محرر گردانیده و بهدایت حق مجمل و مفصل آنرا کفایه کرد و بدر رعث وثمین و غرر ساده در تکمین
مستشهدات آیات و اخبار و امثال و اشعار ترصیع و تزیین داد و در حسد معنی بیت
دلم چو مایه جگر خورد و نامه انشتم ‖ که آدمی زچه پیدا شد و پری زچه زاد ‖ صورت حال اوست
اما غرض ازین تقریر اظهار هنروری و افشای سخن گستری نیست بلکه مقصود کلی و غرض حقیقی آنکه
از ترتیب این ترکیب بقدر فایده باصحاب و طلاب معرفت این اقسام رسد چه در تصحیح این
روایات و تنقیح این مقالات بقدر وسع کوشیده است و هیچ دقیقه از دقایق تفتیش
وتحقیق فرو نگذاشته اهمال و اغفال پوشیده و آنچه از شایبه کذب و گزاف داشت گذاشته هرچه
بصدق نزدیک و در عقول مقبول و در قلوب معقول می نمود در چند کتاب بسطور بود کوشیده

بامید آنکه بیت ‖ مگر صاحب دلی روزی برحمت ‖ کند در حق درویشان دعایی
زیرا الحکم آنکه اما جاحظ گفته من صنف کتابا فقد استهدف فان احسن فقد استشرف
استعطف وان اساء فقد استقذف والتمس تحران این منظور و طالبان این مطلوب
در چهره نازپرورده این دوشیزه اگرچه از حلی و حلل عبارات مستعار که حقیقت مشارات
نابکار بود خالیست اما چون از کلفت تکلف مبری و شایبه زیب و زینت مبراست و ممدوح
بر نور ظهور و پوشش مزخرف ملتفت نباشند بلکه آنرا فضیحت شمارند بحکم خیر الکلام
ما لم یکن متوزعا و حشیا ولا متعطا ناسیا یعنی لا یکون البلیغ بلیغا
حتی یکون کلامه اسبق الی من فهمک لفظه الی سمعک بحمد الله ومنه
حسن صورت نادر زاد و بکمال دارد و لطف معنی حسن افزایی زاید از حد مقال
نگرند و از روی سخط بمعنی نا اهل الغیب عفت پرده کارش ندرند و بزرگی فرموده بر حرف
وعجزی که در لفظ معنیش روئیت دهد خرده نگیرند و در صورت معنی بیت چون کل نازه
خطاهاش را انگشت مگیر ‖ بجرم آسایش فروکستر و دامان برسر ‖ بهر بابی و شفقت درپذیر و
اگر برسهوی یا خطایی واقف شوند بدین اعذار واضح و موانع لایح که از تراکم وقوع حدثان مشاهد
ومعاین است معذور دارند بدلیل انما یخلو الانسان عن نسیان و قلم عن طغیان ذیل عفو
و اغماض بر هفوات و عثرات تقریر و تحریرش پوشانیده اصلاحی که واجب بیند بتقدیم رسانند
ما عند الله و عند الناس محمود افتد و مثوبتش با ایام همایون و روزگار میمون ایشان را
مدفوع ماند و برکات انفاس شریف شان بیت ‖ اگر آنکه خواند نپرورد کار ‖ ز آمرزش من شود
رستگار ‖ بدلیل آنکه گفته اند هیچ فرزندی نامی تر و باقی تر از آثار هنرمند نیست و رسول ص فرموده
اذا مات ابن آدم انقطع عمله الا من ثلثة صدقة جاریة وعلم ینتفع به و ولد صالح یدعو له و این
ساع خاطر که زادگان جان و دل نامی تر و باقی تر از فرزندان آب و گل اند بدین دو صفت این
سرکار مصحف حقیقت است که بر حسب فرموده خدایی که سبقت رحمتی غضبی حق تعالی فرموده خود

گر از اقوال و افعال این بیچاره آمده است بحکم حدیث اِنَّ اللهَ رَفَعَ عَنْ اُمَّتِی الخَطَاءَ
وَالنِّسْیَانَ وَمَا یُوَسْوِسُ بِهِ صَدْرُه بدان بزرگان بخشد و او را در زمره
سعدا از د انشاء الله تعالی وعده زیرا در مبیض فضل یزدانی و رحمت رحمانی انجا‌ئی زیادت
از انکه از رقم عفو بر جرائد جرایم جمیع عاصیان کشیدن تعاو تی بذیرد بیت
خدایا رحمت دریای عامست ⁂ ازانجا قطرهٔ ما را تمامست ⁂ اگر آلایش مشتی گنه کار
دران دریا فرو شوئی بیکبار ⁂ نگردد تیره آن دریا زمانی ⁂ ولی روشن شود کار جهانی
چه کم گردد ازان دریای رحمت ⁂ که یکقطره کنی بر خلق قسمت ⁂ و معنی لا یزید فی حکمه
من طاعة المطیعین و لا ینقص فیه من معصیة العاصین دلیل باری اوست و صفت غافر الذنب
وقابل التوبة صورت کارسازی او و آیهٔ وَلَا تَیْأَسُوا مِنْ رَوْحِ اللهِ بدین معنی اشارتست
و فحوی لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللهِ عین بشارتست و دران حضرت مشتی خاک چه بوا خته
و چه انداخته دران مملکت جمعی پاک ناپاک چه بگداخته و چه افروخته شعر الهی انت ذو الفضل عظیم
وانی ذو الخطایا فاعف عنی ⁂ وظنی فیک بالاحسان حسن ⁂ فحقق یا الکریم
حسن ظنی تقبل وارحم علی ⁂ دعائی استجب یا رب محبا ⁂ و چه وجود از ان
حضرت این مرا و از که توان خواست ⁂ از امام زین العابدین علا مرویست در مناجات
اذا کان عفو الله للمرء عدالله الرزایا من وجوه الفوائد ⁂ الهی عبدک العاصی اتاکا
مقرا بالذنوب فقد دعاکا ⁂ فان ترحم فانت لذاک اهلی ⁂ و ان تطرد فمن یرحم سواکا
گنه خود و نیز دیگ خود عفو سر مد ⁂ نخود مایه گنه پیش عفو تو یابم ⁂ ازان پیش تو می آورم
گناه بزرگ ⁂ که نا بزرگی عفوت تحلق سایم ⁂ و ازین منثورات دلاویز و منظومات طرب انگیز
و الفاظ مستعذب و معانی مستغرب بدانچه نظر از رضای حق و جواز والی مدق ملاحظ و منظور
و داخل خط خطا و خارج رو شد رضا گشته کبیرا صغیرا قلیلا کثیرا بقدم استغفار و قلم اعتذار
پیش رفته میگویم ⁂ انا من لیس لی منک المجیر ⁂ بعفوک من عذابک استجیر

انا العبد المقر فی کل ذنب ⁂ وانت السید الرب الغفور ⁂ فان عذبتنی فالذنب منی
وان تغفر فانت به جدیر ⁂ یا من یری مد البعوض جناحها ⁂ فی ظلمة اللیل البهیم الالیلا
اغفر لعبد تاب من فرطاته ⁂ ما کان منه فی الزمان الاول ⁂ چو بسنجد تر د عفوت بر گناهی
چه حاجت تر د لطفت عذر خواهی ⁂ مرا بر درگهت راه طلب نیست ⁂ گرام و تهی بر یزدان ادب نیست
نیارم خواستن حاجت نیارم ⁂ درین حضرت من این قدرت ندارم ⁂ زنده گر باید جز تباهی
خداوندا تو بر حالم گواهی ⁂ که گرچه دور بودم از جنابت ⁂ نجستم دوری از حکم قضایت
ز ذوق آنکه حکمت بر من ⁂ نمی بودم توان ان فرق کردن ⁂ گران فرمان رضا جز رضا
حیست ⁂ چه میگویم سخن خود عدم نیست ⁂ کجا انیم هستی بر نشان ⁂ که درجت رای پاک بزدان
چنان حیران آلای خدایم ⁂ که سر گزمی ندانم از کجایم ⁂ چنان گم گرد کثرت وحدت دی
که جز وی در نظرمی نایدم شی ⁂ غلط گفتم مرا با این چه کارست ⁂ منم فانی و باقی کردگارست
رضای حق خدا جوید از انکس ⁂ برین بگو سخن کردم سخن بس ⁂ ختم سخن و دعا برین کلمات
اختصار رفت یا علة العلل یا معبود کل الملل و یا من اذا شاء فعل و یا منشی
مبادی حرکات الاول ارزقنا راحة القلب وصفاء العیش ما دام سالی عالم الترکیب
واختم خاتمتنا علی الاسلام واحشرنا تحت خیر الانام وارزقنا دوام لقائک
یا ذو الجلال والاکرام بحرمة محمد علیه السلام کل الکتاب والحمد لله الاول
والاخر والظاهر والباطن وصلی الله علی محمد و آله اجمعین
وقع الفراغ من تحریر هذا الکتاب بعون الله
تعالی وحسن توفیقه فی تاریخ شهر
ذی قعده سنة ۱۰۹۱ علی ید العبد الضعیف
هدایت الله بن میرزا علی
عفو عنه و عن والدیه
و ستر عیوبه
امین
تم

تا ادب ایمسه نشئه جو آصف دوره
ایدر دیر چرخ محوده ماه قندیل اولمغه ایدر

دوننده گروه اهل وحدت سجده ایدکجه
او صدر و او کارگه قدرینی اعلا ایده مولا

بر بیر قدسیان محفل لاهوتده جبرئیل
[illegible] تعریف ایچاد [illegible] والا

کتابخانه مجلس شورا

۷۴۴
ق-۹